۱۱۹۵ھ
علی

رساله نشاط العشق و غیره

۱۱ھ

۱۱ھ

٦

(۱) نشاط العشق از عبدالله بن حسن بن علی ۱۱۹۵ھ

(۲) تحفهٔ القادریه از ابوالمعالی محمد ۱۱۹۵ھ

(۳) مفتاح مفتوح از محمد صلاح ۱۱۹۵ھ

٩

٧

(۱) نشاط العشق
از
عبد اللہ بن حسن علی ۱۱۹۵ھ

(۲) تحفۃ القادریہ از ابو المعالی "

(۳) مفتاح مفتوح :- از محمد صلاح "

بسم الله الرحمن الرحيم

الهی بحرمت سید محی الدین محمد عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی
بقضای حاجتی الهی بحرمت سلطان محی الدین عبد القادر جیلانی
اغثنی و امددنی بقضای حاجتی الهی بحرمت فقیر محی الدین
عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی بقضای حاجتی الهی
بحرمت خواجه محی الدین عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی
بقضای حاجتی الهی بحرمت مخدوم محی الدین عبد القادر جیلانی
اغثنی و امددنی بقضای حاجتی الهی بحرمت غریب محی الدین
عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی بقضای حاجتی الهی بحرمت
بادشاه محی الدین عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی
بقضای حاجتی الهی بحرمت شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی
اغثنی و امددنی بقضای حاجتی الهی بحرمت درویش محی الدین
عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی بقضای حاجتی الهی بحرمت
ولی محی الدین عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی بقضای حاجتی
الهی بحرمت مولانا محی الدین عبد القادر جیلانی اغثنی و امددنی
بقضای حاجتی برحمتک یا ارحم الراحمین

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

سپاس و ستایش مر آن واجب الوجودیرا که احدیت را در وحدت
منزوی گردانیده و وحدت را در احدیت مختفی گردانیده و اعتبارات
اربعه را در واحدیت ظاهر گردانیده و اعیان ممکنات را از اعتبار اربعه
وجودی پیدا گردانیده و ظلالات اسمائیه و صور علمیه و اعیان ممکنات را
حجاب اسما گردانیده و اسما را حجاب صفات گردانیده و صفات را حجاب
ذات گردانیده و حمد مر آن حامدیرا که احدیت را کنز مخفی و وجود مطلق
گردانیده و وحدت را مرتبه صفات و عالم جبروت و عالم اجمال گردانیده
و واحدیت را مرتبه اسماء و عالم ملکوت و تفصیل گردانیده و کنز مخفی را
بصورت وحدت پیدا گردانید و وحدت را برزخیت الکبری و تعین
اول و واحدیت را ظاهر وحدت گردانید و در دایره اول ظهور و بیان
و اجمال تفصیل گردانید و در دایره ثانی وجوب و امکان پیدا گردانید و نعت
بسیار و مدح بیشمار بران سیدی که وحدت حقیقت از اوست و احدیت
بیان اوست از ان روی که عین ظرفین خود است و وجود موجودات خود
از اوست و اظهار اکوان موجود از اوست و صورت محسوسات شهود اوست
و جمیع ذرات کائنات در ورود اوست و خفافیش اعیان ممکنات
در سجود اوست و مدح بسیار و رضوان بیشمار بر صحابه کبار علی الخصوص یار ربع
که حاملان عرش شرع او یند و ناقلان اصل و فرع او یند و صلی الله علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین و اولاده و سلم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد چنین
گوید این ضعیف فقیر حقیر تراب اقدام اهل معرفت عبد الله بن حسن
بن علی علی

بن علی مکی الحسن الجیلانی در بیان شرح رساله قطب الاقطاب مرشد کامل یگانه
فاضل هادی خلایق رافع علایق مبین حقایق محلل دقایق غوث الاعظم رضی
الله عنه از روی اصطلاح و قواعد و قوانین اهل سلوک و این رساله را
العشق نام کردم و در اثناء این رساله شروع کردم حق سبحانه و تعالی
نکاه دارد و بالله التوفیق و الیه المستعان قال الغوث الاعظم
رضی الله عنه اَلْمُتَوَحِّشُ عَنْ غَیْرِ اللهِ هُوَ الْمُسْتَأْنِسُ بِاللهِ
یعنی هر که وحشت گیرد از غیر خدا تعالی همچون انس گیرنده با خدا تعالی یعنی
از جمیع توهمات و تصورات و تخیلات خود را دور کرده و باندلات اسمائیه
که صور محسوسات اند که نسبت بغیر و سوای کرده اند فانی دانسته
شیء من حیث الوجود فقد کان وجود شیء و موجود
بنفسه و ذات احدیت یگانه و از خودی خود بیگانه شد
که مراهبت الله گویند که در عالم ارواح که سوال بالطبع در حضرت
کرده بودم یافته و اتیکم من کل ما سألتموه ای بلسان الاستعداد و القابلیة و در بحر احدیت غوطه خورده با هویت
موانست گرفته یعنی معرفت حاصل کرده است رباعی عارفان
زنده اند بدار نعیم جاهلان مرده اند بنار جحیم عارفان را مقام دار بقا
جاهلان را بود عذاب الیم قال یا غوث الاعظم قلت
لبیک یا رب الغوث کل طور بین الناسوت
و الملکوت فهی شریعة و کل طور بین الملکوت و
الجبروت فهی طریقة و کل طور بین الجبروت و
اللاهوت فهی حقیقة معنی چنین باشد که گفت حق سبحانه تعالی
جل جلاله و عم نواله مر غوث الاعظم را که یا غوث الاعظم گفت لبیک یا
رب کار غوث غوث را فرمان است که یا غوث هر چه در عالم ناسوت
تا بحد ملکوت آنرا شریعت گویند و هر چه در میان ملکوت است تا بحد جبروت
آنرا طریقت گویند و از جبروت تا بحد لاهوت این همه حقیقت

یعنی این صور محسوسات که او را اعیان ممکنه مبینه میگویند در تحت امر نبوت است
زیرا چه حسیه و محسوسیه در امر شریعت باشد سبب آنکه ظاهر است و حکم
شریعت هم در ظاهر است هم در ظاهر نه در باطن و از حد ناسوت تا بحد ملکوت
عالم کون و فساد است و عالم اجساد و اجرام است این را شریعت گویند
اما از حد ملکوت تا بحد جبروت از عالم ارواح و عالم عقول و نفوس است این را
حقیقت میگویند و لاهوت سبب این گفت که جبروت وحدت را
گویند و این وحدت ذو اعتبارین است و عین جانبین خود است پس
همین احدیت است که وحدت نموده است و همین وحدت است که
واحدیت نموده است پس این هر سه مرتبه در عالم لاهوت باشد که ذات
صرف او را حقیقت گویند **ابیات** فیض اول ز عالم لاهوت ❊ میرساند
بعالم جبروت ❊ بر مراتب گذر کند آنگاه ❊ همچنین تا بعالم ملکوت ❊
عالم ملک ظاهر و بیدا ❊ اسم کردند عالم ناسوت ❊ قال یا غوث الاعظم
ما ظهرت فی شیء کظهوری فی الانسان ثم سالت یا
رب الغوث هل لک مکان معنی چنین باشد که حق سبحانه و تعالی جل جلاله
و عم نواله گفت یا غوث الاعظم من ظاهری شوم در هیچ چیز چنانچه ظاهر میشوم در انسان
پس غوث اعظم سوال کرد از حق سبحانه و تعالی که ای پروردگار من هست
ترا مکانی یعنی انسان مجموعه غیب و شهادت است و هر چه ظاهر است از انسان
ظاهر است و هر چه باطن است در انسان است و انسان را مرات حضرتین
و قابل صفتین میگویند اما مرات حضرتین یکی حضرت وجوب است
دوم حضرت امکان و قابل صفتین یکی صفت جمال است دوم صفت جلال
قال النبی صلی الله علیه و سلم الانسان سر الله فی الارض و در حدیث
قدسی آمده است الانسان سری و انا سره قال الله تعالی خلق آدم
علی صورة الرحمن و در حدیث خلق الرب علی صورته ای علی صفته
و هیچ کس را این معرفت حاصل نشود که انسان او انسان مظهر خاص است
ابیات عشق چون بنیاد در صحرا نهاد ❊ شور و شر اندر نهاد ما نهاد ❊ چون صنوبر

قلب انسان

هدایت ❊ منزل آنجا کرد و رخت اینجا نهاد ❊ قال یا غوث الاعظم
انا مکان المکان و لیس لی مکان و سری الانسان معنی چنین باشد
که گفت پروردگار ما جل جلاله و عم نواله که یا غوث من مکان همه است
و مرا هیچ مکانی نیست و سر من انسان است یعنی در اصطلاح سالکان سر
که العالم هو الحق المتجلی بجمیع صفاته پس چون هر چه هست ذات
اوست و بغیر او هیچ چیز موجود نیست پس او را مکانی نباشد کقوله تعالی
فاینما تولوا فثم وجه الله این معنی آن باشد که غیر او نباشد پس او را
مکانی نباشد کما قال ما عرف الله شیء کالانسان الکون
بدان که معرفت کنز مخفی هیچ شیء حاصل نکرد چنانچه انسان حاصل کرد
ما جوازوی جدا نیم ایدوست ❊ دیده بگشا به بین که آن همه اوست
ما از وی و ظاهریم او از ما ❊ این بیان را شنو که بس نیکوست ثم سالت
یا رب هل لک اکل و شرب فقال اکل الفقیر و شربه
اکلی و شربی معنی چنین باشد که پس سوال کردم از پروردگار خود
که هست ترا خوردن و آشامیدن گفت حق سبحانه که خوردن و آشامیدن
فقیران خوردن و آشامیدن منست یعنی فقیران محتاج اند بطعام اغنیا
یا محتاج اند بدعای فقیران و آنچه بر فقیران میدهند آن خاص برای
خدا است زیرا چه هر که خیری میدهد بر سه وجه باشد خلقی باشد
یا سلفی باشد و یا تلفی اما خلقی آن باشد که از برای خدا تعالی
بر فقرا کما قال الله تعالی انما الصدقات للفقراء
والمساکین و ابن السبیل و آنچه سلفی است چنانچه بر قرابتان
و آشنا میدهند تا ایشان نیز در محلی دیگر او را بدل بدهند و آنچه تلفی
آنست که برنا جا بدهند که از شومی آن گرفتار شوند کما قال النبی
صلی الله علیه و سلم الدال علی الخیر کفاعله و الدال علی
الشر کفاعله پس چون طعام بفقرا بدهند همچنان باشد آن اکل
و شرب پروردگار است **بیت** هر که خیری میکند در راه حق ❊ روز

دم الله اکبر میزند ازبخیلدن دور می باید شدن کاتش دوزخ ورد در میزند

ثم سألت یا رب من ای شیء خلقت الملائکة قال من نور الانسان وخلقت الانسان من نوری معنی چنین باشد که گفت غوث الاعظم که سوال کردم از پروردگار که از چه چیز آفریده ملائکه را گفت سبحانه تعالی جل جلاله عم نواله که ملائکه از نور انسان پیدا کردم وانسان را از نور خود پیدا کردم بران نور نظر محبت کردم او را دو صفت پیدا شد یکی صفت لطافت دوم کثافت آن صفت لطافت را نظر کردم از و الطف بنده برآمد از آن الطف روح رسالت صلوات الله علیه وسلم ارواح اولوالعزم پیدا کردانید واز دردی ارواح اولوالعزم ارواح مرسل پیدا کردانید واز دردی ارواح مرسل ارواح انبیا پیدا کردانید واز دردی ارواح انبیا ارواح اولیا ارواح عارفان را پیدا کردانید واز دردی ارواح عارفان ارواح زاهدان پیدا کردانید واز دردی ارواح زاهدان ارواح عابدان پیدا کردانید واز دردی ارواح عابدان ارواح مؤمنان پیدا کردانید واز دردی ارواح مؤمنان کافران ومنافقان پیدا کردانید واز دردی ارواح کافران ارواح فرشتگان پیدا کردانید پس ملائکه فرع باشند وانسان اصل وچون انواع انسان را از الطف نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم پیدا کردانید ونور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از احدیت پیدا کردانید کما قال علیه السلام انا من الله وکل شیء منی قال الله سبحانه تعالی فی حدیث قدسی یا محمد انا انت وانت انا پس ظهور او باشد الانسان سری وانا سره بدین معنی باشد

رباعی مظهر خاص حق بود انسان :: بیک در باب گر تویی عاقل
غیر او نیست هر چه می بینی :: هست انسان ز جمله ای فاضل

قال یا غوث الاعظم جعلت الانسان مطیتی وجعلت سایر الاکوان مطیته له معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه تعالی یا غوث الاعظم

اوامیز حمن

گردانیدم من انسان را مطیه خود وگردانیدم اکوان را مطیه انسان وظهور انسان در اکوان است پس انسان من حیث الذات مربوب باشد خاص ومن حیث الاکوان رب باشد زیرا چه فیض از اسمای کلی الهی میگیرد وبر اسمای کلی کونی میرساند پس انسان هم رب باشد وهم مربوب باشد کما قال الله تعالی فی حدیث القدسی خلقت العالم لاجلک وخلقتک لاجلی پس اکوان خاص از برای انسانست وحضور انسان خاص از برای رب است **رباعی** الظهور خود چه در اسما کشید :: سر خود بر آدم وحوا ابدید :: ظاهر او را ذکر اسما نام نهاد :: هر چه مخفی بود او وی بوید

قال یا غوث الاعظم نعم الطالب انا ونعم المطلوب الانسان ونعم الراکب الانسان ونعم المرکوب له سایر الاکوان معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه وتعالی که یا غوث الاعظم هستم من طالب وهست انسان مطلوب وهست انسان سوار وجمیع عالم مرکوب او یحبهم ویحبونه بیان فرمای وجه راعیان میکند **نظم** اگر از جانب معشوق نباشد میلی :: طلب عاشق بیچاره بجائی نرسد :: گردوا میطلبی در ره بلا می باید :: هر که او درد نباشد بدوائی نرسد :: چون انسان مظهر خاص ذات است ومرات محبوب پس اول محبوب طالب باشد مرآت را تا در و تماشای اسما وصفات ووجه خود کند واو را بر سر الاکوان جاری وساری گردانید واو را راکب اکوان کرد وجمیع اکوان مرکوب انسان گردانید وصفت عاشقی ومعشوقی پیدا کردانید **بیت** راکب ومرکوب چون بایکدگر یار آمدند :: هر یکی در کار خود هشیار وبیدار آمدند :: گر نباشد مظهر خاص خدا راکب چرا است :: اندرین اکوان چو این هر دو نمودار آمدند ::

قال یا غوث الاعظم الانسان سری وانا سره لو عرف الانسان منزلته عندی لیقول فی کل نفس من الانفاس لمن الملک الیوم معنی چنین باشد که گفت الله سبحانه وتعالی که یا غوث انسان سری از اسرار من است ومن سر انسان هستم اگر

واگر شناسد این قدر و قیمت خود ترود که من هر آینه ملکه بدو رسی نفسی
از نفسهای که میکشد و بگوید از آن کیست ملک امروز یعنی انسان
سر الله است که ظهور ذات درین صفت کاملست و چون
در ذات مظهر ظاهر است پس این مظهر سر ذات باشد
و چون تجلی در مظهر باشد مظهر خود را مظهر ندارد و هر آینه بگوید که تجلی نیز
و دیگر صاحب ملک نیست امروز کما قال النبی صلی الله علیه وسلم انا
اول من یتجلی له الرب معنی چنین باشد **نظم** در هر چه نظر
کنم بتحقیق : جز صورت خود و گر نه بینم : چون ذات منست درین
معما : با غیر کجا نشینم : چون گشت نقش که نیست جز من : بی خود شوم
بخود نشینم : چه غیر و کجا غیر و نقش غیر : سوی الله والله ما فی
الوجود قال یا غوث الاعظم ما اکل الانسان شیئا ولا شرب
وما نام وما قعد وما نطق وما صمت وما فعل فعلا
وما توجه الی شیء الا انا فیه مکنون ومحرکه معنی چنین
باشد که خداوند سبحانه و تعالی گفت یا غوث میخورد انسان
چیزی و می آشامد و می ایستد و می نشیند و میگوید یا خاموش میشود
و نمیکند هیچ فعلی از افعال و نمی آرد روی بسوی چیزی مگر آنکه
من دران چیز پنهان هستم و محرک آن چیز هستم یعنی هر گاه انسان
میخورد و میآشامد و ایستاده میشود و یا می نشیند و یا سخن میگوید یا
خاموش میشود و یا فعلی از افعال میکند یا بشیء دیگر روی میآرد
این همه از منست کقوله تعالی والله خلقکم وما تعملون
دیگر آنکه من بر همه اشیا محیطم کقوله والله بکل شیء محیط و همه
محاط من هستند و وجود اشیا بوجود منست و اشیا از وجود خود
فانی است چنانچه ما قبل گفته شد پس چون فعل اشیا از منست پس
جمیع افعال مخلوقات از من باشند و آنچه در صدد تفصیل از لا اله الا الله
و ظاهرا و باطنا جمیع ذات مطلق است بدین معنی که مقصود العالم هو تجلی

المتجلی

المتجلی بجمیع صفاته پس محرک و ساکن فاعل و مفعول ساجد
و مسجود و عارف و معروف شاهد و مشهود ناظر و منظور عابد و معبود
رب و مربوب خالق و مخلوق آخذ و ماخوذ ظاهر و باطن اول و آخر
شاهد و غایب محب و محبوب طالب و مطلوب غافر و مغفور عاشق
و معشوق اصل و فرع نقصان و کمال نیست و هست باعث و
مبعوث بوده باشد همه اوست **نظم** میل خلق جمله عالم سوی
تست : گر شناسند و گر نه سوی تست : جز ترا چون دوست
نتوان داشتن : دوستی دیگران بر بوی تست : از عدم آمد
وجود و شد عدم : گشت تحقیقم که جمله خوی تست قال یا غوث
الاعظم جسم الانسان ونفسه وروحه وبصره ولسانه
ویده ورجله وکل ذلک اظهرته له من نفسی لا هو
الا انا ولا انا غیره معنی چنین باشد که خداوند سبحانه و تعالی فرموده
که یا غوث الاعظم وجود انسان و نفس و روح او و دیدن او و زبان او
و دست او و پای او و هر چیز که پیدا کردم مر او را از ذات منست
نه آنکه از اوست مگر آنکه از آن منست و هستم من غیر او یعنی انسان
مرآت ربست و چون تجلی رب در مربوب رود مربوب را وجود
نماند و منظور را وجود نباشد همه وجود ناظر باشد زیرا چه چون مظهر
در مظهر پیدا آید بعده مظهر گوید مظهر را بی یسمع وبی یبصر و
بی ینطق پس این مظهر التی هست نیست چنانچه نائی و نی که نی
آلت نائی است حرکاتی که از نی ظاهر آید از نائی است نه از نی
سبب آنکه نی از وجود خود هلاکست از وی هیچ فعلی نیاید و فعل
نی بتوسط نائی باشد نه از نی باشد **رباعی** چون مظهر مظهر اند
یک شیء : ای دوست به بین مگو که گو کی : از نی نشود ظهور
فعلی : الا که ز نائی است در وی : اسرار دقیق اگر بدانی : گفتار
یکی چه نائی و نی قال یا غوث الاعظم اذا رایت المحترق

فتقرب الیه بنا الفقر والمنکسر بکثرة الفاقة لاحجاب بینی و
بینه معنی چنین باشد که گفت خدای سبحانه وتعالی یا غوث الاعظم
هرگاه که ببینی فقیر را که سوخته باتش سینه یا ببینی شکسته را در سمار
فاقه و گرسنگی پس نزدیک شو سوی او زیرا که هیچ حجابی نباشد در میان
من و او یعنی انسان هرگاه که نفس خود را بر ریاضت و مجاهده اسیر
کرده مجاهده و مباحثه و محاربه و مجادله کبیر و نفس اماره را
از خود مرتفع گردانیده و بنفس لوامه رسید و نفس لوامه را نیز بکم گفتن
و کم خفتن و کم رفتن و کم خوردن از خود مرتفع گردانیده و بنفس ملهمه
رسید و نفس ملهمه را بخلوات و جلوات و ریاضات از خود مرتفع
گردانید و بصفت مطمئنه رسید و مخاطب بخطاب ارجعی شد
و باتش سوخته باشد و بکثرت سلوک شکسته باشد و فقر او تمام شده
قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا تم الفقر فهو الله کبر او را
تخلقوا باخلاق الله تعالی حاصل شده باشد الان فی
الابد کما کان فی الازل شده باشد و حجبات نفسانی را
وصفات شریر او رسوم خلقیت را از خویش مرتفع گردانیده باشد
پس اینچنین کس را هیچ حجابی میان او و رب او نباشد زیرا که حجاب
انسان همین هستی اوست و او از هستی خود گذشته و باقی بقی دوست
پس او را حجاب کجا باشد و از وجه حجاب باشد **رباعی** ما حجاب خودیم
در همه حال ❊ کی بود کاین حجاب برخیزد ❊ چون حجاب صفات
فانی شد ❊ قطره با بحر هم در آمیزد ❊ قال یا غوث الاعظم ان لی
عبادا الا یأکلون طعاما ولا یشربون شرابا ولا ینامون
نومة الا عندی بقلب حاضر و عین ناظر معنی چنین باشد
که گفت حق سبحانه وتعالی که یا غوث الاعظم هستند مرا بندگان
که نه میخورند طعام و نمی آشامند آب و نمی خسپند خواب مگر نزدیک
پروردگار خود یعنی بندگان خداوند اند که حق سبحانه وتعالی را حاصل کردند

دوزا

خود از سلک بهایم بیرون آمده اند و در بحر احدیت غوطه خورده اند
و از مرتبه ناسوتی در مرتبه انسانی رسیده اند و از مرتبه انسانی بمرتبه ملکی
رسیده اند و در عالم وحدت آشنا شده اند و با حضرت بی نیاز انس
گرفته اند و درین مرتبه رسیده اند که ابیت عند ربی یطعمنی
و یسقینی آنگاه خوردن ایشان و آشامیدن ایشان و خواب
پس پروردگار ایشان باشد یعنی هرچه کنند از خدا کنند چنانچه شیخ ابو
بایزید بسطامی فرمود که سی سال است که با پروردگار خویش سخن میگویم
خلق میدانند که با ایشان سخن میگویم و شیخ شبلی گفت انا اقول وانا اسمع و
وهل فی الدارین غیری و شیخ ابو طالب مکی فرمود که لا فرق بینی
وبین ربی الا انی تقدمت بالعبودیة پس ایشان خود را
در میان نمی بینند **رباعی** چون همه هرچه هست او باشد ❊ اول و
آخرش نکو باشد ❊ ذات او دان هرچه می بینی ❊ هرجا که در سبو
باشد ❊ و قال یا غوث الاعظم من حرم عن سفر الباطن
یبتلی بسفر الظاهر لم یزد له منی الا بعدا فی السفر الظاهر
معنی چنین باشد که حق سبحانه تعالی فرمود مر غوث اعظم را یا غوث الاعظم
هر که محروم ماند از سفر باطن مبتلی شود بسفر ظاهر و از سفر زیاده نشود
مگر آنکه از من دور افتد یعنی آنکسانی که در باطن خویش سفر نکردند و
مرا نطلبیدند و در گرد جهان سرگردان بهوای نفس مشغول شدند ایشان را
از آن سفر هیچ حاصل نشود مگر آنکه از خداوند سبحانه وتعالی دور افتند
چنانچه در حدیث آمده است که تسافروا فی الباطن تصحوا
عن مرض الجهل و تغتنموا عن واردات الغیبی
و از سفر باطن همه نور و صفا و آشنائی حاصل آید و از سفر ظاهر بعد و جهالت
و کدورت و بیگانگی حاصل آید و از سلک بهایم خلاص نیابد **شعر**
عمری سر و پا برهنه رفتی ❊ لیکن قدمی بره نرفتی ❊ اندیشه خویش
مختصر کن ❊ بنشین و درون خود سفر کن ❊ ظاهر منکر که ره داراست

قال یا غوث الاعظم الاتحاد حال لا یُعبَر بلسان المقال

فمن آمن به قبل وصول الحال فقد کفر ومن اظهرها

بعد الوصول فقد اشرک بالله یعنی چنین باشد که گفت غوث

الاعظم را که حال معبر نباشد بزبان گفتن و هرکه پیش از پیدا شدن

حالی بکرود یعنی بغیر حال پس او کافر گردد یعنی ساتر باشد حال را

هرکه بخواهد سُبکی را بعد از وصول با حق سبحانه و تعالی پس او مشرک

باشد و تقسیم تاکید کرده است یعنی حال بلسان قال در نیاید

زیرا که بقیه وقت را گویند کما الحال بقیة الوقت و وقت در مقام

وصول است و وصول در مرتبه لی شعوری است کما قال النبی

صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه

ملک مقرب ولا نبی مرسل روزی حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم درین مرتبه بود ام المومنین عایشه رضی الله عنها

بنت صدیق اکبر رضی الله عنه اندر در آمد و حضرت صلی الله علیه

وسلم بزبان مبارک گوهر بار فرمود من انت قالت ام

المومنین عایشه رضی الله عنها انا عایشه حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم گفت من عایشه ام المومنین عایشه

رضی الله عنها گفت بنت صدیق اکبر حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم پرسید من صدیق عایشه رضی الله عنها گفت

صدیق محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم گفت من رسول الله فلسکتت وتحیرت

وعادت عایشه رضی الله عنها وتحیرت پس حال را هیچ شعوری

نیست و هرکه به حال رسید او را هیچ التفاتی باقی نماند اگنون

بدانکه اول مرتبه که بر سالک واقع شود ذوق است چنانچه

که الذوق اول المرتبة من مراتب السلوک

وبعد ذوق شوق است وبعد شوق وجد است وبعد وجد سرّ است

وبعد سرّ حال است وبعد حال وقت است وبعد وقت نهایت

وبعد فنا وصول است پس اگر کسی را ذوقی یا شوقی حاصل آید و او را

قید کند که این حال است و آنرا بزبان قال بیان کند آن حال را

هیچ اعتباری نیست و نباشد بلکه او را کافر گویند یعنی ساتر حال

گویند که للکفر هو الستر پس مخفی حال ما شد نه مثبت حال

سبب آنکه حال جذبه حق را گویند که سالکان را جذب کند و در عالم

مشاهدات برد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الجذبة

من جذبات الحق توازی عمل الثقلین پس حال را

این مقدار وجود نیست که در قال آید سبب آنکه هرچه واقع نشده است

او را مستقبل گویند و آنچه واقع شده است او را ماضی گویند و آنچه

در زمان مستقبل و ماضی نیست آنرا حال گویند و از حال بیان

کرده شود مگر برمزی و اشارتی و حال ابتغیر صاحب حال نداند

زیرا چه برغبت بیان ذوق شهود کند او را توهم زیادت شود

و از حال او را خبر نباشد فافهم قولی یا فاهم پس غوث اعظم

بالله العظیم قسم یاد کرده است سبب اینچنین باشد

شعر

حال را در قال نتوان داشتن ؛ تخم اندر شور نتوان کاشتن

حال صوفی را کسی منکر شود ؛ خاک اندر دیده آن ابلهان

قال یا غوث الاعظم من سعد بسعادة الازل

فطوبی له لم یکن مخذولا بعد ذلک قط

ومن شقی بشقاوة الازل فویل له لم یکن

مقبولا بعد ذلک قط یعنی چنین باشد که گفت یا غوث

اعظم که هرکه نیک بخت است از نیکبختی ازل خذلان یعنی او را هرگز

در ضلالت نه افتد و هرکه بد بخت باشد از بدبختی ازل پس

وای بر وی که هرگز مقبول نشود بعد از ین هرگز آنچه در ازل هست

ذاتی که آنرا هست الله گویند یافته بود که انا کل شی ما

سَالتُمُوهُ ای بلسان الاستعداد درین مرتبه که سوال بالقوه
اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ بر خویش حاصل کرده پس او از مرتبه
جهالت بیرون آمد و بحقیقت خود رسید و معرفت الله حاصل
کرده او را سعادت ازلی شد و مقبول شد و هرگز مردود نگردد
و هر که این قلب را بصابون انابت غسل نداد و استعداد و قابلیت
اصلی خویش حاصل نکرد هم در توهمات و تخیلات و تصورات
ماند و در غیر سوی بچسپید و در لذات و شهوات دنیاوی و در
امور ملکی گرفتار شد و امور ملکوتی فراموش کرد و از معرفت الله تعالی
دور شد و در جهالت بپوست و در شقاوت ازلی رسید
و مردود شد که هرگز مقبول نگردد و به مقام اصلی خود نرسید
وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ نرسید و هم در بعد
و از قرب هیچ او را نفع نرسید او در سلک حیوانی باشد
چنانچه سر الله فی الارض شیخ محی الدین اعرابی رضی الله عنه
میفرماید که الحمد لله الذی خلق الحمار بصورة البشر
پس او مردود باشد که هرگز مقبول نشود شعر بیان عارف
جاهل رموزی انست گردانی ❊ رمانکن و هم استی راکه این
سوی آرد ❊ بیا ما یکی بنشین که تا این رمز بر خوانی ❊ بیا در عالم
کز تا مقبول حق گردی ❊ وگرنه همدرین عالم مردودی فرو مانی ❊ قال
یا غوث الاعظم لو علم الانسان ما کان له بعد الموت
ما تمنی الحیوة فی الدنیا ویقول بین یدی الله تعالی فی
لحشة یا رب ناصر امتنی معنی چنین باشد که گفت تبارک و تعالی
مر غوث را که یا غوث اگر بدانند آدمیان که ایشان را چه درجه عظیم است
بعد مردن هرگز تمنای زندگی در دنیا نکنند و بگویند با خدا و ند سبحانه
در هر زمان و هر ساعت که ای پروردگار ما یان را بمیران یعنی اگر انسان
معرفت خود و معرفت رب خود حاصل کند و هستی خود را اگر پس

این انانیت

این انانیت بیرون آورد حجاب صفات نفسانی از خود مرتفع گرداند
و بصفات ملکی مشرف شد و باب رضا و ریاضت بصفای صابون
انابت این قلب را مطهر گرداند و معرفت نفس خود حاصل گرداند
وجود را در مرتبه ذهبی برساند که العالم کالذهب والمتعلم
کالفضة وسائر الناس کالرصاص والمعشوق کا
لفضة والعاشق کالحجر پس معلوم میشود که ذهب و فضه
در بدو حال در حجر مبطن است و تا آن زمان ذهب و فضه در حجریت
بقیمت حجری ارزد و چون استاد کامل پیدا شود و اسباب فراوانی
جمع گرداند و بتدریج آن ذهب و فضه را از حجر اخراج نماید بعده یک مثقال
ذهب و فضه چندین خروار حجر بستاند اگر چه در آن حجر ذهب موجود است
اما بالقوه موجود است بالفعل موجود نیست پس انسان را سه مرتبه
حاصل آید یکی ذهب دوم فضه سیوم حجر یکی گوید انا الذهب
و یکی گوید انا فضة و یکی گوید انا حجر و چون حجر و فضه بوصف ذهبی
نرسیده قدر ذهب ندانند همچنین هر که معرفت الله تعالی حاصل کرد
او ذهب شد پس عوام قدر او ندانند چنانچه خدا تعالی در حدیث
قدسی فرموده اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری پس انسان
درین مرتبه رسید تا یان لقا شود و جو رو قصور و غلمان محتاج او شوند
و باید که او در دنیا غریب باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل وعد نفسک
من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا چنانچه گویی تو غریبی
یعنی غریب در شهر دیگران بنیاد ننهند و عمارت نکنند بلکه مسکن غریب
بعاریت میگیرد بضرورت بود تو نیز در دنیا غریبی و از وطن
اصلی خود جدا افتاده مگر بمقدار لا بدی پس این حیات نخواهد
و امتنی گوید و بطلب مقام اصلی کوشش کنند تا بمقام خود رسید
شعر معرفت باید که تا یابی تو راه ❊ ورنه کارت جملگی گردد تباه

چاه زندانست دنیا ای عزیز * سعی کن تا خود برون آیی ز چاه * اکر چاه
جهالت نیند شد * کار و بارش جملکی کردد تباه * آن زمان باشد
معذب پیش حق تا شد او اندر قیامت رو سیاه * کر یکی ملک ثبت
از فعل عاص * راه تحقیقم تو بنما یا اله * قال یا غوث الاعظم حجت
الخلائق لی سعید القیام و الصم و البکم و العمی کلهم
یحشرون فی القبر کذلک معنی چنین باشد که کفت
الله تبارک و تعالی مر غوث اعظم که یا غوث حجت خلق بر منست
ترک کردن بایستادن در نماز و در خاموشی و کریه کردن و جود و نابینا
کردن پس غوث در حیرت ماند و بکریست و کفت الله تبارک و تعالی
کر قعود از برای تو یعنی حق سبحانه و تعالی مر غوث اعظم را کفت که یا غوث
حجت آدمیان بر منست از چهار چیز اکر بجا آرند چنانچه نماز و خاموشی
و کریه کردن و نابینایی اول بیان قیام کردن الکنون بدانکه نماز کردن
دیکرست و نماز داشتن و کذاردن دیکرست اما باید دانست که صلواة از
نص ثابت با اذعجی و داشتن صلواة آنست که در صلوة چهار مرتبه است
که هر مرتبه بعالم دیکر دلالت دارد چنانچه قیام و رکوع و سجود و قعود الکنون بدانکه قیام
در مرتبه نباتات است که عبادت نباتات هم در قیام است بعد این مرتبه
ترک هوا و هوس و لذات و شهوات نفسانی باید کرد تا از این نفع یابد و در رکوع
مرتبه حیوانات است که حیوانات در رکوع عبادت میکنند و در حالت
سجود مرتبه جمادات است که جمادات در سجود عبادت میکنند در این
مرتبه ترک انانیت و هستی و تکبر و تفاخر باید کرد تا از این مرتبه نفع یابد
و قعود در عالم انسانست و مرتبه قطب در این مرتبه ترک اثنینیت باید کرد
تا از این مرتبه نفع یابد اما صمم که فرموده از سخنهای زشتی و ناصواب چنانچه
فحش و کذب و غیبت و بهتان و سخن چینی و انچه بدین مانند قال النبی صلی
الله علیه و سلم من سکت سلم و من سلم نجی اما بکم که
فرموده است از افعال ذمیمه نامرضی و فعل قبیحه چنانچه کفته اند که اهل

کما اهل الاخلاص بکاؤهم کثیر و ضحکهم قلیل و
عمی که فرموده است یعنی نظر خود در آن از عیب برادران نابینا سازد
و در عیب خویش بینا شود در قبر او را راحتی پیدا آید * شعر * اکر تو عاقلی ای مرد
هشیار * ز عیب دیکران خود را نکهدار * بعیب خویشتن دو دیده بکشای
اکر هستی درین ره مرد دانا * قال غوث الاعظم المحبت حجاب
بین المحب و المحبوب یعنی چنین باشد که کفت غوث الاعظم
که دوستی پرده است میان دوست و دوست دانسته شده یعنی
مرتبه احدیت است زیرا که مرتبه احدیت را عشق میکویند و محبوب در مرتبه
معشوق است و محب در مرتبه عاشق است الکنون بدانکه وحدت را برزخیت
الکبری میکویند و این وحدت حایل است بین الاحدیت و الواحدیت
پس تا از وحدت نکذری باحدیت نرسی سبب آنکه احدیت ذات را
کویند و وحدت صفات را کویند و واحدیت اسما را کویند و اکوان افعال
کویند صاحب تحفة القلوب میفرماید که حجاب الذات بالصفات و حجاب الصفات
بالاسماء و حجاب الاسماء بالافعال پس تا از افعال نکذری باسما نرسی و تا از
اسما نکذری بصفات نرسی و تا از صفات نکذری بذات نرسی و مطلوب
حاصل نشود * شعر * ز اول سیر فعلت می رباید * که تا راه تو در اسما کشاید *
اکر تو بکذری از بحر اسما * کنی در عالم وحدت تماشا * حجاب ذات میدان
که صفات است * رسیدن در صفات از ممکنات است * قال رأیت
الارواح کلها یترقصون فی قوالبهم الی یوم القیمة یعنی
چنین باشد که کفت غوث الاعظم که دیدم ارواح را همه مترقص بودند
پی در پی در جسم یکدیکر تا روز قیامت یعنی مرتبه ارواح عالم ملکوت است
که جمیع ارواح آنجا مترقص اند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
الارواح جنود مجندة فمن تعارف منها ایتلف و من
تناکر منها اختلف یعنی ارواح مترقص و توالی هستند یعنی در پی
یکدیکر هستند بحکم انتسخ چنانچه اول روح محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

وفروترازارواح اولوالعزمست وفروترازارواح مرسلانست
وفروترازارواح اولیاءست وفروترازارواح عارفانست
وفروترازارواح زاهدانست وفروترازارواح عابدانست وفروتر
ازارواح مؤمنانست همچنین تا با آخر مراتب سیزده مرتبه است
با جواهر اول چهارده مرتبه باشد و تمثیل عالم اجساد و هم بدین ترتیب
تا با آخر مرتبه وآن نیز سیزده است با جواهر اول چهارده باشد شعر
سیزده شد قسم ارواح ازان هم سیزده شد قسم اشباح
شد هر قسم با قسمی یگانه چنانچه گنج آمد بخانه اگر تو عالم ارواح
نگیری هر یکی تو بهانه قال الغوث رأیت الرب تعالی فقال یا غوث
الاعظم من رآنی استغنی عن السؤال فی کل حال وهو
محجوب بالمقال ومن لم یرنی فلا ینفعه السؤال معنی چنین
باشد که گفت غوث الاعظم که دیدم پروردگار خود را که گفت خداوند
تبارک و تعالی که یا غوث الاعظم هر که بیند مرا غنی شود از سوال در هر حالی
که باشد و هر که نبیند مرا پس او را سوال سود نکند و او در حجاب قال باشد
یعنی سوال مرتبه اثنینیت و طالب مرتبه فوق پس هر که ازین ... خود
گذشت و با دوست پیوست او را هیچ احتیاج نماند چون عارف
معروف را یکی بیند سوال از که کند همه عاقلان را معلوم است که هیچ کس از خود
برای خود سوال نکند زیرا که خود برای خودست پس از خود برای خود سوال
کردن هیچ نفع نکند و هر که این مرتبه دست داد که ما رأیت شیئا
الا رأیت الله فیه کما قال الله تعالی فاینما تولوا فثم وجه
الله این معنی باشد خود بگم ذات به بیند ذات از ذات چه خوش
هر که این مرتبه او را دست نداد او از مرتبه شهود محجوب ماند و هیچ ... خود را
در پس ابر انانیت منطمس گردانید و در مرتبه اثنینیت آمد و حجاب نفسانی را
مسدود گردانید در غیر و سوا مشغول شد و نفس اماره را آمر خود گردانید
پس اگر اینچنین کسی هر روز هزار بار سوال کند او را هیچ نفع نکند زیرا که او

محجوبست

محجوبست و در شقاوت ازلی است همیشه شعر طریق اینجا نبود و سند و طلب
نبود هیچ باشد بلا صفت مرا باید که ترک آری طلب است که تا او هر زمان باشد
زاهل و من نرسد نگهدارش پس انکه هیچ توافی کردن انکار و قال
یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء
بل الفقیر الذی امره فی کل شیء اذا قال للشیء کن فیکون
چنین باشد که گفت خداوند سبحانه و تعالی مرا که یا غوث نیست فقیر نزدیک
من کسی که چیزی ندارد ولیکن فقیر کسیست که چون فرمان کند ممکن بعنی شو
پس شود بغیر از امر من هیچ نکند یعنی امر من و امر او یکیست و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی پس فقیر کسی را گویند که هر چه کند
در رضا بیند و هر چه گوید همه از خدای تبارک و تعالی داند و او را هیچ احتیاج نماند
شیخ جنید بغدادی رحمة الله علیه میفرماید که الفقیر لا یحتاج الی الله
بایزید بسطامی رحمة الله علیه میفرماید الفقیر لا یحتاج الی کل شیء پس او را
نیازی از حق تعالی محجوب نکرده و او را این مرتبه دست داده باشد
بفقر مشرف شده باشد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که الفقر سواد
فی کل شیء و بیاض یظهر کل شیء اینچنین کسی فقیر حقیقی گویند
و هر که را این مرتبه حاصل نشد او را فقیر تقلیدی گویند و فقیر مجازی نیز گویند
شعر هر کس خرقه پوشد او فقیرست فقیر آنست که نفس او اسیرست
کسی کو فقر تحقیق بیابد یقین در هر دو عالم او امیرست هر آنکس
کو تقلیدی فقیرست اسیرست و اسیرست بی اسیرست قال یا غوث
لا الفة ولا نعمة فی الجنان بعد ظهوری فیها ولا وحشة
ولا حرقة فی النار بعد خطابی لاهلها معنی چنین باشد که گفت
خداوند تبارک و تعالی یا غوث نیست آمیزش و نیست نعمت در بهشت
بعد ظهور کردن من در بهشت و نیست رسیدگی و سوختگی در آتش دوزخ
پس از خطاب من بر اهل دوزخ یعنی الفت و نعمت جز وی هیچ نعمت
به از دیدار نیست چون در بهشت آفتاب احدیت ذات مطلق که او را

کل گویند از مطلع عزت طالع ولامع شود واورا اجزاء بر کل خویش واصل شوند
بمثل قطره که در دریا پیوندد دیگر او را هیچ الفتی ونعمتی جز ازین نباشد لاالفت
ولانعمت آن باشد بیت کل کل در کل کلات آمده ۞ فی صفت فی
اسم فی ذات آمده ۞ در ان زمان اسم جزو کل قطره و بحر نماند شعر
قطره تا از بحر پیوسته جدا ۞ باشد اندر منزل خوف ورجا ۞ چون به بحر خویشتن
پیوست باز ۞ وا رهید است از نشیب و فراز ۞ دیگر آنکه گم شود که لا حشمت
ولاحرقة یعنی سوختن اهل دوزخ در دوزخ چه باشد بدانکه دوزخ صفت
جلال است و بهشت صفت جمال و صفت جلال بحرق است و صفت
جمال نوازنده ۞ و هر یکی در مقام خود فرحی است لقوله تعالی کل حزب بما
لدیهم فرحون آن زمان که ذات مطلق از غیب بصفت جلال بر اهل نار
ظهور شود جز با کل پیوسته شود ایشان را هیچ از سوختگی و درخشت خبر نباشد
شعر تو آن جزوی که از کلی شوی باز چون زیبق ۞ که اجزاء اش یکی گردد
چنان کش فرق نتوانی ۞ هزاران پرتو از خورشید می تابد بهر جانب
ولیکن جمله یک نورست از آن خورشید نورانی ۞ قال یا غوث الزم
من کل لئن یدعوا انا ارحم من کل رحیم قال یا غوث الاعظم
فقلت یا رب العرش الکریم العظیم معنی چنین باشد که
گفت الله تبارک و تعالی مر غوث را که یا غوث که من کریمتر هستم
از همه کریمان و رحیم تر هستم از همه رحیمان و گفت خدای تعالی
که یا غوث الاعظم گفتم پروردگار عرش کریم و رحیم یعنی دنیا را
حق سبحانه و تعالی قلیل خوانده است و ازین قلیل قلیلی بر بندگان خود
داده است و آن بنده را از ان قلیل که یافته است قلیلی میدهد
اورا کریم وسخی میگویند و حق سبحانه و تعالی نعمت ملک و ایمان و اسلام
با چندین اوضاع دیگر میدهد او اکرم الاکرمین است اما آنچه غوث اعظم
گفت یا رب العرش الکریم والرحیم بدانکه عرش را یک مرتبه از مرتبه کونیت
داده در ششم مرتبه عقل کل واقع شده است و عرش از جمادات است

اورا

اورا کریمی و رحیمی چه باشد بدانکه عرش اعظم قلب را گویند چنانچه در حدیث
آمده است قال النبی صلی الله علیه وسلم قلب المؤمن عرش
الله الاعظم و کرم و رحمت ازلی قلب که خزینه حق است قال النبی
صلی الله علیه وسلم فیما نادی داود ربه فقال یا الهی
خزاینی فاین خزائنك قال الله سبحانه و تعالی خزائنی اعظم من
العرش واوسع من الکرسی واطیب من الجنة وازین من
الملکوت وارضها المعرفة وسماؤها الایمان وشمسها
الشوق وقمرها المحبة ونجومها الخواطر وسحابها العقل
ومطرها الرحمة واشجارها الطاعة وانهارها الحکمة و
جدا رها الیقین ومکانها المهمة ولها اربعة ارکان التوکل
والتفکر والانس والذکر ولها اربعة ابواب العلم والحلم و الصبر
والرضاء الا وهی القلب پس غوث اعظم عرش اعظم را کریم و رحیم
گفت همین قلب است که وصف او در بیان نمی آید شعر حدیث دل اگر گویم
بصد دفتر نمیگنجد ۞ کمال وصف دل هرگز به بحر و بر نمیگنجد ۞ بیا ای طالب
صادق بحال عرش یکی بنگر ۞ که او در عالمی آمد که با او سر نمیگنجد ۞ قال یا غوث
الاعظم نم عندی لا کنوم العوام ترانی فقلت ربی کیف انام
عندك قال الله تعالی نم عندی بخمود الجسم عن اللذات
وخمود النفس عن الشهوات وخمود القلب عن الخطرات
وخمود الروح عن الخطاب وفناء ذاتك فی الذات معنی
چنین باشد که گفت تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث خواب کن
نزدیک من نه چون خواب عوام تا ببینی مرا گفت غوث که ای پروردگار
من چگونه خواب کنم نزدیک تو گفت الله تعالی بمیرانیدن تن خود را از لذات
و میرانیدن نفس خود را از شهوات و میرانیدن دل خود را از خطرات و وسوسه
شیطانی و میرانیدن روح از بیان اثنینیت وفانی شدن ذات در ذات
وحدت یعنی چون انسان جمیع افعال ذمیمه را از خویشتن منقطع گردانید

وبصفات ملکی مشرف و مکرم شد و تخلقوا باخلاق الله تعالی حاصل کرد
و ما سوا الله منفی گردانید و در مرضی کوشید و از نامرضی اجتناب نمود و در بحر احدیت
غوطه خورد و در مرتبه اصلی پیوست و هستی خود را در هستی دوست محو کرد
باسر فنا یافت خود رفت الآن فی الابد کما کان فی الازل بسر او نیست
دور شده باشد بحیثیتی که مرده باشد و در روی ارضی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اراد ان ینظر الی میت یمشی فی وجه الارض فلینظر الی وجه
ابن ابی قحافه یعنی او را از تن و نفس و از قلب و از روح مرده شده باشد چون این صفت
حاصل آید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده اند که رأیت ربی بعین
ربی یعنی او را مرتبه الحب لله والبغض لله حاصل آمده است این مرتبه لا اله
الا الله باشد شعر چون وجود دوست کامل در وجود * زان سبب فرمان
میارد سجود * ذات او ظاهر شود گر بنگری * هر چه می آید ترا اندر شهود * در بیان اربعه
هر چه هست * غیر از این معنی دگر چیزی نبود * قال یا غوث قل لاصحابک
واحبابک من اراد منکم صحبتی فعلیه اختیار الفقر ثم بعد
الفقر العزلة فاذا تم فقرهم فلا هم الا انا قال الله تعالی یا غوث الاعظم
طوبی لک ان کنت من اعوانی فالبر بینی ثم طوبی لک ان کنت عفو البر
معنی چنین باشد که گفت خدا تعالی مر غوث را که یا غوث بگو اصحاب خود را یعنی
یاران خود و دوستداران خود را که هر که میخواهد از شما که صحبت با من کند پس مر او را
باید که اختیار کند درویشی را و بعد درویشی خلوت و عزلت را پس
چون تمام شود درویشی ایشان پس نیستند ایشان مگر من یعنی چون غوث
اعظم در مرتبه کمال رسیده بود و کامل و مکمل شده بود و مرشد خلایق و رافع علایق
شده بود و فقر او اختیاری شده بود و بقوت ریاضت و مجاهده از اسفل سافلین
تا با علا علیین یافته بود و بر تمامات و تصورات و تخیلات فایده را از
خویش مرتفع گردانیده و اذن و ارشاد او را شده باشد و ماذون رسیده
شده بود او را فرمان شد که برسان و یاران خود بگو که شما می خواهید که با
خداوند تعالی به مصاحبت باشید درویشی را اختیار کنید و بعد درویشی ریاضت

تکلم نور شهود
تجلیات اسما و افعال

والمجاهده

و مجاهده قبول کنید تا شمار الکمال فقر روی نماید چون کمال فقر روی نمود ایشان را فقر
تمام شده باشد و تخلقوا باخلاق الله تعالی حاصل کرده باشد
ای اتصفوا بصفات الله تعالی چون بصفات حق سبحانه و تعالی
متصف شدند بی سمع و بی بصر و بی نطق حاصل کردند از هستی ایشان
هیچ نماند ایشان را همه صفات حق حاصل آمد شعر چو گشتی با صفات
یار موصوف * مسلم شد ترا وجه موصوف * شوی از جاهلان فی
الحال بیرون * میان عارفان گردی تو معروف * پس آنگاه تو خاص
الخاص گشتی * همه اشیا در بهر ترتیب موصوف * و قال یا غوث
الاعظم جعلت فی النفس طریق الزاهدین و جعلت
فی القلب طریق العارفین و جعلت فی الروح طریق الواقفین
و جعلت نفسی محل الاحتراز یا غوث قل لاصحابک
اغتنموا دعوة الفقراء فانهم عندی و انا عندهم معنی
چنین باشد که گفت تبارک و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث گردانیدم راه
زاهدان را در نفس ایشان و گردانیدم راه عارفان را در دل ایشان و گردانیدم
راه واقفان را یعنی واصلان را در روح ایشان و گردانیدم نفس خود را یعنی
ذات خود را جایگاه احتراز ایشان و گفت الله تبارک و تعالی مر غوث
اعظم را که بگو یا غوث یاران خود را غنیمت دارید شما دعا از فقرا اندر رسیدن دعا
که ایشان نزدیک من هستند و من نزدیک ایشان هستم یعنی هر که خود را
از لذات و شهوات و حرص و هوا نگاه دارد و تیغ ریاضت و مجاهده و مباحثه
و مکابره و مجادله بر نفس کشیده باشد ایشان را زاهد گویند و هر که آیینه قلب را
بصابون انابت و شغل و ذکر و صفای باطن پیدا کرد و صفای قلب انوار تجلی
بروی فایض شده و شناخت خود را کرد و از مرتبه نقصان بمرتبه کمال
رسید و از تقلید بتحقیق پیوست راه او را از قلب گشاده کردم و ایشان را
عارف گویند اما آنکسانی که بتزکیه نفس و تصفیه قلب و روح بارشاد
پیر مرشد از اسفل السافلین قلب تا اعلی علیین روح پیوست و بمقام اصطفا

اصلی خود که وما منا الا له مقام معلوم رسید و خود را باد و رست و در یک
پیراهن دید یعنی در یک صفت و در عالم ارواح سیر کرد و ارواح را معاینه کرد
و از جمیع اوضاع غیب و شهادت آگاه شد طریق او را از ارواح کشاده کرده
باشد او را واقف خوانند و آنکه فرمود که بگو یاران خود که غیب را در یابید
و دعوت فقرا درویشان بسبب آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود
اتقوا دعوة الفقراء لان دعوة الفقراء عند الله مستجابة
زیرا چه فقیر با خدای تعالی نزدیک شد و از دنیا دور است و غنی با دنیا نزدیک است
و از خدای تعالی دور است کما قال علیه السلام من قرب فی الدنیا
خطوة بعد من الله اربعین خطوة پس ایشان همیشه با خدای تعالی اند
و خداوند سبحانه و تعالی با ایشان است زیرا چه ایشان در کار خدا هستند
تبارک و تعالی هم در کار ایشان است کما قال علیه السلام من کان لله
کان الله معه شعر فقیر را بجان و دل نگهدار؛ اگر خواهی که یابی
گنج اسرار؛ بترس از دعوت مسکین عاجز؛ که ایشان با خدا دارند بازار؛
اگر تو همنشین گردی بدیشان؛ از ایشان نفع آید بر تو بسیار؛ و قال
یا غوث الاعظم انا ماوای کل شیء و مسکنه و منظره و الی
المصیر و یا غوث لا تنظر الی الجنة و ما فیها و لا تنظر
الی النار و ما فیها ترانی بلا واسطة و قال لی یا غوث اهل
الجنة مشغولون بالجنة و اهل النار مشغولون بالنار و اهلی
مشغولون بی معنی چنین باشد که گفت الله تبارک و تعالی مر غوث را که یا غوث
من ملجاء همه چیز هستم و همه چیز را نظر منست و بازگشت هر چیز بمن است
و گفت الله تبارک و تعالی که یا غوث نظر مکن سوی بهشت و هر چه در وی است
و نظر مکن سوی دوزخ و هر چه در وی است تا به بینی مرا بغیر سبب و گفت مرا
که یا غوث اهل بهشت به بهشت مشغول شوند و اهل دوزخ بدوزخ مشغول
شوند و خاصان من که اهل الله گویند بمن مشغول شوند یعنی موجودات
از پرتوی ذات احدیت است و مدار جمیع موجودات علم الله است

لاجرم که هر شیء باصل خود باز گردد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم کل شیء
یرجع الی اصله و سکنات ایشان همه از ذات مطلق حق است کما قال
الله تعالی والله خلقکم و ما تعملون پس حرکات و سکنات
از ذات وحدت باشد و الیه المصیر بسوی او باشد باز گشت
و گفت تبارک و تعالی که یا غوث نظر مکن سوی بهشت و آنچه در وی است
مرا به بینی یعنی چون نظر بر بهشت و نعمت بهشت و حور و قصور و انهار
آن کنی وصفت عابدی و معبودی حاصل کنی بر من برسی اگر
از جمیع کائنات دنیا و آخرت از بهشت و دوزخ و آنچه در اینست
بگذری و در عالم وحدت نظر بکنی هیچ شیء دیگر را در نظر نیاید بغیر
من و چون اهل بهشت راحت ایشان همین بهشت بود و اهل دوزخ را
این دوزخ بود پس همان عمل ایشان را بر ایشان رد کنند کما قال
علیه السلام اعمالکم ترد الیکم پس بهشتیان در بهشت بحور و قصور
ایشان مشغول شوند و اهل دوزخ بعذاب حریق شوند کما قال
النبی صلی الله علیه و سلم من اراد الدنیا فله الدنیا و من اراد
العقبی فله العقبی و من اراد المولی فله المولی پس آنکسان که
در دنیا طلبکار من بودند با من مشغول بودند با ایشان هستم و در عقبی
با من باشند با ایشان باشم شعر هر که او با خدا یگانه نشود؛ اهون
از جمله زمانه نشود؛ چون نشود او ز جملگی اهون؛ سوی محبوب خود روانه نشود
او بصد ناز و نعمت و شادی؛ این هم از بهر او یگانه نشود؛ و یا غوث الاعظم
اهل الجنة یتعوذون عن النعیم کاهل النار یتعوذون عن الجحیم
یا غوث من شغل بسوائی کان صاحب نار یوم القیمة یا غوث
اهل القرب یتعوذون عن القرب کاهل البعد یستغیثون عن البعد
معنی چنین باشد که گفت الله تبارک و تعالی مر غوث را که یا غوث اهل بهشت پناه
میگیرند از بهشت همچنانکه اهل دوزخ پناه میگیرند از آتش و گفت الله تعالی
که یا غوث هر که مشغول شود بغیر من فردای قیامت بجز آن جای در دوزخ بود

اهون
و دوست هم آمد
و خوار هم آمد

وگفت الله تبارک و تعالی که یا غوث بزرگان من فریاد میکنند از دوری
بعضی اهل بهشت از دوری بعضی اهل بهشت در غایت عنایت که در
حق ایشان حق سبحانه و تعالی دارد نسبت آنکه در دنیا ایشان از سر مال
و جاه گذشته‌اند و اهل و عیال خود را بطلب مولی در باختند و همیشه در طلب
و ریاضت و مجاهده میکردند و بغیر لقا هیچ نمیخواستند و در حق ایشان
وعده لقا بود کما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی مَن
طلبني وجدني ومَن وجدني عرفني ومَن عرفني
عشقني ومن عشقني فعشقته ومن عشقته فقتلته
ومن قتلته فعلی دیته پس ایشان را در آمدن اکراه باشد
زیاد کنند از دخول بهشت پس ایشان به پناه ذات میکردند و فریاد میکنند
سبحانی سبحانی تا در حق ایشان فرمان شود لبیک لبیک یا عبیدی اهل انکار
همیشه در صفت جلال میسوزند و همیشه وقت شراب جمالی بکلی از حال ایشان
نرسد و ایشان را این آیت یاد آید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را
از صفت جلال بسوی جمالی دعوت میکرد و ایشان گفتند که انا وجدنا
آباءنا پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که انتم و اباءکم لفی ضلال
مبین پس ایشان از آن عذاب صفت جلال میگویند از برای
جمال و نعیم او وگفت الله تبارک و تعالی که هر که مشغول شود بغیر من
یعنی صفت جلالی نامرضی است و صفت جمال مرضی پس هر که در صفت
نامرضی کوشد و از صفت مرضی اجتناب کند عاید هر آینه هم میان صفت
بود و آن صفت نار است پس در قیامت هم آنجا باشد شعر دوزخ در
نار این کدورت تست تو صفا شو بهشت صورت تست
رحم در تست صفات جز بهار وقنا ربنا عذاب النار وقال لی
یا غوث ان لی عبادًا سوی الانبیاء والمرسلین لا یطّلع
علی احوالهم احدٌ من اهل الدنیا ولا من اهل الآخرة ولا
احدٌ من اهل الجنة ولا احدٌ من اهل النار ولا مالک

ولا رضوان

ولا رضوانُ ولا خلقتهم للجنة ولا للنار ولا للثواب ولا
للعقاب ولا للحور ولا للقصور ولا للغلمان فطوبی لمن
امن بهم وان لم یعرفهم معنی چنین باشد که گفت خداوند تبارک و تعالی
که بدرستی و راستی در میان بندگان من همچنین بندگان هستند بغیر انبیا و بغیر
مرسلان هیچ یکی را از احوال ایشان اطلاع نباشد نه از اهل دنیا و نه از اهل آخرة
و نه یکی از اهل بهشت و نه یکی از اهل دوزخ و نه مالک دوزخ نه رضوان بهشت و
نیافریدم ایشان را از برای ثواب و نه از برای عقاب و نه از برای قصور و حور و نه از برای قصور
و نه از برای غلمان پس خنک باد مر کسی را که بدیشان ایمان آرد و اگر چه نشناسد
ایشان را یعنی اهل الله در میان عوام معاش میکنند و این عوام هیچ بر حال ایشان
مطلع نمیشوند بحکم آنکه پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل وعُدّ نفسک من اصحاب القبور پس ایشان
مخفی باشند حضرت صمدیت جانچه فرمود که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و ایشان را بکثرة من وصفی کردند که فردای قیامت دو بال از نور خود حق سبحانه
و تعالی بدهد و یطیرون من القبر الی الجنة که از قبر پرواز کنند و در بهشت در آیند فیسئل
عنهم الملائکة من انتم یعنی پرسند ملائکه کیستید شما جواب گویند انا عبدٌ
من عباد الله سبحانه و تعالی بگویند که بنده از بندگان خدائیم فیقول
الملائکة لهم هل رأیتم القیمة والمیزان یعنی پرسند ملائکه مر ایشان را
که دیدید شما قیامت و ترازو را که بدو اعمال بندگان وزن میکنند قالوا
لا ایشان بگویند که ندیدیم ثم قالوا هل رأیتم الصراط والنیران
پس بپرسند ملائکه مر ایشان را که دیدید شما صراط مستقیم و دوزخ را قالوا
لا ایشان بگویند که ندیدیم ثم قالوا ما فعلتم فی الدنیا پس پرسند
ملائکه مر ایشان را در دنیا چه کار کردید قالوا عرفنا ربنا بغیر شریکٍ با
لحقیقة وعبدنا ربّی بالخفیة ونستحیی بالخلوات ایشان
بگویند ما شناختیم رب خود را بغیر شرکت تحقیق نه تقلید و عبادت
کردیم او را در خفیه و پرستیدیم رب خود را الخلوت ثم قالوا الملائکة

هنیئاً لکم هنیئاً لکم پس ملایک گویند که سزاوار و گوارنده باد و شمار
این مقام و بر حال ایشان هیچکس مطلع نشود شعر نکرد هیچکس واقف
ز حال ما از درد دیشان نه در دو دیانه و در عقبی نه از بیگانه و از خویشان
خداوند اند مر ایشان را کسی دیگر نمیداند کسی داند مر ایشان را که باشد جمله
حکمت ان یا غوث انت منهم من علاماتهم فی الدنیا
اجسامهم محترقة علی امر صاحبها من قلة الطعام ونفوسهم
محترقة عن الشهوات وقلوبهم محترقة عن الخطرات
وارواحهم محترقة عن الخطاب وهم اصحاب اللقاء
متحرقین بنور اللقاء یعنی چنین باشد که گفت خدای سبحانه و تعالی
مر غوث را که یا غوث تو از ایشان هستی و از علامتهای و از علامتهای
آنست که جسدهای ایشان در دنیا سوخته باشد از امر صاحب ایشان از ریاضت
ونفسهای ایشان سوخته باشد از خطرات و روحهای ایشان سوخته
باشد از خطاب و ایشان یاران باقی باشند و بنور لقای سوخته باشند ایشان
یعنی بیان اهل الله سبحانه و تعالی که ایشان خاصان حضرت احدیت اند و بیان
احدیت ما قبل گفته شده است اینجا بیان علامت ایشان میکند که
ایشان در ریاضت و مجاهده و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن خود را
سوخته باشند و نفس خود را از هوا و هوس و لذات و شهوات
منع دنیاوی سوخته باشند و دلهای ایشان هر زمان از خطاب الهام
ربانی و بر دفع خطرات شیطانی سوخته باشند و روحهای ایشان
از خطاب سوخته باشند که المخلصون علی خطر عظیم
و ایشان باقی شده اند و از فنا گذشته و در لقاء خود را سوخته اند
یعنی همیشه در مرتبه شهود اند که پروای غیبت ندارند حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده و اشوقا الی لقاء اخوانی ولی
الیهم لاشد شوقا در حق ایشانست شعر بیا در عالم وحدت
ببین بر عاشقان یکدم اگر درد طلب داری دوا آرند ترا با هم چو در

وحدت

وحدت قدم آری پس الکای عیان بینی هزاران عاشقان بینی بلی
عیسی و مریم به بینی همه ران عالم که نقش صبغة الله اند و ران حضرت
همه یکسان عزازیل و در گر آدم زکافر کفر بر خوانی رموز عالم وحدت
من آنکه سر اسرار رسانید تا امر جانم بیا در از زبلی شنو رموز عالم
که تنها با تو عیان گوید ظهور در باطن و با هم یا غوث اذا جاءک العطشان
فی یوم شدید الحر وانت صاحب الماء الانهار و لیس
لک حاجة بالماء فلو کنت تمنعه فانت ابخل البخلین
وکیف امنعهم رحمتی وانا شهدت عن نفسی بانی
ارحم الراحمین یا غوث ما ابعد عنی احد من المعاصی
وما اقرب منی احد من الطاعات یعنی چنین باشد که گفت
الله تبارک و تعالی مر غوث را که یا غوث هر گاه که بیاید بر تو یک تشنه
در روز سخت گرما و تو مالک آب سرد باشی و ترا بر آب هیچ حاجتی
نباشد اگر منع کنی آب او را پس تو بخیل ترین همه بخیلان باشی و چگونه
منع کنم از ایشان رحمت خود را و من گواه میگیرم از ذات خود بدانکه
ارحم الراحمین هستم یا غوث نیست دور از من کسی بسبب گناه و
عصیان و نیست نزدیک من یکی از سبب عبادت یعنی طالب را
نسبت کرده است به تشنه که در غایت شوق و طلب بیاید و تو صاحب
آب سرد باشی یعنی مرشد کامل باشی پس ارشاد از و دریغ نداری
زیرا چه آن مقامات ترا ملک شده است و اگر او را ارشاد نکنی از همه
بخیل تر باشی زیرا چه من ایشان را از رحمت خود منع نمیکنم تو ایشان را
از ارشاد منع کنی و منع من بر ذات خود گواه میکردم که من از همه موجودات
رحیم تر هستم یعنی صفت رحمت من سبقت کرده است بر غضب من
لما قال الله تعالی فی الحدیث القدسی سبقت رحمتی علی
غضبی اما آنکه فرمود که از گناه کسی از من دور نگردد و از طاعت کسی بر من
نزدیک نشود یعنی چون ایشان با فعل ایشان مخلوق الله باشند والله

خلقکم وما تعملون پس آن فعل الله باشد که درین مظهر ظهور کرده
باشد زیرا که چنانکه طاعات من الله است معصیت نیز من الله است چنانکه
فرموده وما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من
سیئة فمن نفسک اینی از روی ادبست اما از روی حقیقت همین
باشد که قل کل من عند الله پس نه از گناه دور افتد و نه از طاعت
نزدیک است آنکه طاعت و عصیان بتقدیر اوست شعر چو خیر و شر
بتقدیر خدا شد پس این گفتار تو باد هوا شد اگر تو فاعل مختار باشی
پس این افعال تو از بهر چه باشد ز تقدیر خدا باید که دانی ما یکون کان ازمن
وان از که باشد یا غوث لو قرب منی احدهم لکان من اهل
المعاصی لانهم اصحاب العجز والندم یا غوث العجز منبع
الانوار والعجب منبع الظلمة یا غوث اهل المعاصی محجوبون با
المعاصی و اهل الطاعت محجوبون بالطاعت ولی وراءهم قوم آخرون
لیس لهم غم المعاصی ولا هم الطاعت یا غوث بشر المذنبین
بالفضل والکرام وبشر المعجبین بالعدل والنقم یا غوث اهل
الطاعت یذکرون النعیم واهل العصیان یذکرون الرحیم
یا غوث انا قریب الی المعاصی بعد فرغ عن المعاصی وانا
بعید عن الطاعت اذا فرغ عن الطاعت معنی چنین
باشد که گفت الله تبارک وتعالی مر غوث را که یا غوث اگر نزدیک شود مرا
یکی از آن جماعت هرآینه که باشد از اهل معاصی زیرا که ایشان اهل عجز و پشیمانی اند
یا غوث عجز منبع پیدا کردن انوار است و تکبر منبع تاریکی است یا غوث
اهل معصیت در حجاب معصیت اند و اهل طاعت در حجاب طاعت اند یا غوث
مژده گنه کاران بفضل کرم و مژده اهل عجب را که برایشان عدل کنم و انتقام
بکشم یا غوث اهل طاعت یاد میکنند نعمت بهشت را و اهل معصیت
یاد میکنند رحمت کننده را یا غوث من نزدیکم بسوی اهل معصیت
بعد از آن که فارغ شوند از معصیت و دورستم از اهل طاعت بعد از آنکه

فارغ شوند

فارغ شوند از طاعت یعنی سالک در سلوک چندان سعی کند تا مرتبه
قرب رسد و مرتبه قرب مقامی است یکی مقام قرب دوم مقام اقرب
چنانکه یک مقام بعد دوم مقام ابعد همچنین یک مقام قربست دوم
اقرب پس مقام قرب واحدیت را گویند و مقام اقرب وحدت را
گویند چون سالکان در مقام واحدیت که عالم ارواح است رسیدند
همان بنده کردند و عجز و ندم پیش آوردند هم درین مقام عاجز شدند
ایشان اهل معصیت باشند از سبب قصوری ایشان نیز بسوی قصور
باز گردانند کما قال علیه السلام ثم رددناهم الی قصورهم
یا غوث چون سالک از مرتبه واحدیت در مرتبه وحدت رسد یعنی
اقرب رسد اینجا فناست که در حق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمان شده که دع نفسک وتعال اما درین مرتبه راه بسته میشود
و طلب رد میشود چنانچه گفت الطلب رد والطریق سد و
المطلوب بلا حد پس مرتبه عجز لاحق شود از این عجز او را نور پیدا
شود پس این عجز منبع انوار باشد و چون سالک در مرتبه افعالی پیدا
کند او را ستری از اسرار الله تبارک و تعالی ظاهر شود و بدان سر قانع
شود و از سیر باز ماند و در خویش عجب پیدا کرد که واقف اسرار شده
اینچنین عجب منبع ظلمت باشد یا غوث اهل معصیت در معاصی
مشغول شوند و همین نقد عمر خود را در معصیت صرف گردانند و بسوی
افعال رضی نکوشند ایشان هم در حجاب معصیت باشند و کسانی که
در راه تقلید بعبادت صوری مشغول اند و از عالم تحقیق هیچ خبر ندارند
و بدان عبادت رسمی قانع شوند و از معرفت راه خویش بیش نکنند
ایشان نیز الطاعت حجاب باشد یا غوث چون اهل گناه امیدوار
رحمت من شوند و از گناه پشیمان شوند و در طلب راه معرفت سعی
کنند ایشان را بشارت ده که بر ایشان فضل و کرم کنم و چون اهل
گناه هم در فسق مشغول باشند و بسبب علم صوری و یا بسبب عادت رسمی

و با سبب ایمان تقلیدی بر خویشتن عجب پیدا کرده اند بر و عدل بکنیم و از
انتقام بکشیم یا غوث اهل طاعت شب و روز در عبادت بر سیم مشغول
شوند و میدانند که ما در بندگی خداوند سبحانه و تعالی هستیم و او معرفت
ذات و صفات حاصل نکرده باشند کیف یعبد سائل من لم یعرفه
بذاته و صفاته و همیشه سر نشیب میکنند مانند دولابی که آب میکشند و از
خدا تعالی همچنین رحمت میخواهند و همین رحمت میطلبند شعر بر دو های نور و
ظلمت را از نحن و در یقین و در گمان و استه اند همچو دولابی که آبی میکشند
در نماز و دل بدنیا بسته اند یا غوث چون اهل معصیت فارغ شوند و
در استغفار مشغول شوند کما قال النبی صلی الله علیه و سلم التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و حق سبحانه و تعالی در حدیث قدسی
فرموده است که انا جلیس من ذکرنی پس در ان حالت خدا تعالی
با او قریب باشد و اهل طاعت تا آن زمان که در طاعت مشغول اند
با خدا تعالی نزدیک اند چون از طاعت فارغ شوند و در لذات و شهوات
و حرص و هوا و امور ملکی مشغول شوند و در لهو و طرب مایل شوند در ان
حالت من از ایشان دور شوم شعر کسی کو با خدا باشد شب و روز
همیشه ذاکر پروردگار است اگر در فسق میباشد شب و روز و را
با رحمت یزدان چه کار است کهی با زهد و که با فسق باشد که این
هر دو بوقت اندر شمار است یا غوث قل لاصحابک من اراد
منکم ان یصلی الی فعلیه الخروج من کل شیء سوائی
یا غوث اخرج عن محبة الدنیا بالاخرة عن غیبة الدنیا
تصل الی بالاخرة و اخرج عن غیبة الاخرة فتصل الی
یا غوث اخرج من الاجسام و النفوس ثم اخرج من القلوب
و الارواح ثم اخرج من الامر و الحکم فتصل الی یعنی چنین باشد
که گفت الله سبحانه و تعالی مر غوث را که یا غوث بگو مر یاران خود را کم هر که
از شما میخواهد که برسد بمن پس برو باد که بیرون آید از همه چیز که از غیر من

برمن را

یا غوث

در یصل

یا غوث بیرون آی از نهایا که در دنیا ست تا برسی در آخرت پس
بیرون آی از نهای آخرت تا رسی بر من یا غوث بیرون ای از
جسم و از نفس پس بیرون آی از دل و روح پس بیرون آی از فرموده
و نهی کردن تا برسی بر من یعنی هر که از جمیع اوضاع غیر و سوی بیرون آید
و از توهمات و تصورات و تخیلات فاسده بیرون آید و تقلید مرا
به تحقیق بدل کند او بر من برسد یا غوث هر که از این دنیای بیوفاء
غدار و مکار رو نما هموار و بیوفا و از مکر و خداع و غیر و سوی و عجب و ریا و حیله
و دغا و جمیع افعال ذمیمه که از سبب نفس حاصل میشود بیرون آید که دار فنا است
بمقام آخرت برسد که دار قرار است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم
الدنیا دار الغرور و الاخرة دار القرار برسد و هر که نظر از بهشت
و حور و قصور و انهار و لذات بهشت بیرون آید و بغیر طلب مولی
در قلب او هیچ خطره دیگر در دنیا نیاید او بر من برسد و هر که بچشم صوری خاتم
قطع نظر شود از اسود و ابیض و احمر و اصغر و طویل و قصیر و زشت و نیکو بیرون
آید و از ان سه صفت نفس چنانچه اماره و لوامه و ملهمه بیرون آید و از
همه صفات ایشان چنانچه لذات و شهوات و حرص و هوا و بغض
و کینه و عجب و تکبر بیرون آید که صفت اماره است و از خطرات قلب
و وسوسه شیطانی بیرون آید و بعد از ارواح و غیر و سوی بیرون آید
و از فرمودن و لازم گردانیدن و بصفتی مقید شدن بیرون آید و
برسد بر من و به بیند مرا شعر که هی خواهی که تا یابی عروج رو ازین افعالها
میکن خروج چون ازین جمله صفت بیرون شدی برنشین بر
اسب وحدت بی سروج فقالت یا رب ای شیء اقرب
الیک قال صلوة التی لیس فیها سوائی من الجنة و النار
و المصلی غایب عنها فقلت ای صوم افضل عندک قال
الصوم الذی لیس فیه سوائی و الصائم غایب عنه و
ثم قلت ای عمل افضل عندک قال ما لیس فیه صاحبه

غایب ثم قلت ای بکاء افضل عندک قال بکاء الضاحکین
معنی چنین باشد که گفت غوث اعظم ای پروردگار من چه چیزست که نزدیک
تست بگوی تو گفت الله تعالی صلواة آن صلوتی که دران صلواة نباشد غرض
از بهشت و دوزخ و گذارنده دران نماز غایب باشد و گفت غوث اعظم که
کدام روزه فاضلترست نزدیک تو گفت خدای تعالی روزه که دران روزه
غیر من نباشد و روزه دار ازان روزه غایب باشد پس گفت غوث اعظم
که کدام عمل فاضلترست نزدیک تو گفت الله سبحانه و تعالی عملی که
دران غیر من نباشد یعنی چون نماز گذارنده در نیت آن نباشد که
میکنم با خدای سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و با بهشت برد و حور و قصور
و غلمان بدهم پس درین نماز غیر الله باشد و اگر عبادت کنند کالزم
این باشد که عبادت خدا برای خدا میکنیم و از خدا جز خدا هیچ نخواهیم
صلوة را بغیر الله نگرویند و نباشد و گفت غوث اعظم که کدام گریه افضلست
نزدیک تو گفت الله سبحانه و تعالی که گریه در ناز و نعمت فی راحت که تعیش
و عشرت و خوشی و خرمی و نشاط و کامی و درانچنان نعمت و راحت از برای
لقاء او در گریه باشد پس اینچنین گریه افضل باشد پس عمل حسنه
تعلق بنیت فی عمل ست کما قال النبی صلی الله علیه و سلم انما الا
عمال بالنیات و نیت از فواید ست شعر مرا مقصود ازین عالم
خدائی تست * اگر نه هرچه میبینم تماشایست * اگر برسند مقصود تست
چه واری * خدایست اگر خدا ایست * ثم قلت ای توبة
افضل عندک قال توبة المعصومین ثم قلت ای عصمة
افضل عندک قال عصمة التابعین قال یا غوث الاعظم
لیس لصاحب العلم عندی سبیل مع العلم الا بعد انکر
لانه لو ترک العلم عنده صار شیطانا قال رایت الرب
تعالی فسألت ما معنی العشق قال یا غوث عشق لی و تو
فلبک عن سوائی یا غوث اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک

بالفناء

بالفناء عن العشق لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق
معنی چنین باشد که گفت پس غوث اعظم گفت خداوندا کدام توبه فاضلترست
نزدیک تو گفت خداوند تعالی که ندم و پشیمانی معصومیان پس گفت غوث اعظم
خداوندا کدام پاکی افضلست نزدیک تو خدای تعالی گفت پاکی متابعان
و گفت الله مر غوث را که یا غوث اعظم نیست مر صاحب علم را راهی نزدیک
من با علم مگر بعد منکر شدن او مران علم را زیرا چه اگر ترک کند علم را ترک کند
شیطان بگردد و گفت غوث اعظم که دیدم پروردگار خود را پس سوال کردم
ازو که یا پروردگار چه باشد معنی عشق گفت الله تعالی که برای من پاک گردانی
درون دل را از غیر من و گفت الله سبحانه و تعالی که یا غوث هرگاه که دانستی
و شناختی ظاهر عشق را پس تو باد که فانی شوی از عشق زیرا چه عشق پرده ست میان
عاشق و معشوق چون معصومیان را توبه عصمت نیست ایشان را ضحک
ایشان چون واردات غیبی ظاهر شود ایشان را و در دل ذوقی و شوقی
پیدا آید ایشان را تبسم صادر شود زیرا چه خنده بر سه نوع ست یکی تبسم
دوم ضحک و سیوم قهقهه پس آن نزدیک خدای تعالی افضل باشد زیرا چه
ازان ایشان را ندامت و پشیمانی حاصل آید و آنکه گفت عصمت التابعین
یعنی متابعان بر حال تحقیق میروند و از جمیع معاصی معصوم اند و ایشان را
بعصمت ست و ایشان را بر تقلید نظر نیست پس عصمت ایشان
بنده نزدیک خدای تعالی افضل باشد که ایشان متابعان اصلی اند و
متابعان فرع بعضی ایشان تحقیق اند و دیگران متابع تقلیدی اند
ایشان متابع حقیقت اند و دیگران متابع مجاز و آنچه گفت که صاحب علم را
راهی نیست بر من بسبب آنکه اگر کسی خواهد که بواسطه علوم رسمی و کسبی علم
رسمی بسوی حضرت الوهیت راه یابد نتواند زیرا چه گفته اند که العلم بین
العباد و بین الله حجاب اعظم چنانچه شیخ معظم امام محمد غزالی رحمة الله علیه
میفرماید شعر یک چند بعقل علم در کار شدم * گفتم که مگر محرم اسرار شدم *
هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب * چون دانستم از هر دو بیزار شدم

حقیقی

وعمل خود منتظر نیست چنانکه در حدیث قدسی آمده است ان الله تعالی
لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم ولیکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم
پس تا علم تحقیق وعمل تحقیق نکنی بسوی ذات احدیت راه نیابی که علم را
ترک کرده از شریعت بیرون آید ودر طریقت قدم نزند ودر هوای نفس گرفته شد
صار شیطانا مگر دو شیطان اما آنچه غوث اعظم از معنی عشق سوال کرد یعنی عشق
آتشی که هرچه غیر حق باشد همه را از دل بسوزد وناچیز گرداند کما قال العشق
محرق ما فی القلوب سوی الله تعالی وآن بیان استغراق عشق است
وآنچه گفت علیک بالفناء عن العشق بدانکه عشق بر سه نوع است
یکی عشق کبیر دوم عشق صغیر سوم عشق میانه پس عشق کبیر ذات اوست
وعشق اوسط صفات اوست وعشق صغیر اسماء اوست چنانچه در اصطلاح
سالکان آورده است که العشق هو الذات والمعشوق هو الصفات
والعاشق هو الاسماء وصاحب فتوح القلوب میفرماید که حجاب الذات
بالصفات وحجاب الصفات بالاسماء وحجاب الاسماء بالافعال
پس مقصود از این عشق واز آن اوست غیبی باشد وچون مطلوب سالک ومقصود او
در لاهوت است اگر بقوت کسب کمال که استعداد اصلی معنی در دل است
در مرتبه وحدت برسد که او را عالم جبروت گویند این مرتبه او را حجاب اعظم
گردد پس در این مقام حجاب عاشق ومعشوق شود اما از روی ذات هر سه یکی
باشد شعر عاشق ومعشوق وعشق آمد یکی * هر که او زین ماسوا اندیشه کی ذات و
اسماء وصفات شد ای عزیز * چون یکی شود چه گوید هر یکی * جز یکی از دست این
خامان وهر * رمز میگوید ولیکن اندکی * عارفان را این سخن اندر خورست
نزد جاهل منزه نیز حکمی * اذا اردت التوبة فعلیک باخراج همم تعطیل
الذنب عن النفس ثم باخراج خطراته عن القلب فیصل
الی مرتبة والاعانة من المستهزئین یا غوث الاعظم اذا اردت
ان تدخل حرمی فلا تلتفت بالملک والملکوت والجبروت
لان الملک شیطان العالم والملکوت شیطان العارف
والجبروت

والجبروت شیطان الواقف فمن رضی بواحد منها فهو
عندی من المطرودین یعنی چنین باشد که گفت الله تبارک
وتعالی که هرگاه که بخواهی توبه را پس بر تو باد که بیرون آیی از اندوه گناهان
نفس پس بیرون آیی از خطراتی که در دل تو است تا برسی بسوی مرتبه
اگر واصل شوی یکی از نایبان رسیده باشی یا غوث الاعظم هرگاه که بخواهی
که تو در آیی در حرم من پس التفات مکن در ملک وملکوت ونه در جبروت
زیرا چه ملک شیطان عالم است وملکوت شیطان عارف است وجبروت
واقف است پس کی شود از اینها پس نزدیک از راندگان باشد یعنی چون
بخواهند که در توبه درآیند وسر تو بر ایشان ساری وجاری شود ودو روح
عروس جمال تو نقاب از رخ براندازد اول از گناهان نفس بیرون آیند وقلب
بصابون انابت غسل بر هر دو دل را از خطرات وسواس الخناس
صاف سازد واز غیر وسوی بیگانه شود وبار بی خود بیگانه شود
از آن مقدار کردن نتوانند که بمقام وصول برسد وواصل شود ویار
یکی از نایبان باشد واگر خواهند که در حرم کبریا در آیند ودر جمال جانفزای نظاره
کنند وخود را بصفت عاشقی بر معشوق نمایند وقفل از در یقین [illegible] واز درون
روحانی را بکلید واز یقین [illegible] بشریت بگشایند وگوی دولت
بچوگان همت بربایند باید که بجانب ملک وملکوت وجبروت ملتفت
نشوند بسبب آنکه ملک راه زن سالک است وملکوت راه زن عارف است
وجبروت راه زن واقف است بدانکه سالک کسی را گویند که در بدو
حال طالب مطلب شود واو در معرفت تعالی باشد وعارف کسی را گویند
که در منازل ومراحل وعقبات ومخوفات راه باخبر باشد واو در معرفت
وجودی باشد وواقف کسی را گویند که در مقام وحدت رسیده باشد
واز عالم ملکوت عبور کرده باشد وکامل مکمل شده باشد ودر بحر حقیقت
غوطه خورده باشد ودر عالم لاهوت تماشا کرده باشد ودر معرفت شهودی
باشد واگر در ملک قانع شود یا واقف در جبروت قانع شود پس ایشان در رتبه

در مرتبه خود مردود و دور انده شوند و ایشان را بسوی تصور باز برند شعر کورا
عارف نیست و سالک ✻ با هم نشود بر هیچ مالک ✻ کور انکه در تمام مانند ✻
مردود شوند و نیز مالک ✻ یا غوث المجاهدة بحر من بحار المشاهدة
وحیاته الواقفون فمن اراد الدخول فی بحر المشاهدة فعلیه
باختیار المجاهدة لان المجاهدة بذل المشاهدة لان المشاهدة
بدون المجاهدة محال فمن حرم عن المجاهدة فلا سبیل
له الی المشاهدة یا غوث من اختار المجاهدة علی والعتبة
فله مشاهدتی ان شاء او لی یا غوث لا بد للطالبین
من المجاهدة کما لا بد لهم منی معنی چنین باشد که گفت الله
سبحانه و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث مجاهده یعنی ریاضت دریایی است
از دریاهای مشاهده یعنی دیدار و در کرانه آن دریا نشسته اند
پس هر که خواهد که در اید در آن دریای مشاهده پس هر باید که اختیار کند
مجاهده را زیرا که مجاهده مشاهده است پس نیست مشاهده را راهی دیگر
مجاهده کند پس نبود بغیر من پس مراورا است مشاهده یا غوث هر که مجاهده
اگر خواهد یا نخواهد یا غوث چاره نیست طالبان را از مجاهده چنانچه چاره نیست
شما را از من یعنی ثمره مجاهده مشاهده باشد و مجاهده بمانند دریا است که خلق
و جمیع موجودات در کرانه آن دریا نشسته اند هر که خواهد در مشاهده در اید
باید که از آن دریا اندیشه نکند و قدم در دریای مجاهده نهد تا بگوهر
مشاهده برسد و آن دریا را هیچ راهی دیگر نیست بغیر مجاهده زیرا که
مجاهده تخم مشاهده است لهذا مجاهده به تحقیق خواهد کرد و یا تقلید پس از
مشاهده باشد اگر خداوند تعالی بخواهد مشاهده نماید و اگر نخواهد بنیابی از مجاهده
ایشان زیرا که مجاهده بغیر مرشد چندان نفع نکند پس این کار تعلق بر تقدیر
دارد زیرا که چنانچه لا بد است عابد را از معبود و مخلوق را از خالق و مرزوق را
از رزاق و همچنین چاره نیست سالک را از مجاهده که مشاهده بغیر مجاهده
محال است مشاهده بغیر مجاهده وبال است و هر که این تمنا کند در خیال محال

شعر بکنج مینجوی بیا رنجی ببر ✻ تا که آید پیش تو پایان کار ✻ رنج تو ضایع نگردد
ای عزیز ✻ رنج بر خویشتن کن اختیار ✻ حق ریاضت تخم دیدار است
بود ✻ خویش را کن در ریاضت استوار ✻ بی ریاضت این بت مکن
دید نفس ✻ گر تو در دنیا به باشی صد هزار ✻ ملکی گر در ریاضت کاملی
پس تو دانی و دیدن از روزگار ✻ یا غوث ان احب العباد الی
الله تعالی العبد الذی کان له الوالد والولد وقلبه
فارغ منهما فلو مات الوالد فلیس له الحزن بموت الوالد
ولو مات الولد فلیس له هم بموت الولد فاذا بلغ العبد
بهذه المنزلة فهو عندی بلا والد ولم یکن له کفوا احد
یا غوث من لم یذق فناء الوالد بمحبتی و فناء المولود
بمودتی لم یجد لذة الوحدانیة الفردانیة معنی چنین
باشد که گفت سبحانه و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث بدرستی که دوست
ترین بندگان بسوی خدا انکس باشد که او را مادر و پدر و فرزند باشد و دل
فارغ باشد از ایشان پس اگر بمیرد پدر او هیچ اندوهی نباشد او را و اگر
بمیرد فرزند پس او را هیچ اندوهی نباشد بمردن فرزند پس که برسد
بنده درین مرتبه پس او نزدیک من بی پدر و بی مادر و بی فرزند باشد
و نباشد مر او را همتی و گفت الله سبحانه و تعالی مر غوث اعظم را که یا غوث
هر که نچشد مردن پدر از محبت من و یا مردن فرزند بدوستی من نیافته
باشد راه یگانگی مرا و وحدت مرا یعنی عباد الله که ایشان اهل الله میگویند
که با خدا نزدیک اند ایشان را پدر و مادر و زن و فرزند و متمتع دنیاوی هیچ منظور
نیست و از رفتن ایشان محزون نیست و از ایشان فراغت دارد و
وی یگانه باشند و او با خدا یگانه باشد و مانند ایشان دیگر نباشد
به نزدیک الله سبحانه و تعالی بی فرزند و بی مادر و بی پدر باشد و هر که مردن پدر
و مادر و زن و فرزند بمحبت خدای تبارک و تعالی ندیده باشد پس او
ذوق و مکاشفات و ارادات غیبی یافته اما در اصطلاح سالکان فرزند

ممتنع و بنیادی او عالم ملک را گویند و بدر عالم ملکوت را گویند و ما در عالم جبروت را
گویند سبب آنکه هر که از دنیا نگذشت و از ملکوت و از جبروت نگذشت
پس در بحار احدیت غوطه نخورده و نظر بر جمال عروس سرا پرده قدم
نکرد زیرا چه ملک شیطان سالک است و ملکوت شیطان عارف است
و جبروت شیطان واقف است از اینجا باید گذشت **شعر** از ملک اگر
عروج کردی سوی ملکوت اندرآیی چون از ملکوت در گذشتی
سوی جبروت ره کشایی چون از جبروت هم بگذشتی شایسته ذات
کبریایی قال یا غوث الاعظم اذا اردت ان تنظر الیّ فی
محل فاختر قلباً حزیناً فارغاً سوائی فقلت یا ربّ و ما
علم العلم هو الجهل عن العلم یا غوث طوبی لعبد مال قلبه
الی المجاهدة و ویل لعبد مال قلبه الی الشهوات قال غوث
الاعظم رأیت ربّی تعالی ثم سألته عن المعراج و قال لی یا
غوث الاعظم المعراج هو العروج عن کل شیء سوائی و کمال
المعراج ما زاغ البصر و ما طغی یا غوث الاعظم لا صلوة لمن
لا معراج له عندی یا غوث الاعظم المحروم عن الصلوة
و هو محروم عن المعراج عندی و من هو محروم عن المعراج
فهو محروم عن کل شیء عندی یعنی چنین باشد که گفت الله
سبحانه و تعالی یا غوث اعظم هر گاه بخواهی تو که نظر کنی سوی من در محلی پس
اختیار کن دل حزین را اندوهگین یا خدا تعالی و فارغ کرده از غیر من پس گفتم
ای پروردگار چه چیز است دانستن دانستن گفت الله سبحانه و تعالی دانستن
دانستنی که از همه چیز نادان شوی و از علم نادان شوی و گفت الله سبحانه و تعالی
که یا غوث خنک آن بنده را که دل او مایل سوی مجاهده باشد و وای بر آن بنده
که دل ایشان مایل سوی شهوات باشد و گفت غوث که دیدم پروردگار
خود را پس سوال کردم از معراج و گفته است مرا یا غوث معراج بر رفتن
از همه چیز که غیر از من است و کمال معراج آنست که در چشم او ورمان شود که ما زاغ

البصر

البصر و ما طغی و گفت الله سبحانه و تعالی که یا غوث نیست ... که معراج
او را نزد یک من و گفت الله سبحانه و تعالی هر که محروم باشد از نماز او محروم است
از معراج و هر که محروم باشد از معراج او محروم باشد از همه چیز نزدیک من
یعنی سالک خواهد که در خلق باشد و بر جمال حق نظر کند پس اختیار کند که
همیشه دل او اندوهگین باشد و با خدا تعالی یگانه و از غیر الله تعالی بیگانه باشد
و علم علم آنست که علمک ما لم تعلم شیئاً پس چون علوم رسمی
خود را در علم تحقیق سپرد آن علم تحقیق علم علم است و گفت الله سبحانه
و تعالی بنده نیکبخت آن بنده که همیشه دل او سوی شهوات و لذات
و بنیادی مایل نباشد معراج آنست که عبور کند از اسفل السافلین
بسوی اعلا علیین و از جمیع صفات ذمیمه نفس عاری شود و کمال
معراج آنست که بحد قاب قوسین برسد زیرا چه هر که از معراج محروم است
از نماز محروم است زیرا چه همین نماز صلوة است که با پروردگار خود راز
میگوید قال النبی صلی الله علیه و سلم المصلی یناجی ربه و هر کرا
صلواة نیست معراج نیست اما بیان صلواة قبل گفته شده است
شعر اگر تحقیق بگذاری نمازی از و پیدا شود بسیار رازی نمازی
کان قبول کردگار است در و پیدا است البته نیازی نماز
ما کجا روا کرامت تحقیق درین خانه نشیبی و فرازی کل کل در کل
کلات آمده بی صفت بی اسم در ذات آمده ثالثه با رابعه
با خامسه سادسه با سابعه اندر کرامات آمده عشق را رمز کی ره
می برد هر که او در عین طاعات آمده تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب فی التاریخ هفدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۹۵ هجری
مقام امروهه کاتب الحروف اضعف العباد محمد صلاح برای خاطر
خلاصه خاندان مصطفی سلاله دودمان مرتضی نبیره محبوب سبحانی قطب ربانی
سید عبد القادر جیلانی محمد قاسم الحسنی الحسینی القادری نقل آمد خدا یا بحق
این رساله مصنف نویسنده خواننده را

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

نامه کفتا بکو وصف کریم
قلت بسم الله الرحمن الرحیم

ای حمد تو سر دفتر توقیع کلام ∴ از نام تو کام دل هر خسته تمام
حمدی که سزای حضرت تست بکام ∴ گفتم که برای حضرت تست علم

حمد و لکشای مر حضرت قادری را که سلسله قادریه را زیور حبذ مجید شمر
بینکان بسته حقیقت ساخته و درود جانفزای مر خواجه بر دو سرای را
که بیک حمله بنیاد کفر و کافری را بر انداخته و سلام رفیع الاعلام
بر آل عالم نظام و اصحاب کرام او مستدام باد خصوصا بر ان وارث
و تابینش که علم دین پروری بر اوج عزت بر افراشته مثنوی شیخ محی الدین
شه عالی سند ∴ فی جلالته هو الفرد الاحد ∴ آنکه جدجون بر دو عالم
سرور است ∴ هرچه بتوان کفت زانها برترست ∴ جائی که فحول
عقول بدایع انکیز را سطوت کبریای او در وادی حیرت انداخته
و نقاشان رنگ آمیز را در نظاره جمال شاهد با کمال او خامه تحریر
در انامل تحیر فرو هشته مانده معلوم که چون من ناقص هر چند که گوید
و کوشد از جمال با کمال او چه تواند کفت و کوهر ثنای بر ستای عالم
آرای چه داند سفت مثنوی کس چه داند ثنای او کفتن ∴ یا دری
وصف پاک او سفتن ∴ وصف پاکش همان که خود کفته است
در مدحش همان خود سفته است شعر خاصه آن حضرت رضی الله عنه

ما فی الصبابة منهل مستعذب ∴ الا ولی منها الالذ واطیب ∴
ما فی الوصال مکانة مخصوصة ∴ الا و منزلتی اعز واقرب ∴
وحبتنی الایام رونق صفوها ∴ فحلل مناهلها وطاب المشرب ∴

وعذوبت

وعذوبت محظوظا بکل کریمة ∴ لا یهتدی فیها اللبیب فیخطب ∴ انا من
رجال لا یخاف جلیسهم ∴ ریب الزمان ولا یری ما یرهب ∴ قوم لهم
فی کل مجد رتبة ∴ علویة و بکل جیش موکب ∴ انا بلبل الافراح املأ دوحها
طربا و فی العلیاء باز اشهب ∴ اصبحت الاملاک السنیة ∴ ارجو ولا موعود
اترقب ∴ اصبحت جیوشی تحت حکمی مستتب ∴ طوعا و مهما رمته لا تغرب ∴
ما زلت ارتع فی میادین الرضا ∴ حتی وهبت مکانة لا توهب ∴
اضحی الزمان کحلة مرقومة ∴ تزهو و نحن لها الطراز المذهب ∴ افلت
شموس الاولین و شمسنا ∴ ابدا علی افق العلی لا تغرب ∴ اما بعد
عرض میدارد الفقیر الحقیر من فقرای حضرت قادریه ابو المعالی محمد غوثه
الله فی بحر محبته ثبتته اولا و اخرا و ظاهرا و باطنا که این کتابی است
مسمی به تحفه القادریه که شمه از شمایل حضرت قادریه از کتب معتبره
چند چیده چون بهجت الاسرار و خلاصه المفاخر و مفتاح اخلاص کنیل لطف (?)
بزبان ترجمانی درین کتاب باب باب در قید کتابت فراهم آورده
امید که این تحفه مقبول و سد قرب و وصول آن چشم و چراغ رسول
کرد صلی الله علیه و سلم این غزل از فقیر است به تخلص مسلمی

غزل شد بجان ملک ملک خاک شه جیلانی ∴ این چه قدرست
زهی قادری و سلطانی ∴ جوق جوق افضل و ابدال و خیار هست
استاده بران در زهی دربانی ∴ میرود سلسله اش تا بعلی اعلی
وای بر تو خود ازین قافله کر وامانی ∴ هر که دیوانه این سلسله باشد هر
باشد مست و هشیار همی عاشق و عرفانی ∴ دست جود و کرم حضرت
فیاض توئی ∴ هرچه باید همه داری و نداری ثانی ∴ کر ز لطف تو شود
طبع حسن همراهم ∴ از پی مدح تو خواهم که کنم حسانی ∴ مسلمی از دل
جان گشته گدائی در تو ∴ ارحم ارحم بمسکینک یا کیلانی

فهرست کتاب باب اول در ولادت آنحضرت باب دویم
در صورت و هیبت آن حضرت رضی الله عنه باب سیوم در لباس (?)

ومعاش آنحضرت رضی الله عنه باب چهارم در خلق و عادات
آنحضرت رضی الله عنه باب پنجم در تلقب محی الدین رضی الله عنه
باب ششم در ریاضت و مجاهده آنحضرت باب هفتم در عبادت
آنحضرت باب هشتم در سماع آنحضرت باب نهم در شرف
ارادت آنحضرت باب دهم در وسیله ساختن وجود کامل آن
حضرت رضی الله عنه باب یازدهم در آنچه از احوال خود فرموده اند آنحضرت
رضی الله عنه باب دوازدهم از بیان مجلسی که فرموده اند قدمی هذا علی رقبة
کل ولی الله باب سیزدهم در بیان آنکه ملقب بن قول نام ور بودند باب
چهاردهم در اخبار اولیاء الله و متقدمین از احوال او باب پانزدهم
در ثنا گفتن بزرگان مشایخ متقدمین و متاخرین باب شانزدهم در سلطنت
آنحضرت رضی الله عنه باب هفدهم در مجلس وعظ آنحضرت رضی الله عنه
باب هژدهم در تدریس آنحضرت رضی الله عنه باب نوزدهم در وفات
آنحضرت رضی الله عنه باب بیستم در نسبت آنحضرت رضی الله عنه
باب بیست و یکم در ذکر اولاد آنحضرت رضی الله عنه الباب الاول
فی ولادت آنحضرت رضی الله عنه از قاضی القضات ابو نصر صالح
ابن شیخ عبد الرزاق بن حضرت محی الدین رضی الله عنهم اجمعین
که چون نسخه بنیان احسان و دُر دریای عمان عرفان از اوج سماء الصفات الربوبیه
در صدف رحم امینه نزول وصول فرمود آن زمان حضرت خاتون فاطمه
شصت ساله بود و این نیز کرامت ظاهر و برهان باهر است که درویش
شصت سالگی وقت نومیدیست از حمل و ولادت پس از وجود
آن حضرت چنین خارق عادت بظهور آید قطعه بر زمینی که حضرت
سلطان روی ای الحیات : کر همه سنگ بود سبزه تر گردد
نخل خشکی که بر زمین نفس نشیند : سبز و خرم شود و بار زر سبز گردد
بان ای درویش اگر دل مرده افسرده تو که از حصول و وصل شاهد
جاوید نا امید است بدولت محبت تام او حاصل اسرار و شامل انوار

شود چه

شود چه عجب رباعی آنی که ندانم که ترا حیوان گفت : اندر گهر اوصاف
ترا بتوان سفت : هر دل که خراب بود بی پیدا و نهفت : از تخم محبت تو
گل گل بشکفت : و نیز ای درویش دریاب که این زمان که زمانه
یاس است از اقتباس انوار انفاس ممکن نیست گر از لایی و رویش
نسیم کرم اکرم در گلشن امید بلبل گل مراد شکفت قطعه نیست امروز کرا
می مقصود بجام : مگر آنکس که گدائی شه فرخنده لقاست : قطب
اقطاب شهنشاه همه اهل اله : که علمهای جلالش ز سمک تا بسماست :
غزل گر کسی و الله بعالم لذتی عرفانی است : لذت طفیل شیخ عبد القادر گیلانی است
هر که نامد از ره او در حریم راز عشق : همچو سیاره نمی یابد که همان شیطانی است
شیخ خرقانی یکی از خرقه پوشان وی است : زان جهت او را لقب در دو جهان
خرقانی است : سهروردی نیز ملتانی است پیش در گهش : گرچه او را صد زلال
بنده ملتانی است : ای که هر روم جلوه گر از چهره اش حسن حسن : زانکه
جمالش مصطفی را راحت ریحانی است : صد انا الحق گوی بی تایید جانانها
او فارغ از دار سیاست غافل از زندانی است : سلطان را پادشاه
گیلانی از لطف و کرم : سوی خود آواز کن وا مانده در حیرانی است نقلست
از ابی صالح نصر که مولد آن حضرت در سنه سبعین و اربع مائة
بوده است قطعه آنکه مژده هزار بنده او ست : غوث اعظم زهی خجسته
نهاد : چون ز باغ حسن چو گل بشکفت : چار صد بود و بعد از آن هفتاد
تاریخ مولد آنحضرت بزبان تعمیه و ایمای با صفا مسطور شده است رباعی
باغ نبوی که بود واقع نادر : زان باغ چو گل دمید عبد القادر : جز یک بزبر
گل دران ثبت شده است : تاریخ ز مولد شریفش صادر : پوشیده نماند که
آنچه در عبارت مذکور و زیر گل مسطور است دمید عبد القادر صورت
تحریر یافت اگر آنرا بحساب جمل شماری چهار صد و هفتاد ظاهر خواهد شد
که مقصود است و دیگر اینست ابو الفضل احمد مولد آنحضرت سنه احدی
و سبعین و اربعمائه بوده است و تاریخ دیگر بحساب این روایت

نیز گفته شد قطعه پادشاهی که اولیاء الله ✻ زیر پایش نهاد جمله رقاب
زان ولی مالک رقاب آمد ✻ سال تاریخ مولدش عجاب ✻ شیخ ابو محمد
عبد الله وام احمد حنبلیه روایت میکنند از خاتون عارفات که بارها
میفرمود چون فرزندم عبد القادر متولد شد در ماه رمضان بروز پستان نگرفتی
و شیر نخوردی بیت تعالی الله زهی ذاتی که چون شیر نگه بسته بعفت ✻
حیائی گوهر پاکش دم از پرهیزکاران زد ✻ و یک سال هلال ماه رمضان بجهت
ابر پوشیده مانده بود مردمان آمده از من پرسیدند که حال چیست گفتم
که فرزندم امروز پستان نگرفته و شیر نخورده بعد از آن روشن شده تحقیق
گشت که آن روز ماه رمضان بود در شهر مشهور شد که در خانه سادات
فرزندی متولد شده است که در روزهای ماه رمضان شیر نمی خورد
قطعه هر کرا عاقبت بود محمود ✻ هم ز اول براه صدق و صفاست ✻
راست گفتند این مثل مردم ✻ خوبی میوه از گلش پیداست ✻
و قاضی القضات ابی نصر صالح بن نصر روایة کرده است
از عم خود عبد الوهاب که مشایخ نجد و علماء آن زمان گفته اند که شیخ عبد القادر
متولد شد در روز ماه رمضان شیر نخوردی شیخ عبد الرزاق بن حضرت
شیخ محی الدین رضی الله عنه روایت میکنند که آنحضرت میفرمود چون
در ایام صغر میخواستم که با کودکان بازی کنم از حضرت بی ریب
ندای بر آمد که الی یا مبارک بیت چند سوزی و کران میروی ای راحت
جان ✻ سوی من آی که ترا یار وفادار منم ✻ چون من این ندا شنیدم
میگریختم و از ترس خود را چنانکه عادت طفلانست در کنار والده
می انداختم اکنون آن را من در خلوت می شنوم و نیز فرمود رضی الله عنه
که من جوان بودم و سیاحت میکردم و آوازی شنیدم که شخصی میگوید
که ای عبد القادر ترا برای خود برگزیدم و تو در زمان مجاهده چون
من بخواب گرم شدی شنیدم که قایلی میگفت ای عبد القادر ترا
برای خواب نیافریده ام ترا از برای خود برگزیده ام و ترا خبری نبود اکنون خبر

بنده را من غافل مباش ایضاً شیخ عبد الرزاق روایت میکنند که آنحضرت را
پرسیدند که تو خود کی شناختی که ولی خدائی فرمودند ده ساله بودم سوی مکتب
میرفتم ملایک را میدیدم که در گرد من میرفتند چون در مکتب میرسیدم
آواز ملایک می شنیدم که میگفتند افسحوا لولی الله … بر خیزید و جا
دهید ولی الله را وقتی مردی را دیدم که من او را نمی شناختم چون آواز
ملایک شنید پرسید یکی را از اطفال ملکت که این پسر کیست گفت بعد از آن
فرمود و سیکون له شان عظیم یعطی فلا یمنع و یمکن فلا یحجب
و یقرب فلا یمکر مثنوی گفت میباشد ز الطاف کریم ✻ این جوان را
عاقبت شان عظیم ✻ باشدش تمکین علی وجه صواب ✻ گشت هم آنچ
قال و استجاب ✻ واصل حق باشد و مهجور نی ✻ قربها یابد بدان محکوم فی ✻
بعد از آن گر دانستم پس از چهل سال که از ابدال آن وقت بود
غزل تشنه لب گریان سوی آن بحر عرفان میروم ✻ سر زده چون سیل
اشک خونی با فغان میروم ✻ با بخار و خاره در راه فنا بر بوی او ✻ گشته ام
دیوانه گریان و خندان میروم ✻ حاجی بغداد و گیلانم ز شوق حضرتش ✻ که
سوی بغداد و گاه سوی گیلان میروم ✻ هم غریبم هم شهید صید نوای ترک
✻ بر اسیر خویش رحمی کن که حیران میروم ✻ با دل بریان و چشم خون
فشان در راه او ✻ میروم افتان که گوئی در گلستان میروم ✻ با سگان
کوی او عقد محبت بسته ام ✻ هر دم از راه وفا سوئی محبان میروم ✻ خرمی
از سرو قد خضر مبارک پی کجاست ✻ تا شود رهبر که سوی آب حیوان میروم ✻
نقلست از شیخ عبد الرزاق که حضرت والد من محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه میفرمود آن زمان که آمد والد من از گیلان به بغداد در آمدم
هژده ساله بود ایضاً از جماعه مشایخ منقولست که حضرت
محی الدین در سنه ثمان و ثمانون و اربع مائة به بغداد رسیدند و بجد
تمام بتحصیل علوم مشغول گشته اول بقرائت قرآن بعده بفقه و حدیث
و علوم دینیه پیش بزرگانی که در آن متعین بودند و باندک روزی کار بر آن خود

فایق شد و از امل زمان متحیر گشت در سنه احدی و عشرین و خمسمائه
بر منبر بر آمد و بحفظ مردم و تمام فصحای عرب مشغوف کلام و مشغول نام او
گشتند **غزل** آن ترک عجم چون زمی خوش طرب کرد ۞ بر پشت سمند آمده
صید عرب کرد ۞ چون کاکل بر کانه بر انداخت ز مستی ۞ غارتگری کوفه
بغداد و حلب کرد ۞ خوبان که ز خوبی چو گل سبزه نمودند ۞ از ناز همه
زیر قدم کرد و عجب کرد ۞ آنماه چه ماهی و چه شب است که از شوق ۞ هر غمزده یافت
از وی هر چه طلب کرد ۞ داری خبری ایمه جیلی که معالی ۞ بر یاد تو افتاد و رو قادر
همه شب کرد **نقلست** از شیخ ابو عبد الله محمد که حضرت شیخ میفرمود
خورد بودم روز عرفه بیرون رفتم و دنبال گاوی گرفتم بجهت حراست آن گاو
روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا بهذا
امرت بترسیدم و باز گشتم و ببام سرای خود آمدم و حاجیان را دیدم که
در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود آمدم و گفتم مرا در کار خدا تعالی
کن و اجازت ده تا به بغداد روم و بعلم مشغول شوم و صالحان را زیارت
کنم از من سبب آن داعیه را پرسید با وی بگفتم بگریست و برخاست
هشتاد دینار بیرون آورد که میراث پدر من مانده بود و چهل دینار را
زیر بغل در جامه من دوخت و چهل دینار برای برادر من گذاشت و مرا
اذن سفر کرد مرا عهد داد بر راستی در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد
و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی از تو بریدم و تا قیامت روی ترا
نخواهم با قافله اندک توجه بجانب بغداد کردم چون از همدان گذشتیم شصت
سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس را تعرض نکردند ناگاه یکی از ایشان
بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست
گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من گمان برد که مگر استهزا میکند مرا بگذاشت
و دیگری آمد وی نیز همچنان پرسید و شنید آنچه اول شنیده بود هر دو به پیش مهتر خود
رفتند و آنچه از من شنیده بودند با وی بگفتند مرا طلبید و ما بالای تلی که اموال
قافله را قسمت میکردند مرا بردند پس گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار هست

کجاست

کجاست گفتم در جامه من دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامه بشکافتند
و آنچه من گفته بودم یافتند پس گفت ترا برین چه داشت که اعتراف کردی
گفتم مادر من مرا عهد داده بود که بر صدق و راستی باشی در عهد وی خیانت
نکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت تو در عهد مادر خود خیانت
نمیکنی و چندین سال است که من در عهد پروردگار خود خیانت کردم
و بر دست من توبه کرد پس اصحاب وی گفتند که تو در قطاع الطریق مهتر ما بودی
اکنون در توبه هم مهتر ما باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند
باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند **رباعی** ترک عجمی کاکل
ترکانه بر انداخت ۞ از خانه برون آمد و صد خانه بر انداخت ۞ آندم که
عقیق لب خود در سخن آورد ۞ خون از دهن ساغر و پیمانه بر انداخت ۞

باب الثانی در صورت و هیئت آنحضرت رضی الله عنه

شیخ ابو سعید میفرماید کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
آدم اللون نحیف البدن ربع القامة **رباعی** ای دلبر نازک
بدن گندم گون ۞ سر تا بقدم با قدر رعنا موزون ۞ قدت به الف خجالت
ز سرو سهی ۞ یعنی که بلند و پست چون گویم چون ۞ **نقلست** از شیخ
ابو محمد عبد الله کان الشیخ الاسلام محی الدین عبد القادر گیلانی
قدس الله سره نحیف البدن و ربع القامة عریض الصدر
و عریض اللحیة فطویلها و اسمر اللون مقرون الحاجبین ذات
صوت جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم وفی **مثنوی** اینچنین
گویند شاه با صفا ۞ شیخ عبد القادر آن خاص خدا ۞ از بدن بود او نحیف اندر
نظر ۞ ربع قامت میشود داری دگر ۞ هم عریض اللحیه از انواع گون ۞ بد عریض
الصدر اسمر هم بلون ۞ پس بهم پیوسته ابرو چون کمان ۞ با علو قدر و سمت
بی گمان ۞ نیز با صوت جهوری از صفت ۞ بود در دیدار زیبا حضرت
قدر عالی و اثبت علم بس وفی ۞ بد نمودار معین از صفی ۞ **روایت** میکند
ابو صالح نصر از شیخ عبد الرزاق و عبد الوهاب رحمة الله علیهم که آنحضرت

چو بطلب ساقی او برای من سرای من لقینی **ترجمه** خوردم آنکس که مراد دید
رسید بایدعا آنگه مرا دید بدید باکسی را که نظر کرد بران که مرا دیده بود از دل وجان
همچنین میرود این سلسله تا جنت باهفت ای دل باکش بهشت ای درویش
اگر جان با کمال آنحضرت بدیده ظاهر نتوان دیدن باری این حلیه جلیه او که
که مذکور شده نصب العین خود سازی تا از این دولت بهره ور شوی هر که در
عالمست محروم ماند **قطعه** صورت دیدن از نمی بندد شکل خویش
که بنور می بارد در خیالش بداز دیده و دل زانکه او نیز صورتی دارد
مثنوی شیخ محی الدین محسن الابرار نازنین منظر قرب و قبول آینه لطف
خدا اخبار اوست ای خوش آنکو عاشق دیدار اوست شمع جانها
طلعت جانانه اش گرد او عالم پروانه اش سرو قدی خوش
چون بر میکند هر که دید الله واکبر میکند وادر و را بند زلفش صد گشاد
غرقتی در بند زلفش بسته باد **نقل** میکند شریف عبد الله محمد بن خضر
حسینی موصلی از پدر خود معتکف که سیزده سال بخدمت حضرت
محی الدین رضی الله عنه می بودم هرگز ندیدم که مگس برایشان نشسته باخلاء
خوی بیرون انداخت **قطعه** تو نوشی جانی و بر جان خوی علیش
عجب که نشیند تو از رحمت مگس دور است وران لطیف بدن
کجا نشیند که همچو روح بصد لطف سر بسر نور است **باب الثالث**
آنحضرت رضی الله عنه روایت میکند ابو محمد رجب از ابو صالح نصر
واز ابوالحسن از شیخ علی خباز و ابو صالح نصر از والد خود عبد الرزاق واز ابوالحسن
از شیخ عمر بزاز که حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه لباس
و طیلسان در بر کردی و بر استر سوار شدی و غاشیه او بر میداشتند
و بر منبر بالا بلند و بخط فر موسوی در کلام او سرعت بود و جهره سخن ز قولیت
تمام در گشت چنانکه همه ساکت میشدند چون او سخن گفتی
شیرین لبان را مهر خاموشی بر لب چو بگشادی ابسار حسن شکل
شکر افشان راه بر ضه فرمودی مردمان گمان قبول کردی بو حاد رث

میفرمود مرد و هر سنگدلی که او را بدیدی نرم گشتی و خضوع و خشوع در وی پیدا
آمدی **بیت** سوی هر کس که بدین شکل و شمایل گذری که تواند که ترا
بیند و آهی نکشد بروز جمعه چون بمسجد جامع روان شدی مردمان در بازارها
می ایستادند و توسل بدو میکردند و از حق تعالی حاجتهای خویش میخواستند
بیت تو بهر سو نظر بر جانب خلایق شهری بی نظاره شتابان که
شاه بیاید مراورا صیت بود و صورت و صوت و سمت **بیت**
شیخ محی الدین که شاه دلکش است صیت و صوت و سمت و صمت
او خوش است شیخ ابوالفضل احمد بن قاسم قرشی بغدادی بزاز
رحمه الله علیه میگوید که حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه ثیاب علیها
پوشیدی بغایت مهین و طیلسان در بر کردی وقتی خادم حضرت شیخ
بر من آمد و گفت جامه میخواهم که یک گز او بیک دینار بود نه یک حبه زیاده و
نه کم پرسیدم که این جامه از برای کیست گفت برای حضرت شیخ محی الدین
رضی الله عنه در دل گفتم شیخ برای لباس خلیفه جامه نگذاشت هنوز این
خطره تمام نشده بود که در پای من مسمار خلید و من از درد آن مسمار بیقرار
شدم خلقی جمع آمدند تا اثر از پای من بکشند نتوانستند گفتم مرا بحضرت
شیخ برید چون بردند فرمود ای ابوالفضل چرا بر ما بباطن اعتراض میکنی
بعزت معبود که نمی پوشم تا آنکه میگوید بحق علیک البس قمیصا
دراعه یک بدینار **مثنوی** گفت حق گوید بخصم کاین ثیاب در تن خود
پوش تا باشد صواب جامه یک گز آن بیک دینار زرد کاینچنین جامه
تراز نید بغیر ای ابوالفضل این کفن میت است و کفن المیت
بجمل هذا العبد الف موته **قطعه** یا مرد بیم درمش صد بار جامه ما همه
کفن باشد هذا لباسنا همی کنی انکار کفن میت و کفن حسن باشد
بعد از آن دست مبارک بر پای من فرود آورد در حال آن مسمار و درد
آن دفع شد والله اعلم نمیدانم که از کجا آمد و کجا رفت چون از آنجا
برخاستم فرمود اعتراضش که به نسبت ما کرده بود بر وی بصورت مسمار

مشکل شد **قطعه** دارث علم علی حال بنی محی الدین ؛ آنکه برروی زمین حجت
برهان خدا راست ؛ اعتراضی بکدایان درحضرت او ؛ دردل ودیدهٔ منکر
بسم مسمار بلاست **نقل است** از ابن طبال که چون کسی را برای آنحضرت
رضی الله عنه از جنس ذهب فتوح آوردی فرمودی بزیر سجاده نه وخود بدست
نگرفتی چون خادم بیامدی گفتی از سجاده برگیر خباز و بقال را ده و حضرت شیخ را
غلامی بود مظفر نام بر در طبقی بر از نان بر دست کرده ایستاده بودی **مثنوی**
هرکه آن جا جنس درویش آمدی ؛ گرچه بیگانه با خویش آمدی ؛ نان بدو دادی
مظفر با لطف ؛ رسم او این بود آن دم بیش و کم ؛ و چون بر شیخ از خلیفه خلعت
آمدی فرمودی که ابو الفتح طحان را بدهید و از و لرد برای نان فقها و مهمانان
بقرض می ستدند و حضرت شیخ از حنطه بود از وجه حلال که بعضی اصحاب اسنا
بقیه آن زراعت میکردند بر روز برای شیخ چهار نان می پختند و در آخر روز
حاضر میکردند یکان یکان کشیده بحاضران عنایت فرمودی و باقی را برای خود
داشتی چون بحضرت شیخ خبری هدیه رسیدی هرکه حاضر بودی در آن وقت قیمت
بر آن کردی و حضرت شیخ هدیه قبول میکردند و بر آن مکافات هم کردی
یعنی خبری در مقابل آن هدیه بارنده عنایت فرمودی و نذر قبول کردی و
از آن بخوردی رضی الله عنه **نقل است** از شریف ابو عبد الله محمد بن خضر
حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه هرگز برای هیچ یکی از عظما برخواست و بر در
هیچ صاحب حشمتی نرفت و بر بساط او ننشست و از طعام او نخورد مگر یکبار
و جلوس با ملوک و ارباب سلاطین از عقوبات معجله تصور کردی چون خلیفه یا وزیر
صاحب جاهی دیگر برو بیامدی آنحضرت اندرون خانه رفتی پس بیرون آمدی تا
قیام از برای ایشان نباشد و با ایشان کلام درشت کردی و در گفتن
نصیحت مبالغه نمودی و ایشان دست او می بوسیدند و سرای شیخ
می نشستند و چون بر خلیفه خبری میخواست که بنویسد رقم فرمودی که عبد القادر
تراء میفرماید و فرمان او بر تو نافذست و او ترا قدوه است و بر تو حجت چون خلیفه
نبشته آنحضرت بدیدی بوسیدی و گفتی راست میفرماید **مسکوید** احمد بغداد

معروف بخطاب خادم حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه که وقتی ارباب صنایع را
بر حضرت شیخ دو دویست و پنجاه دینار قرض شده بود و بدان جهت مهمانان روز بیچ
شخصی برسید که من اوراهمی شناختم و بیخواست بر در شیخ درآمد و بنشست
و با شیخ سخن بسیار کرد و مقداری زر بیرون آورد و گفت این بجهت دین شماست
و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان پس فرمود که این صیرفی
القدر بود گفتم صیرفی القدر کیست فرمود فرشته ایست که خدا تعالی میفرستد
بسوی دوستان تا دینی که بر ایشان جمع آمده باشد آنرا ادا کنند و خلاص
شود **باب الرابع** فی خلقه و بیان عادات آنحضرت رضی الله عنه **نقل است**
از شیخ ابو المظفر منصور رحمة الله علیه که مجلس ندیدم خوش خوی و مهربان تر
و اکرم و سخی صدر و الاکرم نفسا و الاحفظ عهدا و دامن الشیخ محی الدین
رضی الله عنه و با آن جلالت قدر و علو منزلت و کثرت علم یشفق علی
الصغیر و یوقر علی الکبیر یبدأ بالسلام و با ضعفا نشستی و با فقرا تواضع کردی
و برای هیچ صاحب جاه و حشمتی قیام ننمودی و بر در وزیر و سلطان نرفتی **نقل است**
از شیخ ابو القاسم براز رحمة الله علیه که مکلف آن اوقات که در مجلس شیخ
محی الدین رضی الله عنه بودم گویا که خوابی بود که میدیدم چون بیدار شدیم آنرا الم کردیم
اخلاق او زکیه بود او صاف او زکیه و نفس او انیقه و کف او سخیه در مجلس
او نرم و ملین تر از و هر شب میفرمود تا مایده فراز کنند و با مهمانان طعام خوردی
و با ضعفا نشستی و بر بدخوئی طلبه صبر کردی و از سیئات ایشان درگذشتی
هر که از اصحاب غایب شدی تفقد او کردی و از حال او پرسیدی و مودت
ایشان نگاه داشتی و عفو نمودی اوگمان بردی که بمجلس عزیز و کریم تر نزد شیخ از من
نیست و بحضرت شیخ را منت با و دیگری نیست **نقل** از ابی عبد الله محمد که حضرت
محی الدین رضی الله عنه سریع الدمعه و کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و العد
الناس از فحش و اقرب الناس الی الحق بوده و غضب نمیکرد بر کسی از جهت
نفس خود و یاری نمیکرد مگر بجهت حق هرچه گرد او از برای دوست هرگز هیچ سایل
رد نکردی از جود خود آن سلطان ممالک جود و قادر به شهود حضرت شیخ دا

شیخ داود میفرمود که چون زر در سر اوقات جلالت و نقابت پیر جهانگیر ما
دینار ستاری میکرد و جمله اهل حشم خدم آن درگاه بودند یک روز دزدی وزد
این عقیده را دید و بقبل اندیشید مثنوی آنرا چنین جاه و حشم زردی نمود در خانه
او توده زر خواهد بود بیامد در خانه او در آمد و از آنجا یک بار کی بکام دل
بر آنهم چون در آمد از این اشیا هیچ چیز ندید کور شد بیت خفاش که
در خانه خورشید رود روشن که چنین بی بصر و کور شود آنحضرت را حال
این سیاه بی نور روشن بود گفت از مروت نیست که کسی بخانه ما بیاید نا امیدی
و نومید رود بیت از فتوحات خویش جنس مهین کر رسد چیز تو آن داد
با این خود ویش بود گفتم مهتر خضر علیه السلام در رسید عرض کرد با والی ممالک علی
یکی از ابدالان درین دم از صدمه موت فوت شد بهر کرا حکم شود بجای او
نصب کرده شود فرمود که در خانه ما شخصی مکسر دل افتاده است بر او را برون
آرید او را در محل رفعت نصب کنم مهتر خضر علیه السلام محصلانه رفت و آن
شخص را نزد آنحضرت آورد و یک نگاه از عین عنایت وی را یکی از ابدال
ساخت بان ای فقیر گدای حضرت قادری خوش وقت باش چون آنحضرت
چنانکس را که چنین نیت سوی او آمده از دولت خود محروم نمیکند امیدوار تا
که بصدق و صفا بحضرت او روی آورده باشی کرم وی کی روا دارد
که از دولت کرامت وی محروم روی قطعه دزد که آید پی دزدی بر شش
از کرمش واصل عارف شود آنکه بقصد صدق و صفا رو نهد بر در او
حالت او چون بود قطعه چو دزد جانب او آمد ز راه بی راهی بدولت
کرمش عارف جهان باشد کسی که بر درش آید ز راه صدق و صفا
برین قیاس بکن حال او چسان باشد نقلست از ابو محمد عبد الله بن
محمد خضر حسینی رضی الله عنهما که گفت خبر کرد مرا والد من که وقتی حضرت
شیخ محیی الدین رضی الله عنه فقیر را دید مکسور القلب فرمود ما شأنک
با فقیر عرض کرد که در کنار شط بودم ملاح را گفتم که مرا از دریا بگذران قبول
نکرد من شکسته دل شدم همدرین بودیم که مردی در آمد و برای شیخ همیانی

دینار نذر کرده بود بما در شیخ آن فقیر را فرمود این همیانی بگیر و آن ملاح را بده و بگو
که بعد ازین هیچ فقیر را برنگردانی و برای هیچ خود آن فقیر را داد بیست دینار از و
بازخرید ایضا از ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی منقولست که خبر کرد مرا والد
من که وقتی من با شیخ محیی الدین عبد القادر رضی الله عنه در مسجد جامع بودم روز جمعه
تاجری آمد و گفت مر شیخ را این مالی است غیر از زکوة میخواهم که بفقرا و مساکین
بدهم مستحق نمییابم هر که را تو فرمایی بدهم فرمود مستحق و غیر مستحق را بده تا مولی تعالی
دهد ترا آنچه که تو مستحق آنی و آنچه که مستحق آنی ایضا شیخ ابو محمد بن طلحه بن
مظفر رحمة الله علیه میگوید که آنحضرت میفرمودند که در بدایت حال وقتی
در بغداد بیست روز گذشت چیزی نیافتم که قوت خود سازم در خرابه
ایوان کسری بیرون آمدم تا چیزی مباح طلب کنم هفتاد نفر را از اولیا دیدم که
در آنجا همان طلب میکنند که من میکردم در دل خود گفتم که مروت نباشد که مزاحم
ایشان شوم باز در بغداد آمدم مردی از آشنایان شهر من ملاقات
کرد و قراضه مرا داد و گفت مادر تو این برای تو فرستاده است آنرا گرفتم
پاره از آن برای خود داشتم و باقی در خرابه ایوان کسری بردم و بر آن هفتاد
نفر قسمت کردم گفتند این چیست گفتم مادرم فرستاده است نخواستم
که بخود را بدین مخصوص کنم ثم قال علیه السلام شر الناس من اکل
وحده مر برا اشارت علم باطنی خبر شما بعد از آن در بغداد آمدم و بدان قطعه
دیگر طعام خریدم و فقرا را اندا کردم با ایشان طعام خوردم و از آن قراضه چیزی ما
نسب بر من نماند قطعه دست جود و کرم حضرت فیاض تو کی هر جا بید
همه داری و نداری تا فی خلق خوشی و ملاحت بهمه جهت داری بتو ناظم
تو جانی و هم جانانی شیخ ابو مظفر میگوید وقتی آنحضرت رضی الله عنه
در خانه خشک کتابت میکرد ناگاه از سقف خانه خاک افتاد و آنرا بیفشاند
بار دوم و سوم همچنین کرد چهارم کرت سر مبارک برداشت و دید که موشی بر سقف
در حفره پدید میکند فرمود طاراسک بیت یعنی که سرت ز تن جدا باد
فی الحال سرش ز تن بیفتاد بعد از آن حضرت شیخ در گریه شد مثنوی گفتمش

ای آنکه ورا دارم از تو زیست ... می ندانم که برات از بهر چیست ... گفت میترسم
مباد اختلاطم رنجه گردد ای مسلمانی برم ... یعنی او را سر جدا و تن جدا همچنان
کاین موش باشد ماجرا ... مثنوی ... شیخ محی الدین بصدر لایزال ... تیغ بران
خدای ذو الجلال ... هر که آمد پیش او گستاخ وار ... ریختی خونش روان بر
خاک زار ... هر کرا قهرت بجباری کشید ... در دو عالم روی نیکوئی ندید
از کرمها آنکه میداری نظر ... سروران بر آستانش مانده سر ... دوستانرا
شمع افروزنده ... دشمنانرا ز آتش سوزنده ... دشمنانت خوار و زار و رو
سیاه ... دوستانت وا من با عز و جاه ... نقلست ... از ابو القاسم منقولست
که حضرت شیخ رضی الله عنه در مدرسه وضو میکرد گنجشک از بالا بول کرد
حضرت شیخ سر برداشت غضبان بجانب او دید گنجشک در طیران بود
فی الحال بر زمین افتاد و جان داد چون حضرت شیخ از وضو فارغ شد
جامه مبارک از تن برکشید و مرا داد و فرمود برو و بفروش و بهای آن صدقه
بفقرا ده و فرمود هذا بهذا اگر آن رفت این کفارتست منقولست
از ابو العباس احمد کابداران حضرت رضی الله عنه که وقتی
حضرت شیخ رضی الله عنه سوار شد و در جامع منصور تشریف برد چون باز
در مدرسه آمد کژدمی را از بالای پیشانی مبارک بر زمین انداخت
آن کژدم بر زمین روان شد فرمود موتی رو و بمیر زود بجای خود بمرد
بعد از آن فرمود ای احمد این کژدم از جامع تا اینجا شصت بار مرا نیش زده
مصرع اللّه اللّه چه بردبار بهاست ... قطعه ... کس را بلطف جان حیات
ابد دهی ... کس را بتیغ قهر سر افکنده میکنی ... جان بخشیت تعالی
بیجان غریب نیست ... دلهای مرده را ابدی زنده میکنی ... حکایت منظوم
نقلست ز شیخ بو حسن نیز ... این طرفه حکایت و عجب چیز ... جز بحجاب این
اندر بر او ... میگشت بصوت بد غلیواز ... هر دم ز نفیر ناخوش او
میگشت بجان مشوش او ... آن روز گذشت ما و حضرت ... فرمود بوی و ای اکبر
کای باد سرش بگیر و افکن ... فی الحال سرش جدا شد از تن ... چون گشت جدا ز تن و ...

آمد بکرم

آمد بکرم فرو ز منبر ... بگرفت بدستش و بفرمود ... بسم الله زنده شو بپا زود
شد زنده و در زمان آن غلیواز ... پرواز کنان بسوی هوا باز ... ای جان
ده و جان ستان همه تو ... ای راحت روح و جان همه تو ... من بنده
کیا تو در نیازم ... بر قادری تو چون ننازم ... نقلست ... از قاضی القضات
ابو نصر صالح رحمت الله علیه که خبر کرد مرا والدم عبد الرزاق
که والدم شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه ببغداد از آن کوه مشهور
شد حج برفت مکه یکبار در رفتن و آمدن زمام راحله آنحضرت بدست
من بود چون در حله فرود آمدیم فرمود ببینید زود بیوت اینجا کدام است
تفحص کردیم و دیدیم که یک خرابه خانه است از گلیم و دران مرد پیر و عورتی زال و یک
دختر [illegible] ... ایشان اذن خواست تا آنجا فرود آید اذن
کردند باهم آنجا فرود آمدیم مشایخ و رؤسا و اعیان جمله چون خبر یافتند
آمدند و گفتند در خانهای ما حضرت نزول فرمایند غیر آن محلی دیگر حضرت
شیخ رضی الله عنه قبول نکرد همانجا ماند پس اهل حله از غنم و بقر و طعام و نقد
و قماش و برو اهل برای سفر بسیار فتوح آوردند از هر طرف خلق هجوم کرد
پس حضرت شیخ رضی الله عنه فرمود که ... را که با شیخ آمده بود دید من از
نصیب خود حصه بیرون آمدیم ایشان گفتند ما نیز بیرون آمدیم فرمود این همه از این
پیر مرد و صبیه را باید چند شب همانجا بود و چون وقت صبح روان شد راوی میگوید
[illegible] الهام اکنون بر آن حله افتاد آخر در آن دیدم از جمیع اهل حله او را مال و
مواشی بسیار گشت این همه از برکت آن شب ست و این همه
نتایج آن یک شب که حضرت مرا عطا کرد ... قطعه ... ای نوائی از ازل مدبر
بی سامان را ... سر و سامان سعادت بنوائی بخشی ... کرده ای دینار و
[illegible] گدائی چه عجب ... منظر ... ور به خدائی بخشی ... البیت ... این
خبر نقل از ابو الخیر ... گفت من و جمعی از مشایخ بغداد در خدمت
شیخ حاضر بودیم ... مثنوی ... فرمود مظهر سخا عطائیم ... امروز که بر سر عطائیم ... کو
حاجتمند و بخواه هر کس ... تا در دهمش که گوید او کس ... از این میان ...

شیخ ابوسعید برقدم نیاز برخاست و بعرض رسانید فرد کالتماس دارم ای
شیخ کبار ازین زانعام تو ترک اختیار * بعد ازان شیخ ابن قاید التماس
کرد بیت کای بخوبی تمام لطف و عطا * طلبم فوت مجاهده را * پس ازان
شیخ عمر بزاز نیاز کرد فرد از کرمت خوف خطر آرزوست * مرتبهٔ صدق
صفا آرزوست * بعد ازان شیخ حسن فارسی اظهار کرد فرد در فیض
تو خواهم توجه حسن * که هردم فزون باد این حال من * بعد ازان شیخ جلیل
بعرض کرد فرد ای والی ملک ما باثبات * خواهم ز تو حفظ فیض اوقات *
بعد ازان شیخ ابوالبرکات آمد و گفت فرد که شاها خاطرم مشتاق عشق است *
گدائی از تو استغراق عشق است * منکه ابو نخرام گفتم یا شیخ معرفت
خواهم که بدان ارادات و غیر تمیز کنم * بعد ازان شیخ جلیل آمد و درخواست
رتبهٔ قطبیه ازان کرد فوحضرت شیخ رضی الله عنه فرمود کلا نمد هؤلاء و
هؤلاء من عطاء ربک وما کان عطاء ربک محظورا والله دیدم
که هر کسی هرچه طلب کرده بدان رسید مگر شیخ جلیل که هنوز قطبیت نرسیده بود
رباعی ای میر جهانگیر که جان همه کس * دارد ز در رت بنیل مرادات هوس
بر خاک درت هیچ تو لذ سر صدق و صفا * ان ذو تو امید طلبم انهم بس * حکایت منظوم نقل
این از عمر بزاز است * که درین راه سراسر راز است * گفته بودم بصفا
دل و جان * خدمت شیخ جهان قطب ربانی زمان * وارث شرع نبی حال
علی * مظهر و مظهر انوار جلی * مالک ملک بصدر زینت و زین * میر ما حضرت
غوث الثقلین * ناگهان در دل من کرده گذر * چیزی از خطر و ران کرد نظر
دست بر سینهٔ من زد و بس ازان * جست ازان بارقه نور فشان *
گوئیا دائره خورشید است * که عیان بر فلک امید است * ابتدا ان نو
بصد صدق شهود * یافتم آنچه مراد دل بود * تا کشوف است از وی نیز
که بجان حال فزون می بینم * ای رساننده بدل تسکینی * کام بخش دل
هر مسکینی * بخشش خلق چه باشد رو سیم * تو بالطاف خداوند کریم
گوهر فقر و فنائی بخشی * بتو نازم که خدائی بخشی * مسلمی بنده سرمستی

ثبت * التفاقی که بجان بنده ثبت ایضا شیخ الشیخ شهاب الدین سهروردی
میفرماید که من در جوانی بعلم کلام سرگرم بودم و چند کتاب ازان یاد گرفتم
بجدی که در ان علم فقیه شدم و عم من شیخ نجیب الدین سهروردی مرا باز
میداشت من هیچ باز نمی آمدم روزی بر زیارت شیخ السموات و
للارض شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه متوجه گشت و مرا همراه خود
گرفت چون نزدیک رسیدم گفت ای عمر قال الله تعالی یا ایها الذین
امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ما این
زمان از پیش بزرگی میایم که خبر میدهد دل او از حقتعالی پس خود را هشیار
داری تا از برکات رویت او محروم نمانی چون بدولت فیض دیدار آنحضرت
مشرف گشتیم و ساعتی بنشستیم عم من گفت این برادرزاده منست
عمر نام مشغول بعلم کلام هرچند او را باز میدارم ازان علم باز نمیاید یا شیخ
فرمود ای عمر کدام کتاب او را یاد گرفته در علم کلام گفتم فلان فلان دست
بر سینهٔ من کشید والله آنچه یاد گرفته بودم یک لفظ هم نماند اولی حضرت رب
العالمین در حال بر دل من از علم لدنی بر من کشاد و سخن حکمت گویان
برخاستم حضرت قادر انوقت فرمود یا عمر انت احد من المشهورین
فی العراق نجم الدین مصاحب شیخ شهاب الدین رضی الله عنهما میگوید که
وقتی نزدیک شیخ شهاب الدین در خلوت نشستم روز چهارم در واقعه
دیدم که شیخ شهاب الدین بر سر کوهی بر آمده است و پیمانه ها جواهر
زواهر پر میکند و بر مردم میریزد و ایشان میچینند و همین که این جواهر
بر سر ایشان میریزد و باز آن پیمانه از سر پر میشود گوئیا چشمه جواهر است
آخر وقتی که من از خلوت بر آمدم و بر شیخ مذکور رفتم پیش از آنکه من
خبر دهم فرمود ای نجم الدین آنچه تو دیدی همه حقیقت است و امثال
آن بسیار است و این هم از عنایت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه دارم
که عوض علم کلام مرا کرامت فرموده اند باب الخامس فی تلقیه و لقب
آنحضرت محی الدین و باز اشهب رضی الله عنه نقلست از شیخ عمر کهیلا

و شیخ عمر بزاز که پرسیدند از آن حیات بخش زنده دلان و قبله
اقبال مقبلان حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه چه بود فرمودند
یک بار از سیاحت باز گشته بودم و روی بجانب بغداد داشتم
ناگاه در راه شخصی چون مریض تباه و مریض حالنگاه با زردی و رنگ
کاه رو بمن آورد دیدم که چون نهال خشک سال پیش من از پا درافتاد
و گفت یا سیدی مرا ابد است رحمت بفشان و ازین چشمه حیوان
بر من رشحه بفشان بنشاندم و بر وی نفسی براندم و بماندم چون شاخ
نو رسته گلگل بر شکفته و گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من
دین جد تو ام که بدین حد رسیده بودم مرا بتو زنده کردانند و بمرتبه اولی
رسانند انت محی الدین فرد عیسی از مرده تن زنده بدم میکردی
زنده شد از تو دل و دین زهی جانبخشی ست او را همانجا گذاشتم و روی
بجانب مسجد جامع بغداد آوردم پا برهنه بودم مردی نعلین پیش من
آورد و گفت یا سیدی محی الدین بعد از آن در مسجد درآمدم و دوگانه
نماز بنیاز گذاردم و چون سلام دادم مردم بر من هجوم کردند و
چون رسد فتح خداوندی را رواج خلق میآمدند از سو فوج فوج
و همین لقب مرا خواندند اگرچه پیش از آن کسی مرا باین لقب نخوانده
غزل ای از تو حیات دین احمد هر چهار طرف بتو مؤید هر لحظه کنی بما
عنایت واصل بجمال یار صد صد الحق که تراست حکم نافذ
در علم مطلق و مقید در راه اصول استقامت داری قدمی
چون جد روایت کرده اند بعضی اهل علم لسند متصل شیخ ابو سلیمان
داوود بن یوسف که گفت وقتی پیش شیخ عقیل ذکر
نام او عبد القادر مشهور شده است در بغداد فرمود او در آسمان
مشهورتر است زیرا که در زمین چنان رفیع القدر بدعوت است و در
ملکوت باز اشهب و وی شعار خاص اینمعنی بیان فرمودند شعر

ابابلبل

ابابلبل الافراح املا وجهها طیرا و فی العلیا باز اشهب
باب السادس فی سیاحت و مجاهده آنحضرت رضی الله عنه منقول است
از شیخ ابو الحسن که حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرمود بیست و پنج
سال در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بودم و چهل سال
بوضوء عشا نماز بامداد گذاردم و پانزده سال بعد از نماز عشا یک پای استاده
ختم قرآن تا سحر میکردم شخصی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت
فرد چه شود در شبی تمام کنی باز با تا نکی قیام کنی گفته او نشنیدم
قولی نشنیدم همانجا یک پای ایستاده ختم قرآن کردم و خواب
بصورتی متشکل شده پیش من آمد بیت من بر وی بانگ میزدم بعضت
دفع گشتی بعون حضرت رب همچنین دنیا و زخارف آن
بصورت مختلفه جلوه گری کردی و عشوه دهی آغاز نمودی فرد گاه در صورت
پری رویی گاه چون گنده پیر جوئی بر روی سر با بانگ میزدم میگریخت
و از غایت هیبت از پیش فرو بگریخت فرد عشق فارغ کرد از دنیا و
ما فیها مرا کی تواند برد از ره عشوه دنیا مرا و بسی بود که از سه روز
تا چهل روز در روزه میداشتم و چیزی نمی یافتم که از آن قوت خود میساختم
و یازده سال در برج عجم اقامت کردم بسبب طول اقامت من
اکنون آن را برج عجمی گویند یکبار درین برج با حق سبحانه و تعالی عهد کردم
طعام نخورم تا نخورانند و ننوشم تا ننوشانند چهل روز برین نوع
بگذشت بعد از چهل روز مردی بیامد و طعام پیش من نهاد و رفت
نفس از شدت جوع خواست که بر طعام بیفتد گفتم والله که عهد
خدای عز و جل نشکنم از باطن خود شنیدم الجوع الجوع فریاد میکرد
... بود مگر گوش شیخ ابو سعید مخزومی در آنجا میگذشت او
آن آواز شنید بر من آمد فرمود یا عبد القادر یا عبد القادر ما هذا الغم
این قلق نفس است اما روح با مولی تعالی آرام دارد فرمود با باب
ازج بیا با من و مرا هم بر آن حال گذاشت و روان شد در دل من چنین

چنین آمد که ازینجا بیرون نیایم مگر بامری ناگاه دیدم که خواجه خضر بیامد
و گفت برخیز و بر ابو سعید برو همچنین کردم دیدم که شیخ ابو سعید منتظر
من بر آستانه خانه خود ایستاده است چون مرا دید گفت ای
عبد القادر بطلب من کفایت نکردی تا آنکه خواجه خضر گفت
که برو بعد از ان مرا در خانه برد و مرا بدست خود تلقین میکرد تا آنکه مرا
پیر شد بعد از ان بدست خود مرا خرقه پوشانید رضی الله عنه **نقلست**
از شیخ ابو عمر صریفینی رحمة الله علیه که شنیدم از شیخ محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه که میفرمود من شب و روز در خرابه می بودم و در بغداد
در بی آمدم شیاطین صفوف صفوف سوار و پیاده بانواع اسلحه
و ترسان شکل شده می آمدند و آتش میانداختند و در دل خود
تپشی می یافتم که اصلا تغیر در میان نبود و از باطن ندائی شنیدم
قم الیهم یا عبد القادر فقد ثبتناك بثباتنا و ایدناك
جستند بجد و نهضت در هزیمت خواهان شدند یکبار شیطان بر
من بیامد و گفت ازینجا دور شو و گرنه چنین بکنم و چنین تحذیر کرد
من لطمه بر روی او زدم در گریز شد لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم میگفتم او سوخته میدیدم و یکبار شخصی کریه منظر
منتن الریح بر من بیامد و گفت آن مرد ابلیس است آمده تا ترا خدمت
کنم از آنکه تو مرا و اتباع مرا سخت درمانده کردی گفتم برو نرفت
ناگاه دستی از غیب پیدا شد بر سرش میزد چندانکه در زمین فرو شد
بیت مدعی خواست که آید بتماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینه
نامحرم زد — دیگر بار نیز آتش بر دست کرده بیامد و قصد من کرد
ناگاه مردی سوار بر فرس ابلق شمشیر در دست ...
من و او ابلیس پای پس باز گشت بار سوم از من دور نشسته
میگریست و خاک بر سر خود میانداخت و گفت مرا نومید کردی ای
عبد القادر گفتم زبان کار در زبان زده باشه ای لعین که من همه

ازو بهانه

ازو بهانه بتو در چند دم گفت این سخت ترسیست بر من **قطعه** تا باشدی
ای شان گیلانی بخوبی آیتی — خطبه جنت ملک هر روز از بر میکند
در زدی آتش بکفر و کافری و معصیت — بر دوم از دست تو
شیطان خاک بر سر میکنند **نقلست** از شیخ ابو سعید که شنیدم
حضرت شیخ محی الدین رضی الله عنه میفرمود نفس را در بدایت نگرفتم
بمجاهده مگر آنکه بر ان ملازمت سخت کردم یکسال در خرابه مداین
با کل مینمود یعنی در بیابان افتاده باشد و از مباح قناعت کردم
و یکسال هیچ نخوردم و نیاشامیدم و نخفتم و در یک شب سرما
سخت بوده بایوان کسری رفتم در حال محتلم شدم رفتم در شط غسل
کردم بعد از ان محتلم شدم آن شب چهل بار خفتم هر چهل بار محتلم
شدم و هر بار رفتم در شط غسل کردم بعد از ان بر سقف ایوان کسری
بر آمدم تا خواب نیاید و در خرابه کرخ سالها اقامت کردم قوت من
نبودی مگر بر روی توعیست از خرما هر سال مردی جبه صوفی بیاوردی
و من بخارش و پاره و جنون مشهور بودم و هیچ چیز مرا حایل نشد در
راه بمراد ... سلوک کردم و هرگز نفس غالب نیامد بر من و را ... در
آرزوی او بودم هرگز زینت دنیا مرا در عجب نیاوردی بلکه در طفولیت
غیر یار ... میان خار و غیر آن میرفتم و هیچ اندیشه نمیکردم **باب**
السابع فی عبادته نقلست از شیخ ابو محمد عبد الله بن ابو الفتح
هروی که خدمت کردم سیدی شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
چهل سال بود در بعدت بوضوء عشا نماز فجر میگذاردی و همیشه با وضو بودی
و چون حدث لاحق شدی در همان وقت وضو تجدید میکردی و دو رکعت
نماز بگذاردی و چون نماز عشا ادا میکردی در آمدی در خلوت و هیچکس
را در ان خلوت در نیامد و آن حضرت بیرون نیامدی تا طلوع فجر
و خلیفه شب آمدی از برای ملاقات او میسر نشدی شب همانجا میگذ...
تا بجواب حضرت و در اول شب نماز سبک گذاردی پس از ان

در ذکر مشغول شدی چون ثلث اول از شب گذشتی فرمودی المحیط
العلیم الحسیب الفعال الخالق الباری المصور و در هوا
بلند پرواز کردی تا آنکه غایب میگشت از نظر من پس از آن در
نماز آمدی قایم بر یک قدم قرآن میخواندی تا آنکه ثلث ثانی شب گذشتی
و تا مدت در سجود می شدی و روی مبارک بر زمین مالیدی
پس از آن متوجه قبله می نشست مراقبه و مشاهده تا قریب طلوع
فجر پس از آن در دعا و ابتهال و تذلل آمدی و در پوشیدی او در انوار
قریب می بود که برباید اشراق آن انوار ابصار نظاره را چون
برق لامع و خاطف بیکبار فرد زخش که در و خیره شود چشم
مهر و ماه درو به از هزار نگاه بت یک نگاه در و چون خورشید تابان
در انوار تابان پوشیده میشدی و من آوازی می شنیدم آنجا که
سلام علیکم آنحضرت از پیش میگفت علیکم السلام تا آنکه بیرون
می آمد از برای نماز صبح باب الثامن فی سماع نقلست شیخ عمر بزاز
و جماعه مشایخ که وقتی شیخ بقا و شیخ علی ابن هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی
بحضرت آنسرور رضی الله عنه بقصد زیارت هم رسیدند آنسرور
روی بجانب شیخ بقا کرد و فرمود ای بقا چیزی تکلم کن روی گرد که در حضرت عرض
شما بکدام زبان سخن کنم مصرع تو میگوئی ولی ما را زبان کو بعد
از آن شیخ علی فرمود که تو چیزی تکلم کن وی از پیش این مضمون را
ادا کرد بیت حد ما نیست که ما پیش تو گوئیم سخن هم تو با ما سخنی
گوی که ما گوش کنیم پس از آن همان مقالت را به شیخ ابو سعید مکرر
ساخت و او اندکی تکلم کرد و خاموش گشت و بعرض داد که
تعلمت لا نیسالک و سکت لاجلالک بعد از آن آن سرور از بحار
خود در موج گفتار آمد که بیکبار کنار حضار ریدر و ربای آبدار حقایق اظهار
بر ساخت حاضران را وقت خوش شد پس از آن هستیدان از ذوق
به نشاط این اقوال قوال ترنم عشرت متوال در حال آغاز کرد در حضرت
وجود

وجود تا قوال شعری بخواند آنحضرت از سماع آن برخاست و در
وجد رقص کرد تا آنکه در هوا ابر شد و از چشم مردمان نهان گشت
مردم بمدرسه آنحضرت رفتند و دیدند و آن مدرسه جلوس او از آنجا
وا از دید بیت بجو بهر و مهر پنهان آن دلبر رعنا خوش خرامان کرد رفتار سماع
رفت دل از جان خوش شب ایضاً در بهجة الاسرار برفع اسناد
مرویست که وقتی قاری پیش آنحضرت این آیه را بخواند لمن الملک
الیوم آنحضرت بسماع این آیه را برخاست و مردمان نیز از جهت
اجلال او برخاستند اشارت کرد که شما بجای خود باشید و از جا
مجنبید پس از آن تکرار کرد و میگفت که من یقول الملک لی بخود
اضافت تواند کرد یکی از کبار حیلی شیخ احمد نام آنجا حاضر بود گفت
انا اقول الملک لی یعنی من میگویم که ملک مراست از جهت آنکه
او مراست و نیست او را کسی مثل او و آنحضرت صیحه عظیم زد بگفت
مر و گفت که احمق تو کی او را بوده ما آنکه او هم ترا باشد آنکه در پیش چون
این سخن شنید حال او بر و تغیر شد ناله جانسوز بر آورد و شوق
که در سر داشت بر انداخت مع اهانه سر و پا برهنه رو بصحرا نهاد باب
التاسع فی شرف ارادته رضی الله عنه نقل میکنند شیخ عبد الرحیم
از شیخ تقی الدین ابو محمد عبد الغنی ابن عبد الواحد مقدسی و ابو محمد
عبد الله بن قدامه و شیخ صالح عبد الملک ابن ابو المعالی عراقی که شنیده
ما از سیدی و مولای شیخ محی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله که میفرمود
در بغداد چون رسیده شد از فضل کسی که با آنحضرت نسبت بندگی
دارد الله منا بالف الفرح لا یقوم یعنی از نیاز مندان تا آنکه
محفوظ وجود شریف متخلص نشد و بحیات حقیقی متصف
نشد بهتر است از هزار کرو آنزا که از منبع اندکی شعوری حاصل
شده او بر سیت کرامایه و جوهر سیت بلند پایه که قیمت ندارد نقلست
از شیخ ابو البرکات موصلی که شنیدم از عم خود شیخ عبدی بن مسافر

میفرمود که هر که از مریدان منست از من آرزوی خرقه کند بپوشانم او
بل مریدان مریدان حضرت شیخ محی الدین عبد القادر را از آنکه ایشان
غرقند در رحمت بی نهایت و عنایت بی غایت که هیچ جز ایشان را احتیاج
نیست و ایشان جز بآن التفات ننمایند زیرا که هر که بحر را اثر کرده سوی
سقاوه نمی آید مصرع هر که در جنت عدن است گلستان چه کند از
شیخ عبد الرزاق و ابو الحسن که آنحضرت میفرمودند که بدست من سجلی
داده شد بمقدار درازی استها نظر دیدم که نام اصحاب و مریدان
من کسی که تا قیامت نسبت خود بمن درست خواهد کرد و بران
سجل ثبت یافته و حکم شد که اینهم بتو بخشیدم و از مالک که خازن جهنم است در حضرت
پرسیدم که هیچ یکی از اصحاب من نزد تو هست گفت بطایمان الی که او در پیش
حضرت قادر به خوشوقت باشی می شنوی چه میگوید قطعه شاه گیلانی
که مردم را چو نور دیده است ✿ من غلام او که ما را حق بوی بخشیده است
با گدایان بهر گونیش جهنم را چه کار ✿ کز نهیب هیبتش دوزخ بهم لرزیده است
از راویان مذکور مرویست که آنحضرت میفرمودند که یدی علی مریدی
كالسماء على الأرض وعزة وجلال ربي لا برحت قدمي
بين يدي ربي حتى ينطلق بي وبكم الى الجنة مثنوی تا روانه نسازدم
بشما بر ندارم قدم زپیش خدا جانب روضهٔ نعیم بهشت ✿ پاک پاکیزه
عنبر سرشت قسم بعزت و جلال او که قدم بر ندارم از پیش رب خود
تا روان نکنند من شمارا سوی بهشت نقلست از شیخ عبد الرزاق قال
الشیخ انا کافل المرید للمرید الی سبعة انا کفیل امورهم ولو
انکشف عورة مریدی بالمشرق وانا فی الغرب
سترها منه کار ساز مرید خود و مریدان را تا هفت مرتبه منم کار
او اگر برهنه باشد عورت مرید در مشرق و من در مغرب باشم
پوشانیده بپوشم اورا بیت هر کرا یار تو شد زانکه دهر کش چو تو غمخوار
روی خوار نکرده هرگز نقلست از شیخ ابو القاسم بزاز که حضرت

شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که لغزید حسن منصور و
نبود در زمان وی که دستگیری او کند اگر من بودم در زمان او هر آینه
دستگیری او میکردم هر کرا که از اصحاب من و مریدان من باشد
که مرکب او بلغزد تا قیام قیامت دستگیری او کنم نقلست از شیخ عبد
الرزاق که یک شب والد من حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
امحی را فرمود که برنج به پزد برجامه و بخشت روی شفره کرده نهاد چون
نیم شب شد دیوار بشکافت و مردی در آمد و آن برنج تمام تناول کرده و
روان شد حضرت والد من بمن فرمود برو این مرد را دریاب و از و
برای خود دعائی التماس کن رفتم و او را دریافتم التماس دعا کردم
گفت سبحان الله من بدعاء والد تو و برکت خرقه او بدین مرتبه رسیدم
و دعا از والد التماس باید کرد فرد چو کس را بود بحر و کان پیش در ✿ چه محتاج کس
بهر لؤلؤ و زر ✿ چون بامداد شد ماجرای شبینه بشیخ علی هیتی گفتم گفت
خرقه بابرکت تر و هیچ طاقیه سرافراز تر از خرقه و طاقیه پدر تو نبودم و آنچه
من میدانم هفتاد کس را حضرت کریم فتح عظیم داد و در غیبه آمد و که خرقه
پوشیده اند از والد تو یافتند عطائی جبریل برکت دست مبارک والد تو
که بر ایشان نهاد و ندیدم من هیچ روزی با برکت تر از آن روز که در آن
والد ترا میدیدم مثنوی ای تو یوسف بمصر محبوبی ✿ سر بسر در ملاحت
خوبی ✿ بوی پیراهنت بهر که رسید ✿ دید یعقوب هر چه بدید فرد
چون بامداد ببینمت ای ماه دلفروز ✿ در عیش و خرمی بگذارم تمام روز
نقلست از شیخ عمر کیمیانی که مجلس حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه خالی نبود از یهود و نصاری که اسلام می آوردند و از قطاع
الطریق که توبه میکردند و از روافض که از اعتقاد باطل باز می آمدند و
طایفه اسلام آوردند و گفتند ما از بلاد مغربیم خواستیم اسلام آریم تا نفی
آواز داد ما او را ندیدیم ولی آواز شنیدیم که ای طایفه اهل فلاح در بغداد
روید و پیش شیخ محی الدین عبد القادر اسلام آرید که از برکت او

اسلام در دلهای شما چنان شریف شود که بر غیر او آنچنان نماند
ایضاً راوی مذکور روایت میکند که وقتی راهبی بر حضرت شیخ آمد
و در مجلس پیش او اسلام آورد و گفت من اهل یمنم و نیت اسلام
در دل افتاد و عزیمت کردم که اسلام بیارم مگر بر کسی که بهترین اهل
یمن باشد و درین فکر بودم که خواب بر من غلبه کردم حضرت عیسی علیه السلام را
در خواب دیدم صلوات الله علی نبینا و علیه که میفرمود برو در بغداد
و بر شیخ عبد القادر جیلی اسلام آر که او بهترین اهل زمین است
درین وقت **نقلست** از شیخ عبد الله جبائی رحمة الله علیه که حضرت
شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود آرزو دارم که در صحراها
براری نباشم لیکن حق سبحانه و تعالی نفع خلق بمن باز بسته است
از آنکه بیشتر از پانصد نفر یهود و نصرانی و نصاری بیش من اسلام آورده اند
و از عیاران و قطاع الطریق اکثر از پانصد بر دست من توبه کرده اند **نقلست**
از یحیی بن نجاح ادیب رحمة الله علیه که وقتی در خاطر کردم که بشمرم حضرت
شیخ چند کس را در مجلس وعظ قصر شعر میکنند ریسمانی ریسمانی با خود
بردم چون حضرت شیخ قصر شعر منادی منکره میکردم پنهان در زیر
جامه چنانکه کس نمیدید و من دور نشسته بودم ناگاه شنیدم که حضرت
شیخ میفرماید من میکشایم و تو می بندی **نقلست** از شیخ ابو الحسن علی
ابن احمد بغدادی که گفت شیخ در ایام صبا در تاریخ ثلاث و خمسین
و خمسمائة در خواب دیدم که آب نهر عیسی خون در یم شده است و اسهاک
و حیات و حشرات و آب بر می شد و می افزود من از آنجا گریختم
و در خانه آمدم مردی از درون خانه مروحه بمن داد و گفت بدین هلاک
کن گفتم این مار بر نتواند داشت فرمود ایمان تو ترا بر خواهد داشت
کناره آنمروحه بگرفتم خود را نزدیک آن نهر یافتم و خوف من بسیار
شد گفتم بخدای که منت نهاد بر من بتو فرما که کیستی فرمود من بیغامبر
تو ام محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم از هیبت او در لرزه گفتم

یا رسول الله

یا رسول الله دعا کن مرا که بمیرم بر کتاب و سنت تو گفت نعم و شیخ تو
شیخ عبد القادر بست سه کرت التماس کردم هر سه بار همین
جواب فرمود چون بیدار شدم آن خواب به پدر خود گفتم بعد
ادای از نماز فجر والد مرا برابر خود کرد و بنیت زیارت حضرت
شیخ رضی الله عنه روان شدم حضرت شیخ در رباط خود در وعظ
بود که ما رسیدیم نزدیک حضرت شیخ نشستن ممکن نشد و در
نشستیم در حال حضرت شیخ کلام قطع کرده فرمود این دو مرد را بر من
بیارید و اشارت بمن کرد ما را در حال بردا شتند نزد یک منبر
بردند شیخ ما را بالای منبر طلب کرد والد پیش شد و من در عقب حضرت
شیخ فرمود سمانیا مرید مگر بدلیل و پیراهن خود حضرت شیخ مر والد را
پوشانید و طاقیه مبارک که بر سر او بود مرا الباس کرد و از منبر فرود آمدم
و میان خلق نشستم دیدم که پیراهن مقلوب است و والد خواست که اصلاح
کند گفتند صبر کن تا حلق باز گردد چون حضرت شیخ از منبر فرود آمد والد
خواست که اصلاح کند چه بیند که آن غیر مقلوب است در حال بیهوش شد و اهل
میان خلق افتاد شیخ فرمود او را بر من آرید چون از رباط بقیة اولیا نشسته
و فقیر اولیاء او را از ان خوانند که در دو اولیاء و مردان غیب در آنجا بسیار
می بودند که بزیارت شیخ می آمدند ما را بر شیخ بردند فرمود والد را که رهبر او
پیغامبر بود صلی الله علیه و سلم و شیخ عبد القادر او را چگونه کرامت نباشد
کاغذ و دوات طلب کرد و اسناد خود ما را نبشته داد رضی الله عنه تمام یاد در دش
ابن الطیف اینست کوشش دارا که منار اسناد خرقه باشد چنانکه عادت
اهل اللواء موهبت بگویی او را که این امور از حضرت غوث الثقلین
باسناد درست درست شده است و معلوم که علم تو در شریعت و
در طریقت از ان حضرت که نایب بحکم حدیث نبی علیه السلام العلماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل و وارث رسول الثقلین است
بیشتر بخواهد شد که تا انکار تو از ین کار انوار توان نمود **فصل**

در بیان آنکه وسیله اند که همه با آنحضرت موجب نجات است در این

نقلست از عیسی بن عبد الله بن قمار رومی رحمة الله علیه
که شنیدم از شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که میفرمود هر مسلمانی
که بر در مدرسهٔ من گذشته است عذاب او تخفیف کرده شود
راوی میگوید وقتی از اهل همدان مردی بر شیخ آمد و گفت پدر من
وفات یافته است امشب او را در خواب دیدم گفت مرا در گور عذاب
میکنند بخدمت حضرت شیخ عبد القادر برو و برای من دعا التماس کن
شیخ فرمود او وقتی بر مدرسهٔ من گذشته است گفت آری حضرت
شیخ ساکت شد و دیگر روز آنمرد بیامد و گفت پدر خود را در خواب دیدم
بغایت خوش و خرم و خلعت سبز در بر پوشیده میگفت که عذاب
از من برداشتند و این خلعت مرا دادند ببرکت شیخ عبد القادر رو گفت
بر تو باد ای فرزند که ملازمت آنحضرت باشی ایضاً راوی میگوید وقتی
در مجلس شیخ حاضر بودم که آنحضرت را خبر کردند که از فلان قبر فریاد و ناله
مست شنیده میشود چند روز است که او را دفن کرده اند در باب
او حضرت شیخ فرمود که او خرقهٔ من پوشیده است در مجلس من حاضر
شده است گفتند نمیدانم فرمود وقتی از طعام من خورده است گفتند نمیدانیم
فرمود مقصر اولیتر است بر بالکاری و ساعتی سر در مراقبه کرد و اثر از هیبت
و وقار در بشرهٔ مبارک او ظاهر شد بعد از آن فرمود که ملائک میگویند
او وقتی روی مبارک ترا دیده است و گمان نیک برده حقتعالی
بسبب آن بر و رحمت کرد بعد از آن بار ها بر سر آن قبر رفتند هیچ ناله و فریاد
شنیده نشد نقلست از شیخ ابو الغنائم میگوید که حضرت محی الدین عبد
القادر رضی الله عنه خادمی را بخلوت نشانده بود و در همان شب هفتاد بار
محتلم شد هر بار با عورتی دیگر بعضی از ان می شناخت و بعضی را نشناخت
چون بامداد در شیخ آمد تا از ان حکایت شکایت کند پیش از آنکه خادم
چیزی بگوید شیخ فرمود احتلام شبینه را تشوار مکن که نام تو در لوح محفوظ

هفتاد بار

هفتاد بار زناه نوشته بود با فلانه و فلانه نامهای ایشان و صفات ایشان
یاد کرد از حقتعالی درخواست کردم تا آنرا از بیداری بخواب مبدل گردانید
حضرت قادریه شهود میفرمود که مردی بخدمت شیخ جهانگیر آمد و عرض کرد که از این
درگاه عالم پناه که تیسیر حاجاتست فرزند نرینه میطلبم فرمود فرد رو که در حوالت
از خدا کردیم ع آنچه میخواستی عطا کردیم بعد از ان هر روز آن مرد بعلامت
می آمد بجاه صاحب الغرض مجنون گاه بیگاه بکنایت و صراحت التعرض عرض
کردی چون التماس او از حد گذشت فرمود ای یار چند بی بار چه مشوش گشت
میشوی آنچه میخواستی در بطن مادرش مشاهده کرده ام مصرع مرشاد
می باش کار تو بکام است ع آخر چون وقت رسید در خانهٔ دختر تولد
شد آنمرد دختر بر گرفت و بحضرت شیخ جهانگیر آورد و گفت که وعده
فرزند نرینه بود و این دختر است فرمود این را در جامه بپیچ و در جامه ببر
و ببین که از پرده غیب چه رو نماید آنمرد در خانه آمد و پوشیده باز کشید چه
بیند بجای دختر فرزند نرینه آمد مصرع الله الله چه قادر نسبت بهین ع
نقلست از ابو المسعود حرفی میگوید که وقتی ابو المظفر حسین تاجر پیش
حماد دباس آمد و گفت قافله مهیا کردم میخواهم که بشام روم شیخ گفت
اگر تو امسال سفر کنی کشته میشوی و مال تو تلف شود از آنجا محزون شد
بحضرت قادریه آمد و قصهٔ حال خود عرض کرد حکم شد برو و مسافر شو سالم
و غانم باز خواهی گشت و الضمان فی ذلک علی آن تاجر بشام رفت
و بضاعتی که داشت فروخت بسود تمام روزی تا بخانه در آمد و حلت تمام
هزار اشرفی بست معلومی که داشت در آنجا در جائی نهاد چون از قضاء حاجت
فارغ شد آن مال آنجا فراموش کرد چون در وثاق خود رفت خواب بر و غلبه
کرد ناگاه می بیند که طایفهٔ عرب بر ین خانه قافله تاخته و غارت ساخته
و مردم را بتیغ انداخته و یکی آمده بکارد گردن آنمرد بریده از هول آن بیدار
شد اثر خون در گردن خود دید و الم ضرب شنید و مال خود را یاد آورد و در حال در آنجا
رفت مال خود را در محل موجود یافت باز گشت در بغداد آمد و در بین الشیخ

شد که اول بکدام شیخ باید رفت همدرین بود که در شوق سلطان شیخ حماد را
دید گفت ای ابو المظفر اول بر شیخ عبد القادر برو که مردی محبوب است
هفده بار از حق تعالی درخواست کرد تا آن کشته نشدن تو در بیداری
بخواب بدل شد بلطف اما لت نسیان حق در حضرت قادر به آمد
ابتدا او فرمود که آنچه شیخ حماد گفته است بتو در شوق سلطان راست
گفته است بعزت معبود که هفده بار درخواست کردم تا آنکه قتل
بتقیظ منام و ذهاب مال بر نسیان بدل شد

باب العاشر

فی التوسل الله بقضاء الحاجات و فی الصلوات نحروی شیخ ابو المعالی
میگوید وقتی ما به بیابانی مخوف فرود آمدیم اینچنین که برادر به برادر
نمی ایستاد چون شتران بار کردیم چهار شتر بار را نشمار گم کردیم قافله روان
شد ما از قافله باز ماندیم و در طلب شتران میگشتیم هر چند طلب کردیم نیافتیم
چون صبح دمید مرا سخن حضرت یاد آمد که اگر تو در شدتی و بلائی و رنجی
مرا ندا کن تا آواز دهی تا از تو دفع شود من در حال فریاد کردم و گفتم که یا
شیخ عبد القادر شتران من گم شده اند نظر بسوی مطلع فجر افتاد دیدم
مردی نیک جامه‌ها پوشیده بر سر بلندی ایستاده بانگشتین اشارت
میکند که بیا چون بر آن بلندی آمدم کسی را ندیدم ولیکن هر چهار شتر یافتیم
نقلست از عمر بزاز میگوید که من شنیده ام از حضرت شیخ رضی الله عنه
هر که در کربتی بمن استعانت کند کشفت عنه دور کردانم آن کربت را
از و هر که از شدتی بنام من ندا کند خرجت عنه خلاص بخشم او را
از آن شدت و هر که در حاجتی توسل کند بما در حضرت جل و علا قضیت
له حاجته بر آرم و هر که دوگانه آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و بخواند
در هر رکعت بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص و کافرون یازده بار پس
بر پیغامبر علیه السلام یازده بار درود فرستد و سلام گوید و او را یاد کند
پس جانب عراق یازده گام برود و نام من گیرد و حاجت خود یاد کند
هر آئینه منقضی شود بروایت دیگر دو رکعت بگذارد به نیت هدیه حضرت

محی الدین

محی الدین شیخ عبد القادر رضی الله عنه بخواند و در هر رکعتی بعد از فاتحه سوره اخلاص
یازده بار پس خواجه کاینات را صلواة و سلام فرستد بدین لفظ الصلواة
والسلام علیک یا رسول الله پس جانب قطب یازده گام برود و یازده بار
بگوید یا شیخ عبد القادر شیئا لله و حاجت خود عرض کند البته مقصود برسد
می باید که بعد از سنت نماز شام یک جلسه این دوگانه را متواتر بگذارد و اگر قضا
شود باز از سر گیرد و نهایت مدت این دوگانه چهل روز است الا بر اهل
روز آنچه مقصود است حاصل میشود انشاء الله تعالی نقلست از عثمان صریفینی
و عبد الحق حریمی که وقتی ما پیش حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
بودیم در مدرسه او روز یکشنبه سوم از صفر پس شیخ برخاست و وضو ساخت
و دو رکعت نماز گذارد چون سلام باز داد یک نعره با هیبت بلند بر آورد
و قبقاب یعنی نعلین چوبین در هوا پرتاب کرد چنانکه آنهم از نظر غایب شد
باز نعره دیگر زد و دوم قبقاب نیز در هوا پرتاب کرد چنانکه آنهم از نظر غایب
شد بعد از آن حضرت شیخ بنشست بمجلس را مجال آن نیست که از شیخ
پرسد که این چه بود بعد از بیست روز قافله از بلاد عجم بیامد و گفتند ما را
نذریست برای حضرت شیخ فرمود بستانید از ایشان پس
حریر و جامها و خز و مقداری زر تسلیم کردند و قبقاب آنحضرت گفتیم
این قبقاب بر شما از کجا است گفتند ما رفتیم روز یکشنبه سوم از ماه صفر
ناگاه عربان برون آمدند با دو مقدم ما را نهب کردند و بعضی را کشتند و تمام مال
بغارت بردند و در یک وادی فرود آمدند و اموال قسمت کردند گفتیم شیخ محی
الدین عبد القادر را در این وقت یاد آریم در حال برای شیخ نذر کردیم همدین
بودیم که دو نعره عظیم شنودیم که هیبت آن تمام وادی را در گرفت و دیدیم
ایشان صیحت مضطرب و عاجز گشته بر ما آمدند و گمان بردیم دیگر باره عربان
بر ایشان افتاد گفتند بیائید و مال خود گرد آرید و ببینید ما را چه مصیبت
رسیده رفتیم دیدیم که آن هر دو مقدم ایشان مرده افتاده اند و
آن هر دو قبقاب همچنان نزدیک ایشان است پس مالها را ما باز داد و کفت

إنَّ هذا الأخبار لنبأ العظيم باب العشر احد فيما النطق
لسان حاله عن غرائب احواله رضي الله عنه نقلست از شیخ شهاب
الدین سهروردی رضی الله عنه که شنیدم از حضرت محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه که بالای منبر میفرمود در مدرسه خود که هر ولی بر قدم نبی
است و من بر قدم جد خودم صلی الله علیه وسلم هر نداشت
مصطفی صلی الله علیه وسلم قدمی مگر آنکه نهادم قدم خود بران موضع
مگر او در اقدام نبوت که راه نیست دران غیر نبی را و در اشعار
شریف خود فرموده است این مضمون لطیف را شعر وکل ولی له
قدم وانی ... علی قدم النبی بدر الکمال فرد هر ولی را قدمی
هست براندازه خود من قدم بر قدم جد خودم در همه جا نقلست
از شیخ محمد علی ابن ادریس یعقوبی رحمة الله علیه که حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه فرمود مر انس را مشایخ است و مر جن را
مشایخ و انا شیخ الکل ایضاً راوی مذکور روایت میکند که در مرض
موت شنیده ام از شیخ که مر اولاد خود را فرمود میان من و شما و همه خلق
بعد آسمان و زمین است پس قیاس مکنید مرا با هیچ یکی و را با من بیت
بجه نسبت کنم افسرو قد دلجو را هر چه گویم به از آنست چه گویم او را نقلست
از شیخ احمد بن ابوبکر حریمی عطار و از شیخ عبد الله محمد بن قاید رحمهما الله که روزی
حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه بر سر منبر برآمده بود و هنوز
سخن نکرده و قاری چیزی نخوانده که خلق را وجدی عظیم ظاهر شد شیخ صدقه
آنجا حاضر بود و در دل گذرانیده که این وجد از چیست در حال شیخ روی مبارک ١٤٠
سوی او کرد و فرمود یا صدقه امادا مریدی بود در بیت المقدس یک گام امروز
اینجا آمد و توبه کرد و حاضران مجلس امروز مهمان اویند بار شیخ صدقه در دل
گذرانید آنکس که بیک گام از بیت المقدس به بغداد آید او را توبه چه گفته او چه
احتیاج دارد به شیخ باز حضرت شیخ روی سوی شیخ صدقه کرد و فرمود یا صدقه
توبه از آن میکند که باز در هوا نه پرد و او محتاج است بدان که تعلیم کنم

اورا محبت حق سبحانه وتعالی بیت آنانکه به بخت عظمت بار تو خند در شب وقت
از دل جان محتاج اند جانا بخواجه میفرماید فرد بتاج هد هد از ره مبر که باز سفید
زکبر ورنی هر چند مختصر نرود بعد از ان شیخ فرمود شعر انا بلبلی مثل هو روقوسی
موتول سهامی صایبة ورمحی مصوب شرح وانا بالله المرقة
انا سلاطات لا احوال یا بحر بلا ساحل انا المحفوظ یا صوام یا قوام یا اهل
الجبال و کتب حیا لکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر الله
انا امر من الله ما بیننا الطریق یا رجال یا ابطال یا ابدال یا اطفال هلموا
و و جدوا عن بحر الذی لا ساحل له یقال لی یا عبد القادر تکلم نسمع منک
من الرد نقلست از دو شیخ یکی ابوبکر عثمان صریفی دوم ابو محمد عبد الحق حریمی
رحمهما الله که شنیدم از شیخ عبد القادر رضی الله عنه که بالای منبر میفرمود
ای اهل زمین شرقاً و غرباً و ای اهل آسمان آیة قال الله تعالی ویخلق
ما لا تعلمون من از آنهایم که شما نمیدانید بیائید و ستانید یا ازمن چیزی بیاموزید
ای اهل عراق احوال نزد یک من چون ثیاب معلق است هر کدام که خواهم
بپوشم ای غلام هزار سال سفر کنی تا از من کلمه بشنوی ای غلام ولایت
و درجات اینجا است و درین مجلس خلعتها عطا میشود و نیست از بعضی
مخلوق و نه ولی مگر آنکه حاضر شود در مجلس من احیاء ابدان خود و اموات
بارواح خود ای بلندم از مکر وای از منکر و نکیر سوال کن چون میآید بر تو
در قبر تا ترا خبر دهند از من نقلست از ابو محمد عبد الغنی و ابو محمد
عبد العزیز بن ابو نصر بغدادی رحمة الله علیهما که حضرت شیخ محی
الدین عبد القادر رضی الله عنه میفرمود من و ملک الموت خلقم
دعوای مقبول شما جمیع مردان حق چون بقضای و قدر میرسند امسال
میکنند مگر من که چون رسیدم بگشادند برای من روزنی بسیل اعلام
دران روزن و نازعت اقدار الحق بالحق للحق بیت تو آن شهی
که کنی رد قضای مبرم را بری ز خاطر ناشاد محنت و غم را
از شیخ علی بن هیتی رحمة الله علیه که وقتی در خدمت حضرت شیخ

محی الدین عبدالقادر بزیارت خواجه معروف کرخی رحمة الله علیه رفتم
گفت السلام علیک عبرتنا بدرجة گذشته از ما بیکدرجه بعد مدتی باز
بزیارت او رفت و من نیز بخدمتم گفت السلام علیک عبرتنا ک
بدرجتین گذشته ایم از تو بدو درجه از گور آواز آمد یا سید اهل زمانه
علیکم السلام **ایضاً** راوی مذکور میفرماید که حضرت شیخ محی الدین
عبدالقادر رضی الله عنه در اوایل مرا اصحاب که عراق مرا تسلیم کرده اند
بعد از مدتی فرمود که این زمان جمع زمین شرق و غرب بر و بحر
سهل و جبل مرا تسلیم کرده از هیچ ولی را از اولیا نمانده در آن وقت
مگر آنکه بر شیخ آمد و تسلیم کرد او را بقطبیه رضوان الله علی روح
الزکیه **نقلست** از شیخ ابو محمد عبداللطیف بن ابو طاهر بغدادی
صوفی رحمة الله که چون حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله
عنه کلام عظیم فرمودی عقب آن گفتی بر شما لازم است که چون
کلام من شنوید بگوئید صدقت از آنکه من سخن میگویم از یقینی که
دران شک نیست مرا میگویانند آنگاه میگویم و مرا میدهند پس
یقینم میکنم و میفرمایند آنگاه میکنم تکذیب شما بر سخنان زهریست
قاتل مر دین شما را و سبب ذهاب دنیا و آخرت من سیافم من
فنا کنم شما را پیش من بحر قواهر پیدا می بینم آنچه در بواطن و ظواهر شماست
از شیخ ابو مسعود احمد بن ابو بکر حریمی که حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر
رضی الله عنه میفرمود که آفتاب بر نیاید تا بر من سلام نگوید و
سال پیش از آنکه بیاید بر من سلام گوید و اخبار میکند از آنچه دران
سال است هر ماه و هر هفته و هر روز بر من بیایند و سلام میگویند و اخبار
میکنند از آنچه در ایشان واقع خواهد شد و عزت ربی که سعدا و اشقیا
را بر من عرض میکنند و پیوسته چشم من نگرانست در لوح محفوظ
من غواص دریای علم و مشاهد حق سبحانه تعالی من حجت الله ام
بر شما امام بر شما نایب محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم و وارث

اودر زمین

الدین

اودر زمین **نقلست** از شیخ عبدالوهاب و شیخ عبدالرزاق ابنای شیخ محی
عبدالقادر رضی الله عنه که چون حضرت شیخ کسی را از دور دیدی آهسته
فرمودی چنانکه او نشنودی مرحبا بحبیب الله اگر سعید بودی والا مرحبا بنظر عبدالله
اگر بدبخت بودی و علامت سعادت و شقاوت چنانکه شیخ فرمودی
در هریکی پیدا شدی

باب الثانی عشر فی قوله قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله

نقلست از شیخ یعقوب رحمة الله علیه که در آمدم ببغداد در
سنه احدی عشرین ستمائه قصد کردم بزیارت قاضی القضات
ابی صالح ابو نصر دیدم در مدرسه جده خود نشسته است و گرد بر گرد جمعی
و یکی پرسید از قول حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر رضی الله عنه قدمی
هذا علی رقبة کل ولی الله فرمود شنیدم از والد خود عبدالرزاق
و از اعمام خود ابو عبدالرحمن عبدالله و ابو عبدالله عبدالوهاب و ابو اسحاق
ابراهیم رضوان الله علیهم که فرمودند حاضر بودیم در مجلسی که والد ما رضی
الله عنه این قول را فرموده بود دران مجلس پنجاه و چند شیخ از اکابر اعیان
مشایخ عراق همه رقاب پیش کشیده اند و سر فرود آوردند و شیخ علی
هیتی برخاسته است و قدم آنحضرت بر گردن خود نهاد و رسید خبر ما از
مشایخ آن وقت که در اطراف و امصار بودند همه اعناق خود برای الخشوع
تمام پست کردند کسی از ایشان انکار نکرد و خبر کردند که درین زمان شیخ
محی الدین عبدالقادر فرموده است قدمی هذا علی رقبة کل ولی
الله این وضع رفات مالا بهرآنست **نقلست** از ابو سعید قیلوی
رضی الله عنه فرمود قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله حق سبحانه و تعالی
تجلی کرده بود بر دل او و رسول صلی الله علیه و سلم بر دست
طایفه از ملایک مقربین بمحضر اولیا متقدمین و متاخرین که حاضر شده بودند
بودند احیا با اجساد خود و اموات با ارواح خود خلعتی در وی پوشانیدند
و ملایک و رجال غیب مجلس وی را در میان گرفته بودند و صفها در هوا
ایستاده و هیچ ولی در روی زمین نمانده مگر پست کردانید گردن خود را

بانقیاد آنحضرت رضی الله عنه نقلست از شیخ خلیفه رضی الله عنه
که بخواب دیدم حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را و این شیخ مر حضرت
پیغمبر را علیه السلام در روی السماوه دیده بود در رسید که شیخ محی الدین
عبد القادر فرموده است قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله فرمود صلی
الله علیه وسلم چرا نگوید او قطب زمانست و من حامی او باب الثالث
وعشر فی انه قال ذلك بامر الله تعالی نقلست از شیخ ابو البرکات
که خبر کرد مرا والد من که پرسیدم از عم خود شیخ عدی بن مسافر رضی الله عنه
که هیچ یکی از مشایخ متقدمین و متاخرین که گفته است قدمی هذا
علی رقبة کل ولی الله غیر شیخ محی الدین عبد القادر گفت نی گفتم معنی
دارد که فرموده است گفت از مقام فردیت خود اظهار کرده است
گفتم در وقتی فردی بوده است گفت مامور نشده است هیچ فردی
از این افراد غیر آنحضرت گفتم آیا مامور بوده است باین قول گفت بلی
تحقیق مامور بوده است بوضع رقاب اولیا در دست و بر دو پای او ورا
از جهة امر بوده نمی بینی بسوی ملایک که سجده نکردند مهتر آدم را مگر
از جهة ورود امر حق سبحانه و تعالی از ایشان نقلست از شیخ عارف
ابو محمد علی ابن ابی بکر ادریس یعقوبی که وقتی گفت سیدی شیخ
محی الدین عبد القادر رضی الله عنه قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله
شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه برخاست بسوی آنحضرت بالای کرسی
و گرفت قدم او و نهاد بر گردن خود و در آمد زیر دامن او و بعضی از اصحاب
پرسیدند که این چرا کردی گفت از آنکه او مامور است بگفتن این
قول و اذن شده مر او را در عزل هر که منکر شود او را از اولیا پس
خواستم که من باشم اول کسی که مسارعت کند در انقیاد او نقلست
از شیخ ابو الفرح حسن که چون مامور شد حضرت شیخ محی الدین عبد القادر
رضی الله عنه باین که بگوید قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله دیدم اولیا را
در مشرق و در مغرب که گردن نهادند همه مگر یک مرد از زمین عجم پس گم شد

حال و نقلست از ابن شیخ عبد الرحمن طفسونجی که روزی در طفسونج
فرود آورد گردن را در میان اصحاب و گفت بر سر من پس از جمعه پرسیدم پدر من
را ازو گفت فرموده است الغوث شیخ عبد القادر محی الدین در بغداد قدمی
هذا علی رقبة کل ولی الله من هم فرود آوردم گردن خود را از برای آن
پس از آن خبر آمد از بغداد که در همان روز شیخ محی الدین عبد القادر در بغداد
گفته است آن قول را نقلست از شیخ عبد القادر بن عبد الله سهروردی
رضی الله عنه که بودم نزد شیخ حماد دباس رضی الله عنه در سنه ثلاث
وعشرین وخمسمائه حضرت شیخ محی الدین عبد القادر در همان جای حاضر
و کلام کرد شیخ عبد القادر کلامی عظیم و پس گفت شیخ حماد دباس او را کلامی
عجیب بیان فرمودی یا عبد القادر آیا می ترسم مبادا مکر کرده باشد
حق سبحانه و تعالی به تو پس از آن شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
کف مبارک خود بسینه شیخ حماد دباس نهاد و فرمود ببین بچشم
دل در کف من که چه چیز مکتوب است و زود برداشت کف خود از سینه
او پس از آن شیخ حماد گفت که خواندم در کف او که گرفته است از حق
سبحانه و تعالی هفتاد بار موثق را که بوی مکر نکند بعد از آن شیخ حماد
دباس گفت لا باس بعد ها ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم باب الرابع عشر فی اخبار مشایخ
عنه من قبله بذلك القول نقلست از محمد ... که یک روز در مجلس شیخ
شیخ ابو بکر بن هوار رضی الله عنه ذکر حال اولیا مشغول شدند در اثنای
آن گفت ظاهر خواهد شد در عراق مردی عالی منزلت عجمی عبد الله
و عبد القادر نام او عبد القادر و مسکن او در بغداد و بگوید
قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله و همه اولیا سر در پیش نهند و در زمان
او فرد وقت خود است نقلست از شیخ بقا ابو المظفر ابو محمد ابراهیم
که در ابتدای حضرت شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در صحبت
تاج العارفین ابو الوفا میرفت چون شیخ ابو الوفا آنحضرت را دیدی برخاستی

و گاه بگاه استقبال هم میکرد و حاضران مجلس را میگفت قوموا الی ولی
الله بر خیزید برای تعظیم ولی حضرت رب کریم و هر که بر نخاستی و یرا گفتی
علیهم قوموا الی ولی الله چون این تعظیم را اصحاب آن بتکرار مشاهده کردند یکی از ایشان
پرسیدند که این اهتمام و مبالغه تمام حضرت شیخ در تعظیم اینجوان میفرمایند سبب
چیست تاج العارفین فرمود که این جوان را وقتی است چون آن وقت
در رسد همه از خاص و عام محتاج شوند بسوی او و در آن وقت چنان بینم
که قابلیت این جوان در بغداد و حال آنکه حق است قول او قدمی هذه علی
رقبه کل ولی الله و بنهند همه اولیاء رقاب خود را زیر قدم او و او قطب
اولیای است هر که در یابد از شما آن وقت را باید که لازم گیرد صحبت آن
سلطان وقت را رضی الله عنه نقلست از دو شیخ یکی ابو محمد
دوم ماجد کردی رحمهما الله که روزی شیخ تاج العارفین ابو الوفا رضی الله عنه
بالای منبر در وعظ بود که شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در مجلس او
در آمد و آن روز جوان بود و اول در بغداد در آمده بود پس شیخ تاج
العارفین قطع کلام کرد و فرمود این جوان را از مجلس بیرون برند چنان
کردند تاج العارفین در وعظ شد و حضرت شیخ باز در آمد بار سیوم کرت
تاج العارفین از منبر فرود آمد و حضرت ایشان را در کنار گرفت و میان
دو چشم بوسه داد و گفت بر خیزید مر ولی خدا را ای اهل بغداد امر با خراج او
نه از برای اهانت او کردم بلکه از برای آنکه تا او را شما بشناسید و
بعزت معبود که بر سر او نوری می بینم که دو ایت آن از مشرق و مغرب
در گذشته بعد از آن فرمود ای شیخ عبد القادر امروز وقت ماست
آخر وقت تو خواهد بود ای شیخ عبد القادر هر خروسی که بانگ کند خاموش
میشود مگر خروس تو که تا قیام قیامت در بانگ خواهد بود و کاسه و مصلی
و تسبیح و عصای خود بحضرت ایشان داد و چون مجلس تمام شد تاج العارفین
از منبر فرود آمد و دست شیخ عبد القادر گرفت و گفت ای شیخ عبد القادر
ترا وقتی خواهد بود چون آن وقت بیاید لحیه مبارک خود بدست گرفت

وگفت

و گفت این شیبه را یاد گیر نقلست از عمر بزاز رحمة الله علیه
سبحه که تاج العارفین بشیخ عبد القادر داده بود بدست حضرت
شیخ اثر بر زمین نهادی یگان یگان دانه خود بگشتی بعد از وفات
حضرت شیخ محی الدین عبد القادر آن سبحه را ابو الیمن یافتم و آنرا
شیخ علی هیتی گرفت و از شیخ محمد بن قاید گرفت و آن کاسه چوبین که
خواستی که آب از دست خود گیرد بگرفتی و بر کف دست او آمدی
نقلست از شیخ ابو عمران موسی ابن ماهین که پرسیدند روزی
شیخ عقیل منبجی را از قطب آن وقت گفت قطب درین وقت ما
مخفی است در مکه نمی شناسند او را مگر اولیاء و در سرانجام ظاهر خواهد
از اینجا او اشارت کرد بجانب عراق جوانی عجمی شریف است کلام
کند در بغداد با خاص و عام کرامات او بینند و او قطب خود باشد و گوید
قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله و وضع کنند همه اولیاء او را رقاب خود
و اگر من باشم در آن زمان پیش او سر خود بنهم و لابد است که بسیار منفعت
یابد هر که صدق کند کرامات او را نقلست از شیخ نجیب الدین سهروردی
که بودم در مجلس شیخ حماد دباس رضی الله عنه بود در صحبت او شیخ عبد القادر
چون او از آنجا بر خاست شنیدم که شیخ حماد بعد از بر خاستن او فرمود این عجمی را
قدمی است در وقت خود بر گردن همه اولیاء خواهد نهاد و مامور شود بان که بگوید
قدمی هذه علی رقبه کل ولی الله و همه وضع رقاب کنند پیش او رضی الله عنه
نقلست از عبد الله که یکی از اجله علماء شام است گفت که در طلب علم
به بغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفیق من بود و در مدرسه نظامیه
بغداد بعبادت مشغول بودیم و زیارت صالحان میکردیم در آن وقت
در بغداد شخصی بود که میگفتند وی غوث است و نیز میگفتند که هر وقت
که میخواهد پیدا میشود و هر گاه که میخواهد پنهان میشود پس من و ابن سقا
و شیخ عبد القادر رضی الله عنه و وی هنوز جوان بود بزیارت غوث
رفتیم و ابن سقا در راه گفت از وی مسئله خواهم پرسید که جواب

آن نداند و من نفهم مسئله خواهم پرسید تا به بینیم که چه میگوید شیخ عبد القادر
گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و منتظر
برکت و دیدار وی می‌برم چون نزدیک در آمدیم و برابر جای خود ندیدیم
یکساعت بودیم و دیدیم که بر جای خود نشسته است پس از شیخ
و این سقا نگریست چنانچه ملال در وی پیدا آمد بیت چون خدا خواهد
که پرده کس درد میل اندر طعنه پاکان زند و گفت وای بر تو ای ابن سقا
از من مسئله میپرسی که جواب ندانم مسئله تو اینست و جواب آن این
و می بینم که آتش کفر بر تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت
ای عبد الله از من مسئله میپرسی و می بینی که چه میگویم مسئله اینست
و جواب آن این فرود گیرد ترا دنیا تا بگوش باشی بدی او بسبب گرد بعد
از آن شیخ عبد القادر نگریست و برا بخود نزدیک نشاند و گرامی داشت
و گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا را خشنود ساختی بر ادبی
که نگاه داشتی گویا که می بینیم ترا در بغداد که بمنبر بر آمده و میگوئی قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله و می بینم که اولیای وقت ترا گردنهای خود
پست کرده اند جلال و اکرام ترا پس همان ساعت غایب شد بعد از آن هرگز
وی را ندیدیم هرچه بر نسبت شیخ عبد القادر گفت همان واقع شد ابن
سقا به تحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران خود فائق شده خلیفه وی را
برسالت ملک روم فرستاد ملک روم علما و نصرانی بازوی بمناظره
و بود همه را الزام و افحام کرد در نظر ملک بسیار بزرگ نمود ملک
دختری بود خوب روی بروی مفتون شده وی را از ملک خواستگاری کرد
و گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد دختر بوی داد آن سخن
غوث را یاد کرد و دانست آنچه بوی رسید از سبب وی رسید امام ابن
بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا روی من
نهاد و سخنی که غوث گفته بود راست شد باب خامس عشر فی
ثناء المشایخ علیه من المتقدمین و المتاخرین نقلست از ابو محمد سنبکی

رحمة الله علیه که میگوید اوتاد عراق هشت اند معروف کرخی و احمد بن
حنبل و بشر حافی و منصور ابن عمار و جنید و سری و سهل بن عبد الله
تستری و عبد القادر جیلی پس گفتم او عبد القادر یعنی کیست گفت عبد القادر مردی
عجمی شریف است که ساکن خواهد شد در بغداد و ظهور او در قرن پنجم
و او یکی از صدیقان و اوتاد و افراد است و قطب زمان است رضی الله عنه و یکی از اصحاب
رسول است صلی الله علیه و سلم نقلست از ابو محمد شنبکی که شیخ ابو بکر
بن هوار ذکر میکرد شیخ عبد القادر رضی الله عنه که ظاهر خواهد شد بعراق
در وسط قرن پنجم و بیان میفرمود فضل او را ایمان کرد شیخ عبد القادر
کسی است که اقتدا کرده شود با فعال و اقوال او و برکت او حق سبحانه تعالی
خلق را از بندگان بردارد در جانب علی و او کسی است که مناجات
کند حق سبحانه و تعالی با وی پس ایم در اجابت نقلست از شیخ ابو البرکات
اسمعیل گفت شنیدم از پدر خود که در بغداد خواهد آمد جوانی عجمی
شریف نام او عبد القادر رضی الله عنه و شنیدم از شیخ ابو بکر بطائحی
رضی الله عنه که عالی باشد در رفعت محبت تسلیم کرده شود قول او را
و آنچه در دوست است از فاضل و مفضول باد و او را قدمی است در تمکین و رضا
نسبت در حقایق و سالی او را بر خدا و حضرت قدس نقلست از امام
ابو بکر عبد الله بن نصر تمیمی که وقتی آمدم بزیارت شیخ مطر بادرائی رضی الله عنه
مرحبا گفت و گرامی داد مرا و فرمود خبر کی از وصف احوال شیخ عبد القادر
در بیان فرما پس از آن شمه از احوال آنحضرت پیش او گفتم دیدم که بتواجد
یمینا و شمالا اشتمایل کرد و گفت شیخ عبد القادر رحمه الله نیست بر زمین
که مینبو بید از اسرار او لیابیح در روح قدسیه را و او متکلم حضرت و سقف
الحضرت است و داده میشود شیخ ولی را در موقف حال و مقام مگر از دست او
و چون نظر میکند با همه در ضیافت آن نظریم و چون نفسی میزند با همه
در جماعت آن نفس ایم و چون قدم میدارد ما همه در سایه آن قدمیم نقلست
از جماعه مشایخ کبار که وقتی شیخ عبد الرحمن طفسونجی بالا منبر در طفسونج منو

انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا شیخ
ابو الحسن علی بن احمد آنجا حاضر بود و حال فاخره داشت در حال
برخاست و دلق از تن برکشید و گفت فی عنقی اصابعک مگذار
تا بنو نسخه کرم شیخ عبد الرحمن خاموش شد و با اصحاب خود گفت
برتن ایشان هیچ موی خالی نمی بینم و گفت تا آن دلق را باز پوشد
از حال
جواب طاقی ما لان خبر که برون آمدم چنانکه خواجه حافظ ست فرد
جائیکه خواهیم زدن دلق ریائی حلقم روح صحبت تا جنس عشاق ست
الیم بدو باز نکردم فرد از سر صدق زمر جمر که بیرون شده ام
بدم پیر طریقت که بلان ور نشنوم شیخ عبد الرحمن پرسید که پیر تو
کیست بیت گفت شیخ من شیخ عبد القادر ست که جلالت
اولیا را سرور ست و گفت نام شیخ تو بر همین زمین شنیده ام
مرا چهل سال ست که در درگاه قدرت می باشم هیچگاه اورا
آنجا ندیده ام مر بعضی اصحاب خود را گفت برو بدار من شیخ عبد القادر را
سلام بگوئید که عبد الرحمن میگوید که مرا چهل سال ست که در درگاه
قدرت میباشم هیچگاه ترا آنجا ندیدم و همدر آن وقت حضرت
شیخ عبد القادر بعضی خدمه را فرمود که جانب عبد الرحمن بروید و بعضی
اصحاب که سوی ما فرستاده اند در راه بایشان دو چار شوند ایشان را برگردانیده
شیخ عبد الرحمن بروید و بگوئید که عبد القادر میگوید که تو در درگاه بوده
و آنکه در درگاه بوده نه بیند کسی را که در حضرت ست و آنکه در حضرت ست کجا
بیند آنرا که در مخدع ست یعنی گنجینه من نهانی ست درون میآمدم
و بیرون میرفتم از بالای سر تو چنانکه تو مرا ندیدی فرد در میان و معشوق
ره پنهانی ست که وران رهگذر زحمت دربانی نیست اگر مصدق
این صداقت اتفاق میخواهی آن خلعت ست که فلان شب من بیرون
آمدم و تشریف فتح در فلان شب برای تو بدست ما فرستادند و دیگر نشان
صحت این سخن آنکه در درگاه دوازده هزار ولی را خلعت ولایت دادند
وآن فرحی

وآن فرحی سبز که طراز آن سوره اخلاص بود ترا بدست من فرستاده
بعد ازان اصحاب شیخ ما بایشان افراد در اثنای راه [illegible]
و تبلیغ رسالت کردند گفت صدق الشیخ عبد القادر و سلطان الوقت
و صاحب التصریف نقلست از ابو الحسن جوسقی میگوید که وقتی بر من فکر
عظیم وارد شد که بعضی امور آن بر من مشکل بود و بر شیخ خود شیخ علی هیتی
رفتم تا مشکلات خود پیش او بگویم و حل آن بجویم و پیش از آنکه من
چیزی بگویم گفت حل مشکلات تو با قوال من نتوان کرد بلکه از قدرت
افعال می باید و آن درین زمان شیخ عبد القادر را مسلم ست پیش او
باید رفت و از آنجا در خدمت شیخ در بغداد رسیدم و دیدم در محل مدرسه
جلوس فرموده ست پیش رفتم سوی من نظر کرد و یک رشته ملون پیچ
پیچ از زیر سجاده کشید یک طرف آن بدست خود گرفت و دوم طرف
بدست من داد و هر پیچی که از آن رشته باز میکرد گرهی از حال من
میگشاد فرد بگشا گره زلف که کار دل و جان را در بسته بیکبار بسر
زلف تو دیدم چون پیچ پیچ بگشاد منکشف شد مرا جمع احکام و آن وارد
ظاهر گشت بر من خصیات امور آن و فرمود خذها بقوة وامر قومک یأخذوا
برخاستم و پیش شیخ علی هیتی آمدم و ابتدا فرمود تا گفته بودم که شیخ عبد القادر ملک
ائمه عارفان و هم مالک ازمه متصرفانست ای بو الحسن این در درها پرداخت
با بخت وارد تو بر شکفته و این اثمار انوار که نهال حال و مشاهدات ترا
رو داد و اگر نه بعضی عشر مشاهده این حال بصد عشر مجاهده صد ساله نتوان
رسید اگر شیخ نفرمودی که خذها بقوة و امر قومک یأخذوا باحسنها عقل
تو ذایل شدی و در زمره مولهان حشر تو بودی ولی امید ست که مقتدا
تو خواهی شد نقلست از شیخ ابو الغابر خادم شیخ ابو البرکات رضی الله
عنهما که شنیدم از شیخ ابو البرکات که میفرمود که عهد گرفته ست شیخ
عبد القادر که هیچ ولی تصرف نکند در ظاهر و باطن مگر باذن الحکم لا یشفعون
الا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون آنحضرت وا کسی ست شیخ عبد القادر
در

که داده شده است او را انصرف بحکم له مقالید السموات و الارض
و در اکوان بعد رحلت چنانکه بود پیش از موت رضی الله عنه
نقلست از شیخ ابوطالب عبد الرحمن هاشمی رحمة الله علیه که وقتی از شیخ
جمال العارفین ابو محمد عبد الله بصری رضی الله عنه که سوال کردند خواجه خضر
زنده است یا نی فرمود وقتی مرا با خواجه خضر ملاقات بود گفتم یک حکایت
عجیب بگو که ترا با اولیا رخ گذشته باشد خواجه خضر فرمود وقتی در ساحل
بحر محیط میگذشتم که آنجا نه هیچ آدمی و نه غیر آن ناگاه دیدم که مردی
گلیم بخود پیچیده خفته است در خاطر آمد که ولی خداست بسر پای خودش جنبانیدم
سر برداشت و گفت چه میخواهی گفتم برخیز و بندگی کن گفت تو نفس خود را مشغول
بندگی کن گفتم اگر نه برخیزی بمیان خلق ندای کنم که این ولی خداست وی گفت
اگر نروی من هم مردمان را بگویم که این خواجه خضر است گفتم مرا چگونه شناختی
گفت تو یاری ابو العباس خضر هستی اما بگو که من کیستم من در حال متوجه حضرت
حق شدم و مناجات کردم یارب من نقیب الاولیاء ام ندای شنیدم ای
ابو العباس تو نقیب اولیا هستی ولی از کسانی که مرا دوست دارند و این ولی از آن
طایفه است که ایشان را بحکم یا عبادی اسفت علیکم دوست میدارم
پس آمدم پیش او و گفت ای ابو العباس شنیدی تو حدیث ما بگوی
گفتم آری مرا دعا کن گفت دعا از تو خواهم ای ابو العباس گفتم از دعا چاره
نیست گفت وفرک الله نصیبک منه گفتم زیاده کن در حال من از نظر
غایب شد و هیچ ولی را ممکن نبود که از نظر من غایب شود از آنجا روان شدم
رسیدم بر یک کوه ریگی که بغایت بلند بود بالای آن پرتوی دیدم
که چشم از آن خیره میگردید قصد کردم تا به بینم که آن نور از کجا بر می آید
ناگاه دیدم که آنجا عورتی گلیم پیچیده خفته است مشابه بگلیم آن مرد خواستم
که آن عورت را به پای بجنبانم ندای شنیدم که با ادب باش تا نگسلی
که ما ایشان را دوست میداریم پس ساعتی نشستم تا آن عورت بیدار شد
گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما اماتنی و الیه النشور الحمد لله الذی

النبی

النبی بدو او حسبی حین حلقه بغداد را تطرف سوی من آمد و گفت ای ابو العباس
اگر بیش از منع ما ادب میبودی بهتر می بودی گفتم بالله [illegible]
گفت آری ملایمت عورتی از ابدال نقل کرده بود [illegible] مکفن او
مکفن
حقتعالی مرا اینجا آورد چون از وی فارغ شدم ابدال سوی آسمان
بردند گفتم مرا دعا کن گفت ای ابو العباس دعا از تست گفتم از دعا چاره
نیست گفت بگذر وفرک الله تعالی نصیبک منه گفتم زیادت کن گفت
سلامت نکنی اگر از تو غایب شوم در حال نگه کردم او را ندیدم این شیخ میگوید
از خواجه خضر پرسیدم مثل این طایفه احباب را نیز قومی باشد که رجوع ایشان
باو بود گفت آری گفتم در این عهد آن کیست گفت شیخ محی الدین عبد القادر است
رضی الله عنه گفتم خبر ده مرا از احوال او گفت فرد احباب است و قطب اولیاء
در زمانه خویش حقتعالی هیچ ولی را بمقامی نرسانید مگر آنکه شیخ را مقام برتر
از آن داده و کاسه محبت بخشید هیچ اولیا را الا آنکه شیخ را بهتر و گوارا تر
از آن عطا کرد این بعض کلام خواجه خضر است در فضایل شیخ عبد القادر رضی الله
عنه باب السادس عشر فی سلطنته رضی الله عنه علی الجن و الانس و
الابدال علی جمیع الاکوان حتی الصرع و الحمی نقلست از ابو سعید عبد الله
بن احمد بغدادی رحمت الله علیه که وقتی عجوزه من فاطمه نام شاگرد بود بالای
بام برآمده بود و از بالای بام غایب شد بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه رفتم و قضیه
حال خود بگفتم فرمود امشب در خرابه کرخ رو و آن محلت [illegible] بغداد برو و بر زمین
دائره بکش وقت کشیدن بگو بسم الله علی نیة عبد القادر رو و در اندرون دائره
بنشین چون شب سخت تاریک شود طوایف جن بر تو خواهند گذشت بصور مختلفه
و ترا هیچ خوف نکند وقت سحر پادشاه ایشان با لشکر خود بگذرد و بپرسد از آن دائره
از تو باز پرسد بگوی که شیخ عبد القادر مرا بر تو فرستاده است و قضیه دختر
خود باوی بگوی راوی میگوید همچنان کردم جنیان طایفه طایفه بصور
مختلفه مهیب میگذشتند و هیچ یکی نمیتوانست که نزدیک دائره آید تا آنکه
پادشاه ایشان بر بخت اسپ سوار و پیش جماعت جنیان پیدا شد

مقابله دایره بیامد و بایستاد و مرا آن رسید حاجت تو چیست گفتم حضرت
شیخ عبد القادر رضی الله عنه مرا بر تو فرستاده است در حال از اسب
فرود آمد و بر زمین بوسه داد و خارج دایره بنشست و گفت برای چه فرستاده
خبر غایب شدن عجوزه با او گفتم فرمود تا آن دیو که آن دختر را برده است
حاضر کنند در حال آنکار در بابا آن عجوزه حاضر آوردند گفتند که این از
دیوان چین است آن دیو را گفت ترا چه بر آن داشت که آن عجوزه را از
رکاب قطب بربودی گفت آن دختر مرا بغایت خوش آمد و در دل من
جای کرد فرمود تا آن مارد را گردن زدند و عجوزه مرا تسلیم کردند گفتم مثل تو
فرمان بردار امر شیخ را ندیده ام گفت چگونه مطیع او نباشیم که چون او از
خانه نظر بجمیع مرده اقصای عالم میکند از هیبت همه در فرار میشوند چون
حق تعالی اقامت قطب میکند ممکن میگرداند او را بر جن و انس ایضا
راوی مذکور میگوید که وقتی مردی از اصفهان بر شیخ آمد و گفت که مرا
زوجه است او را صرع میآید و جمیع اهل خوارزم بعضی افسونگران در کار او
درمانده اند فرمود آن دیویست از دیوان سراندیب نام او خانس
اگر بار دیگر زوجه تو مصروع شود در گوش او بگوی که ای خانس شیخ
عبد القادر که مقیم است در بغداد میفرماید که تو باز نیائی اگر باز آمدی
هلاک شدی پس آن مرد رفت و همچنان کرد که شیخ فرموده بود بعد از ده سال
دیدم آن مرد را از حال زن او پرسیدم گفت بعد از آن او را صرع
نیامد تا این زمان و در روستای جماعت معزم چنین گفته اند که
چهل سال در حیات شیخ عبد القادر بجلس مصروع نشد بعد از وفات
آنحضرت صرع آمدن گرفت نقلست از ابو عبد الله بن محمد خضر حسینی
رضی الله عنه که وقتی ابو المعالی احمد بن ظفر خدمت شیخ آمد و عرض کرد که
پانزده سال است که از پسر من تب نرود و اعضاء او کج شده شیخ فرمود
که برو در گوش او بگوی که ای ام ملدم شیخ عبد القادر ترا میگوید که از پسر من برو
بسوی حله ابو المعالی گفت که رفتم و همچنان کردم که شیخ فرموده بود بعد از آن

اورا تب عارض

او را تب نیامد و خبر رسید که بیشتر اهل حله تب زده شده اند ایضا راوی مذکور
میگوید که وقتی شیخ ابو الحسن علی بن احمد [illegible] که در
خانه او راعی بود و این نوع قمریست از جنس ... قمری گفت یا سیدی
این راعی شش ماه است که بیضه مینهد و این قمری شش ماه است ...
که آواز نمیکند شیخ فرمود راعی را منفعت مالک خود برسان و بده آنچه در دست
مالک خود را و قمری را فرمود آنچه نفس تست در حال قمری در ناله شد و راعی
بیضه آوردن تا آنکه بمرد نقلست از شیخ ابو الحسن علی بن ابو القاسم
ابو بکر حامی احوال شیخ ... و شیخ او را منع میفرمود که شریعت مطهر را او
شکایت حضرت شیخ او را منع کرد از بعضی چیزها و او باز نمیآمد روزی حضرت
شیخ دست مبارک بر سینه او فرود آورد همه احوال و مقامات او سلب شد کرد
دید که خالی تمام از بغداد و در ... رفت در هر وقت که قصد بغداد کردی بر رو
افتادی و دیگر او را بر داشتی تا به بغداد آرد در هر دو می افتاد وقتی ملور
ابو بکر گریه کنان بر شیخ رفت و عجز حال خود باز نمود که من قدرت رفتن
ندارم و جگرم از آتش فرقت او میسوزد مصرع حلقم آه چه سازم جگرم
میسوزد شیخ فرمود او را اذن کردم از فرق فرو و بر زمین بشد و در بغداد
آمد و از جلب که در درون خانه نشست سر بر زند و با تو سخن گوید شیخ مظفر ابو بکر
سوقی و اخت حضرت عزت را در خواب دید فرمان شد ای مظفر چه
میخواهی گفت رد حال ابو بکر والله که چنین می بایدم خرد شد اگر این آرزو
داری برو در حضرت ولی من شیخ عبد القادر رو بگو که میگوید پروردگار تو
نیستانی آنکه من خواستم که بلا نازل کنم بر خلق تو شفاعت کردی و شفاعت
تو قبول کردم با مارت آنکه در خواست کردی هر کرا او دیده است از
مومنان بروی رحمت کنی و فضل بروی عام گردانی و من همچنان کردم
اکنون من از ابو بکر خشنود شدم تو هم خشنود شو از و بعد از آن بسلطان
انبیا مشرف شد صلی الله علیه و سلم که میفرمود یا مظفر قل لنا نبی فی الارض
و قاسیر فی عبد القادر که میگوید جد تو که رد حال ابو بکر کن از آنکه

غضب نشدی بر ابوبکر از بهر شریعت من اکنون او را بخشیدم تو بهر نظر عنایت
منظور نظر بیت چون اهل کرم بر سر الطاف آیند ٭ هم جرم گنه
بخشند و هم بخشایند ٭ شیخ مظفر چون از واقعه فارغ شد عزم ملاقات
ابوبکر کرد تا او را مژده فتح و ظفر برساند ناگاه در راه برخوردند
و آن زمان ابوبکر را نیز این واقعه کشف شده بود هر دو بخدمت شیخ
آمدند حضرت شیخ فرمود بلغ بر سها الثلث هر چه او در آن واقعه دیده
بود عرض کرد و چیزی که فراموش کرده بود شیخ یاد دهانید ابوبکر در خدمت بانابت
شد و شیخ او را در کنار گرفت و با سینه خود ضم کرد در حال آنچه گم کرده بود باز یافت

ابیات ای تو بقا در صفتی با کمال ٭ روح ستانند و سلب
حال ٭ بخشش نعمت کنج روان ٭ رنجش تو علت و رنج روان ٭ شب
مکن از هیبت خود روز ما ٭ در مکش از کرده خود روز ما ٭ ابوبکر یار سعید
که تو بیش ما در حلقه سماع آمدی گفت عرابر میدا شنید و از زیر زمین تا آن جا
می آوردند ما و الله را مطالبات میکردم باز بر میدا شنید همه این مقام
می بردند **نقلست** از شیخ ابو الحسن و از جماعه مشایخ که شیخ عباد
جامه در مرده بود که بعد از وفات حضرت شیخ وارث حال
او من خواهم شد وقتی حضرت شیخ دست او بگرفت و گفت
ای عباد آنچه تو بدان میل داری و آرزوی آن میکنی از تو دور انداختم
و لشکر بحر اثر فرمودم که خوف تو بیزد و هر دو دست بر هم زد جمع حال
او سلب کرد و او را از مقام حضور مهجور ساخت **بیت** بادشاهی
جهان را قادری ٭ غیر تو کس را نه بید قادری ٭ مدتی برین حال
تا آنکه شیخ بدوی را شبی حالتی پیدا شد که در آن مغلوب گشت و از
قشر بشریت چون مار از پوست بدر آمد عالم ملکوت او را کشف
شد و هم در آن عالم بجماعه مشایخ رسید که بر آن جماعه نسیمی نور زید
در یکی از ارواح روح او مست گشتند **فرد** بادی که ز کوی دلبر آید
بر هر که وزد ز دل برآید ٭ و قیل من مقام الشیخ عبد القادر بعد از آن

درباطن

درباطن خود شنید که ناطقی میگفت بار خدایا میخواهم که عباد را حال
و ندای او صدای او رو داد که رو حال او بکند مگر آنکه تو سلب کرده
چون حمید در شریف آمد در حضرت قادریه رفت و عباد را از حوالت
کرد و فرمود ما سول تو قبول کردم برو او را برین بجاز بر خاست او را بخدمت
حضرت شیخ آورد فرمود ای عباد کفارت آنچه بهم روح بکن گفت
بالراس والعین از آنجا بر آمده ناگاه او را وجدی روی داد که از روح و جوهر
غایب گشت و از سر موی او شراره خون روان شد پس اذان اقامت کرد و گم گشته
باز یافت همه از وقت حضرت شیخ حمید را فرمود که رب عزت رو حال
عباد کرد و بر او این زمان در فلان موضع است من قسم یاد کرده بودم که از
او بکنم مالکه در خوش عقلم امروز او در خون او فتاد **قطعه** تشنهان بخون کفن
سازیم ٭ دو ستار افیای فتح هم ٭ زلنگ تیر و زیر جنبش ما بود ٭ تیر سر خیم و افعی
سیم ٭ **راوی** مذکور که حضرت بعد از این واقعه فرمود کس با من معارضت
کرد در حال در حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را گردن زدم **قطعه** هر کس
که ... طبع حکمت ٭ خود دید سر سیاست بند ٭ در پیش احد سر اسرار
ششمیر سیاست بود در روز شیخ ابو الغنایم میگوید که وقتی من و شیخ علی
ابن هیتی معتوه حضرت شیخ العالمین بودیم چون بدهلیز رسیدیم دیدیم که جوانی
بر آن آستانه بیخود افتاده است چون شیخ علی را دید گفت اگر
حضرت شیخ وقتی با من شفاعت این بی بضاعت فراموش بکنی
چون بر شیخ آمدیم شیخ علی در سخن آمد که حضرت کریم در جرم بخشی گنه
کاران تیره روزگار بهانه جوست امید میدارم که جرم آن افتاده که سر
بر در نهاده است ببخشید **فرد** غلام همت آن عارفان با کرم ٭
که گناه نه بیند صد خطا بخشند ٭ شیخ علی به بشاشت تمام از آنجا بر آمد و آن
جوان را بشارت داد که شفاعت قبول کردند و از سر جریمه تو در گذشتند
آن جوان فی الحال بشنید این فال اقبال فارغ بال ما بزد و بهوا پرواز کرد
ما باز بخدمت شیخ رفتیم تا تعبیر این واقعه بپرسیم و از سر این معنی آگاه

شنوم فرمود یکی از مردان غیب وقتی که این هوئی در هوا می رفت
چون بسمت الازجی بغداد رسید در دل گذرانید که درین شهر هیچ
مردی نیست این سبب بحال حال و سلب کرده اندم و بخاک راه نشانیدم
فرد اینکه در کوچه معشوق ما میگذری · بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش
اگر شیخ عبدالقادر شفاعت او نکردی همین حال جان دادی و در حال او
نکردی قطعه دیوان رفعت تو تجانست کز نماز · هر سر بلند آمده
چون خاک پست تست · دست نیاز تست تو بشیران بجا
کرد در کارگاه عز و جلال دست بست تست نقلست از ابو سعید
قیلوی که چون حضرت شیخ فرمود قدمی هذا علی رقبة کل ولی الله هر جا
که ولی بود از حاضر و غایب سر تسلیم پیش نهاد مگر مردی از اصفهان
سر باز کرد و گفت ما هم ولی خدائیم چه حاجت که پیش او سر فرو داریم
حضرت قادریه جمیع حال او سلب کرد و از مقام قربتش بغربت انداخت
حضرت مودود قادریه بغوث ... فرمود که چون آن پیر اصفهانی خود را بیحال
دید پشیمان گشت و در بغداد آمد و شیخ علی هیتی و جماعه مشایخ را
گفت که من از گفته خود پشیمان شده ام در حضرت شیخ شفاعت
من بکنید گفتند از عظمت و هیبت آنحضرت یارای گفتن نداریم
ولی تو وقتی آنجا حاضر شود اگر تو بینی شود ما هم آنچه هواداری و یار
یاری باشد دریغ نخواهیم داشت القصه آمد در صحبت شیخ حاضر
شد فرمود چه کس است این ایشان عرض کردند که آن پیر اصفهانی
است اکنون از گفته خود پشیمان گشته و تایب شده و میخواهد که حضرت
شیخ قبول کند فرمود حاجت نیست وقت همان بود که حاضر نشد
بنظر قهاری ددو دید بند بند شد مث الله الله چه عظیم و چه رفیع
القدرست غوث اعظم که جهان بنده فرمان ویست از شیخ
ابو محمد مفرج که چون لوای قادریه سر بفلک کشید صدای غلغل دولت
کوس سلطنت بگوش اقاصی و ادانی در رسید صد هزار اعیان

فقها

فقهای بغداد جمع آمدند بخیالی که هر یکی مشکلی از آنحضرت پرسند که موجب
الزام الزام او باشد چون در مجلس حاضر شدند شیخ ... مراقب شد
دیدم که از سینه ایشان بارقه بر جست و بر صدر الصدور عبور کرد
کسی برین اطلاع نیافت الا من ان شاء الله و در حال مبهوت شدند
و در فریاد آمدند و جامها پاره کردند و سر برهنه بر منبر بر آمدند و سر بر قدم
حضرت شیخ نهادند در مجلس چنان شور بر خاست که گمان بردم که مگر
بغداد تمام در تزلزل آمد پس ایشان هر یکی را در کنار گرفت و بسینه
مبارک خود می سود و هر یکی را میفرمود سوال تو چنان و جواب تو
چنین چون مجلس منقضی شد ایشان را ملاقات کردم و از آن
حال استفسار نمودم گفتند چون در مجلس شیخ آمده نشستیم آنچه حضرت
خوانده و دانسته بودیم از علوم غرایب فهوم همه گم کردیم گویا از
دلهای ما منسوخ شد و چون ما را در کنار خود گرفت گم شده خود در کنار
باز یافتیم و مسایل ما را جواب ها فرمود که ما آنرا وقتی نشنیده بودیم
که ادوران شرح معانی ... گفت جوابی که چه گویند بیت
نقلست از ابو المظفر منصور ابن مبارک واسطی که وقتی در مجلس حضرت شیخ در
آمدم و در بغل من کتابی بود از علم فلسفه و روحانیات پیش از انکه کتاب را
به بیند یا پرسد فرمود ای منصور بد رفیقی است این کتاب تو برخیز و بشو
فرد بشو اوراق اگر هم درس مائی · که علم عشق در دفتر نباشد
و دیدم که نفس من در شستن آن اصلا مسامحت نمیکند بسبب آنکه
مرا با او دلبستگی بود عزم کردم که این کتاب را در خانه گذارم و باز در خدمت
حضرت شیخ بیایم سوی من نظر کرد نتوانستم که برخیزم فرمود این کتاب خود
مرا بده بکشادم چه بینم که همه کاغذها سفید است هیچ حرفی در آن نه
بدست شیخ دادم اوراق او گردانید و فرمود این فضایل قرآنیست
و مرا داد دیدم که بخط خوب نوشته فضایل قرآنست بعد از آن
فرمود تو به نمیکنی از آنچه بر زبان گوئی و در دل نبود گفتم نعم یا سیدی

هرچه از مسایل آن کتاب بود فراموش گشت و از باطن منسوخ شد
کویا که وقتی در دل نکذشته بود و تا این زمان **قطعه** کیست کو قادر
شود بر بره هست * حضرت کو این سلطان محی دین * میر باید
علم و حال از سینه ها * ای خردمندان چه قدر تنها هست این
نقلست از ابو عمر عثمان صریفینی رحمة الله علیه که شیخ بقا و شیخ علی
هیتی و شیخ ابو سعید قیلوی رضی الله عنهم بر در شیخ جاروب میدادند
و آب میزدند **رباعی** آن کیست که خلق همه دیوانه او یند *
مرغان اولی اجنحه پروانه او یند * حوران و ملک بار و گیسوی بود
از شوق * جاروب کشان بر در کاشانه او یند * می نشستند مگر
باذن او و عرض میکردند که مارا امان باشد و آنحضرت میفرمود که
الامان پس ازان می نشستند با ادب تمام و حاضر بودی از ایشان
بوقت سواری آن شهسوار میدان فتوت غاشیه بدوش او
گرفته و آنحضرت ازین منع کردی ایشان به تقصیر عمل [illegible]
الی الله **راوی مذکور** میگوید بسیار مشایخ و دیدم که [illegible]
بودند چون بر در مدرسه با ز باط او میرسیدند تقبیل میکردند
فرد آن گنبد حقاکه نوازش ماه منظری * سر ما بر آستانه او خاک میشوند
نقلست از عمر بزاز که روز جمعه همراه حضرت شیخ به مسجد جامع میرفتم کسی
بشیخ التفات نمود و بر وی سلام نکرد با خود گفتم ای عجب هر جمعه با
تشویش از ازدحام مردم بسیار بر شیخ هنوز این خطره تمام نشده بود که
حضرت تبسم کرد و بمن نگریست مردم سلام و روی بشیخ آوردند چنانکه
میان من و میان شیخ حایل شدند گفتم آن حال بهتر ازین حالی بود
شیخ التفات بمن کرد و فرمود این را تو خواسته ندانسته که دلها ای آن
از حق و بکر دانم و اگر خواهیم روی در خود کنم **نقلست** از شیخ بقا رضی الله عنه
که گفت وقتی مردی ببر با او جوانی بر شیخ عبد القادر رضی الله عنه آمدند
و گفت مرحضرت شیخ که این را و عاقل که پسر منست در دافع بسرا و [illegible]

بل کا ما علی سر بره عجز صالح پس حضرت شیخ در غضب شد و فرمود که ایشما
باش بدین حد رسید و در میان خانه رفت و در حال از غضب شیخ
در اطراف بغداد آتش گرفت الا الذی یک محل نی تشست
از محل دیگر میجا ست **نقلست** از شیخ بقا میگوید و دیدم از آسمانی
بلاها نازل شد بر بغداد مانند قطع غمام بسبب حضرت شیخ عبد
القادر **فرد** مسار چشم سید شیخ ترک من ز غضب * که آتشی
زده در مردمان چه نازیست این * در حال بر شیخ رفتم و دیدم هنوز
در غضب است من رفتم در گوشه نشستم و گفتم یا سیدی بر خلق رحمت
کن که هلاک شدند **بیت** ازین شدت بر آمد جان عالم * ترحم یا
حبیب الله ترحم * تا آنکه غضب فرو نشست در حال دیدم که بلاها دفع شدند
و آتشها نشستند آنگاه ایدر و یش اگر کسی از بی ادبی و شوخیت خود
گرفتار غضب آفا در شود باید که بین العشاءین جانب عراق متوجه شده
بایستد و قصیده مفرح الارواح را بخواند و اگر خواندن نداند بدین گفته
با صفا امید هست که آثار رحمتش فی الحال در یابد و از بر بلا و محنی خلاصی یابد
و آن قصیده این است **قصیده** از ره فقر و فنا کوی شه بغداد سرم * تا بجان و
دل گدای شاه عبد القادر م * هست دایم در طواف کعبه کویش دلم
در ره صدق و صفا این شیخ اکبر م * چشم من تا از هوای خلد کویش
کوثر م * می نهم گریان رخ خود بر در ش هر صبح و شام * رحمت بر روی او
الوهیه چشم تر م * چند روزی شد که محروم از ان رو مرده ام * جلوه جان پرورم
غمهای جان پرورم * ای صبا از من بآن سلطان [illegible] بگو * سوختم الغون
بیا بر یاد ده خاکسترم * مردم از غم الغیاث ای غوث اعظم الغیاث *
وقت آن آمد که بنمائی جمال انورم * چون نمی بینم کنون سوم ز عیش رحمت
جای آن دارد که در دنیا نبینی دیگرم * بیجمال جانفزایت زندگانی مشکلست
رحمت ورنه من زین خرقه با هم میدرم * غره لطف تو بودم کس نیاوردم بخشم
زان بخشم غیرت بلا دو ید محنت بر سرم * هر چه بر من کرده اند آخر غیرت کرده اند

وای بر من گر نکردی کرمهایت یاورم ∴ نیست با خود غیر جرم و گناه از بهر روی
رو مگشتن از من که بس بیدا خراب و ابترم ∴ گر دمی بر دار ز بر گلزار کویت چون هزار
بحل پرم سنگ خطابم شغف اکنون شهیدم ∴ شد نیاز آتش عشق تن جراحت
نشانی ∴ هست گوئی خرقه ماتم ز حسرت بدبرم ∴ در نثر بر تابم شب و روز
از عنایت رحمتی ∴ میخورم خونم غم من بعد غم خون میخورم ∴ مانده فرد کنج غم از بی
اتفاقی های تو ∴ همچو صدیقه بمحنت روز کاری می برم ∴ دارم آنکه از برج
سعادت با صفا ∴ گر بو وطالع شو و طالع همایون اخترم ∴ یکدم ای
سرو مبارک مقدم از روی لطف ∴ نه بروی من چه شد آخر جهان
خاکورم ∴ میکنم ختم سخن تا چند گویم سوز دل ∴ گر نوشتن با قلم در ناله
آمد دفترم ∴ گر گناهی رفته باشد توبه ها کردم ز شر ∴ عذر من بپذیر و به
از لطف اکبر برسرم ∴ جست و بیش کرمهای تو جرم غریبی الکرم یا
غوث اعظم یا رحیم و الکرم **باب السابع عشر** فی مجلس وعظه رضی
الله عنه **نقلست** از شیخ عمر کیمیانی و عمر بزار و شیخ عبد الرزاق و شیخ عبد
الوهاب ابنای شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که وقتی بالای منبر
میفرمود که پیغامبر صلی الله علیه و سلم را روز سه شنبه شانزدهم از شوال
سنه احدی عشرین خمسمائه در خواب دیدم که میفرمود ما یمنعک الا تتکلم
گفتم یا ابتاه من مردی عجمی ام از فصحای بغداد چگونه سخن گویم فرمود
دهن بکشا بگشادم هفت بار در دهن من دمید فرمود
بر خلق گوی وادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
غزل کرشمه کن و بازار ساحری بشکن ∴ بغمزه رونق احوال ساحری
بشکن ∴ بباد ده سر دستار عالمی یعنی ∴ کلاه گوشه بآئین سروری
بشکن ∴ برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس ∴ سزای حور بده رونق
پری بشکن ∴ پس بهاند بگذاردم و هم بر جای خود نشستم و دیدم که خلق
بسیار جمع آمدند زبان من بسته شد و امیر المومنین علی کرم الله
وجهه را دیدم که در مجلس مقابل من ایستاده است فرمود دهن بکشا

دهن باز کشاده

دهن باز کشادم شش بار در دهن من دمید گفتم چرا هفت بار نمیدمید
فرمود از جهت ادب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم و از نظر من
متواری شد بعد از آن در سخن آمدم و گفتم غواص فکر در دریای قلب
غواصی میکند برای در معارف بس بیرون میآرد و انرا بساحل
صدر بس نوا میکند دلالت ترجمان زبان بس خرید میشود بنفایس
ایمان خنس طاعات در موسی که اذن الله ان یرفع راویان مذکور
میگویند که اول کلام شیخ این بود در خلق رضی الله عنه **غزل** یا رب
این ترک عجم طرفه ملاحت دارد ∴ چه ملاحت چه فصاحت
چه صباحت دارد ∴ در دم خنده از و ناز و نمک می بارد ∴ شور عالم
همه از آن شد که ملاحت دارد ∴ بیش او جمله فصحای عرب عجمی اند که بسی
نازکی و لطف فصاحت دارد ∴ همه شب دیده من بر مه ایشان چو ان شد
که برخساره توای ماه صباحت دارد ∴ غریبه بنده شد آن دلبر کیلانی زرا
که فصاحت ملاحت سماحت دارد **نقلست** از شیخ عبد الله عبد الوهاب
بن شیخ محی الدین رضی الله عنه که کلام میکرد والد من در بقیه سه بار
بکره و عشیه بمدرسه خود بکره یکشنبه و در رباط حاضر میشدند در مجلس او
علما و فقها و مشایخ و غیر ایشان و مدت کلام والد در خلق چهل سال بود و اول
از احدی و عشرین خمسمائه و آخر سنه احدی و ستین خمسمائه و فوائد کلام شیخ
که در مجلس وعظ می نوشتند چهار صد عالم و غیر ان بود و مجلس حضرت شیخ دو نفر یا
سه نفر خالی نبود که وفات یافتی بحکم حدیث نبوی علیه السلام من اراد
ان ینظر الی المیت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابن ابی قحافه **نقلست**
از شیخ ابو سعید قیلوی رحمة الله تعالی عنه گفت در مجلس شیخ ابو محمد عبد القادر
رضی الله عنه بارها پیغامبر صلی الله علیه و سلم و پیغامبران دیگر را مشاهده میدیدیم
و ارواح انبیا میان آسمان و زمین جولان میکردند مثل جولان باد در افاق
و ملائکه را علیهم السلام که طایفه طایفه در مجلس حاضر میشدند و مردمان غیب را
رضوان الله تعالی علیهم و جنیان را میدیدم که در مجلس مبادرت کردند خواهم

خواجه خضر علیه السلام بسیار حاضر شدی و گفتی که فلان میخواهد پس باید
که ملازمت این مجلس کند **نقلست** از شیخ ابو ذکریا بن ابی نصر
معروف بصحراوی رحمة الله علیه که گفت شنیدم از پدر خود که میگفت
وقتی جنیان را استدعا کردم بعزایم ایشان بسیار دیر کردند بنسبت
عادت قدیم خود بعد از آن بیامدند و گفتند ما را استدعا مکن وقتی که
شیخ عبد القادر در وعظ میباشد گفتم چرا گفتند از بهر آنکه ما در حضرت
او میباشیم گفتم شما هم گفتند ازدحام ما به مجلس او بیشتر از ازدحام
آدمیان است و بسیار از ما بر دست او اسلام آوردند و بشرف او توبه کردند
نقلست از شیخ ابو طاهر که وقتی حاضر بودم در مجلس حضرت
شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه در تاریخ سنه سبع و خمسین
و خمسمائه شنیدم که بر منبر بود که مرا سخن با مردانیست که در مجلسها حاضر
میشوند و از ورای کوه قاف اقدام ایشان در هواست و دلهای
ایشان در حضرت قدس و قلانس و طواقی ایشان از شدت شوق
حق جل و علا میخواهد که به آتش سوخته گردد عبد الرزاق پسر حضرت شیخ بر
پای منبر نشسته بود سر برداشت ساعتی در هوا نظر کرد میدید تا آنکه بیهوش
شد و طاقیه سر او و زه گریبان پیراهن او بسوخت حضرت شیخ از منبر فرود
آمد و آن آتش را بکشت و فرمود تو نیز ای عبد الرزاق از ایشانی
راوی میگوید از عبد الرزاق پرسیدم که چرا بیهوش گشتی گفت چون نظر
کردم در هوا مردان غیب را دیدم که سر فرو انداخته خاموش ایستاده اند
سخن حضرت می شنیدند چنانکه تمام فضا و افق از کثرت ایشان
مملو بود و ثیاب و لباس ایشان از آتش است بعضی نعره میزدند و در هوا
میپریدند و بعضی بر زمین افتادند و بعضی هم در مقام در هوا غریدند راوی میگوید که
در مجلس حضرت شیخ بارها بانگ ناله و فریاد شنیده میشد **نقلست** از شیخ
شریف عبد الله محمد بن ابو الغنایم ازهر بن ابو المفاخر حسینی بغدادی که وقتی
حاضر شدم در مجلس حضرت شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه

در تاریخ

در تاریخ خمس خمسین و خمسمائه مقدار ده هزار مرد عاقل هر روز در مجلس حاضر بود
شیخ علی بن هیتی رضی الله عنه مقابل او نشسته بود ناگاه نعاس بر وی غلبه
نمود حضرت شیخ فرمود خاموش باشید همه خاموش شدند چنانکه هیچ
نفس از ایشان بر نیامد و جنبیدن اصلا در میان نبود و شیخ از بالای منبر
فرود آمد و پیش علی بن هیتی با ادب تمام بایستاد و بسوی او میدید تا آنکه
او بیدار شد شیخ فرمود تو حضرت رسالت پناه علیه السلام را دیدی
گفت آری گفت بچه وصیت کرد گفت بملازمت تو پس حضرت
شیخ فرمود من اجله تادیب این معنی این سخن شیخ علی بن هیتی را پرسیدند
گفت آنچه من در خواب دیدم او در بیداری مشاهده کرد راوی میگوید که در آن
هفت نفر از حاضران مجلس وفات یافتند و بعضی در خانه رفته وفات
یافتند **نقلست** از شیخ عبد الله جبائی رحمة الله علیه که گفت شیخ محی الدین
عبد القادر رضی الله عنه میفرمود که مرا در خواب و در بیداری میگویند
که بگو یا مکن رجحان کلام بر دل من هجوم میکند و غالب میآید اگر سخن
نگویم خفه میشوم و مجال نیست که ساکت باشم و پیش از این نزدیک
من دو سه نفر بیش نمی بودند که کلام من شنوند پس هجوم بسیار شد خلق
گرفتند در مصلی باب حلبه نشستم بعد از آن چون ازدحام از حد
بسیار شد منبر را در نمازگاه بیرون شهر بردند خلقی بیامدندی سوار بر خیول
و بغل و جمال و همه مجلس را حلقه میکردند چنانکه حصاری بود از نه هفتاد هزار
نفر در مجلس حضرت شیخ حاضر میشدی **نقلست** از شیخ ابو القاسم
محمد بن احمد رحمة الله علیه که گفت من بر زیر منبر حضرت شیخ می نشستم
و او را تعجب بود دید که پایهای منبر دو کان نفر می نشستند و در آن
مجلس نه نشستی مگر ولی صاحب حال **نقلست** از شیخ ابو الفلاح که
گفت شنیدم که شیخ میفرمود من هیچ وعظ شما من با امر حق جل و علا
سخن میگویم و سخن با مردانست که در هوا ایستاده اند **نقلست** از قاضی
القضات ابی صالح نصر که شنیده ام از عم خود ابو عبد الله عبد الوهاب

که میگفت در بلاد عجم مشغول شدم و انواع علوم و فنون حکم حاصل کردم
به بغداد آمدم و از والد اذن خواستم که در حضور او وعظ گویم مرا
اذن کرد بالای منبر آمدم و انواع علوم و مواعظ بیان کردم و والد من
نشسته بود مجلس را آب در دیده نشد و در هیچ دلی اثر نکرد اهل مجلس
همه فریاد بر آوردند و از والد درخواست کردند تا وعظ گوید من
فرود آمدم و والد بالای منبر آمد فرمود من امروز صایم بودم و امّ یحیی
بیضه بریان کرد و در سکره بطاقی نهاد و گربه بیامد آن سکره را از طاق
انداخت شکسته شکست چون حضرت این سخن گفت از اهل
مجلس هر طرف نعره ها برخاست چون از منبر فرود آمد پرسیدم که این
حکمت چه بود ای فرزند تو بسفری نازی و هیچ سؤال از اینجا تا آنجا نکرده و
اشارت بانگشت مبارک سوی آسمان کرد و بعد از آن فرمود چون بالای
منبر میآیم حق تعالی بر من تجلی میکند و مرا در بسط و مقبوض میکند بهیئت
و خلق را از آن ذوق و وجد پدید آید جا نکرده بیرون راوی میگوید وقتی
دیگر نیز من بالای منبر آمدم و در حضور والد فنون علم اصول و مواعظ
بیان کردم تا کلام من در مجلس اثر نکرد از منبر فرود آمدم و والد بالای
منبر آمد و فرمود ای بله شجاعت صبر یکساعت بابت در حال اهل
مجلس شور و ناله و فریاد برخاست و من هشیار نیز از بیعت او والد پرسیدم
فرمود تو متکلم هستی تو خود من متکلم هستم بغیر نقلست از ابو حفص بن عمر
حسین بن خلیل [illegible] رحمة الله علیه که گفت وقتی شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
رضی الله عنه میفرمود ای عمر از مجلس من دور مشو که در و حلقه‌ها است
عطا میشود و ای بر کسی که این دولت فوت میشود فرد هر که این
دولت نخواهد جز بی بروی تباه و آنکه این مجلس نخواهد زندگی بروی حرام
راوی مذکور میگوید بعد از مدتی ناگاه در مجلس حضرت شیخ خواب بر من
غلبه کرد و دیدم که حلقه‌های سرخ و سبز از آسمان نازل شدند بر اهل مجلس
و چشم بگشادم خواستم تا خلق را از این حال خبر کنم در حال حضرت شیخ ندا کرد

ای فرزند

ای فرزند خاموش باش فلیس الخبر کالمعاینه نقلست از شیخ
عیسی بن مسافر روزی در مجلس حضرت شیخ وعظ میفرمود باران
در آمد بعضی مردمان متفرق شدند حضرت شیخ سر بالا کرد و فرمود
من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس در ایستاده
و در بیرون مجلس می بارید نقلست از شیخ ابا بکر بن احمد بن
محمد طبحال که شیخ عماد میگفت روزی شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
رضی الله عنه وعظ میفرمود که باران رسید حضرت شیخ سر بر آورد
و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی باران از مجلس بایستاد و باقی
الله تعالی راوی میگوید که یکروز من از شهر بیرون آمده بودم
ناگاه باران در رسید من از بغداد شنیدم که روزی حضرت
وعظ میفرمود و باران در رسید سر بر آورد و فرمود من جمع میکنم و تو
پراکنده میکنی پس باران از مجلس بایستاد الهی بحرمت او
ساکن گردان این باران را از من پس باران بایستاد و تا آنکه بخانه
رسیدم بعد از آن بارید **باب الثامن عشر** فی تدریسه
و فتواه رضی الله عنه **نقلست** از شیخ عبد الوهاب رحمة الله علیه
که مدت والد رضی الله عنه بتدریس و فتوی بمدرسه خود ۳۳ سال
بود اول سنه ثمان و عشرون و خمسمائه و آخر آن احدی و سبعین و
خمسمائه **نقلست** از شریف ابو عبد الله محمد بن خضر حسینی موصلی
که گفت شنیدم از پدر خود که سیدی شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر
جیلانی رضی الله عنه در سیزده علم تکلم میکرد و میگفت در مدرسه خود
درس تفسیر و حدیث و مذهب و درس خلاف در اول و آخر روز پیش
او تفسیر و علوم حدیث و مذهب و خلاف و اصول و نحو میخواندند
و بعد از ظهر قرآن میخواندند **نقلست** از شیخ ابو الحسن محمد بن احمد بن
علی بن محمد هاشمی بغدادی و شیخ محی الدین محمد و شیخ سیف الدین محمد
شیخ محی الدین و شیخ سیف الدین محمد محی الدین خبر کرده از والد خود قاضی

قاضی القضات ابی صالح نصر واو از پدر خود عبد الرزاق واو از عم خود
عبد الوهاب وابی الحسن از جبر آورده که چون فتاوی می آمد بحضرت
شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه از بلاد عراق یا غیر آن
ماندیدم که شبی مانده باشد نزد او مطالعه کند یا فکر نماید در وی بلکه عقب
خواندن بر دو بنوشتی فتوی خود را وآن حضرت فتوی بقول شافعی
واحمد میکرد وچون علما عراق فتوی او دیده اند پس عجب می آمد
ایشان را غایت صواب وسرعت جواب او هر کس که باو مشغول
میشد تفقه از فنون شرعیه در اندک روز بجای رسید از همه اقران خود وغلبه میشود
وباو محتاجان محتاج می بود **نقلست** از شیخ عبد الرزاق که آمد فتوی بخدمت
ببغداد او بعد از دیدن علما عراق پس هیچ یکی را جواب شافی در آن
واضح نشده وصورتها دادن که چه میفرماید علما امام در فقهای کرام
در حق مردی که سوگند خورده شد به طلاق که البته بجا آرد
که عبادت کند حق سبحانه تعالی را بعبادتی که متفرد باشد در آن عبادت
در وقت ملتبس آن بی همه مردم یکهفته پس چه کار کند از مناسک و در
میگوید که آوردم من این فتوی را پیش والد خود شیخ محی الدین ابو محمد
عبد القادر رضی الله عنه بر فور نوشت که آمدی به مکه باید و خالی کنند
مطاف را از برای خود تا تنها طواف کند یکهفته وسوگند خود را
بگشاید **نقلست** از شیخ ابو الحسن علی بن هیتی رضی الله عنهما که رفتیم
بحضرت شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر وشیخ بقا بطو رضی الله عنهما بزیارت قبر
امام احمد حنبل رضی الله عنه پس دیدم او را که برون آمد از قبر خود ودر کنار
گرفت حضرت شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر را وگفت یا شیخ عبد القادر
محتاجم من بسوی تو در علم شریعت وعلم حقیقت وعلم حال وفعل حال
رضی الله عنه **باب السبع عشر** فی وفاته رضی الله عنه **نقلست**
از شیخ عبد الوهاب رحمة الله علیه که هیچ ماهی از ماه ها نبودی مگر آنکه پیش
از آنکه نو شدی پیش والد من آمدی اگر در وی بدی وسختی مقدر بود

بصورت

بصورت ناخوش آمدی واگر در وی خیر مقدر شدی بصورت خوب
ظهور نمودی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین خمسمائه جمعی از
مشایخ در صحبت نشسته بودند جوانی خوبروی آمد گفت السلام علیک
یا ولی الله من ماه رجب ام آمده که ترا تهنیت کنم وبگویم آنچه مقدر است
در من خیر وشر راوی مذکور میگوید که هیچ بد نبود مردم در آن ماه رجب
جز نیکوی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و
گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه شعبان ام آمده ام تا ترا آگاه
کنم وبگویم آنچه مقدر است در من فوت وفنا خلق در بغداد وآفت وبا در
حجاز وقتل وکشتن در خراسان چون ماه شعبان آمده هر چه بیان گفته
بود همان واقع شد حضرت شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه
چند روز در ماه رمضان بیمار شده بودند روز دوشنبه بیست ونهم
رمضان جمعی از مشایخ پیش او حاضر بودند چون شیخ علی بن هیتی وشیخ
نجیب الدین سهروردی وغیرهما شخصی با نهاد ووقار تمام در آمد و
گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان ام آمده ام با اعتذار
کنم از آنچه بر تو مقدر شده است در من ووداع میکنم ترا که این اجتماع
نیست با تو پس بازگشت وآنحضرت در ربیع الآخر سال دیگر
از دنیا رحلت فرمود وماه رمضان دیگر نیافت **نقلست**
که شیخ عبد الوهاب در مرض الموت از آنحضرت طلب وصیت
کرد فرمود وعلیک بتقوی الله وطاعته یعنی لازم گیر تقوی را
که نص از برای حق تعالی باشد ولازم گیر طاعت را ولا تخف
احدا ولا ترجه ومترس از هیچ یکی ورجا هم مدار از هیچ یکی وکل
الحوائج الی الله کلها واطلبوا منه وبسپار همه حاجتها را بحق
عز وجل وبطلب حاجتها را ازوی ولا تعتمد باحد سوی الله ولا
تحمد الا علیه التوحید التوحید وجماع الکل بعد از آن بفرمود مر اولاد
خود که گرد نشسته بودند حاضر شده اند غیر شما از نزد من برخیزید وجا

وجاه بیداشان را وادات ایشان را بجا آرید اینجا رحمت عظیم و زیارت
وجای تمسک نماز بود ایشان میفرمودند علیکم السلام و رحمة الله و
غفر الله لی ولکم و تاب علی و علیکم **نقلست** یکشبانروز این کلمات مذکور
میفرمود انا لا اعبأ بالی رتبتی ولا الملک الموت من از شیخ جبرائیل باک ندارم
واز ملک الموت هم باک ندارم صیحه عظیم زد و این بر روز دی بود که
پیش از آن نقل کرد **منقولست** از شیخ عبد الرزاق و از شیخ ابی نصر موسی
چون آنحضرت سکرات الموت درامد گفت استعنت بالله
الا الله الحی الذی لا یموت ولا یخشی من ان یفوت سبحان
من تعزز بالقدرة وقهر العباد بالموت لا اله الا
الله محمد الرسول الله تا اینکه از بدن مفارقت فرمود رضی
الله عنه وارضاه عنا راوی میگوید بارها شنیدم از شیخ که بالای
منبر میفرمود خدای تعالی را بندگانند که ماه رمضان می آید و بر ایشان
عذر میخواهد آنچه رسد ایشان را از مرض در رایه آن بندگان ای
درویش که در مفتاح خلاصه آورده است وفات حضرت
شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه در سنه احدی و ستین
و خمسمائه نهم ربیع الآخر بود و در بعضی رسایل آورده که نوزدهم
از ماه ربیع الآخر بود ولی قول اول اصحح است زیرا که بعضی افاضل
که از بغداد آمدند نیز چنین نقل کرده اند که عرس آنحضرت در نهم
ماه مذکور میکنند **شعر فی التاریخ** وفات حضرت رضی الله عنه **قطعه**
سلطان عصر شاه زمان قطب اولیا : کامد وفات او ز قیامت علامتی
تاریخ سال فوت وفاتش چو خواستم : از راوی حدیث شنیدم بگفتا قیامتی
دیگر غوث اعظم کریم محی الدین : همه لطف و کرامتی دیدم
با نصد و شصت و یک زهجرت بود : که وفاتش علامتی دیدم سال تاریخ
فوت آنحضرت : ای معالی قیامتی دیدم **باب العشرون**
فی نسبه رضی الله عنه شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر بن ابو صالح موسی

بن ابی عبد الله بن یحیی زاهد بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله
بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن حسن بن علی کرم الله
وجهه رضوان الله علیهم اجمعین بدانکه ای درویش جون اسمی از اسماء
اضداد ایشان را بر ابرص اطلاق کنند ایشان را سود و کثرت الاستعمال بمعنی تازی
است جون موسی گندم گون بود او را از ینجهت جون خوانند عبد الله
المحض یعنی خالص است ملقب بود آنحضرت باین کلمه از جهت خالص
بودن او از هر دو جانب مادر زیرا که پدر او حسن مثنی و مادر او فاطمه
است بنت حسین علی کرم الله وجهه و او را محل نیز گویند بضم میم و تشدید
لام مشتق از جلال و والده حضرت رضی الله عنه ام الخیر امة
الجبار فاطمه بنت ابو عبد الله صومعی و والده حضرت شیخ را حظ
وافر بود از خیر و صلاح و شیخ عبد الله صومعی را اجله مشایخ جیلان و رؤساء
زهاد ایشان بوده رضی الله عنه **باب احدی وعشرون** فی ذکر
الاولاد و نفعه علیه رضی الله عنه فیه ذکر پسر اول آنحضرت شیخ عبد الوهاب
شیخ سیف الدین عبد الوهاب جمال الاسلام قدوه علمای فخر
متکلمین تفقه و سماع علوم کرد بحضرت والد خود شیخ محی الدین ابو محمد
عبد القادر رضی الله عنه و بسفر عجم رفته در طلب علم و از انجا فنون
علم حاصل کرده درس بنیاد نهاد و بعد از والد خود رضی الله عنه در
مدرسه او تحدیث و واعظ و مفتی بود بسیار عالم و عارف از فیض
صحبت او برآمده و وفات کرد در بغداد شب بیست و پنجم از شوال
سنه ثلث و تسعین و خمسمائه و مولد او در شعبان بود سنه اثنی عشر
و خمسمائه رضی الله عنه **فیه ذکر پسر دوم** حضرت شیخ شرف الدین شیخ
شرف الدین عیسی جلال علماء سراج عراق و مصر لسان متکلمین جامع
بود در علوم ظاهری و باطنی تفقه و سماع علوم کرد بر والد خود رضی الله عنه
و درس حدیث و وعظ و فتوی میفرمود و مصنفات او ست کتاب
جواهر الاسرار در علوم صوفیه که در انجا بسیار از حقایق چنان بیان نموده

که کسی را طایفه غیر او میسر نشد و کتاب فتوح الغیب حضرت شیخ
محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه از برای او تصنیف کرده اند
و بسیار کسی از فیض صحبت او عالم و عارف بر آمدند فیه ذکر پسر
سیوم شیخ شمس الدین عبد العزیز جمال عراق فخر علما ر تفقه و سماع علوم
کرد بحضرت والد خود رضی الله عنه و بسیار کس از فیض صحبت او
بفضل بر آمدند و جانب سنجار متوجه شد و همانجا متوطن گشت
رضی الله عنه فیه ذکر پسر چهارم آنحضرت رضی الله عنه شیخ سراج الدین
عبد الجبار سراج علما و مفتی عراق تفقه و سماع کرد بحضرت والد خود
رضی الله عنه حدیث و وعظ و درس مشغول بود و بسیار کس از وی متفقه
گشتند و او را ید بیضا بود در علوم رضی الله فیه ذکر پسر پنجم آن
حضرت رضی الله عنه شیخ تاج الدین عبد الرزاق عراقی جمال فخر حفاظ
شرف اسلام قدوه اولیا تفقه و سماع کرد بحضرت والد خود رضی الله عنه
حدیث و درس و فتوی مشغول بود و بسیار از وی بفیض صحبت او عالم
و فاضل گشتند و دایم الفکر کثیر الصمت صحیح الزهد بود رضی الله عنه
شصت سال سر بالا نکرد حیا من ربه عز و جل وفات کرد در بغداد ششم
ماه شوال سنه ثلاث و عشرین و ستمائه و مولد او در سنه ثمان و عشرین
خمسمائه بود رضی الله عنه فیه ذکر پسر ششم آنحضرت رضی الله عنه شیخ
ابو اسحاق ابراهیم تفقه و سماع کرد بحضرت والد خود محدث بود
و وفات کرد در بغداد در بیست و پنجم ماه ذیقعده سنه ستمائه رضی
الله عنه ذکر پسر هفتم آنحضرت رضی الله عنه شیخ عبد الرحمن عبد الله
تفقه و سماع علوم کرد از والد خود رضی الله عنه و حلاوت مبالغت
وفات کرد در بغداد در بیست و هفتم از ماه صفر سنه سبع و ثمانین
و خمسمائه و مولد او در سنه ثمان و خمسمائه بود رضی الله عنه ذکر پسر
هشتم آنحضرت رضی الله عنه شیخ ابو بکر زکریا یحیی الفقیه کرد بر والد
خود و بشنید از و محدث بود و وفات یافت در بغداد در شب براة

سنه ستمائه و مولد او در ششم ربیع الاول سنه خمسین و خمسمائه رضی الله عنه
ذکر پسر نهم آنحضرت رضی الله عنه شیخ ابو نصر موسی سراج الفقهاء زین
المحدثین تفقه کرد بر والد خود و رفت و متوطن شد در دمشق همانجا وفات
یافت شب غره جمادی الاول سنه ثمان عشر و ستمائه و مولد او در
سلخ ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و خمسمائه و این از اولاد آنحضرت
فصل در نبایر شیخ عبد الوهاب شیخ ابو منصور عبد السلام و شیخ ابو الفتح
سلیمان شیخ ابو المنصور تفقه کرده بحضرت جد خود و والد خود رضی الله
تعالی عنهم و درس میگفت در مدرسه جد خود شیخ محی الدین ابو محمد عبد
القادر جیلانی رضی الله عنه و وفات یافت در بغداد سیوم از ماه رجب
سنه احد و عشرین و ستمائه و مولد او در شب آخر ماه ذی الحجه سنه ثمان
و اربعین و خمسمائه ذکر پسر شیخ عبد الرزاق ابنای شیخ عبد الرزاق قاضی
القضات ابو نصر صالح قدوه مشایخ و معتمد عراق بود و تفقه کرد بحضرت
والد خود شیخ عبد الرزاق رضی الله عنه و سماع علوم کرد از والد خود و از عم
خود شیخ عبد الوهاب در بغداد وفات یافت سیزدهم ماه شوال
سنه ثلاث و ثلثین و ستمائه و شیخ ابو القاسم عبد الرحمن بن عبد الرزاق
فخر فضل و جلالی اصحاب خلیل و حنبل بود در بغداد وفات یافت
هفدهم از ماه ربیع الاول سنه ست و ستمائه و شیخ ابو محمد اسمعیل فخر
فضلا فقیه محدث و کثیر الصمت رضی الاخلاق بود وفات یافت
در بغداد سیزدهم از ماه محرم سنه ستمائه و مدفون شد نزدیک مقبره
امام احمد حنبل رضی الله عنه و شیخ ابو المحاسن فضل الله تفقه کرد
بر والد خود و سماع کرد از عم خود شیخ عبد الوهاب رضی الله عنه و شهید شد
از دست تتار در بغداد سنه ست و خمسین و ستمائه و مولد او در سنه اربع
و سبعین و خمسمائه در بغداد و این فقیر از بعضی فضلا شنیده که یکی
از فرزندان شیخ عبد الرزاق درین زمانه حاضر است شیخ جمال الله نام
بشنیفه الخالق نسبت بجد خود شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه

واکثر اوقات در براری بسطام میگذرانید و گاه گاه در بسطام هم آمد
وانو نیز که بشرف صحبت ایشان را در یافته نقل میکرد که من یک
وقت بحضرت ایشان عرض کردم که شما نسبت انسان
کامل را در حیات و ممات مخبر کرده اند آیا معلوم هست که عمر ما
بکجا خواهد بود و نمود بعضی مراهم معلوم نیست اما وقتی با بابعین جدم
شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه در سماع گرم شدی
و مرا در کنار گرفتی و گفتی ای جمال الله از من اخی مهتر عیسی علیه السلام
را سلام سلام الله برسانی ازینجا معلوم میشود که مهتر عیسی علیه السلام
را ببینم و آن سلام که بر من امانت است باو برسانم و او صاحب
فضل و علم الحضرت اقتضا علی حد میکنند لذا اکثر جهت علم از ان معروف
شد ذکر پیران شیخ ابی عبد الرحمن عبد الله ابن شیخ ابی عبد الله
عبد الرحمن اول ابو محمد عبد الرحمن جمال زرگار و مشایخ بوده حدیث
میکرد و از جد خود شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر رضی الله عنه وفات
یافت در بغداد در پنجم از محرم سنه [illegible] عشر [illegible] وشیخ
ابو محمد عبد القادر نفقه کرد بر عم خود ابی بکر بن عبد الرزاق و وفات
یافت در مقبره از سواد بغداد در شهر ربیع الآخر سنه اربع و ثلثین
وستمائه و در همانجا مدفون شد ذکر شیخ ابو محمد عبد الله شیخ ابو محمد
عبد الله بن شیخ ابو محمد عبد العزیز جمال اولیا شرف مشایخ و از اجلهٔ اهل زمان
خود بود و از کرامات او دفترها نوشته اند و اکثر در جبال و براری میگذرانید
رضی الله عنه فصل در ذکر شیخ ابو الفتح سلیمان شیخ ابو سلیمان داود و در
شیخ ابو الفتح سلیمان بن عبد الوهاب نفقه کرد و محدث و شیخ مریدان
بوده وفات یافت در بغداد در شب پنجشنبه للعل عقد هم سنه ثمان و
واربعین وستمائه در مقبرهٔ احلبید نزد پدر و جد خود ذکر پیران
قاضی القضات ابی صالح نصر ابنای قاضی القضات ابی صالح
نصر اول شیخ محی الدین ابو عبد الله عبد الجبار سراج العلماء و مفتی عراق

بود و نفقه کرد بر والد خود و شنیده از جلیل القدر عزیز العلم و کثیر الحلم بود
و بعد از پدر خود شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی رضی الله عنه وفات
در بغداد سنه ثلث و خمسین و ستمائه و شیخ ابو بکر ذکریا یحیی جمال علماء
عراق و فخر متکلمین بود و نفقه کرد بر والد خود و او را کلامیست بزبان
اهل حقیقت و شعر نیست بدیع و بدیهه رضی الله عنه شهید شد در
شهر تتار در ماه صفر سنه ثلث و خمسین و ستمائه این است
هذا الکتاب من اوله الی آخره بزاویه الروضة المقدسة حضرت
قطب الاقطاب فرد الاحباب مطلع الانوار منبع الاسرار دلیل
الطریقة ترجمان الحقیقة مصباح مشکوة الوجود الداعی الی الله الودود
سیدی مولای الشیخ داود الذی قیل فی المناقب شعر لو کان
فینا اهل الوجهة صورة فهی انت لا الکنی ولا الاثر و قطعه
تعالی الله زهی شانی که حضرت شیخ داود هست که اندر صورت
بشریت نه بینند به ازین صورت جمالش کعبه ملک و ملک باشد
[illegible] باشد که روح شیخ محی الدین مجسم شد بدین صورت بیت
جز دم قادریم نیست خاطر حاضر هست در خیز و نشستم بزبان
یا قادر رباعی یا رب بحق جمال عبد القادر یا رب بکمال جمال
عبد القادر بر حال ابو المعالی زار و ضعیف رحمی کن وه وصال
عبد القادر بلغ تصحیح و مقابله من اوله الی آخره بکمال حضرت قادریه
فی کل حال تمام شد بعون الله تعالی بتاریخ ٢٦ هشتم شهر شوال
روز چهارشنبه سنه ١٢ جلوس شاه عالم سلطان
١١٩٥ هجری کاتب الحروف سگ درگاه جیلی
محمد صلاح بموجب فرمایش سیدی سندی
سید محمد قاسم قادری

بسم الله الرحمن الرحيم

چهل احادیث رسول صلی الله علیه وسلم

۱ من حفظ اربعين حديثاً فهو رفيقي في الجنة
هر که یاد کند چهل حدیث بس او رفیق منست در بهشت
۲ من قال لا اله الا الله محمد رسول الله غفر الله له
هر که بگوید کلمه را بر بخشد خدا مر او را
۳ برّ الوالدين ط ۴ صلاح الآباء صلاح الأبناء
اکرام کنید شما پدر و مادر خود را درست شدن تربیت صحیح و آراستگی اولاد است
۵ [illegible] مختصرة ۶ كما تدين تدان
چنانکه [illegible] میکنید [illegible] جزا [illegible] مثل [illegible]
۷ من صلى على مرة صلى الله عليه عشر مرات
هر که درود فرستد بر من یکبار رحمت نازل کند خدا تعالی بر وی ده بار
۸ فرض على أمتي دعاءان دعاء الإيمان ودعاء السلطان
فرض کرده شد بر امت من دو دعا یکی دعا طلب درستی ایمان و دوم دعا [illegible] درستی بادشاه
۹ حصنوا اموالكم بالزكاة ط ۱۰ لا ينقص المال بالصدقات
حصار کنید شما اموال خود را بدادن زکوة کم نمیشود مال بصدقه دادن
۱۱ من انفق درهماً في طلب العلم فكأنما انفق ديناراً في سبيل الله
هر که بدهد یک فلوس در طلب علم بس گویا که داده است یک دینار در راه خدا تعالی
۱۲ اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه ط ۱۳ خير الناس من ينفع به الناس
طلب کنید مطالب خود را نزدیک مردمان نیکو رویان بهترین مردمان کسی که نفع یابند از او مردم
۱۴ علم الإيمان الصلوة ط ۱۵ من صلى بالليل حسن وجهه بالنهار
نشان ایمان نماز است هر که نماز کند در وقت شب نیکو شود روی او در روز
۱۶ الكسادة في الصلوة من ضعف الإيمان ط ۱۷ من تكلم في الاذان خيف له من زوال الايمان
کاهلی کردن در نماز سبب نقصان ایمانست هر که سخن کند در وقت اذان خوف [illegible]
او را از دور شدن ایمان

الاحسان

۱۸ الاحسان يقطع اللسان ط ۱۹ حسن الخلق نصف الدين
نیکی کردن بر کسی قطع میکند زبان او را نیکو خلق نیمه دین است
۲۰ الضحك في المسجد ظلمة في القبر ط ۲۱ الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا
خنده کردن در مسجد تاریک میکند در قبر مردم خفته اند [illegible] چون مرده شوند بیدار گردند
۲۲ من مات وهو يعلم لا اله الا الله دخل الجنة
هر که بمیرد و او داند بیقین دل کلمه را [illegible] به بهشت [illegible]
۲۳ لا تذكروا موتاكم الا بالخير
نه یاد کنید مردها خود را مگر به نیکی
۲۴ من مات يوم الجمعة او ليلة الجمعة رفع عذاب القبر
هر که بمیرد روز جمعه یا شب جمعه برداشته شود از وی عذاب قبر
۲۵ التائب من الذنب كمن لا ذنب له ۲۶ من اراد ان يتكلم مع الله فليقرأ القرآن
توبه کنید از گناه مانند کسیکه گناه نبود او را هر که قصد کند این که سخن گوید با خدا تعالی بخواند قرآن
۲۷ افضل العبادات من امتي قراءة القرآن ۲۸ خير الدنيا والآخرة مع العلم
بهترین عبادات امت من خواندن قرآن نیکوئی دنیا و نیکوئی آخرت با حاصل کردن علم
۲۹ وشر الدنيا والآخرة مع الجهل ۳۰ المصلي يناجي ربه
و خرابی دنیا و آخرت با جهالت در وقت گوینده نماز [illegible] با پروردگار خود
۳۱ قم من الليل ولو قدر حلبة شاة
بیدار شوید از شب اگرچه مقدار بازی کردن بز باشد
۳۲ علامة اهل الجنة اربعة وجه مليح ولسان فصيح ويد سخي وقلب تقي
نشان اهل جنت چهار [illegible] روی خوش دوم زبان خوش سیوم دست سخی چهارم دل پاک
۳۳ من عان بطالب العلم ولو بقلم مكسور غفر الله البتة البتة البتة
هر که مدد کند بطالب علم اگرچه مقدار قلم شکسته بود آن مدد بخشد خدا تعالی مر او را
۳۴ العلماء في الارض كالنجوم في السماء
عالمان که در زمین اند مانند ستارگان که در آسمان اند
۳۵ علماء امتي كانبياء بني اسرائيل
عالمان امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل اند

٣٦ كثرة الضحك تميت القلب ٥

بسيارى خنده مى ميراند دل را

٣٧ من تعلم الرمى ثم تركه فليس منا ٣٨ الجنة تحت ظلال السيوف ٥

هر كه بياموزد تير انداختن بگذارد آنرا نيست از ما . بهشت زير سايهاء شمشيرهاست

٣٩ الجنة تحت الاقدام الامهات ٤٠ نية المؤمن خير من عمله ٥

بهشت زير پاى مادران است . نيت مؤمن مسلمان بهتر از عمل او

٤١ الاعمال بالنيات ٥ ٤٢ من جلس فوق عالما بغير علم فكانما جلس على مصحف فهو كافر ٥

باعتبار عملها نيتهاست . هر كه بنشيند بالاى اهل علم بى علم پس گويا نشسته بالاى قران پس او كافر ميشود

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

هذا الکتاب فتوح الغیب لسیدنا ومولانا العلامة الاوحد الشیخ الامام العارف
الکامل امام ائمة الطریق وشیخ الشیوخ الاسلام علی التحقیق زینت الوجود
ووارث النبوة والبار الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرع الاحباب
القطب الاکمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلین امام
الفریقین العالم الربانی والقطب الفردانی والغوث الصمدانی محی الدین
ابی محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس الله سره ونور روحه واعاد
الینا برکاته وفتوحه رضی الله عنه وارضاه عنا وحامونا لده الشیخ الاوحد
شرف الدین ابو محمد ویکنا بابی عبد الرحمن عیسی شرف الاسلام جلال
العلماء سراج الآفاق والمصدر والسالکین والبیانین لسان المتکلمین
وترجمان العارفین رحمة الله تعالی علیه وعلی والده واولاده واخوانه و
سایر الصالحین قال والدی الشیخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث
ابو محمد عبد القادر جیلانی نفعنا الله به واعاد علینا برکاته فی الدنیا والآخرة
آمین آمین وفی بعض النسخ قال والدی الامام الاوحد السید الائمة
محی الدین سید الطوایف ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح ابن عبد الله
الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه الحمد لله رب العالمین همه ستایشها
ثابت است مر خدای را عز وجل که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک

والملکوت

والملکوت وجن وانس وحیوانات ونباتات وجمادات وافراد
آن فی که هر یکی عالمی است بصورت صغیر وبمعنی کبیر او الله اخراه را اول
ودر آخر یعنی در مبدا ومعاد ویا در ازل وابد یا در دنیا وآخرت یا در اول
وآخر آن ظاهراً وباطناً در دل وبر زبان یا در عالم ارواح واشباح یا بعد از
ظهور در مرتبه خالقیت ودر حال بطون در مرتبه احدیت عدد خلقه
بشمار مخلوقات او ومداد کلماته وبمقدار اسما وصفات وی یا کلام قدیم
وی ومعانی واشارات آن وزنة عرشه وبوزن عرش عظیم وی
ورضا نفسه چنانکه راضی گردد کریم وی از آن وعدد کل رطب ویابس
وبشمار هر جفت وطاق که افراد کاینات از علویات وسفلیات
شاملست ورطب ویابس وبشمار هر تر وخشک که کنایه از تمام
معلومات ثابته در کتاب مبین وجمیع ما خلق ربنا
وذرا وبرا وبشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما وپیدا آورد وپراکنده گرداند
خلق وذرا وبرا در لغت هر سه بیک معنی است ودر خلق معنی تقدیر و
اندازه گرفتست وذرا معنی نشر وپراکنده ساختن ودر برا معنی
ساختن واز نو پیدا گردانیدن ودر معنی اسم الباری گفته اند خالق بلا مثال
یعنی پیدا کنند مخلوقات بی آنکه ایشان را مثلی وماندی بود که او را دیده
بجودی بسازد ابداً دائماً سرمداً همیشه حمدی وپاکی ومنزه از
الا شین قصور ونقصان مبارکاً افزون از هر حمد الذی خلق فسوی
آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست وبرابر وهموار گرداند پیدایش آن را
بی تفاوت چنانکه باید وشاید وقدر وتقدیر نمود واندازه کرد اجناس
وانواع واشخاص اشیا را ومقادیر وصفات وافعال وآجال آنها فهدی
پس راه نمود وروی گردانید همه مخلوقات را با فعالی که صادر گردد از آنها
بطبع یا باختیار یا هدایت کرد بدریافت حق وعواقب امور دنیا وآخرت
بنصب دلایل وانزال آیات وامات واحیی ومیرانید وزنده گرداند
ابدان را وقلوب را واضحک وابکی وخنداند وگریاند وشاد واندوهگین

ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین

گردانید مردم را وَقَرَّبَ و نزدیک گردانید بعض را از وی که اهل فضل و رحمت
واولی نیز بمعنی قربت و تواند که بر معنی زیادت قرب حمل کنند و اگر از وباب
همزه بمعنی نزدیک رسیدن باشد با مغایر و مقابل افتد و بقرب مناسب گردد بقراین
دور بماند والله اعلم وَرَحِمَ وَاَغْنٰى و مهربانی یکی را و رسوا ساخت دیگری را
وَاَطْعَمَ وَاَسْقٰى و بخورانید و نوشانید طعام و شراب روحانی و جسمانی را
وَاَسْعَدَ وَاَشْقٰى و نیکبخت گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را و
وَمَنَعَ وَاَعْطٰى و باز داشت بخشش از یکی و بخشش فرمود مر دیگری را اَلَّذِي
بِكَلِمَتِهِ قَامَتِ السَّبْعُ الشِّدَادُ و آن خدائی که سخن وی و امر وی بر پای
ایستاده است هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَبِهَا
رَسَتِ الرَّوَاسِي فَلَا تَمِيدُ و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شده کوهها
که مانند لنگر کشتی انداخته و مثل میخها زده بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْاَرْضُ الْمِهَادُ
بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین که فرش است گسترده فَلَا مَقْنُوطًا مِنْ رَحْمَتِهِ
پس نیست هیچ یکی نا امید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت او وَلَا مَاْمُونًا
مِنْ مَكْرِهِ و نیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از محنتها و بلاها او و غیر بکسر غین
و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و جمع اغیار نیز آمده است و بعض نسخ مِنْ غِيَرِهِ
بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه دور افکند او را از جناب
قرب وی تعالی از محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلا و جزا و عقاب وَلَا نِكَابَ
وَانْفَاذِ اَقْضِيَتِهِ وَاَمْرِهِ و نه ایمن گردانیده شده از روان کردن حکمهای از وی
که چه کند و چه خواهد وَلَا مُسْتَنْكِفًا مِنْ عِبَادَتِهِ و نیست هیچ یکی ننگ دارنده
وَفِعْلِهِ وَاَمْرِهِ و از گردن نهادن کار وی و فرمود وی یعنی همه ترسنده اند
از وی که چه کند و چه خواهد وَلَا مَخْلُوًّا مِنْ نِعْمَتِهِ و نه تهی کرده شده از نعمت وی
فَهُوَ الْمَحْمُودُ بِمَا اَخَذَ پس اوست ستایش کرده شده بانچه مهربانی کرد
و وا داد از عطا و نعمت وَالْمَشْكُورُ بِمَا اَعْطٰى و سپاس کرده شده بچیزی
که باز داشت از بلا و محنت و تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعض
عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه النعمه بر حال او را شکر است بهم
الخ.

بر نعمت و صبر بر بلا که وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او
نعمتهای باطن را و چون وجدان آن از بنده دشوار است در صبر را بدل آن ساخته اند
ثُمَّ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى پس از آن درود
بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ السلام زیادت کرده بعد از صلوة و گفته اند
باید که چون درود فرستند سلام را با صلوة ضم کنند تا فرمان پروردگار تعالی شانه
که فرموده است صلوا علیه و سلموا تمام بجای آورده باشند اَلَّذِي
مَنْ تَبِعَ مَا جَاءَ بِهِ اهْتَدٰى محمدی صلی الله علیه و سلم که صفتش
اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی آن را راه راست یافت
و بمنزل مقصود رسید وَمَنْ صَدَفَ عَنْهُ ضَلَّ
هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه و هلاک شد كُنْتَ النَّبِيَّ الصَّادِقَ
الْمُصَدَّقَ پیغمبر راستگوینده است و راست گفته شده است
با وی یعنی هر چیز که خدای تعالی بوی داده و جبرئیل آورده راست و درست است
اَلزَّاهِدَ فِي الدُّنْيَا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آن را
اَلطَّالِبَ الرَّاغِبَ فِي الرَّفِيقِ الْاَعْلٰى جوینده و خواهنده مر صاحب
و همنشین بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است و روایت
کرده اند که چون قریب شد اجل آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و سلم فرمان آمد یا محمد
صلی الله علیه و سلم اگر میخواهی در دنیا میباشی و یا اینجا میآیی اگر در دنیا باشی گنجهای
عالم بر روی تو بگشاییم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنیم اگر اینجا آیی آن چیز دیگر است
فرمود اخترت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که اینجا بیایم الْمُجْتَبٰى مِنْ
خَلْقِهِ و برگزیده شده از میان تمام مخلوقات پروردگار تعالی الْمُنْتَجَبِ مِنْ
بَرِيَّتِهِ چیده و برگزیده شده از همه آفریدگار وی تعالی اَلَّذِي جَاءَ بِالْحَقِّ
بحجته آنکه آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با آمدن وی و
ذَهَقَ الْبَاطِلُ بِحَقِّهِ و [illegible] و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن
وی نقلست که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم کرده بود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها

میکرد و این آیت میخواند جاء الحق وزهق الباطل وبتان همه از دیوار جدا
شده بر زمین می افتادند واشرقت الارض بنور ربها وروشن شد روی زمین
بروشنای علم ودین وی ثم خالص الصلوات الوافیات والبرکات الطیبات
الزاکیات المبارکات بسیار درودهای تمام وبرکتهای پاک وستوده وافزون
کرده شده علیه تا نبیا بروی دایم یعنی مکرر و دایم وعلی الطیبین آله
واصحابه وبر پاکان ونیکان از فرزندان ویاران او والتابعین لهم
باحسان وبر پیروی کنندگان ایشان را به نیکوی الاحسنین لسرائرهم
فعلا که نکوکارترین خلق مر پروردگار را در کردار والاقومین له قیلا وراست
ودرست ترین مردم مر او را در گفتار والاصوبین الیه طریقا وسبیلا
وراست روترین آدمیان در راه رفتن ورسیدن بسوی وی ودر اینجا بیان افضلیت
صحابه است وتابعین در نیکی ودرستی از سایر امت ثم تقبل عنا ابن رازی
کردن ما ودعاءنا ودعا کردن ما ورجوعنا وبازگشتن ما در جمیع اوقات
واحوال الیه بسوی خدا است ربنا پروردگار ما پرورنده ما ومنشئنا وپیدا
کننده ما از عدم بوجود آرنده ما وخالقنا وآفریننده واندازه کار کننده ما و
رازقنا وروزی دهنده ما ومطعمنا ومسقینا وخوراننده ونوشاننده ما
ونافعنا وحافظنا ونگاهدارنده ما از آفات ظاهری وکالینا ونگهبان ما از مخافات
باطن در دنیا وآخرت ومحیینا وزنده گرداننده ما بحیات جسمانی وروحانی
والدافع عنا وبازدارنده ما ودفع کننده از جمیع موذینا ویسوءنا همه چیز را
که برنجاند ما را واندوهگین گرداند ما را کل ذلک برحمته وتحننه همه این نعمتها
به بخشودن ومهربانی کردن او است وفضله ومنته وبه فزونی کرم ونعمتهای
ومنتهای او است برما بالحفظ الدائم فی الاقوال والافعال نگاهبانی کردن
همیشه در گفتارها وکردارها فی السر والاعلان در نهان وآشکارا و
الکتمان والاظهار ودر پوشیده داشتن ودر اظهار کردن والشدة
والرخاء ودر سختی وسستی وتنگی وفراخی والنعمة والباساء والضراء
ودر نرمی ودرشتی وباساء وضراء هر دو بمعنی حالت سخت است اول

مشتق از بأس

۴

مشتق از بأس بمعنی عذاب وثانی از ضر بمعنی گزند انه یفعل لما
یرید بدرستی که وی تعالی کننده است هر چیز را که خواهد والحاکم لما یشاء
وحکم کننده هر چیز را که خواهد العالم بما یخفی ودانا بهر چه پنهان بود دیگران باشد
المطلع علی الشئون والاحوال آگاه بر همه کارها وحالتهای من
الزلات وللطاعات والقربات از لغزشها وگناهان وطاعتها و
عبادتها السامع للاصوات شنونده آوازها والمجیب للدعوات
قبول کننده دعاها لما یشاء واراد مر هر چیزی را که خواهد مر کسی را که خواسته
چه بر هیچ بر وی واجب ولازم نبود قبول کردن دعا بخواست او است وبفضل
وکرم او است من غیر تنازع ولا تراد بی کشاکش وبازگردانیدن از
کسی یعنی کسی را نرسد که با وی تنازع وتدافع کند اما بعد فان نعم الله علی کند
العباد کثیرة اما بعد از حمد وصلواة وتضرع ودعا پس میگوییم که نعمتهای
خدای بر بندگان بسیار است ودر بعضی نسخ فان نعم الله علینا کثیرة
واین نسخ الیق است بکلامی که بعد از این بیاید مصنف میفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار است
متواترة بر پیهم آینده است فی آناء اللیل واطراف النهار در
ساعتهای شب وطرفهای روز یعنی در شب وروز والساعات و
اللحظات والخطرات در هر ساعت وهر لحظه وهر خاطر ساعت
پاره پاره از زمان ووقت که در وی باشی ولحظ بدنبال چشم نگریستن
وخاطر اندیشه کردن که در دل گذرد وفی جمیع الحالات ودر همه حالتها کما
قال خدای تعالی گفته است خدای عز وجل وان تعدوا نعمة الله لا
تحصوها اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدای را نتوانید شمرد وضبط کرد وقوله تعالی
وما بکم من نعمة فمن الله وهر چه با شما است از نعمتها پس از خدا است
فلا یدان لی پس نیست توانایی وطاقت مرا ولا جنان ولا
لسان نه دل ونه زبان کار کرفی احصاءها واعدادها در شمردن
نعمتهای حق آماده کردن آن فلا ابلغ کنهها التعداد پس [illegible]
نعمتهای خدای را شمردن ولا تضبطها العقول والاذهان

ونگاه نمیتوانند داشت آن را عقلها و ذهنها وَلَا يُحْصِيهَا الْجَنَانُ و شمار
نمیتوانند آنرا دل وَلَا يُعَبِّرُهَا اللِّسَانُ و بیان نمیتواند کرد آنرا زبان فَمِنْ
جُمْلَتِهِ مَا أَمْكَنَ مِنْ تَعْبِيرِهَا اللِّسَانُ و در بعضی نسخ أمکن پس از جمله
نعمتهای که پای برجای گردانید و قدرت داد وی تعالی بر بیان و تعبیر آن زبان
وَإِظْهَارِهَا الْكَلَامَ و قدرت داد بر پیدا نمودن آن سخن را وَكَتَبَتْهَا
الْبَنَانُ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفْسِيرِهَا الْبَيَانُ و بر پیدا کردن
معنی آن فصاحت را و بیان سخن پیدا کننده گفتن كَلِمَاتٌ بَرَزَتْ
وَظَهَرَتْ لِي مِنْ فُتُوحِ الْغَيْبِ سخنانی است که بیرون آمد و پیدا شد
مرا از فتحهای که از عالم غیب فَحَلَّتْ فِي الْجَنَانِ پس فرود آمد و جای کرد
در دل فَاسْتَغَلَتِ الْمَكَانَ پس بر کرد تمام جای را یعنی دل او را فرا گرفت
فَأَنْتَجَهَا وَأَبْرَزَهَا صِدْقُ الْحَالِ پس آشکارا کرد و بیرون آورد
آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت قال جمع شد فَتَوَلَّاهَا
وَأَبْرَزَهَا لُطْفُ الْمَنَّانِ پس بر خود در گرفت بیرون آوردن آنها
کلام را کلمات توفیق و عصمت خدای نعمت دهنده وَرَحْمَةُ رَبِّ
الْأَنَامِ و مهربانی پروردگار خلق فِي قَالَبِ صَوَابِ الْمَقَالِ در کالبد
گفتار راست که خطا بدان راه نیابد مَحَجَّةً لِمُرِيدِي الْمَحَجَّةِ
الطَّرِيقِ الْوَاضِحِ وَالطُّلَّابِ از برای نمودن میانه راه که قریبتر
از همه است برای خواهندگان حق و طلب دارندگان آن فَمِنْ ذَلِكَ أَنْ
المقالة الاولى قال پس از جمله آن کلمات باز از فتوح الغیب اینست
که گفت حضرت شیخ رضی الله عنه و ارضاه خوشنود باد خدای از وی و خوشنود
گرداناد او را از خود لَا بُدَّ لِكُلِّ مُؤْمِنٍ فِي سَائِرِ أَحْوَالِهِ چاره نیست
هر مسلمان را در تمام احوال خود مِنْ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ از سه چیز أَمْرٍ يَمْتَثِلُهُ
یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمان برداری کند آن را وَنَهْيٍ يَجْتَنِبُهُ
دوم نهی خدا تعالی که پرهیز کند از آن وَقَدَرٍ يَرْضَى بِهِ سیوم قضا و قدر
الهی که راضی باشد بدان فَأَقَلُّ حَالِهِ لَا يَخْلُو الْمُؤْمِنُ فِيهَا پس کمتر

حال بنده مؤمن

٥

حال بنده مؤمن اینست که خالی نباشد وی در همه احوال مِنْ أَحَدِ هَذِهِ
الْأَشْيَاءِ الثَّلَاثَةِ از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی
و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است
و قدر بفتح دال و بسکون نیز آمده چه آنچه قضا نمود و حکم کرد الهی تعالی از امور
و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه کردن خدای تعالی بر بنده
از حکم و یا یعنی قضا و قدر یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر
و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و یا یعنی قضا سابق بر قدر باشد
و بر عکس این نیز اطلاق یابد قدر یعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی گفته که حکم است و قضا و قدر حکم
ازلی است و یک است و قضا خلق اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر
و مثل اینکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فَيَنْبَغِي
لَهُ أَنْ يُلْزِمَ هَمَّهَا قَلْبَهُ پس می باید و می سزد که لازم گرداند
بنده مؤمن قصد کردن این سه چیز را دل خود را و دایم در قصد آن باشد
وَلْيُحَدِّثْ بِهَا نَفْسَهُ و باید که حکایت کند با این سه چیز نفس خود را
و همیشه در باطن خود آن را بگذراند و بیندیشد و تکرار کند وَيَأْخُذَ
الْجَوَارِحَ بِهَا فِي سَائِرِ أَحْوَالِهِ و بگیرد و کار فرماید با این سه چیز اعضا
و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر
تشریعی و امر ارادی و وظیفه عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر
ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالی عنه اشارت کرد بقول خود أَمْرٍ يَمْتَثِلُهُ
وَنَهْيٍ يَجْتَنِبُهُ در امتثال و بقول خود قَدَرٍ يَرْضَى بِهِ بتسلیم و حاصل
تمام مذهب اسلام و طریقه سلوک این دو چیز است المقالة الثانية قال ٢
رضی الله عنه و ارضاه اتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی کنید سنت را و پیدا مکنید
بدعتی را در دین که نبود وَأَطِيعُوا وَلَا تَمْرُقُوا و فرمان برداری کنید خدای را
و رسول او را و بیرون نباشید از حکم ایشان وَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا
و یگانه دانید خداوند تعالی را و شریک مگردانید چیزی را با وی و بدانید که هر چه در

مرق بیرون رفتن از دین

در عالم واقع میشود و همه بقدرت و ارادت اوست و نیست قادر و متصرف
در حقیقت مگر او وَرُدُّوا اِلَى الْحَقِّ و دور دارید حق را سبحانه از هر ناخوشی
و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوا و تهمت منهید بر وی سبحانه
با آنچه ناشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوا قَوْلَهُ وَلَا
تَشُكُّوا و باور کنید و یقین آرید بدین و اسلام و شک میارید و در گمان نیفتید
وَاصْبِرُوا وَلَا تَجْزَعُوا و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی
میارید وَاثْبُتُوا وَلَا تَنْفِرُوا و بر جای مانید و مگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا
تَسْأَمُوا و درخواست کنید از فضل خدای و ستوه میائید و ملول نشوید از سؤال
کردن بحکم طبیعت بشریت و در دو انگاشتن مطلب اما ترک سؤال از روی
هیبت و تادب درگاه عزت با بهجت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضای وی
مقامی دیگر است بلندتر از سؤال و طلب و این قوم را اختلاف است که سؤال [illegible]
و طلب راجح است یا سکوت و ادب و مختار آنست که هیچکدام کلیه نیست
تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم وقت هم بر وقت حاصل گردد
و این مسئله در بعضی مقالات آینده روشنتر از این گفته شود ان شاء الله تعالی
وَانْتَظِرُوا وَتَرَقَّبُوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر
اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا و نا امید مشوید که
اجابت حق است و توانگر مراد چشم داشتن در راه مقصود باشد و گفته اند
که طالب را باید که در هر آن منتظر مقصود باشد که همین ساعت بر آید و هیچ لحظه
محجوب از در در نیاید بیت سلام یاد تو در جان آگهست مرا همیشه دیده امید
در رهست مرا وَتَوَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا و برادر و دوست باشید بهم و دشمن
مدارید مر یکدیگر را وَاجْتَمِعُوا عَلَى الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوا و گرد آئید بر
طاعت کردن حق و جدا مشوید از جماعت و بیرون میفتید وَتَحَابُّوا وَتَبَا
غَضُوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن دارید برای نفس خود وَ
تَطَهَّرُوا عَنِ الذُّنُوبِ و پاک شوید بمبالغه از گناهان وَبِهَا لَا تَدَ
نَّسُوا وَتَنَظَّفُوا پاکیزه شوید از ریمناک و آلوده نشوید وَعَنْ بَابِ مَوْلٰكُمْ

[illegible]

فَلَا تَبْرَحُوا و از در خداوند خود دور مشوید اشارت است بدوام حضور و التجا
تا اکرا اثری از قبول طاعت زود پیدا نشود و بدر رسید و ملول نشوید وَعَنِ
الْإِقْبَالِ عَلَيْهِ فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجه و روی آوردن بر خداوند تعالی
روی مگردانید و بر مگردید اگرچه بلا و محنت فرستد بیت بهر جوری
که آنجا میکند از جا مرو حقی * که دلدار مرا شاید که مقصود نباشد * وَبِا
التَّوْبَةِ فَلَا تَسْبِقُوا و بتوبه از گناهان و برگشتن از غفلت تاخیر
مکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلَى خَالِقِكُمْ فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ
النَّهَارِ وَالسَّاعَاتِ كُلِّهَا فَلَا تَمَلُّوا و از عذر خواستن گناهان
و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات بسوی پروردگار شما در ساعت
شب و اطراف روز ملول نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ وَتُسْعَدُونَ و اینست باید که
مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُونَ و از
آتش دوزخ دور گردانیده شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُونَ و در بهشت نعمت
داده شوید و بزرگ داشته شوید و شاد گردانیده شوید چنانکه در قرآن مجید میفرماید
فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ و سر همه نعمتها و بزرگیها و شادیها
در بهشت و مقصود حقیقی از در آمدن آن دیدار مولی است تعالی و تقدس
بیت رفت بر بوی نگار سر زلفت تو حقی تمن * ورنه کی بوی نسیم
سحری بود غرض * وَإِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ تَوَصَّلُوا و بسوی خدای عز و جل
موسلی جوئید وَبِالنَّعِيمِ وَافْتِضَاضِ الْأَبْكَارِ فِي دَارِ السَّلَامِ
تَشْغَلُوا و بناز و نعمت و نکوئی و شکستن بکارت بکران در
بهشت مشغول شوید و این از عظائم نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از جلائل
لذات بوده است و یکی از آن مواضع که عقل کوته اندیشان از حقیقت
کمالیت آن محجوبست مباشرت و جماع با زنانست که آنرا در صورت
نقصان تصور میکنند و ارباب لهو و لعب میشمارند و این از نقصان
فهم و اعوجاج طبیعت و رهبانیت است و تمام افراد بشر را القوت ان مباهات
و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل در این کار بوده اند و فعل سید الانبیا

امتحان

صلی الله علیه وسلم سند و حجت حسن ان لبس ست ونظر بحقیقت جامعیت
فعل وانفعال و تاثیر که علت غائیه ظهور عالم ست چنانکه درین کارست [وتاثر]
در کار دیگر نیست وجود نعم ولذت حسیه جسمیه در جنت همه مجالی و مظاهر
صفات کمالات معنویه عقلیه اند قیاس آنها بلذات فی دنیا نتوان کرد مگر
در حق عرفای اهل ذوق و وجدان وعلی ادراک انک تخلدی فی وبرین
ناز و نعمت واقتضاض تا ابد همیشه باشید وعلی النجائب ترکبوا
وبر اسبان گزیده سوار شوید و تجوسوا العین بزبان سخن سفید سیاه چشم
گرد صدقه دراز مژگان سفید روی همین بیان کند در چشم وانواع الطیب
وبکو باکون بوهای خوش وصکوت القیان وبآواز کنیزان سرود گوی
مع ذلک النعیم بآن ناز و نعمت ونیکوئیه که مذکور شده یا آن نعم که
دران عالم ست وبکنه صفات آن نتوان رسید محتمل و انیکو حال کرده
شوید بجای مهمله شرح آن گذشت وتواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن
ونیکو کردن حال کسی اگر روایت آن بصحت رسد والله اعلم ومع الانبیاء
والصدیقین والشهداء والصالحین فی علیین [illegible]
وبا مغزان و راست گفتاران و درست کرداران و جانبازان و نیکان
برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی ست
از نورانیت مرتبه اوتیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتم
محمدیه ست علیه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها
وهر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه ودستور العملی تمام ست برای سالکان راه
قرب و وصول و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص [illegible]
در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آنحضرت که ظل ظلیل
شخص نبوت حضرت سید العالمین ست و از جمله فی و ال اقتاب کمال آن
صلی الله تعالی علیه وسلم وهر جا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوت کرده
که منصب و مقام صدیقانست کلام الملوک ملوک الکلام تو
آن دانکه چون وی رضی الله عنه این کلمات را با آن عظمت و سطوت

[بواطن] ونفرقی که در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطاین و ملکوت
در آنجا حاضر میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب و نورانیت که در دلها
پیدا میشده باشد و چه جانها که در رون می آمده باشد و بسی که او بالا از
مجلس شریف وی مرده بر میداشتند نه بلکه بتحیات حقیقی زنده می انگاشتند
سبحان الله سبحان الله ابیات ای لفظ خوش تو موج دریای کمال
عالم ز جواهر سخن مالا مال ؛ یک لفظ تو با هزار معنی در بر ؛ او تیت جوامع
[که] الکلم راست مثال ؛ گر زنده کنی هزار جان در نفسی ؛ که جان بنازد کرشمه و ناز
نیست عجیبی و بیت ما تو ئی در عالم ؛ و در هر دو جهان جز تو ندارم کسی
وبدانکه آنحضرت در اصل از دیار گیلان ست و هم در عنفوان شباب ببغداد
بصدق طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر
بمذاق الکاشفین و مذاق البیانین ملقب گشته بر تمام اهل آن دیار بهو فایق آمده
و بحسن و ملاحت مکتب و بور [illegible] صید دلهای سران مملکت عرب
کرده و تمام آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده و قدم بر گردن اولیاء
وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی
که از والهان و شیدایان راه و مقبول و محرم کاه بیکاه آن درگاهست در
لباس مجاز بر خلوتیان مجلس راز خوش جلوه داده و گفته ست غزل
آن ترک عجم [illegible] زمی حسن طرب کرد ؛ برخاست سمند آمد و صید عرب کرد
چون کاکل ترکانه بر انداخت ز [illegible] ؛ غارت گری کوفه و بغداد و حلب
[کرده] کرد ؛ خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند ؛ نازان همه را زیر قدم مجتنب کرد
[illegible] ای مه جیلی که معالی ؛ برپای تو القادر و قادر همه شب کرد
و در بیان صفت پیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفته ست بیت
این قاید اگر از حسن رخت شیدا بود ؛ بوالمعالی ست که بر حسن تو شیدا تر
از وست ؛ و این قا[illegible] از عاشقان جمال با کمال و مریدان بی واسطه آن
حضرت و مقبولان درگاه ذو الجلال بود که در شان او فرموده آنحضرت
[مؤید] رضی الله عنه وهو مؤیدی عن سایر عباد الله الصالحین

۳ المقالة الثالثة قال رضی الله عنه وارضاه إِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ
چون مبتلا کرده شود بنده وآزمایش کرده شود اورا ببلائی تَحَرَّكَ
أَوَّلًا فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ می جنبد نخست درخلاص نفس خود بحیله وقوت خود
وطلب میکند علاج آن از نفس خود تا دفع کند بلا از خود ودر مانع بیابد از آن.
فَإِنْ لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رهائی نیابد
از آن یاری میجوید بغیر خود از خلق كَالسَّلَاطِينِ وَأَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ
همچو والیان وخداوندان دولت وقدر وشرف وجاه وَأَرْبَابِ الدُّنْيَا
وَأَصْحَابِ الْأَمْوَالِ ودنیاداران ومالداران وَأَهْلِ الطِّبِّ
فِي الْأَمْرَاضِ وَالْأَوْجَاعِ وطبیبان واین در بلیه که از جنس بیماریها
ودردها بشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذَلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در
یاری خواستن از ایشان رهائی خود از بلا ودرد رَجَعَ حِينَئِذٍ إِلَى
رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد دران هنگام بسوی پروردگار خود بِالدُّعَاءِ
وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن وزاری کردن وستودن مر پروردگار را
بصفات لطف وکرم وستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا وسوالست
بطریق تعریض وکنایت مَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ
إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد برین رفته تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را
باز نمیگردد بسوی خلق وروی نمی آرد بسوی ایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ
عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ عَزَّ وَجَلَّ وتا آنکه می یابد
نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد بسوی خالق وگویا درین کلام شکایت
از حال آدمی زاد واشارتست بجهل ونادانی وی اگر علم ومعرفت بودی
هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً
پس چون نیافت بنده نزد خالق نیز یاری ... یاری ندادی تعالی
اورا بجهت سزا دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی یا بجهت منقطع کردانیدن
اورا از اسباب وعلایق چنانکه بباید اسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ واز

می افتد

می افتد پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا لِلسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ
وَالثَّنَاءِ وَالِافْتِقَارِ همیشه کننده مر درخواست وخواندن وزاری کردن
وستودن وحاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن
از قهر وی وامید داشتن از لطف وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ
عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پستر ناتوان میکرداند یا ناتوان یابد بنده را
پروردگار تعالی از دعا واعجاز ناتوان کردانیدن وعاجز یافتن کسی را
وَلَمْ يُجِبْهُ وقبول نمیکند دعا او را حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ
الْأَسْبَابِ تا گسسته میشود بنده از همه پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ
فِيهِ الْقَدَرُ پس دران هنگام که اسباب از نظر می افتد والتفات
الی الله حاصل میشود روان میگردد ودر میرود در بنده فرمان وحکم قضاء
وقدر الهی وَيَفْعَلُ فِيهِ الْفِعْلُ ومیکند دروی تقدیر الهی بالله تعالی
کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ وَالْحَرَكَاتِ
پس نیست میگرداند بنده را یا نیست میگردد از همه پیوندها وجنبشها و
تدبیرها فَيَبْقَى رُوحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد ومیرود از وی
اوصاف بشریت وهوا وهوس وآرزو وخواهش ومیگردد خصلت
روح از ترک اکل وشرب وخورد وخواب وما نند آن از حرکات حیوانی
ومیماند قوام او بذکر خدا ودور میگردد از وی انس وآرام بمحسوسات
وپیدا میگردد دروی صفات روحانیت وملکیت که ضد ونقیض
جسمانیت وبشریت اند وملاقات میکند بارواح ملائکه ومتصل
میگردد بمبداء فَلَا يَرَى إِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ وچون پیدا شد صفات
باطن ونوز انیت قلب ومنکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند
مگر فعل خدای را عز وجل فَيَصِيرُ مُوقِنًا مُوَحِّدًا ضَرُورَةً
پس میگردد صاحب یقین در توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد آن
بطریق هدایت ووجدان بی اختیار فکر ونظر اگرچه بفکر ونظر نیز میتوان
یافت که فاعل حقیقی وموثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که در حجب

الوجود قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب آلات
و مبادی فعل همه از حق است و قدرت بنده و ارادت و خلق وی فعلی که
صادر گردد از ان نیز از حق باشد ثبت الحجة ثم انقش
چیزیکه وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست نعم او را
دخلی است بطریق محلیت که حقتعالی باختیار و بارادت وی فعل را
در وی ایجاد مینماید بیت و دست ترا دست همه است تبیین فینقطع الا
أن لا فاعل على الحقيقة الا الله پس جزم میکند و بیقین و
شهود دری یابد که نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات
چه افعال بنده و چه جز آن مگر خدای عز و جل اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز
نسبت باسباب نیز میکند و لا محرک و لا مسکن الا الله
و نیست جنباننده و آرام دهنده مگر الله و لا خیر و لا شر و نیست
نیکی و بدی و لا ضر و لا نفع و نه زیان و نه سود و لا عطاء و لا منع
و نه دادن و نادادن و لا فتح و لا غلق و نه گشودن و نه بستن و لا
موت و لا حیات و نه مردن و نه زیستن و لا عز و لا ذل
و نه عزت و نه خواری و لا غنا و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی الا
بید الله مگر بقدرت و فعل عز و جل فیصیر حینئذ فی العبد
پس میگردد بنده درین هنگام و رسیدن این مقام در قضا و قدر الهی تعالی
کالطفل الرضیع فی ید الظئر همچو بچه شیرخواره در دست دایه
شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر خود کار و بار ندارد و کالمیت
الغسیل فی ید الغاسل و همچو مرده در دست شوینده که میگرداند
میگرداند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را اختیاری [illegible]
گرسنه گردد گریه کند و در مادر او بیزد اگرچه اختیاری [illegible] حرکت
میکند و لیکن مرده را در دست شوینده از خود حرکتی نیست و علمی و خودی
نه و کالکرة فی صولجان الفارس و همچو گوی [illegible]
سوار که میزند و میگرداند او را از حالی بحالی [illegible]

جادو نیست بحسب خلقت که صلاحیت علم و اعتبار ندارد و محل توهم و کمال
الهام نیست یقلب و یغیر و یبدل و یکون و لا حراک به گردانیده
میشود بنده از حالی بحالی و از صفتی بصفتی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت
و جنبش و اختیار و تدبیر وی فی نفسه و لا فی غیره و نه در حق ذات خود
و نه در حق غیر خود فهو غایب فنی عن نفسه فی فعل مولاه پس آن بنده
ناپدید است از خود در فعل خداوند خود فلا یری غیر مولاه و فعله پس
نمی بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعال اینست و در کلام سلف
و اکثر مشایخ اهل تمکین جریان توحید واقعه نیست [illegible] در لفظ شهود
وجود بطریق تحقیقه [illegible] الله و لکن سواه را است آیه و التوحید شهودی
لا وجودی که در کلام بعضی مشایخ واقعه شده اینمعنی دلالت بیت رفت او
[illegible] بین خدا ماند خدا شعر الفقر اذا تم هو الله اینست و الله اعلم لا یسمع
و لا یعقل من غیره و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق ان ابصر فلصنعه
الصانع اگر بیند بنده چیزی را پس از ان جهت می بیند که کار خداوند است و ایراد
[illegible] ان که برای شک و تردد است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب
[illegible] مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن باز ماند فان سمع و علم
و اگر بشنود کلامی را و اگر می فهمد معنی را فلکلامه سمع و لعلمه علم
پس مر کلام حق را می شنود و معلوم وی را میداند یعنی این کلام ویست که
وی پیدا کرده در متکلم و معلوم ویست که وی ایجاد نموده و بکلمه و علمه نطق
[illegible] یابد و این مرتبه قرب نوافل است که مقام فنای صفات است
و نزد محققین اما الحزنات [illegible] شهود و در مقام ست و بنعمته
تنعم و این بنده بنعمت خدا تنعم کند و تفرج اسعد و بنزدیکی وی
[illegible] شود و بتقرب [illegible] و بنزدیک گردانیدن
حق تعالی او را آراسته شود و [illegible] گردد و بوعده تطاب و سکن
[illegible] دنیا و آخرت [illegible] و آرام گیرد و به طمان
و بذکر وی و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد و بحب تثبته [illegible]

ولبس وی خوش آرام یابد و عن غیره استوحش و نیز
واز غیر وی اندوهگین شود و بگریزد و الی ذکره التجأ و رکن
و بذکر وی پناه آورد و میل کند و به عز و جل وثق و بوی و هم
وبتعالی اعتماد کند و استوار دارد و علیه توکل و بروی توکل کند
و کار و بار خود را بوی باز گذارد و بنوره معرفته اهتدی
و تقمص و تسربل و برو شنائی شناخت وی راه راست یابد
و پیراهن پوشد و پاجامه پوشد یعنی چون نور معرفت یابد هر چه کند از ذات و
عبادات همه بامر حقتعالی و باذن او کند چنانکه از وی رضی الله تعالی عنه
مرویست که فرمود ما اکلت و ما شربت حتی قیل لی
بحقی علیک یا عبد القادر سادات کل واشرب و لا
لبست حتی قیل لی بحقی علیک البس تو با ذرعا منه
بدینار و لا تکلمت حتی قیل لی بحقی علیک تکلم یسمع
منک و علی غرائب علومه اطلع و علمهای غرایب و نادر
وی واقف گردد و علی اسرار قدرته اشرف و بر نهانیهای
قدرت وبتعالی مطلع میشود و منه و از خدای عز و جل سمع و وعی
بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثم علی ذلک حمد واثنی بستر این
نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی را و شکر کرد و دعا
و شکر گوید و دعا کند او را اشارت است بآنکه آخر کار منتهی به بندگیست
و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است
و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله و اصحابه و اتباعه و محبی عشیره و متبع وداده اجمعین
المقالة الرابع قال رضی الله عنه و ارضاه اذا مت عن الخلق چون
بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سایر احوال
انسان قیل لک گفته میشود ترا در حضرت حق جل و علی یا در عالم
ملکوت اعلی با اعلام کرده میشود ترا در واقعه و معامله و الهام و اشارت

وبشارت

وبشارت داده میشود بفضل و رحمت در ترقی بمقام بالاتر از آن و گفته میشود
ترا رحمک الله رحمت کناد خدای تعالی و اماتک عن هواک
بمیراند ترا وبتعالی از هوای نفس و میل کردن بشهوت و لذات تا هوای
تو تابع حق گردد و اصلا براه خلاف آن نرود و اذا امت عن
هواک قیل لک رحمک الله و اماتک عن ارادتک
و منائک چون بمیری تو از هوای نفس تو گفته میشود ترا رحمت کناد
ترا خدای و بمیراند ترا از ارادات و خواهشها و آرزوهای تو تا هیچ حاجت
و آرزوئی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواهشی که از پیش تدبیر و فکر
عقل مجال اندیشی برای خود باندیشی و اختیار کنی والا این تدبیرات
و اختیارات از وظایف عبادات و طاعات که شارع تعالی
و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی
طریقه بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گوید این منع دارد و خواستن
که موافق خواست حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده
او را بخواهد و امر کرده که بخواهد اینجا البته بنده را آن باید خواست که حق
خواسته امر کرده اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود
کبیر اولیکن شاولی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات
الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو تدبیر الله
لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی که وبتعالی
کرده ترا در آنجا دخلی نیست آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس
برای تو کرده آن را بشنو و اطاعت کن و فرمان بردار باش ابیات آنچه
بگوید بکن آن بکن ❁ آنچه بگوید که مگو آن مگوی ❁ با سخن او همه تن گوش
و سو بسته بلند در ره آن مگوی ❁ و قول سلطان بایزید بسطامی اریدان لا
ارید که مبنی بر اینست و آنکه اعتراض کرده که خواست نا خواست
خود خواست است نافهمیده گفت و سر سخن سلطان العارفین نادریافته سخن
در فاهم و اذا امت عن الارادة قیل لک رحمک الله

فَأَحْيَاكَ وچون بميرى وفانى شوى از ارادات خود پس تو گفته شود
مر ترا رحمت كند ترا خداى تعالى وزنده وباقى گرداند ترا بعد بخود وارادت
چه فنا را بقا لازم است وچون بنده از خود فانى گشت بحق باقى شد
وچون ظلمت نيست شد نور در آمد جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ شعر
ذهب الذى رماو من يا شد دخل النور ذو المنن يا شد واز كلمات
قدسيه اوست رضى الله تعالى عنه كه نفيس ترين چيزى كه من از آن بعقل
پيدا كردم واز حقيقت كار آگاه شدم اينست كه موتى ميخواهم كه دروى
حيات نبود وحياتى خواهم كه دروى موت نباشد يعنى موت از خود
بكليت كه بقيه از خواهش وارادتى در وى نبود وحيات بحق كه
رجوع از آن بنفس نباشد واين كلمات در بعضى از مقالات مذكور
گشته زياده برين شرح بيان بايد انشاء الله تعالى فَيُحْيِيكَ پس
مرين مقام كه از ارادت خود مردى يُحْيِيكَ حَيٰوةً وَّلَا مَوْتَ بعدها
زنده گردانيده شوى زندگانى را كه نيست مرگ پس از وى ويُغنيك
غِنًا لا فقر بعده وتوانگر گردانيده شوى كه نيست درويشى پس
از وى ويُعطيك عطاءً لا منع بعده وداده شوى عطائى كه
نيست نا دادن پس از وى ويُريحك راحةً لا شقاء بعدها
ودرخوش شاد كرده شوى بخوشى وشادى كه نيست غم وسختى پس از وى
ويُنعمك نعمةً لا بؤس بعدها وبناز ونعمت وفراخى ونرمى داده
شوى بناز ونعمتى كه نيست محنت ودرويشى وسختى پس از وى ويُعلمك علماً
لا جهل بعده ودانا بنده شوى دانشى كه نيست نادانى پس از وى
ويُؤمنك من أمنًا لا خوف بعده وبى بيم
بى بيم گردانيده شوى كه ترسانيده نشوى پس از وى ويُسعدك فلا
تشقى ونيك بخت گردانيده شوى پس از آن بدبخت
ويُعزك فلا تذل وعزت داده شوى پس از آن خوار گردانيده

نشوى

بتوانگرى صح

ونعيم صح

شوى ويُقربك فلا يبعدك ونزديك گردانيده شوى از درگاه حق
پس از آن دور كرده نشوى ويرفعك فلا يضعك وبرداشته شوى
بمراتب عليه پس از آن فرو نهاده وانداخته نشوى از آن ويُعظمك
فلا يُحقرك وبزرگ گردانيده شوى پس از آن خوار
كرده نشوى ويطهرك فلا تنجس وپاك گردانيده شوى از چرك
آلودگيهاى بشريت واز عيب ونقصان پس از آن آلوده كرده نشوى
بدان حاصل كه چون ظلمات بشريت بدر رفت از وصفات
ربوبيت در آمد تا باقى ترا ميده بود وزوال از آن بود واز اينجا
معلوم كرده كه الفانى لا يرد الى اوصافه بيت مست جام
بار ساغر چون كنم خلوت ... چون كنم بيت اگر سالكى
مرغم كه وا گشت بهر بند مردى در باز گشت كسى بكوى كنج فارد
نوشه كه در ره باز بيرون نبرد فيحقق فيك كلاما في پس
ولايت كرده در آرزوهاى بعضى از كس هم آرزو كند وهر مدعا و
مراد يك خواهد از تو يابد وتصدق في فيك الآفاق وتيل ورات
مى آيد درحق تو گفتارهاى مردم وهر چه در مدح وثناى تو گويند است
فتكون كبريتًا احمر پس ميگردى تو مانند گوگرد سرخ كه مس بدان
طلا كرده شود يعنى از كمال مرتبه تكميل ميرسى وهر دو ران را نزديك ميگردانى و
مهجوران را واصل وناداران را دانا ميكنى وكوران را بينا ميكنى وبيگانگان را
آشنا وبدبختان را نيكبخت ميسازى واز كلمات قدسيه اوست رضى الله
تعالى عنه كه الشيخ ... الشقى بيت آنها كه خاك را بنظر
كيميا كنند آيا بود كه گوشه چشم بما كنند فلا تكادو بيكى پس نزديك
نيست كه ... شوى ودريافته شوى وشناخته شوى از پس عزت وعظمت شان
وبزرگى حال ودر حقيقت اسرار كار اوليا والله را الجناب عزت حق
مجلس ايشان راه نيست وكسى را بران اطلاع نه نصيبه خلق از ايشان
مشاهده بعضى صفات ظاهر مانند انوار ستغفات وآثار كرامت بود

وصفات ربوبية الهى

مقام

أَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي کلمه عموم
بارب ما کردی سبحانه بران اطلاع نجخد و اکاه کرداند و در حقیقت معرفت
اولیا بر اندازه معرفت حق است سبحانه و لم یوصل الیهم وفی
الحکم العطائیة فسبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه
الا من حیث الدلیل علیه ولم یوصل الیهم الا من
اراد ان یوصله الیه و عزیز پس باکیست مرکسی که بکرداند
دلیل بر اولیا خود مکر از جهت دلیل بر خود و نمی رساند بسوی ایشان
مکر کسی کی خواست که برساند او را بسوی خود و میشوی کرامی ارجمند فکانا
تمائیل پس مثل ماند کرده میشوی تو باکسی و کسی با تو و فرد یکانه و میشوی
تنها و یکانه فلا تشارک پس انباز کرده میشوی تو با کسی و کسی تر او
وحید کا و میشوی یکی و بی مانند فلا تجانس پس هم جنس و همکون کرده نمیشوی
تو با کسی و کسی با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله تعالی عنه در مرض موت خود
انا من وراء سیف موتا انا صرح عقولکم فلا تقیسوا بی علی احد ولا تقیسوا
احدا علی منتم من سوای عقل تمالی پس قیاس نکند مرا بر هیچکس وقیاس نکنید
هیچکس را بر من و در حقیقت مرتبه شیخ الدرین مذکورست بیان احوال سلوک طریقه
خود فرموده است و اشارت بمرتبه و مقام خود کرده است بیت نه سر آن
باشد که سر دلبران گفته آید در لباس دیگران قال رضی الله عنه فی ما یخبر
من حاله و مقامه شعر وهبت لی الایام رونق صفوها
فحلا مناهلها وطاب المشرب وغدوت مخطوبا لکل کریمة
لا یهتدی فیها اللبیب ویخطب ترجمه بنظم الله تعالی غزل صد
شکر که ایام بکام است مرا دلبر سر باده بجام است مرا باده همکنان
حریفان همه صافست با اهل صفا عیش مدام است مرا لطف و کرم باده
بجام کردند در جام چه باشد که بکام سلطنت کردند در ملک حقیقت بود سالها
هم قدم هم خطبه و هم خطبه نا تمام کردند فرد الفرد میشوی یکانه که نه جز تو اله تنها تنهای
و طاق طاق غیب الغیب نابدید نابدید ستر الستر نهان نهان نهانی و در غایت بکانکی و تنهائی

و نابدیدی و نهانی که هیچکس از اولیای وقت انباز و همتای تو نتوانند بود و قدم تو
از همه متقدم بود و از حقیقت حال تو و از سری که با خدا داری هیچکس آگاه نبود و مقام تو از همه
بالاتر باشد اشارت است بمقام قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه شعر ما فی
الصبابة منهل مستعذب الا ولی فیه الالذ الاطیب
او فی الوصال مکانة مخصوصة الا و منزلتی اعز و اقرب
رباعی هر کاکه بعشق شیرین است در حضرت وصل رتبه عالیش است
شیرین تر و بالذتر از آن بهر منست قطب من و قطب را مراتب اینست
رحل عجیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات واحدی یا رات رایت مقام فنا
چنانکه در بعضی رسایل کفته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام نیست
والله اعلم تحتننی وارث کل نبی و رسول و صدیق تو
پس در این مقام میباشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان
مانده از مرتبه علم و دین و منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد جز ولایت
ختم نبوت است و قائل آن مرتبت است و صدیقیت مرتبه ایست بالوی مرتبه
نبوت که در این دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است و چون
اعلا مراتب ولایت بود آن را بانبوت ذکر کردند یا ختم الولایت
تو بایان برده میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا ظاهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت
و کمال تو فوق کمالات همه باشد و قدم تو بر کردن همه افتد و الیک
تقلب الابدال و بسوی تو باز کشت میکنند بعد از دور و بمقام خود میآیند
ابدال که نام طایفه از اولیاست و از کلام وی رضی الله تعالی عنه که در مقالات
آینده میآید معلوم کردد که مرتبه ابدال فوق مرتبه ولی است و ابدال را واجب است
بر قطب ... و ... باشند و بکفته وی روند و اوامر و
احکام او را ... جرا نمایند و از جهت او را قطب ابدال کویند و قطب ارشاد
دیگریست که تعلیم علم الهی و راه نمودن بان کار او است و کاه هر دو یکذات تم قطب
ابدال و هم قطب ارشاد و بک تنکشف الکروب و بهمت تو
کشاده میشود و دور کرده میشود اندوههای سخت که دم باز میکیرد و بک تستقی

الغیوث وبرکت تو ودعای تو آب داده میشود خلق را و فرستاده شود
بارانها و بِکَ تُنْبِتُ الزُّرُوعُ وبتو رویانیده میشود کشتها و بِکَ
تُدْفَعُ الْبَلَایَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ وبامداد ودعاء
تو دور کرده میشود بلاها و محنتها از عام مردم خاص و عام وَأَهْلِ الثُّغُورِ
واز خداوندان سرحدها که میان اهل اسلام است مستعد باشند که کفار در دار الاسلام
درآیند وَالرَّعِيِّ ودور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان مواشی یا والیان
قوم وَالرَّعَايَا واز رعیتها ورعیت در اصل بمعنی ماشیه که آنرا
بچرانند ودر عرف بمعنی عام مردم بیاید واینجا هر دو معنی متحمل است اگر
از راعی چراننده مراد دارند از رعایا اعداد مواشی مناسب واگر از والیان
مراد افتد از رعایا عام مردم مراد دارند وَالْأَئِمَّةِ وَالْأُمَّةِ واز پیشوایان
قوم وامت ایشان وامت در اصل لغت گروه از هر جنس حیوان دیگر
جماعه که بر ایشان پیغمبری فرستاده شده باشد وسَائِرِ الْبَرَايَا واز خلقان
فَتَكُونُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس باشی تو شحنه شهرها و بندگان
وشحنه بکسر شین گماشته سلطان بر شهری که کفایت مهمات شهر در ضبط وی
باشد فَيَنْطَلِقُ إِلَيْكَ الْأَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس میرود
بسوی تو پایهای مردم بشتابی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و به مقصودی که دارند
برسند وَالْأَيْدِي بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ ومیرود ودراز میگردد
بسوی تو دستها بدر باختن ودادن اموال و خدمت کردن و چاکری نمودن ترا
بِإِذْنِ خَالِقِ الْأَشْيَاءِ فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ بدستور پیدا کننده همه چیزها
در همه احوال وَالْأَلْسُنُ بِالذِّكْرِ لَهَا الشُّكْرُ وَالْحَمْدُ وَالثَّنَاءُ فِي
جَمِيعِ الْمَحَالِّ وروان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها بیاد کردن خوبی تو
وثنا گستردن در همه جاها وَلَا يَخْتَلِفُ فِيكَ اثْنَانِ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ
واختلاف نمیکنند در خوبی و بزرگی وولایت تو دو کس از مسلمانان
یعنی همه اتفاق دارند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد خواستن
از تو و مدح کردن ترا یَا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَرَارِيَ وحال ای بهترین

را الطرف واقع مسلمانان
با بینک کافران ۱۲

در محتمل

کرد

کسی که سکونت کرده جایها را او کرد آمده ایشانقلست که وی رضی الله عنه در ابتدای
حال تا مدت بیست و پنج سال در صحرا و بیابان بغداد میگشت وسیاحت
مینمود که نه جای بودن معین داشت و نه خورد و خواب و همچنین سالها
تا میگشت ذَلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این نعمتها و کرامتها و بخشش فزونی کرم
و نیکی کردن خداست در باب این چنین بنده وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ وَالْاِمْتِنَانِ وخدا تعالی خداوند فضل و کرم بزرگ است و تحقیق
وی رضی الله عنه این همه احوال و مقامات بدایات و نهایات بخود را فرموده
و اولیا و اقطاب است که در هر وقت و زمان میباشد و خواننده
این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست در اینجا ذوقی دیگر است که
خطابها همه راجع بجناب وی میسازد و مدح و ثنای ذات شریف وی را
تصور میکند و داد عشق و محبت و استمداد و استعانت میدهد **مثنوی**
هر خامه که بر صفحه معنی راند ❊ عاشق همه زان صفات جانان خواند ❊ هر جا که
سخن ز حسن و خوبی گذرد ❊ مجنون همه را صفات لیلی داند **المقالة
الخامسة قال** رضی الله عنه وارضاه إِذَا رَأَيْتَ الدُّنْيَا فِي
أَيْدِي أَرْبَابِهَا چون ببینی دنیا را در دست خداوندان دنیا
بِزِينَتِهَا وَأَبَاطِيلِهَا با آرایشهای او و متاعهای او که باطل و ناچیز اند
وَخِدَعِهَا و مکر و فریب او وَمَصَايِدِهَا و اسباب وی که بدان
دلهای مردم را صید میکند و میرباید وَسُمُومِهَا الْقَاتِلَةِ ولذتهای او مانند
زهرهای کشنده است مَعَ لِينِ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَخُشُونَةِ
بَاطِنِهَا و سختی و درشتی باطن وی وَسُرْعَتِهِ إِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا و زود
هلاک کردن وی و کشتن وی لِمَنْ مَسَّهَا وَاغْتَرَّ بِهَا وَغَفَلَ عَنْ
دَاهِيَتِهَا مر کسی که سود او را و فریفته بوی و بیخبر شد از سختی و کارهای
سخت و شور انگیزی وَغَدْرِهَا بِأَهْلِهَا و حادثهای وی با اهل وی و مکر و عیبی
دغا یا حادثه این دهر و در بعضی نسخ و غیرتها یعنی غیرت دنیا بر اهل خود و رشک
بردن او با ایشان که نمیگذارد که با آخرت میل کنند و بجز وی مشغول شوند

دابابها ۱۲
بها آرالشی ۱۲
ودغیره ۱۲

وَنَقْضِ عُهُودِهَا و شکستن پیمان خود را حاصل آنکه هرگاه که ببینی دنیا را
در دست خداوندان دنیا با این نقضها و قباحتها و شناعتها فَكُنْ كَمَنْ
يَرَى إِنْسَانًا عَلَى الْغَائِطِ بِالْبَرَازِ پس باش تو چون کسی که ببیند
آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضا حاجت انسانی و براز در اصل
بمعنی صحرا و فضای واسع بَادِيَةً سَوْأَتُهُ در حالی که ظاهر است اندام نهانی
او وَفَائِحَةً رَائِحَتُهُ و دمنده است بوی بد او فَإِنَّكَ تَغُضُّ
بَصَرَكَ عَنْ سَوْأَتِهِ پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از اندام
نهانی او وَتَسُدُّ عَلَى أَنْفِكَ مِنْ نَتْنِ رَائِحَتِهِ وَنَتْنِهِ و میبندی
بینی بر بینی خود از بوی ناخوش وی و گندگی وی فَهَكَذَا كُنْ فِي الدُّنْيَا
إِذَا رَأَيْتَهَا پس همچنین باش در حق دنیا چون ببینی متاع دنیا را بر دنیا
داران غُضَّ بَصَرَكَ عَنْ زِينَتِهَا بپوش چشم خود را از زینت
و آرایش دنیا وَسُدَّ عَلَى أَنْفِكَ بِمَا يَفُوحُ مِنْ رَوَائِحِ شَهَوَاتِهَا
وَلَذَّاتِهَا و ببند راه بر بینی خود تا نرسد مدار از بوهای ناخوش شهوتها
دنیا لِتَنْجُوَ مِنْهَا وَمِنْ آفَاتِهَا تا برهی از دنیا و آسیبهای او وَتَصِلُ
إِلَيْكَ قِسْمَتُكَ مِنْهَا و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا و انتهای هنیئا
و حال آنکه گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده به
تو بدان قال الله تعالى لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفَى گفته شده است خدای تعالی
مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله تعالی علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ و دراز
مکن هر دو چشم خود را و منگر بدیده آرزو و خواهش إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ بسوی
چیزی که بهره‌مند گردانیده ایم بدان چیز أَزْوَاجًا مِنْهُمْ اصناف کافران را
و داده ایم ایشان را زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا یعنی آرایش دنیا
و نازکی زندگانی دنیا را لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ تا در فتنه بیندازیم و عذاب کنیم
ایشان را در وی وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ و روزی
پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است در آخرت بهتر
و پاینده‌تر است رباعی ای آنکه هوای خویش طلبی و داری از شوق ...

دل فراقی

دل فراقی داری رو دیده ام و دل ز حسن فانی بر بند گر میل به وجه باقی داری
المقالة السادسة قال رضی الله عنه و ارضاه اِفْنَ عَنِ الْخَلْقِ ۶
بِحُكْمِ اللّٰهِ تَعَالَى فانی شو بحکم خدا از خلق که قضا و قدر اوست تا بدانی
و بیابی که هرچه در عالم میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره
مگر به قدرت و بتجلی وی و دخل نیست هیچکس را در مملکت وی بی حکم وی تعالی
وَعَنْ هَوَاكَ بِأَمْرِ اللّٰهِ تَعَالَى و فانی شو از هوای نفس تو به امر خدا که
بر زبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای تو چیزی را که آورده است
پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه وسلم از پس خدا یا امر او که فرموده است وَعَلَى
اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ بر خدا توکل کنید و بسپارید کار را بر او
اگر هستید شما مسلمانان این وجه مناسب تر است بسیاق کلام و در بیان علت
این فنا چنانکه بیاید وَعَنْ إِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و فانی شو از
خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان ارادت وی در تو تا هیچ ارادت نماند
ترا جز ارادت او نخواهی مگر آنچه او خواهد وَحِينَئِذٍ و در این هنگام که فانی
شوی از خلق و هوا و ارادت تَصْلُحُ أَنْ تَكُونَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ
قابل و لایق آن شوی که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا
علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
خَلْقِ اللّٰهِ انْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس نشان فانی شدن تو از
خلق خدای بریده شدن و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ
التَّرَدُّدِ إِلَيْهِمْ و آمد و شد کردن و باز گشتن تو بسوی ایشان
وَالْيَأْسُ مِمَّا فِي أَيْدِيهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است
و طمع نکردن در آنچه بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواه ناخواه میرسد
بتو و اگر نیست در ... ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ
التَّكَسُّبِ ... و نشان فنا شدن تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف
... وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن به سبب
فِي جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرِّ در کشیدن سود و راندن زیان و دفع

کلام اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تعلق دران و مبالغه و تعمق
بدان نباشد پس در صحت توکل قادح نشود فلا تشحذك فیك
پس بخیزی و فکر نکنی از برای سود و زیان نفس تو به تدبیر نفس تو و لا تعزم
علیك لك و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار و بار نفس تو و لا
تذب عنك و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر مخالف طبع نفس
و لا تنتصر لنفسك و یاری ندهی و مدد نکنی نفس ترا به تدبیر و اختیار
و حول و قوت تو و لکن تکل ذلك کله الی الله لیکن بسپاری از بهر
خدا تعالی زیرا که وی سبحانه همه تدبیر و ترتیب کارهای دنیا و آخرت ترا کرده
بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت به تدبیر تو که از بهر
خود کنی نگذاشته و نیز لانه هو تولاه اولا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود کرده
همه کارهای ترا الحث فیتولاه آخرا پس بخود بگیرد آن را بسبب آنکه کان
ذلك متولا الیه حین آنکه بود آن سپرده شده بسوی وی و تدبیر وی
و اختیار و کرم و لطف وی فی حال کونك مغیبا فی الرحم در حال
بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر و کونك رضیعا طفلا فی مهدك
و در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره تو و چون دران هنگام که ترا عقل
بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد
و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون بخواهد خفت
حاشا **مثنوی** فراموشت نکرد ایزد دران حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش
ده انگشتت مرتب کرد کف دو بازویت مرکب ساخت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کردنت روزی فراموش
این همه تدبیر عقل چیست عقل باری کیست در جانی باروست
و عملا منه فنائك عن ارادتك بفعل الله بشان خدا تو از
خواهش تو بمشاهده فعل حق انك لا ترید معها قد ... این که
ترا هیچ مراد بر امر کز و لا یکون لك غرض و بمانه ...
و قصدی و آرزومندی و لا یبقی لك حاجة ... و باقی نماند

اورا که
است داد عقل و طبع و
حس و ادراک و فکرت و
هوش

ترا نیاز

ترا نیازمندی بخیری و غایت مطلبی الا انك لا ترید مع ارادة الله
سواها زیرا که چون فانی شوی از خواهش تو نخواهی با خواست خدا تعالی چیزی را
او را پس حاجت و مرام ترا ماند بل تجری فعل الله فیك پس روان میگردد
فعل خدا در تو بی خواست تو فتکون انت ارادة الله و فعله و چون
نماند در تو چیز خواست ای چیزی میباشی تو مبالغة عین ارادت خدا و فعل
وی سبحانه تعالی ساکن الجوارح آرمیده تن که هیچ حادثه از جا نبردی مطمئن
الجنان آرمیده دل که هر اندیشه پریشان نکردی منشرح الصدر
گشاده سینه که بر اجتماع اغیار تنگ نگشتی و همه بارها بر داری و شرح صدر
مقامی بس عالیست که بتمام و کمال جز سید السادات را صلی الله علیه و سلم
میسر نیست و دیگران را از آن بر اندازه بمتابعت نصیبی است و قوله تعالی سبحانه
الم نشرح لك صدرك مبارك بطریق امتنان اشاره بدانست و در بعضی
رسایل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور
الوجه روشن روی که بغم و هم دنیا تیره روی نگردی عامر الباطن آباد
درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون نگردی غنیا عن الاشیاء
بخالقها بی نیاز از همه چیزها به پدید آرنده همه چیزها از طاعت و عبادت
نیز بمعنی آنکه بران اعتماد نکنی و نیازمند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه
تقلبك ید القدرة میگرداند ترا دست قدرت که عبارت
از فعل حق و تصریف اوست در احوال و تنطق لسان الازل
و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست
و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم
و یعلمك رب الملك و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل
بشناسی و آراسته سازد ظاهر ترا بعلم معامله یعنی معامله شرعی موجب کتاب
و در بعضی نسخ رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی
و مناسب است بر علیت سجع و یکسوك انوارا منه و الحلل و
می پوشاند ترا خلعتهای نور و حلهای معرفت از نزد خود و منور و متجلی میگرداند

و ترخی
یغنی

نسخه
دلیلک

باطن ترا بعلم مکاشفه ویبلّغک منازلَ من سلف من اولی
العلم الاوّل و فرود میآرد ترا در منازل و در مقامات گر...
که گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیش بوده اند و درین
فتکون منکسراً ابداً پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد
دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت حق تعالی
میباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فلا یثبت فیک شهوة
ولا ارادة که برجای بماند و توسل و نورست کالاناء المثلّم
الذی لا یثبت فیه مائع مانند آوندی رخنه شده که نمی ایستد
در وی مانند آن ولا کدر و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن است
فتنبو عن اخلاق البشریة پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت
فلن یقبل باطنک شیئاً غیر ارادة الله پس نمی پذیرد درون تو
چیزی را جز خواست خدای تعالی فحینئذ تضاف الیک
التکوین و خرق العادات پس چون فانی شدی از خود
و باقی نماند جز فعل و ارادت حق بعد تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن
کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگردانند ترا در عالم بخوارق
و کرامات فیُری ذلک فی ظاهر العقل و الحکم پس دیده میشود
آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس الامر
فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامات فعل خداست که ظاهر میگردد
بدست بنده بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد
بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه گمان بردند وهو فعل الله و
ارادته حقاً فی العلم ای العلم المخصوص بالاولیاء و حال آنکه
آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست
در نظر علم و یقین باطن فتدخل حینئذ فی زمرة المنکسرة
قلوبهم پس ایشان این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و
در آئی درین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام

الذین

در نسخه انکسرت

الذین کسرت ارادتهم البشریة وازیلت شهوا
الطبیعة و آن کسانیکه شکسته شده است تمام خواهشهای بشریت ایشان
و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند بحق
فاستونفت لهم ارادة ربانیة پس از سر گرفته شده
و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی و ارادتهای ربانی یعنی
ارادت میکنند بارادت خدا که مقام فبی یبصر و بی یسمع است
و شهوات وظیفیة و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای
روز مره کالحکم کل یوم هو فی شان وی سبحانه احداث می نماید
با خواهشهای که استمرار عادت ایشان بر آنست اما نه ناشی از
نفس و طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم
حقوق میگیرد کما قال النبی عم چنانکه گفته پیغمبر صلی الله علیه و سلم
حُبّب الیّ من دنیاکم ثلثة دوست گردانیده شده است
بسوی من بفعل و ارادت حق نه بمن بخواهش و میل و شهوت خود
دوست میدارم از دنیا شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آن را
دوست میدارم سه چیز الطیب و النساء بوی خوش و زنان
و جعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است
شادی و خوشی و چشم روشنی و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز
فاضیف ذلک الیه صلی الله علیه و سلم پس نسبت
کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آنحضرت و پیدا کرده شده
در وی صلی الله تعالی علیه و سلم بعد ان خرج منه و زال
عنه بعد از آنکه برآمد از آن محبت و دور شد از وی آن محبت
که بحکم طبیعت و شهوت بشریت باشد تحقیقاً لما اشرنا الیه
و تقدّم از برای راست و ثابت گردانیدن مر آن حقیقت را
که اشارت کردیم و پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایه است
از فرح و سرور و دریافت مقصود و فوز بغیت منتهی از قرار بفتح قاف

یعنی ثبات و قرار چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد
بجانبی دیگر ننگرد و در حالت خورشی و شادی ساکن و برجای خود بود
و بنظر غیر محبوب پریشان و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف
گردان و لرزان باشد تدور أعينهم كالذي يغشى عليه
من الموت و لیل آنست و مشتق از قرار بضم یعنی سردی چشم و
لذت وی در مشاهده محبوب بود و گرمی و سوزش در دیدن اغیار
و بانمعنی ولد را قرة العین و آنکه فرمود فی الصلوة و نگفت الصلوة
اشارت کرد بانکه سرور و آرام وی صلی الله علیه و سلم بمشاهده حق
که بحکم کأنک تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز تو
آنچه مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غرض است اگرچه نعمت او
و فضل او فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرموده
قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا بگو بدانکه بفضل
خدا و برحمت خدای پس گو که شادگی اماد و مقام مشاهده معطی
منعم و فرح و سرور بذات او است و مقام آنحضرت علیه من
الصلوة افضلها و من التسليمات اتمها و اكملها
اعلی و ارفع است از هر که غیر او است و از ینجهت فرمود فلیفرحوا
و نگفت فلتفرح تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو
ای محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد و نه بفضل و نعمت
من اگرچه بعضی خاصان امت و وارثان ملت وی را نیز از ینمقام شربی
و نصیبی باشد چه قرة العین بشهود بر قدر معرفت مشهود است اما چون هیچ
معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه و سلم نیست هیچ شهودی مانند شهود
وی نبود و قرة العین بهیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام
خاص او است اگرچه دیگران نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم
صل علی محمد و صحبه و آله و خواص اولیاء امته و وارثی مقامه
و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی هست

که محمد خان

که محمد خان کرده اند و در شرح الصراط المستقیم آنرا استغفار نموده است
و بالله التوفیق و باز در تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطی مینمایند و میفرمایند
قال الله تعالی گفت خدای عز و جل انا عند المنكسرة
قلوبهم من اجلي من نزدیک ایشانم که شکسته شده است دلهای
ایشان از جهت من و شهود عزت و عظمت و ربوبیت من فالله
تعالی لا یکون عندك حتی تنكسر جملتك
پس خدا تعالی نمیباشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام خود و قرب
عندیت حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواك و ارادتك
ذلك که عمده در شکست وجود و بشریت شکست هوای نفس و ارادت
قلب است فاذا انكسرت پس چون شکست باید جملة تو و لم
یبق فیك شیء و برجای نماند در تو چیزی و لم تصلح لشيء
سواه و صلاحیت نداری و بکار نیایی تو مر هیچ چیز را جز خدا و فنا تمام
حاصل شود انشأك الله تو پیدا میکند ترا خدا تعالی بولادت
ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ که زیاده است یعنی پیدا میکند وی
ترا برای خود و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای
موسی علی نبینا و علیه السلام واصطنعتك لنفسي برگزیده ام ترا بمحض
همین برای ذات خویش و در مناقب و احوال وی رضی الله عنه آمده
که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند واصطنعتك لنفسي
بیت: دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص تا تماشائی جمال خود
در آنجا میکنند فجعل فيك ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو
ارادتی را از نفس خود فتريد بتلك الارادة پس اراده میکنی
بآن ارادت که حق تعالی پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل آمد اما هنوز مقام
بلندتر است برای تحقیق آن مقام میفرمایند فاذا وجدت في تلك الارادة
پس چون یافته شوی تو در آن ارادت یعنی هنوز بقایای وجود و مزجی از آن
یافته شود چنانکه بیابی که این ارادت حق است در من پیدا شده مولانا

واصطفتك در مناقب و احوال رضی الله عنه آمده که فرمود هر روز ... میشنوم

میلی ارام کبری چنانکه خواهند فرمود و در بعضی نسخ فاذا وجدت فیک تلک الارادة
پس چون یافته شود در تو آن ارادت المنشئات فیک که بدا کرده شده است
تو کسه بها الرب تعالی میشکنند آنرا پروردگار تعالی لوجود ذلک فیها ارادت بود در تو
در وی فی تجده فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این ارادت صرف در تو
همه رفت میباشی شکسته دل همیشه پس وی عز و جل لا یزال یجدد فیک ای ارادت فهو
همیشه نو پیدا میکند در تو ارادتی را فیصیر بها عنده وجود ذلک فیها
بستر دور میگرداند آن ارادت نو پیدا کرده شده را تر دو بقای شمه از وجود تو در وی
چنانکه رضی الله تعالی عنه در وقت انکار بعضی مردم بر شدن وی چاه فیس اورد
هذا کفن المیت و کفن المیت اجمل هذا بعد الف موت مصرع
یکبار خبر دو هر کس بیچاره جای بارها **بیت** هزار بار بمیری و صد هزاران بار
هنوز مرده تو تا دمی زنی باقیست ؛ هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله همچنین
هر باری میری تا آنکه برسد آخر نوشته شده و تقدیر کرده شده است یعنی در را
یعنی تا وقت لقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل میشود در این هنگام لقای
پروردگار صرف و خاص **قال الله تعالی** من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا که کسی که باشد امید میدارد
ملاقات رب خود پس باید که بکند عمل صالح را و شریک نگرداند در بندگی پروردگار
خود هیچ کس را عمل صالح اشارت است باینچنین فنا که نیست ازو وجود و مرجعی از بود
و نابود نماند هیچ احدی و هیچ چیزی و در حق وحق و شهود وی شریک نباشد
صلاح کارخانه وجود سالک در اینجاست و بی وصول آن همه فساد است
فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پس اینست حقیقت معنی آنکه پروردگار عالم میفرماید که من نزد کسانی ام که دل شکسته
انوار جهت من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفته ایم عندها وجود ذلک
فیها هو ترکونک و طمانینتک الیها میل آرام تست بسوی ارادت
منشاة و نظر والتفات باطن بدان چه هر مقام و هر حال که نظر بران افتاد
و ملتفت باطن گشت حجاب گشت حقیقت فنا مفقود گشت **رباعی** تا در تو

ابن اراد

ز پندار تو هستیء باقیست ؛ میدان بیقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم ؛ این بت که ز پندار شکستی باقیست
تا در تحقیق مقام فنا میفرماید که **قال الله** گفته است خدا عز و جل
فی بعض ما یذکره عنه نبیه و در بعضی احادیث که ذکر میکند
و روایت میکند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلی الله تعالی علیه و سلم
در حدیث قدسی لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوا
فل همیشه است بنده مومن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل یا طاعت
و زیادت خیرات حتی احبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار
جهانم آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را
کنت سمعه الذی یسمع به میباشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن
و بصره الذی یبصر به میباشم بینائی آن بنده که می بیند بآن و یده
التی یبطش بها و میباشم دست آن بنده که میگیرد بآن و رجله
التی یمشی بها و میباشم پای آن بنده که راه میرود بدان و فی
لفظ آخر و در لفظی دیگر ازین حدیث این زیادة آمده بی یسمع بمن میشنود
و بی یبصر و بمن می بیند و بی یبطش و بمن میگیرد و بی یعقل و بمن
ادراک میکند پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بران
میکرد مگر گوئیم که عقل ادراک لازم سمع و بصر است یا درین لفظ دیگر
آمده باشد و کنت عقله الذی به والله اعلم **بیت** بی یسمع و بی یعقل
یبصر و بی یبطش و بی یمشی ؛ سریست بس غامض تدریه ولا تفشی ؛
و هذا انما یکون حالة الفناء لا غیر و این حال نباشد مگر در حالت
فنا غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله عنه
دلالت میکند آن باشد که چون بکارخانه وجود بنده شکستی رسید از
هوا و شهوت و ارادت و فعل خود برآمد و بکلی فانی گشت و حق
خداوند تعالی او ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان محبت
الهی از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت

و بشهود و بتوحید حق مشرف شد همه از خدا می یابد و بخدا می یابد بیت
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا : الفقر اذا تم هو الله بیت
کی بود ما ز ما جدا مانده : من و تو رفته و خدا مانده : و بدانکه اشارت آنحضرت
رضی الله تعالی عنه بمقام فنا مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه
اینمقام بقرب نوافل و تخصیص آن بفنای صفات و انتساب مقام دیگر
فوق آن کآنرا قرب فرایض نامند بمقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح صوفیه
جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در کلمات آنحضرت بآن
رفته مرتبه نهایت کمال نیست والعلم عند الله و بعضی از مقالات که در اواخر کتاب
بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی یابد که تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد از آن
اشارت میفرماید بحاصل نتیجه فنا و بقا که ولی را و را اقامت در دنیا و معاشرت
و مخالطت با اهل عالم حاصل میگردد و بآن حال زندگانی کند و میزیابد فاذا
فنیت عنک و عن الخلق پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق
والخلق انما هو خیر و شر و خلق نیست مگر نیک و بد و کذلک
انت خیر و شر و همچنین تو نیکی و بدی فلم تخف خیره و لا
تخاف شره هم پس چون چنین شوی امید نداری نیکی اینرا و از بدی
بدی اینرا فبقی الله و خلقه باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و چنان
نماید که نیست موجود مگر وی کما کان قبل ان یخلقک چنانکه بود پیش از
وجود خلق ففی قدر الله خیر و شر پس در تقدیر خداست نیکی و بدی
و تعلق گرفته است قضا و قدر حق تعالی بهم نیک و بد فیومنک من شره
پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر او است و یغرقک فی بحار خیره
و غرق گرداند ترا در دریاهای خیر قدر و انجا جز خیر در نظر شهود نماند چه نسبت
بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیر است و قبح و شر
اضافت بنده است که فعل او متعلق نهی شده است و تحقیق فعل است از
نه خلق شر و هو العزیز الرحیم الذی احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید
میفرماید اشارت باو است بیت کفر هم نسبت بخالق حکمت است : چون

بالنسبت کنی کفر آفت است : فنکون وعاء لکل خیر پس میباشی تو ظرف
هر نیکی و منبعا لکل نعمة و سرور و حبور و ضیاء و امن
و تکون باش تو چشمه زاینده مر نعمت را و خوشی را و آسایش را و روشنی را
و ایمنی و آرام را و نور و ضیا هر دو بیک معنی است و در بعضی مواضع فرق کرده اند
ضیا آنچه بالذات بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا
خوانده و قمر را نور که مقتبس از نور شمس است چنانکه مشهور است والله اعلم یعنی منبع
هر روشنائی شوی فاقی و حرضی و درزی و خیر فی جنانکم و در دعاء ماثور است
اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی بصری نورا
و فی سمعی نورا و فی لسانی نورا و اجعل عن یمینی نورا و عن
شمالی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا و من امامی
نورا و من خلفی نورا و اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی
نورا و نور اسم اقدس الهی است تعالی شانه ازینجا خوانده اند مرد عارف را
مصرع سراپایم فدای سرتاپایت : فالفناء هو المنتهی والمبتغی المنتهی
فنا سدهٔ زوی طالبین و سالکان و مطلوب سالکان و منتهای مطالب
السان و خلق و مسافر ینتهی الیه سیر الاولیاء و نهایت و بار
که منتهی میگردد بآن سیر و سلوک دوستان خدا و گفته اند که تمامی سلوک که
عبارت از سیر الی الله است بفناست و دروازه ولایت که چون در رود در
شهر ولایت رسیده اند فناست و معنی انتها اینست و منتهی آنکه باینمقام رسیده
باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بتجلیه کمال متحلی گشتند بعد از آن بقاست و ابتدای
سیر فی الله است و در آن مقام بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه
تکمیل رسیدند پس از آن سیر من الله است که برای تکمیل ناقصان از آن مقام
فرود می آیند بیت قاصدا زیر آید از چرخ بلند : تا شکسته پایگان بر وی
شوند بعد از وی سیر دیگر الی الله است و انقطاع مطلق از خلق که آنحضرت
الرفیق الاعلی اختیار کردم من یعنی پروردگار خود را بوقت رحلت از جهان
حضرت بزبان مبارک خود فرمود صلی الله علیه و سلم اشارت بدانست و بعد از آن

سیر سلسلهٔ ارشاد و تکمیل منقطع است اما امداد و اعانت بعضی از خواص
کمل اولیاء را او بوجود حیات معنوی باقیست شعر قد مات قوم وهم
في الناس احياء تحقیق موت صوری روحانی ایشان در آدمیان زنده اند بیت
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما و این امری
متحقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی
منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و درینجا
که مجال گفتگو تنگ است اینقدر بس است و این سخن در اولیاست اما انبیا صلوات
الله وسلامه علیهم بحیات حقیقی در برزخ اند و زندهٔ حق و باقی متصرف اند و درینجا
سخنی دیگر است بعد از آن در شرح مقام فنا و مدح آن میفرماید وهو الاستقامة
التي طلبها من تقدم من الاولياء والابدال عليهم السلام
و فنا عبارتست از استقامتی که طلب داشته اند آنکسانی که پیش رفته اند از اولیا و
ابدال که سالک صراط المستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بر ایشانست
و مغضوب علیهم گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطهٔ بعد و حرمان و الضالین
آنانند که قصد سلوک این طریق میکنند و ناگاه بوسوسهٔ نفس و شیطان در حرکت
اند و بالجمله استقامت که سلوک طریق مستقیم و دوام ثبات بر آنست مرجع
و مآل و نتیجهٔ آن فنا آنست ان یفنوا عن ارادتهم و یتحلی فیتکفل
بارادة الحق عز و جل و مطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادت خود
و بمانند بجای ارادت ایشان ارادت حق و باقی شوند بآن فیکونون بارادة
الحق پس نخواهند بخواست حق عز و جل ابداً الی الوفات همیشه تا وقت
وفات و رفتن ازین عالم که جریان احکام و اعمال و احوال کن مکن تا آنجاست
مثنوی کیست ابدال آنکه او مبدل شود ❁ خمرش از تبدیل یزدان خل شود ❁
دید ما را دیده او نعم العوض ❁ هست اندر دید او کلی غرض ❁ فلهذا سمّوا
ابدالاً رضی الله عنهم پس ازینجهت یعنی جهت تبدیل ارادت ایشان بارادت
حق نام کرده شده اند ابدال و ازجهت آن نیز ایشان را ابدال میگویند که خالی نمانند
از ایشان دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگری می آید و بعضی از عرفا گفته اند

که از انجهت

که گروهی از انجهت نیز ابدال میگویند که بدن مکتسب بدل خود بجای میگذارند
و خود بجای دیگر میروند بار عکس فذ توب هؤلاء السادة ان
یشبکوا ارادة الحق بارادتهم پس ایشان بمرتبه رسیده اند که بار
مرحوم و بکرار ارتکاب غلبهٔ الهی است و گناهان آنکسانی که انبیا ز کرده اند
حق را بخواهش خود علی وجه السهو والنسیان و آن نیز بطریق غفلت
و فراموشی است و غلبة الحال والدهشة و تحیر و حیره شدن و زور
آوردن حال و دهشت و حیرت در مشاهدهٔ جلال که سر رشته گم کنند و در
اعتدال ... فیتدارکهم الله تعالی برحمته
بالتذکر والموعظة پس وی با ایشان را خدای بسبب مهربانی و
لطف خود که با ایشان دارد به بیداری و هشیاری و یاد داد چنانکه گفته
ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون یعنی بدرستی که آن کسانیکه تقوی ورزیده اند وقتی که
مس کند ایشان را خیالی از شیطان هوشیار میشوند و یاد می آرند پس درین هنگام
ایشان اهل بصارت اند و دلالت وارد بر آن فیرجعون عن ذلک
پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی و یستغفرون من سائر تهم
و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشتراک و آن ارادت حق که بحکم
و غلبهٔ حال بود اذ لا معصوم عن الارادة الا الملائكة و اشتراک ارادهٔ حق
بارادهٔ خود از ایشان از جهت آن واقع میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده مگر
از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن با ارادت حق مگر فرشتگان که
الملائكة عصموا عن الارادة پس فرشتگان نگاهداشته شده اند از اراد
از جهت عدم وجود بشریت و لوازم آن در ایشان والانبیاء عصموا عن
الهوی و بعضی ان صلوات الله وسلامه علیهم نگاهداشته شده اند از هوای نفس
و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیا چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثوابست
نه بعصمت ذاتی و تجرد جوهر و تحقیقه فی موضعه و بقیة الخلق من الجن و
الانس المكلفين لم يعصموا منهما و باقی خلایق از پریان و آدمیان

که تکلیف کرده شده اند بشرایع و اوامر و نواهی نگاه داشته شده اند از ارادت
و هوا غیر ان الاولیاء یحفظون عن الهوی والابدال عن الا
رادت ولا یعصمون منهما جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا و ابدال
محفوظ اند از ارادت ولکن معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال
از ارادت علی معنی انه یجوز فی حقهم المیل الیهما فی
الاحیان عدم عصمت باینمعنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا و در حق
ابدال میل بارادت در وقتها که در وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال
و دهشت و حیرت است جز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت
ثم یتدارکهم الله پستر دری یابد ایشانرا خدای عز و جل با
لیقظة برحمته به بیداری و هشیاری و رجوع و استغفار برحمت خود
و نمیگذارد و مصر نمیگرداند ایشانرا دران حال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ
عصمت آن بود که قطعا خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد
نپایند و زود برود و به توبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد
و اینست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است
و حفظ بعد از وی و صلی الله علی انبیائه و رحم علی اولیائه و افضل صلوات الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین

المقالة السابعة

قال رضی الله عنه و ارضاه اخرج من نفسک بیرون آی از هوای نفس
و متابعت وی و تنح عنها و یکسو شو از وی و دور باش از وی و انعزل
من الملک و بیکار شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و بهره ملک
و تصرف دران میرود و توان که ملک بکسر میم باشد اما عزل بملک بضم میم
مناسب تر است و سلم الکل الی الله بسپار همه را بخدای عز و جل تا هرچه خواهد
بکند تابع امر و حکم وی باش در احکام و اوامر شرعیه بامتثال و در قدریه بتسلیم
فکن بوابا علی باب قلبک پس باش دربان خدا تعالی بر در دل تو
و بنشین بر در دل بیت رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی وقت
سحری آید با نسیم سحری باشد اگرچه نیز گفته اند بیت مبر امید که محرم بشد و بار نیابد

که آید و که بکه

که آید و که بکه که در سحری باشد آید پس همیشه باید دربان دل باشی
و ذات همه و امتثل امره و فرمان بردار کن امر خدای عز و جل فی
ادخال من یامرک بادخاله و در درآوردن کسی که بفرماید ترا خدا
تعالی درآوردن آن کس در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی
و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وانته بنهیه فی صد من
یامرک بصده و باز مان بمانع داشتن وی و عمل کن بمان در
باز داشتن کسی که بفرماید خدا تعالی بباز داشتن آنکس از در و درآمدن در
دل از خیال معصیت و لایعنی و [illegible] خطره دیگر [illegible] تعالی و متعلق است بدان
چنانکه ملکی دربان را بر در می نشاند هر کرا امیر فرماید که در آید میگذارد و هر کرا
منع فرماید که در نیاید نمیگذارد فلا تدخل الهوی فی قلبک بعد
ان خرج منه پس در نیار هوای نفس را در دل خود بعد از آنکه
بیرون آمد هوا از دل بایمان و توبه و انابت چه در افتادن در معصیت
بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة
اشد من المرض فاخراج الهوی من القلب بمخالفته
وترک متابعته پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت نفس
و گذاشتن پیروی اوست فی الاحوال کلها در همه احوال و
ادخاله فی القلب بمتابعته وموافقته و درآوردن
هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آن را فلا
ترد ارادة غیر ارادته پس خواست مکن هیچ خواستی جز
خواست حق عز و جل چه هرچه وی خواست و تقدیر کرد همان شود و غیر
ذلک منک تمنی و خواست تو جز خواست حق آرزو است و از تو هوای
نفس و آرزوی او باطل است و اثری ندارد و هو وادی الحمقاء
و آرزو و هوا وادی بی عقلان است و گولان که در وادی نفس حیران
و سرگردان میباشند و فیه حتفک و هلاکک و افتادن در آن
وادی سبب مرگ است و هلاکت در ظاهر و باطن و سقوطک

من عینه عزّ وجلّ و بسبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق
و حجابک عینه و برو رفتنست باز دارنده ترا از شهود حق عزّ وجلّ
وی پس باید که بر تقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی و بلکه
آن اراده نکنی و نبیند کسی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی
بیرون نروی چه وی سبحانه تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی ساخته نیز
چنانکه میفرماید احفظ الله ای امره و نهیه نگاهدار و رعایت کن همیشه
امر پروردگار را و اتبعه نهیه و قبول کن همیشه نهی او را و سلّم
ابداً الیه مقدوره و سپاره همیشه بسوی وی تقدیر و قدر شده کرده
او را باسما صل کار دین مسلمانی این ست فرمانبرداری کردن و نیز و ده
الهی را و باز ماندن از نافرمانی بودن و راضی بودن به قضای وی تعالی
در مقاله الحسنین از فتوح الغیب فرموده اند ان لکل مؤمن فی سایر
احواله من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر
یرضی به انتهی و لا تشرک به شیئا من خلقه و انباز مکن با وی چیزی
بچیزی از پیدا کرده شده های وی تعالی فارادتک و هواک و شهواتک کلها
من خلقه که اینها است و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده
خدای تعالی اند فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست مکن
و دوست مدار و میل مکن چیزی را لیکن تکون مشرکا
نباشی تو شرک آرنده بخدای شرک خفی و دعا و سوال از حضرت
ربوبیت نه از قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیت است
که بقصد امتثال امر الهی سبحانه تعالی بجای میآرد همچنانکه نماز نیز در
آمدن وقت مأمور به است دعا نیز در ورود بلا و خوف نزول آن مأمور است
ولیکن نماز فرض است و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطلب حظوظ
نفس و غفلت بوده باشد چیزی نیست بالجمله اگر اراده عبد موافق
اراده حق افتد و با اراده وی و امر وی اراده کند تحقیق اراده وی
نیست منظور باید کرد که آن حیثیت باشد نه این بیت دوست

ذلتش را

ابدا
خلقه هو
دعا و سوال
بجمله

خویشتن را از برای خویشتن بلکه همه آنکه دلبر دوست میدارد مرا استغراق
و اضمحلال دیگریست که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالی
گفته است خدای عزّ وجلّ فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرک بعبادة ربه احدا پس کسی که امید میدارد لقاء پروردگار
خود را پس باید که بکند کار نیک را و شریک نکند در عبادت پروردگار خود
هیچ یکی را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب بلکه همین پرستش
بتان ست و بس بل هو ایضا متابعتک لهواک بلکه شرک بپیروی
کردن تست مر هوای نفس را و ان تختار مع ربک عزّ وجلّ شیئا
سواه من الدنیا و ما فیها و الآخرة و ما فیها و برگزیدن تست
با پروردگار تو چیزی را که جز او ست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و آنچه
در آخرت است فما سواه فهو غیره پس هر چه جز خداست نه از برای خداست عزّ وجلّ
غیره غیر او ست شیخ امام عالم عامل عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله
علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی
و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است در منهی و مباح اشتغال بمخلوقات
از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت و اسباب معیشت و قرآن
و علوم متعلق بدان پس بعد سالک از منهیات بی ذهول وی و ذهول از الهم
بمعنی دور شدن از مباحات قرب ناقص است و با ذهول از مباحات
قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و واصل است بخدا
عزّ وجلّ مت قرب بالله و بسبب رفتن ست قرب حق از خس بستن
دستن است فاذا رکنت الی غیره فقد اشرکت به عزّ وجلّ
میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی مر
غیر او را مت غیر حق یک ذره کان مقصود نیست تیغ لا برکش که آن معبود
تست فاحذر و لا ترکن پس پرهیز کن و میل مکن و ساکن مشو بغیر حق
و خف و لا تامن و بترس و ایمن مشو و فتش و کاوش کن حقیقت
حال خود را تا در یابی خفایای شرک بیابی و منکری در خود و لا تغفل و

و مراد بمباح
از مباحات
غیره

وغافل وبیخبر مباش فتطمئن پس آرام گیری باسوای حق و نه که این آرام
وسکون باسوای مخصوص به متمنیات و شهوات دنیا و مطالب و مقاصد
آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک و قرب نیز هست چنانکه میفرماید
ولا تضف الی نفسک حالا ولا مقاما و نسبت مکن بسوی نفس خود
حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا ولا تدع شیئا من ذلک
ودعوی مکن چیزی از آن حال و مقام [illegible] سیاق کلام و آن نیست که نهی از این اضافت
بطریق رکون و طمانیت بعدم دخالی احوال و مقامات و اعلام و اخبار
بیان مر اغیار را بجهت منافات او است بمقام فنا و ترک اراده است [illegible] شهوت
ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت است مر سالک طریق کمال را علاقه حفظ
و مراقبه قدرت و تصرف و تغیر و تبدیل و بقا الی [illegible] احوال و مقامات
عبد را تا ناچار بحال خجل نگردد و در روی [illegible] چنانکه میفرماید فان
اعطیت حالا او اقمت فی مقام او اطلعت علی امر پس اگر
داده شود ترا حالی یا ایستاده کرده شوی تو در مقامی فلا تخبر احدا شیئا
من ذلک پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزی از آن حال و مقام فان الله
بدرستی که خدای عز وجل فی کل یوم هو فی شان وکل یوم هو فی شان
هر روز در کار است فی التغیر و التبدیل در تغیر دادن و تبدیل نمودن
احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کائنات وانه یحول بین
المرء و قلبه و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد
ودل وی و مالک و متصرف است بران بفسخ همم و نقض عزائم و تغیر مطالب
و تبعید مقاصد فیزیلک عما اخبرت به پس ببکند و دور گرداند ترا
از چیزی که خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان حال و مقام و یغیرک
عما تخیلت ثباته و بقاءه و تغیر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده
ثبات و دوام و برجای بودن آنرا و قائم بودن او را فتخجل عند من اخبرته
بذلک پس شرمنده نزد کسی که خبر داده و آگاه گردانیده او را بدان حال و مقام مثنوی
و ظاهر گردد کذب دعوی دوام و بقای آن حال و مقام پیدا آید خجالت و حرمان

بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الله تعالی و قدرت وی بر تغیر و تبدیل احوال بندگان
بل احفظ ذلک فیک ولا تعده الی غیرک بلکه نگاه دار آنرا
در باطن خود و متجاوز مگردان آنرا بسوی غیر خود و مگو با کسی فان کان الثبات
والبقاء فتعلم انه موهبة پس اگر یافته شود ثبات و بقاء
مر آن حال و مقام را پس میدانی که آن بخشش است از حق فتشکر
وتسئل التوفیق للشکر واستزادته و سوال میکنی از خدا
شکر توفیق مر این نعمت و موهبت را و طلب زیادتی آن که لازمه شکر است و
ان کان غیر ذلک واگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام
است کان فیه زیادة علم و معرفة میباشد در وی زیادت
علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصرف و تغیر و تبدیل و اعدام
و افنا و سطوت و جلالت و غیر آن صفات قهریه و نور و تیقظ و
تادیب و میباشد زیادت روشنائی که لازمه و نتیجه علم و معرفت است
و زیادت بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و قیاس و استدلال بتغیر و
تبدیل این حال بر چنین حالی در سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت
ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی هست مر بنده خود را تا بحال خود مغرور
نشود از قدرت وی غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت
موجب بجهت آن فرمود نه که مومن از اصل این صفات خالی نبود و رود اینحال
زیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد
ار چه در لطف و تجلی بصفات لطیف احوال احتمال غفلت و رکون بدان
و اشتغال بنفس و راحت آسایش دارد و بخلاف قهر و ورود قهریات که انجا تجرد و انفراد
از ماسوی و توحید وجهه بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگر چه تعرف هر دو حال
موجود است و بحقیقت هر چه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف مقصود
و مطلوب از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی نه
و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول اینمعنی باشد
که بنده آگاه گردد و دریابد که مقصود جناب عزت از ازاله و افنا تربیت و تادیب

اوست قهر و غضب پس نا امید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید بعطا و فضل پس ترد
ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در زوال و فنای آن نا امید نباید شد
چنانکه میفرماید قال الله عز و جل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت
بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میکردانیم ایتی از آیات قرآن را یا فراموش میکردانیم
ایتی را از آن میآریم ایتی را بهتر از آن یا مانند آن الم تعلم ان الله علی کل شیء
قدیر آیا نمیدانی که خدای تعالی بر همه چیز قادر است هم نسخ میتواند کرد پس ایمن نکوه
تواند نشست و بهتر از آن که نسخ کرده یا مانند آن هم میتواند آورد پس نا امید چرا باید
شد بیت نا امیدی بر ارباب طریقت کفر است ** گر دری بسته شد ابواب دگر
بگشاید ** مهل نومید نباشی گر ترا آن یار براند ** گر ترا امروز براند نه که فردات بخواند
که بلطف میتوان زو که بنازم میکشد ** زنده میسازدم آن شوخ تا بازم میکشد ** فلا
تعجز الله فی قدرته نسبت عاجز بدان خدا را در قدرت حق تعالی تا گوئی که مانند
آن حال و مقام رفته را وی باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن
و هم بر باز آوردن ولا تتهمه فی تقدیره و تدبیره و تهمت منه بر حق تعالی
و تدبیری در تقدیر و تدبیر او بگمان بری که بردن حال و مقام رفته را و باز آوردن آن خطا کرده
و غلط نموده و تدبیر یا بان کار نکرده است و تقدیر اندازه کردن خدا بر بنده حکمی را
پارم نکند غلط شماری که کند جدی نکند در اختیاری که کند ولا تشکن فی
وعده و شک و شبهه مکن در راستی وعده او که وعده ایشان نکرد اندر و دشوار
و گشادن بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فلیکن لک
برسول الله پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و سلم اسوة
حسنة خصلة نیک که اقتدای و متابعت کرده شود دروی نسخت
الآیات و السور النازلة النازلات نسخ کرده شد آیتها و سورتهای
فرود آمده بروی المعمولة بها کار کرده شده بدان المعروفة فی المحاریب
خوانده شده در محرابها المکتوبة فی المصاحف نوشته شده در مصحفها
و نا بها و رفعت و بدلت برداشته شده و تغیر داده شد و اثبتت
غیرها مکانها و آورده شد آیات و سوره دیگر غیر آن آیات و سوره

بجای آنها

بجای آنها و نقل و برده شد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم الی غیرها
بسوی غیر آن آیات و سورها با وجود این همه ثبات و قرار آنها و چنین با آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معامله چنین رفته است از آیات که و اپس روان و بعد از هر جان متوقع و مترقب است
از بردن و آوردن هذا فی ظاهر الشرع آنچه مذکور شد از تغیر و تبدیل آن در اثبات
آیات و دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت که احکام آن منوط و مربوط با آیات است
و تغیر حالی بجای حالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه میفرماید اما فی الباطن والعلم
والحال فیما بینه و بین الله اما تغیر تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و سلم و در علم متعلق بباطن و در حالی وی که میان وی و میان خدایست عز و جل
فکان صلی الله علیه و سلم پس بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میگفت یعنی میگوید
آنحضرت بدان اشارت میکرد بان یقول چون انه لیغان علی قلبی مید سمی که شان
اینست که پرده کرده میشود بر دل من و پوشیده میشود و غین ابر رقیق را گویند که
آفتاب را پوشد فاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة پس طلب
آمرزش میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار روی فی روایة و روایت کرده میشود مائة
مرة یعنی استغفار میکنم خدا را در هر روز صد بار در شعر ولی کنایه از تغیر و تبدیل احوال
و استغفار هم از آن جهت بود چنانکه میفرماید کان بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
ینقل من حالة الی اخری برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ
این لفظ زیاده آمده که فیبدل الی باخری پس بدل کرده میشد الحالت بحالت
دیگر و تیسیر به علیه الصلوة والسلام و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت
صلی الله علیه الصلوة والسلام فی منازل القرب و میادین الغیب
در منزلهای قرب و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و عوالم دیگر که جسم
نیز نماید و تغیر علیه الخلع الانوار و تغیر و تبدیل کرده میشد بروی خلعتها
و لباسها نوری که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که می پوشید و احاطه
میکرد قلب شریف او را چنانکه خلعت بدن را میپوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند
که هذا غین الانوار لا غین الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات الهی
بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتبین الحالة الاولی عند ما یلیها کالظلمة

در حق الحضرة صلعم آیات در نسخ و تبدیل

یقول

پوشیده

ونقصانًا پس ظاهر شد حالت نخستین که تحت دوری بوده تر ظهور حالت دوم که
بمنزله تاریکی و نقصان است از جهت قوت و شدت نورانیت حالت دوم ومنه قوله
فی حفظ الحدود و ظاهر شد آن حالت نخستین از آنحضرت بمثابه تقصیر و سهو
در نگاهداشت حدود و آداب باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
که چرا در آن حالت نخستین بوده توقف نموده و حاصل این وجه آنست که آنحضرت صلی الله
دائم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای بعضی و دیگر و هر تجلی
فوق که میرسید از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت نیز نهایت نیست و این نه مخصوص این نشأت است تا ابد الآباد حال بهمین
منوال خواهد بود بیت مرا کمال محبت ترا کمال جمال همی مباد که نقصان پذیرد
این دو کمال توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند اینست و بعضی علما گویند
که این غین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت و اهتمام مهام
دین و ملت بمقدار طرفة العین فترتی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت صلی الله
می نشست و دران دیگر متصل باول اشتغال نماز کرد ظهور نور وحدت مضمحل
می پذیرفت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از طریان این حالت و عروض فترت
استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و در رساله مرج البحرین
درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است
و بر هر تقدیر قیدُ مِن قِبَل فی الاستغفار بنص تعلیم و تفهیم کرده میشود
آنحضرت با استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از خطا و معصیت است امانه ازینجهت بود
بلکه لانّه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار بهترین حال بنده است
والتوبة فی سائر الاحوال و چنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناه نکرده باشد
بهتر است از بنده بهمه حالها لانّ فیه اعترافا بذنبه و قصوره زیرا که
در توبه اقرار است بگناه بنده و کوتاهی وی و هما صفتا العبد فی سائر
الاحوال توبه و استغفار دو صفت بنده اند و لایق بحال عبودیت در همه حال
گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شایبه تقصیر نبود
ما عبدناک حق عبادتک دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش زمن

وقع

آزار میکند

آزار میکند گرد از وقبول گناه نموده را چنانکه مغفرت ذنوب مرتبه ربوبیت
و عنایت است اگر صحیح گناهی در میان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من
ذنبک وما تأخر برای اینکه مغفرت کند مر ترا حق تعالی چیزیکه پیش گذشته است
از معصیت تو و چیزیکه مانده است این بابست فهمکو [illegible]

در بابست

ابی البشر آدم المصطفی [illegible] توبه و استغفار میراث است از پدر
او یعنی که آدم برگزیده شده است علیه الصلوة والسلام حین
اعتوی [illegible] صفائه حالته در وقتی که عارض شده صفای حال آدم را
ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموش کردن
اندرز اندرز بالضم یعنی نصیحت مطلق و پیمان الهی را در نهی از قربان شجره
وارادت الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش او همیشه بودن
در بهشت و مجاورة الحبیب الرحمان المنان و خواهش همیشگی
دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب جناب او در بهشت
ودخول الملائکة الکرام علیه بالتحیة والسلام و خواهش
در آمدن و [illegible] بزرگ بروی یعنی بر آدم بتعظیم و تکریم و سلام
تا آنکه در بهشت [illegible] این تلمیحست بقول ابلیس که گفت تلمیح اندر سخن
چیزی بسوی چیزی دیگر چنانچه نمک در طعام یا آدم این شجره بخوری همیشه
در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و ارادهٔ آن
کرد و ازان شجره خورد فوجدت هناک هواء نفسه پس یافته
شد آنجا هوای نفس آدم ومشارکة ارادته لارادة الحق
و یافته شد هم انبازی ارادت وی مر ارادت حق را عز و جل زیرا که
ارادت ازلی حق تعالی این بود که در بهشت نماند و بر زمین افتد تا
توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا تعد ولا تحصی بران مترتب شود

مترتب شود

اندک تلک الارادة پس شکستگی یافت ازجهت وجود نفس آدم
شارکت ارادة او ارادهٔ حق را آن ارادهٔ خلود و مجاورت که آدم کرد
وزالت تلک الحالة ورفت از آدم از تیرگی این ارادت صفائی

الولایت

آنحالت که داشت وانعزلت تلک الولایة دور شد ورفت
وفرو گذاشت فانهبطت تلک المنزلة رفیع فرو افتاد آن منزلت
ومرتبت که در درگاه عزت داشت واظلمت تلک الانوار وتاریک
گشت آن نورها که ویرا بود وتکدّرت تلک الصفاء وتیره شد آن
صفائی که داشت یعنی زوال الحالة وانحطاط مرتبة وعروض کدورت
آنهمه از جهت این ارادت وخواست بود که منبعث شد از نفس به مجرد ظهور
خطیئة ومعصیت وظاهر آنست که وی علیه السلام در آنوقت نبی نبود تا گویند
انبیا را عزل نباشد یا گوئیم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست بلک
فتور ونقصان در علو مرتبت ... منزلت وصفای وقت است چنانکه صریح
مشعر بدانست اگر گویند که اراده خلود جنت ومجاورت ملکان حق امری محمود
بود اراده او مذموم نباشد جواب آنکه اراده خلود جنت ومجاورت حق
در حد ذات خود حسن ومحمود است اما چون نهی کرده شد از اکل شجره اراده
خلود جنت که مرتب آنست مذموم وقبیح باشد وچون آدم صفی سلام الله علیه
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد وتقدیر الهی بر ... مصطفای او رفته
بود بتوبه واستغفار از خطائی که رفته بود توفیق داده ما ... کرامت اجتبا
بر سرش نهاده بطریق صواب هدایت نمود تا بدانند که هلاک مردم در معصیت
بلک در ترک توبه است چنانکه پیغمبر باید که شکر تنبیه بشر آگاه کرده شد آدم علیه الصلوة
والسلام وذکّر صفی الرحمان ویاد داده شد وبیرون آورده شد
از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان را فعرف الاعتراف بالذنب
والنسیان پس شناسا کرده شد آدم با قرار کردن بگناه وفراموشی والحق
الاقرار بالقصور والنقصان وتعلیم وتفهیم کرده شد او را باقرار تقصیر
وکوتاهی وسستی کردن در نگاهداشت امر الهی ونقصان حال خود فقال پس گفت
آدم علیه الصلوة والسلام ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین پروردگارا ستم کردیم ما بر نفسهای
خود وتقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را ورحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم از

دقت

زیان کاران

زیان کاران فجاءته انوار الهدایة رسید آدم را بتعلیم وتعریف الهی راه راست
نمودن حق تعالی او را وعلوم التوبة ومعرفتها وآمد او را علمهای توبه ومعرفتها ومعارفها
آنکه توبه باید کرد چگونه باید ادا نمود ... تا قبول افتد والمصالح المذکورة
فیها آمد آدم را مصلحتها وحکمتها که بیان کرده شد است در توبه یعنی منافع وثمرات
آن ما کان غائبا من قبل آن علوم ومعارف که بود پنهان وپوشیده
از آدم پیش ازین فلمّا ظهرت الاشیاء پس چون پیدا شد آن علوم ومعرفت مکر ... توبه
وتعلیم آن ... معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق والهام پروردگار تعالی توبه را
بیرون ... آید چنانکه در کلام مجید میفرماید ثم تاب الله علیهم لیتوبوا
وتوبه خدای بر بنده عبارتست از رجوع برحمت وتوفیق توبه وچون الهام وتعلیم کرده شد
آدم را توبه وتوبه کرد فبدّلت تلک الارادة بغیرها پس بدل کرده شد
آن ارادت خلود جنت که بوجود نفس ووسواس شیطان از وی ظهور یافته بود بغیر آن
ارادت که موافق ارادت الهی باشد ومیکذاشت آن ارادت را وتابع گشت ارادة
حق را وکالحالة الاولی باخری وبدل کرده شد حالت نخستین که در وقت
آن ارادت داشت از ظلمت وکدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از ارادت
وتوبه کردن از آن پیدا شد از صفا ونورانیت وجاءته الولایة الکبری
وآمد آدم را بجهت ترک ارادت نفس وتابع شدن ارادت حق را ... شدن بقضای
وی ولایت وپادشاهی بزرگتر از نخست والسکون فی الدنیا وقرار وآرام
وسکونت در دنیا ثم فی العقبی پس در آخرت یعنی که عاقبت کار ومآل
ومعاد ... است فصارت الدنیا له ولذریّته منزلا پس گشت
دنیا مر آدم وفرزندان او را جای فرود آمدن که تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن
بعد از رفتند والعقبی لهم موئلا ومرجعا وخلدا وگشت آخرت او را
وفرزندان او را جای پناه وباز گشت وهمیشگی یعنی بجهت ترک ارادت ...
با ارادت حق برکت سعادت دنیا وآخرت حاصل گشت وهم اینجا وهم آنجا
خیر وبرکت بدست آمد مصرع که خوبان پادشاهانند خواه اینجا وخواه آنجا
بیت بلندی کسی یافت کو پست شد بلندی از او یافت ... در نیستی

در جميع كوفت تمام است شد فلذلك رسول الله صلعم را اين بنده مؤمن ولي
سالكان قرب به پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم محمد حبيبه المصطفى محمد
محبوب و محب خدا و برگزيده او و ابيه آدم گويد و گويي كه آدم است صفي الله
دوست خاص خدا اعني الاحباب والاخلاء كه اصل و پدر همه دوستان
خدا است كه انبياء والاولياء اسوة في الاعتراف بالقصور
والاستغفار في الاحوال كلها اقتدا است بدو اقرار بكوتاهي و طلب آمرزش
در همه حال والذلة والافتقار فيها و اقرار بخواري نفس و حاجت و نياز خود
در جميع احوال بيت بندگي بود بجز افكندگي شرا است تا بدو نرا اجگاي بابندگي
بود و بعضي دوست اند و گفته اند كه حبيب آن محب كه بمقام محبوبي رسيده باشد
و بعضي مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت مي نهند و محمد رسول الله صلى الله عليه وسلم
جامع هر دو مرتبت بوده و كلام در وي در مجلس مذكور است و بايد دانست كه تسليم
و ذكر ارادت منزل و مقام تمام است و ملت ابراهيم حضرت پيغمبر صلى الله تعالى
عليه وآله وسلم بمتابعت موافقت مامور است عبارت از همين مرتبه
تسليم ... كه اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين
وقتي كه گفت او را امر كرد كه روي به اسلام آر و بسپار خود را و تسليم كن گفت
ابراهيم كه سپردم خود را به پروردگار عالميان را تخصيص حضرت حبيب الله و صفي الله
بذكر در اين مقام بجهت تقريب وقوع توبه و استغفار است از ايشان چنانكه
عبارت شريف دال است بر آن يا بجهت ذكر اول و آخر سلسله نبوت
و اوساط در حكم آن خواهند بود و بالجمله وظيفه بندگي خواري و افكندگي و توبه
و اعتذار است كار سران قوم اينست چه جاي ديگران بيت حبذا قومي كه
ديد حق بود ديدارشان محو باشد در شهود ذات حق آثارشان
از خدا خواهند ستر ذات خود در ذات او اين بود ساعت بساعت سر
استغفارشان صلوات الله وسلامه على الانبياء والمرسلين و سيد و
امام محمد النبي الامي الامين وعلى آله واصحابه واتباعه سالكي طريق الحق
ومحيي علوم الدين المقالة الثامنة قال رضي الله تعالى عنه

والرضاه

والرضاه اذا كنت في حالة چون باشي تو در حالتي از حالات كمال
يا نقصان لا تختر غيرها اختيار مكن و مطلب جز آن حالت را اعلى
منها ولا ادنى نه حالتي كه بلند تر باشد از آن و نه حالتي كه پست تر زيرا كه
بر گزيدن حالت پست تر خود از پستي همتي است و آرزو و اختيار حالت بلند تر
از شهوت خفي است چنانكه شيخ ابن عطاء الله اسكندري شاذلي صاحب كتاب
حكم ميگويد ارادتك الاسباب مع اقامة الحق اياك في
التجريد من الهمة الدنية وارادتك التجريد مع اقامة
اياك في الاسباب من الشهوات الخفية خواهش تو باسباب
قايم داشتن حق ترا در تجريد از پستي همت است و خواهش تو در تجريد با قايم
داشتن حق ترا در اسباب از شهوات مخفي است و قال شيخ ابو العباس المرسي
لن يصل الولي حتى ينقطع منه شهوة الوصول
نرسد هرگز و واصل نگردد ولي تا آنكه گسسته نگردد و دور از آرزوي آرزو و خواست
وصول و شيخ ابن عطاء الله در تفسير اين كلام ميگويد كه ينقطع انقطاع
ادب لا انقطاع ملل يعني گسسته گردد و دور شود از وي آرزو
از جهت ادب و شهود ارادت حق و سطوت و عزت جناب كبريائي
نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از محب طالب صورت ندارد
و در لفظ شهوت اشارت بمقصود كرده است فاذا كنت على باب
دار الملك لا تختر الدخول الى الدار پس چون باشي تو بر در سراي
پادشاه اختيار مكن و مخواه و آرزو مدار در آمدن و رفتن بدرون سراي و راضي
شو ببودن بر در چنانكه گفت مصراع بر در بنشينم گر از خانه برانند بيت
گفتم بنشينم بدرت تا بدر آيي چندان بنشين گفت كه جانت بدر آيد
حتى انك تدخل اليها جبرا لا اختيارا تا آنكه در آورده شوي و برده
شوي بدرون بزور نه باختيار قوله اعني بالجبر امرا عنيفا منكرا
... نميخواهيم و مراد ميدارم بجبر امر درشت ناشناسا بار بار را
... تا بخود رو بدر نشيني مگر امر نكنند بدر آمدن ملك و اين بجهت توجيه و

محکمست

وانک روی نهادن و ترک اختیار است از جهت ابا از امتثال امر و استکبار راه

با مر پادشاه صیغه افعال است یا بقین درست بی شوب شبهه که در قلب صحیح سلیم

ولی پیدا کرد و هر دو فرع متحمل محبت و تکلم گری رضی الله تعالی عنه در موضع دیگر نیز دو

ناطق و لا تقنع بمجرد الاذن فی الدخول و قناعت مکن به تنهائی رو

و دستوری دادن در در آمدن جائی که در آن بند و مانع از میان بر دارند امانی ماند

که در آ لجواز ان یکون ذلک مکرا وخدیعة من الملک از جهت

رواه بودن آنکه باشد آن اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه بیت

که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در در آمدن مثابه و کیست که ادبی ورزد

و موقوف امر میماند لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول لیکن صبر کن و ادب

ورز تا آنکه ... بر ده شوی بر دو امدن فتدخل اذ ذاک جبرا محضا و فعلا

من الملک پس در آورده شوی بسرای با جبر محض بفعل و اختیار پادشاه

... در آئی بفعل و اختیار خود فحینئذ لا یعاقبک الملک علی فعله

پس در این هنگام که پادشاه ترا بجبر بفعل خود در آرد عذاب و سرزنش نکند

ترا بر کرده خود و انما تتعرض العقوبة بحولک لسوء تخیرک

و سرزنش نماید بجهت عذاب بسو بتو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو

و سرزنش ... و بجهت آنکه تو تعجلت صبرک و شکیبائی تو و شکو آ ادبک

بی ادبی تو و ترک الرضا بحالتک التی اقمت فیها و بجهت ناخرسندی تو

بحالتی که ایستاده کرده شده و بر وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت

سالکان این طریق است و بر آمدن از آن و خود ستن نمودن خلاف آن موجب بر آمدن

از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار تعالی است و علامت اقامت الله

و رضا او قیام و در آن مقام آن داشته اند که اداب و حقوق آن حالت از دست

بر ندهد و صحیح این در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم شد

فاذا حصلت فاذا دخلت فی الدار علی هذا الوجه پس چون

حاصل شوی و در آئی تو در سرای پادشاه بر وجه جبر و فعل حق فکن مطرقا

پس باش سر پیش افکنده و خاموش غاضا لبصرک و فرو خوابانده چشم خود را

مشتاق با

مشتاق با ادب ... باشد محافظا لما تؤمر به من الشغل و الخدمة

فیما نگاهدارنده مر چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و بار بندگی و چاکری

کردن در سرای یعنی در مقامی که هست غیر طالب للترقی الی الذروة العلیا

... شده بر آمدن را بسوی مرتبه بالا و فرو ده بضم و کسر بالای کوه و کوهان قال الله

گفت خدای عز و جل لنبیه المصطفی مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است صلی الله

علیه و سلم و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم

و دراز مکن چشمهای خود را و منگر بسوی آن چیز که بهره ور گردانیده ایم بدان

اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم

فیه که زیب و زینت و ترو تازگی زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشان را در آنچه

داده ایم و رزق ربک خیر و ابقی و روزی پروردگار تو که ترا داده

از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فهذا الکلام

اکرم نحب ظاهر و ری عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است

و لیکن در باطن این اشارت تادیب منه ادب کردن است

از جانب خدای ... سازد ... بسیار پیغمبر برگزیده خود را

حفظ الحال و الرضا بالعطاء و در نگاهداشتن احوال باطن و خشنود

بودن به بخشش باطنی و بر قیام در مقامی که اقامت کرده و در آن بی ترقب

و تطلع در آن بما ورای آن بقوله بقول سبحانه که فرموده و رزق ربک

خیر و ابقی ای ما اعطیناک من الخیر یعنی چیزی که داده ایم ترا

از نیکی و در بعضی نسخ این الفاظ زیادت کرده که النبوة و العلم و القناعة

و الصبر و ولایة الدین و الغزوة و القدرة فیه و پیغمبری

و علم و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلاد و مصائب و حرمت خلق

و پادشاهی دین و کارزار کردن با دشمنان در آن اولی مما اعطیت

غیرک و اخری بهتر و نیز دیگر است به نیکی از آنچه داده ایم غیر ترا و سزاوار

است بشکر گذاردن بر آن فالخیر کل فی حفظ الحال و الرضا بها

پس نیکی همه در نگاهداشتن حال است و خشنود بودن با آن و ترک الالتفات

إلى ما سواها و التفات نا کردن و شاکر بیش بودن حالی که جز او نیست
بیت: باش راضی بقسمتی که تراست ❊ منگر سوی نعمت دگران ❊
هم بجای که خوش همی باشی ❊ تا نشوی جانب که نگران لأنّه لا یخلو إمّا أن
یکون قسمتک زیرا که آن حال دیگر که التفات بدان داری وی نگری خالی
از این نیست قسمت تست یا نصیبات بخشش و بهره تو که برای تو نهاده اند أو قسم غیرک
یا بخشش و بهره دیگری است جز تو أو أنّه لا قسم لأحد یا آنکه نیست آن وی
بخشش و بهره کس را و آن در نصیب هیچ کس نهاده اند بل أوجده الله فتنة
بلکه پیدا کردست آن را خدای تعالی برای آزمایش بندگان تا هر که بدان التفات کند
و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در محنت و بلا افتد و هر که التفات نماید
و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت متمکن باشد فإن کان قسمتک
پس اگر هست آن حال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند فهو واصل إلیک شئت
أم أبیت پس آن رسیدنی است بتو خواه تو خواهی فلا ینبغی أن یظهر
منک سوء الأدب و الشره فی طلبه پس نمی باید و نمی سزد که پیدا گردد
از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب خود آنچه از آن تست فإنّ ذلک غیر
محمود زیرا که طلب چیزی که نهاده اند و البته رسیدنی است ناپسندیده است
فی قضیة العلم و العقل در حکم عقل و علم دین زیرا که عقل حکم میکند که
چیزی رسیدنی است طلب آن ضایع و بیفایده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم
دین قاضی است که پروردگار تعالی را قضا و قدری هست که تغیر و تبدیل در آن
نرود و شره در طلب آن و سوداد در آن مذموم است و مراد آنست که بر چه واقع
میشود بقضای الٰهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی
باید بود و سعی در طلب آن رود و خرمش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطل است
اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و مقتضای
امر و نهی باید کرد و ارادة آن از این حیثیت که مولی تعالی امر کرده بآن او را
بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است مذموم اراده است که از نفس
و هم چنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم در وقت قتل

صحابه نزد ابار

صحابه نزد ابار برای تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا
فکلّ میسّر لما خلق له پس هر کس آسان کرده شده است برای چیزی که پیدا
کرده شده است برای آن چیز و قضیه امر و نهی منافی حکم قضا و قدر نیست بلکه از
جزئیات او و حکم اوست و امر و نهی از شارع واقع است و در بنده فهم آن و قصد
در آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فواید اعتقاد قضا و قدر فنا و بنده است از عمل خود
و عدم استناد و اعتماد بر آن بعینه چون همه تقدیر او است من در میان هیچ نیستم این
خود کمال دیگر است فافهم بالله التوفیق و لا حول و لا قوة إلا بالله العلی العظیم و إن
کان قسم غیرک و اگر هست آن حال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند هرگز
بتو نخواهد رسید فلم تتعب فیما لا تناله و لا یصل إلیک أبدا پس برای چه
رنج و مشقت میکشی در چیزی که نمی توانی گرفت آنرا و هرگز نرسد بتو هیچ وقت و إن
کان لیس بقسم لأحد بل هو فتنة و اگر نیست آن حال قسمت هیچ یکی بلکه
پیدا کرده اند برای امتحان و ابتلا نهاده اند فکیف یرضی العاقل و
یستحسن أن یطلب لنفسه فتنة پس چگونه خوشنود گردد و پسندد عاقل
و نیکو شمرد و نیکو بندد در طلب کند برای نفس خود چیزی که سبب ازمایش و محنت
و بلاست و کشتن بها بالهار یکشد و نخواهد فتنه را برای نفس خود فقد
ثبت أنّ الخیر کلّه و السلامة فی حفظ الحال پس تحقیق ثابت
شد که نیکی همه و بی گزندی و رهائی از هر آفت و عیب در نگاه داشتن حال
آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فإذا رقیت إلی الغرفة
پس چون رسانیده شوی از درون سرای بپرده نشینی بالاخانه ثم إلی السطح بستر
برده شوی بسوی بام خانه فکن کما ذکرنا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم من الحفظ
از نگاه داشتن حال از خواهش و آرزو و ترک الأطراق و سر فرود افکندن و خاموش
بودن و الأدب و حفظ مقام قرب نگاه داشتن و آرزو و خواست نمودن بل
یتضاعف ذلک منک بالنسبة بیگر زیاده شود تحفظ و اطراق
و ادب از تو لأنّک أقرب إلی الملک زیرا که تو نزدیکتری در اینحالت
و أدنی إلی من الخطر و نزدیکتری بهلاک ... خطر است

بلاک نزدیکان را بیشتر بود در نگاهداشتن ادب و تعظیم جانب حق
سخت تر بود و لهذا گفته اند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن با خطر یعنی
نزدیک تر ای که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب را رعایت کن و قایل
دوران شوی بیت حافظ علم و ادب ورز که در خدمت شاه هر که را
ادب لایق خدمت نبود فلا تتمن الانتقال منها الی اعلی منها
را آرزو مکن رفتن ازان حال که در غرفه وسطی داری بسوی بالا تر ازان بجهت
ترقی بکمال که فوق آنست ولا الی ادناها و نه بپایان تر ازان بجهت تنگی آمدن
و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آنرا ولا ثباتها و بقاءها
و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده گی آن حال را بطریق میل و رکون دران مقام
ولا تغیر وصفها و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود
و نرمی کرده که ترا خوش آید و موافق خواهش تو گردد و انت فیها ما دام الحال
تو درین حال باشی باین صفت لا یکون لک فی ذلک اختیار البتة — در الحال
نباشد مر ترا دران هیچ اختیار قطعا فان ذلک کفر فی نعمة
الحال لنعمة الحال برآنکه بدرستی که آرزوها ناسپاسی کردنست مر
حال را والکفر یحل لصاحبه الهوان فی الدنیا والآخرة
و ناسپاس کردن فرود می آرد کننده خواری را در دنیا و آخرت فاعمل — ناسپاسی
علی ما ذکرنا ابدا پس کار کن بران وجهی که ذکر کردیم از نگاهداشت ادب
و عدم التفات بر کون و میل و اطمینان با حوال همیشه حتی ترقی
الحالة تصیر لک مقاما تقام فیه تا بالا برده شوی بسبب آن حالتی
که بگردد مر ترا آن حالت مقام که ایستاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته شوی
دران فلا تزال عنه پس دور کرده نشوی ازان مقام ولا تتغیر فتعلم
حینئذ انه لک موهبة پس میدانی درین هنگام که آن مقام
بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد فیحفظ مقامات و آیات تظهر
نشانها و دلیلها که پیدا کرده شود ثابت و برقرار خواهد بود فتمسکها
پس نگاه میداری آنرا ولا تزال عنه و دور نمیگردی ازان اکرم نزل

ان
ره ... بر جنس اولیاء جایز است اما وقوع کلیه نیست چنانکه صدور معصیت
و زلل از اولیاء جایز است اما وجود آن کلیت و عموم لازم نه شاید
که مشرف و مبشر گردد یعنی بعدم رد و نزول چنانکه در احوال شریف آن
رضی الله عنه نوشته اند استبشر ببشارت یا شیخ یا عبد القادر پس تحقیق
امن دادیم ترا از رد کردن یا چنانکه فرموده فالاحوال للاولیاء
والمقامات للابدال پس احوال مر اولیا راست که متبدل و متغیر
میگردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست
که مستقر و متمکن گشته اند در ایشان بجهت عدم بقای خواهش و آرزو
و تبدیل ارادت ایشان بارادت حق چنانکه سابقا در آخر مقاله
سادس گذشت که کلام وی رضی الله تعالی عنه صریح است در تفضیل
ابدال بر اولیا و صلی الله تعالی علیه و سلم علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و
اتباعه اجمعین

المقالة التاسعة قال رضی الله عنه و ارضاه 9

فی الکشف والمشاهدات فی الافعال کشف در لغت کشادن
و برهنه کردن و مشاهده معاینه کردن و بچشم دیدن و ... کاشف و در اصطلاح
قوم عبارت است از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه یا کونیه مر سالک را
از ورای پرده رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و تخصص
بوصف و اما مشاهده ظاهر شدن آن حقایق بی مظهر و بی صفت ...
یا خصوصیت و تمیز و فرق آن معاینه است و آن ظهور حقایق است بی
خصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین بعین است کذا فی الاصطلاحات
الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات
و اینجا هر دو با فعال نسبت یافته از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت
صفات بر ذات اول در جلال و ثانی در جمال مراد بجلال صفات
قهریه است و بجمال صفات لطیفه و مانا که تخصیص انکشاف با اول
و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات
برمی افتد و پس از انجا خوفی و هیبتی بجمال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات

جمال به بنده بجهت شوق زیادتی که اراده آن حاصل میکرد و متوجه میکرد بجهت
نیل آنست ده منفات هرچه نماید و فرح و شادی که قرة عین عبارت ازانست میل
میکند والله اعلم بعض میفرماید یکشف للاولیاء والابدال من
افعال الله کشف کرده میشود و ظاهر میکرد دست مر اولیا را و ابدال را از فعلهای
خدای عزوجل ما یبهت العقول چیزی که غلبه میکند عقلها را و یخرق
العادات والرسوم و می دراند و پاره میکند عادتها را و رسمها
فهی علی قسمین پس آن افعال بر دو گونه است جلال و جمال قهریست و لطف
فالجلال والعظمة یورثان الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت
میارند بیم را که بی آرام کرداننده است والوجل المزعج و ترس را که از جا بر کننده است
والغلبة العظیمة علی القلب و می آرند قوی و چیره شدن حال
بصفت عظمت بر دل بما یظهر علی الجوارح بچیزی که پیدا میاید بر اعضا از
آثار خوف و قلق و انزعاج کما روی عن النبی چنانچه روایت کرده شد بجهت
از پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم کان یسمع من صدره ازیز کازیز
المرجل فی الصلوة من شدة الخوف بود که شنیده میشد
مبارک وی آواز جوش کردن همچو آواز کردن دیگ در غاز از سختی بیم حق لما یری جوشش
من جلال الله از جهت آنچه میدید آنحضرت از بزرگی خدای عزوجل وینکشف
له من عظمته کشاده میشد مر او را از عظمت حق و نقل مثل ذلک
و نقل کرده شده است مانند این حال عن ابراهیم خلیل الله الرحمن
وعمر الفاروق علیهما السلام والجمال مشاهدة الجمال فهو
التجلی للقلوب بالانوار والاسرار و مر الماز مشاهده جمال پس آن
سبب تجلی حق است مر دلها را بصفائی که پیدا کننده روشنائیها و سرها را
والالطاف و نرمیها و توفیقها لطف نرمی و نازکی در کار و کردار لطف
خدا به بنده توفیق و عصمت وی از کناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و لطف
نرمی کردن والکلام اللذیذ والحدیث الانیس و سخنان با مزه یلذ
و حکایتها آرام دهنده والبشارة بالمواهب الجسام و مژده دادن

فرح کشیها بخششها

بخششهای نامور و بزرگ والمنازل العالیة و بهم منزلها و جاهها در
و مقامها بلند ارجمند والقرب منه و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی
عزوجل مما سیوتی امرهم الیه از آنچه سرانجام است که باز گرد و کار ایشان
بدان و حاصل شود ایشان را بعد زمان آینده و جف به القلم و مر
اقسامهم فی سابق العلم و خشک شده بدان قلم و مقدر شده
از بخششهای ایشان در علم ازل زمانهای گذشته کنایتی است از تقدیر ازلی
فضلا منه و رحمة از جهت فضل دادن و نیکوئی کردن از خدا تعالی و مهربان
نمودن واثباتا منه لهم فی الدنیا و ثابت کرداندن و پای برجا نمودن
از جانب حق مر ایشان را در دنیا تا با تجلیات و بشارات امیدواران شوند
و در طلب و جد ثابت و استوار و خوش شدن انبساط باشند الی بلوغ الاجل
باجل تا رسیدن مدت وهو الوقت المقدر و مراد از اجل آن وقت است که تقدیر
کرده شده و اندازه نموده شده و تعیین ساخته شده است آنرا و پس از رسیدن
آن وقت حصول طلب و وصول بمنزل مقصود میسر شود شعر و سحاب والخیر
لها مطر فاذا جاء الایان یجیء بیت تا نرسد نوبت هر کار که
هست سود ندهد یاری هر یار که هست لئلا یفرطهم المحبة
این ملاطفت و بشارت از حق برای این قوم بجهت آنست که تا مفرط نگردد
و از حد بیرون نکند ایشان را محبت من شدة الشوق الیه از سختی آرزومندی
بجانب وی عزوجل فینفطر مرائرهم پس شکسته میشود قوتها و
طاقتهای ایشان از بسیاری شدت اشتیاق و تعزیق مرائر جمع مریره بمعنی
طاقه الحبل عزیمت کذا فی الصحاح القاموس فیهلکوا پس هلاک شوند و بمیرند او
یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک شوند و لیکن سست کردند از
ایستادن و اهتمام کردن به بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت
واعبد ربک حتی یاتیک الیقین تا آنکه بیاید ایشان را یقین که عبارت
از موتست فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیف را
بایشان لطفا منه ورحمة بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن

وَمُداواةً وَتربيةً لقلوبِهِم بجهت دارو کردن از امراض باطن
واصلاح کردن دلهای ایشان را وَمُداراةً لهُم بجهت نرمی کردن
مرو اهای ایشان را تا از شدّت تجلیات قهریه که از نهم نیاشند و منقطع
نشوند و بتجلیات لطیفه بیاسایند و خوشحال باشند اِنَّهُ حَکیمٌ عَلیمٌ
کریم تعالی حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت و حکمت را در همه افعال
و احکام که جاری میکند بر بندگان خود علیم دانا باحوال بندگان بود دلهای
ایشان بجهت قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف میداند که برخی را هیچ
وجه میباید لَطیفٌ بهم لطیف نرمی کننده است بایشان در همه امور
بالمؤمنین رَؤُفٌ الرَّحیمُ سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم هم
بمعنی مهربان است ولیکن رافت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس
تاخیر رحیم بجهت سجع بعد از رحیم الخصوص با آخرت ورود وجه تاخیر ما
ظاهر است و لهذا رُوِیَ عَنِ النَّبیِّ و از این جهت که در مشاهده جمال
تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارات روایت کرده شده است از پیغمبر
صلی الله تعالی علیه وسلم اَنَّهُ کانَ یَقُولُ لِبِلالٍ المؤذِّنِ بدرستی که بود
آنحضرت که میگفت مر بلال مؤذن را رضی الله تعالی عنه اَرِحْنا یا بِلالُ
راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت ملابست
اکوان و اشتغال بآن یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت صلی الله تعالی علیه
راحت بلال را بتکبیر برآوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن
بنا بر احتمال اراده دلالت دور و دیر بفهم می درآید و عبارت بعضی شراح حدیث
بنا بر نظر در آنست و ما تاکید تغییر یا قامت بجهت آن باشد که غالب آنست که بلال تغییر
نزد دخول وقت نماز اذان میگفت فی الاحتیاج بامر جدید از آنحضرت
صلی الله تعالی علیه وسلم و عادات بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار
حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میرود آنحضرت بجهت غلبه شوق
حضور در آن طاقت نیاورد و امر میکرد بلال را که تکبیر بر آرد و نماز برپا دارد
و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع است

بالصلوٰة

الصلوٰة والاقامة متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر تقدیر
مفهوم بود ارحنا یا بلال و مقصود پس آن بود که لکن شغل فی الصلوٰة
لمشاهدة ما ... من الجمال تا در آئیم در نماز از برای مشاهده
آنچه در آئیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف حق و لهذا گفت آنحضرت
کفت آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنی فِی الصَّلوٰةِ
و کرده شده است آرام چشم من و خنکی آن در نماز است شرح این کلام
در مقاله خامس گذشت و این کلام شریف ظاهر میکند که حال آنحضرت در نماز
مشاهده جمال بود و تجلیات روی لطیفه بود و ظاهرا اغلب این بود و انکه در
جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانکه گذشت
نادر بود والله اعلم تا بسه تقریری که مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال ما
با حدیث جعلت قرة عینی فی الصلاة یکی آمد مراد او در راحت خلاص
از قید کدورت وجود و مناجات حق و شهود حضرت معبود شد و بعضی
گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم و باداء آن از شغل قلب
و تعلق باطن که بوی داریم فارغ شویم و البرای ذمه از آن نموده حق تعالی
بجا آریم و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق میان این دو معنی
آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی بفراغ ذمه
از تعلق که بوی داریم و شتان ما بینهما و المقام الاول اعلی و ارفع
فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه و اتباعه اجمعین المقا
۱۰ لة العاشرة قال رضی الله تعالی عنه و ارضاه اِنَّما
هُوَ اللهُ وَنَفْسُکَ نیست مستحق متحقق و منظور در دایره تعبد و امتثال
حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت و عبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید
کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر الهی لازم میآید
اَنْتَ الْمُخاطَبُ و تو خطاب کرده شده از جانب الهی تعالی بکن و مکن
شرع وَالنَّفْسُ صَنَمُ اللهِ وَعَدُوَّتُهُ و نفس مخالف حق و دشمن
و مغضوب و مسخوط وی تعالی است چه رضاء حق سبحانه در امتثال احکام

از جهت

اگر چه ارادت او همه را شامل است اما موضع امر او دوست خدا است و لکافرین را نیز

فان الاشیاء کلها تابعة لله و همه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت او است

و چون همه بنده کرده او است و ملک او است تابع او باشند چه صورت و چه معنی والنفس

لله خلقا و ملکا حقیقة و نفس نیز در حقیقت مر خدا است از روی آفرینش

و ملکیت اگر چه بظاهر مخالف حکم ربتعالی میرود و آفرینش نفس امتحان واقع شده

و للنفس ادعاء و مر نفس را دعوی کردنها است بر باطل و دروغ و در سپردن آیات

خدا است بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر و تمنی و شهوة و کذا

بحکم کیفیتها و نفس را آرزو و شهوت در میان است بانچه ملایم طبع او است و خلاف است

و مزه است بدو هم آمیختن شهوت فاذا وافقت الحق [illegible] چون موافقت

حق را عز و جل فی المخالفة النفس و عدلها و قهرها [illegible] مخالفت نفس و [illegible]

فکنت لله خصما علی نفسک [illegible] برای خدا خصومت کننده [illegible]

نمایند بر نفس خود و مطالبه کننده حق خدا را از وی کما قال الله تعالی خطابا لداود کفته است خدای

عز و جل یا داود مر داود پیغمبر را علیه الصلوة والسلام یا داود انا بدک [illegible]

اللازم [illegible] من جاره کار و ام که جدا نیستم از تو و بی من تو بسر نتوانی برد

فالزم بدک [illegible] پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی بگذار نفس خود تا از من دور

نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی العبودیة ان تکون

خصما علی نفسک حقیقت بندگی اینست که باشی تو برای من از جهت من

خصومت کننده بر نفس خود فتحققت حینئذ سؤال تلک لله [illegible]

[illegible] ثابت و درست میکرد و درین هنگام که مخالف نفس نمائی

و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا و بندگی مر او را و آتیک

الاقسام هنیئا مریئا و میاید ترا رزقهای صوری و معنوی [illegible]

که قسمت [illegible] شده از تهاده شده است برای تو صافی و کوارا مطیبا پاک و حلال

کردانیده شده بدانکه رزق دو قسم نهاده اند مضمون که رحمت عام حق تعالی

آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان نهاده اند و وعده

کرده که بی گمان و بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو و [illegible]

الرزق من

[illegible] ده مطلقی

[illegible] است در زیاده از ان صورت نگارد و بیت چون قسمت تو جیکت

[illegible] فارغی باش لیکن چون تو تقوی ورزیدی و موافق امر الهی

و مخالفت نفس کردی برسد ترا ارزاق مقسوم گوارا و پاک و حلال و انت

عزیز مکرم در حالی که تو قوی اللاجند و گرامی داشته شده و حکم متداولی

الاقضیاء و جاری میکنند ترا اشیا از آسمان و خزانیهای آن باطاعت

و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در انها و عظمتک و فخمتک و بزرگ

مقدار تو نعماء و اسباب می شمارند ترا اجتنابگر با متقیان و مطیعان و خایفان و

شریعان درگاه عزت و غیره رفته است لانها باجمعها تابعة ابتها

زیرا که اشیا تمام تابع و پیروند مر قدرت پروردگار خود را و موافقة له موافق

و ساز کارند مر فعل او را اذ هو خالقها و منشئها زیرا که وی خالق

پیدا کننده و پدید آرنده تمام اشیا است وهی مقرة له بالعبودیة

و همه اشیا اقرار کننده مر او را به بندگی قال الله گفته است خدای عز و جل

وان من شیء الا یسبح بحمده و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکند

خدا تعالی را به ستایش کردن وی مر او را ولکن لا تفقهون تسبیحهم

ولکن نمی فهمید شما تسبیح آن اشیا را یعنی بلکه همه اشیا بنوعی ذکر میکنند

تسبیح خدا را و بندگی میکنند او را و تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست و

قال عز و جل فقال لها وللارض ائتیا طوعا او کرها پس گفت

پروردگار تعالی مر آسمان ها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها را بیائید مر افراد

بی فرمان برداری کردن و خواه بکراهت و نا پسندیدن قالتا

اتینا طائعین گفتند آسمان ها و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم

راغب فرمان بردار و چون همه اشیا بنده خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و

تقدیر او بند لاجرم چون تو بموافقت امر حق و مخالفت هوای نفس در است

و بنده خاص وی و معزز و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا تعظیم

و تکریم تو خواهند کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه اینجا نمی شناسد

که سرای یا نجانب است بیت تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو

بیچ بار تاکید و مبالغه در نصیحت بمخالفت نفس کرده میفرماید فالعبادة
فی کلّ العبادة فی مخالفة نفسک وهواک پس بزرگی همه بندگی
در مخالفت نفس و هوای تست قال الله تعالی گفت خدای تعالی در قرآن مجید
خطاب بداود پیغمبر علیه السلام ولا تتبع الهوی فیضلّک عن سبیل
الله و پیروی مکن هوای نفس را که گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی
وقال و نیز گفت حق تعالی در حدیث قدسی لداود که مر داود را علیه الصلوة والسلام
اهجر هواک فانّه لا منازع ینازعنی فی ملکی غیر الهوی
چه این بگذار و ترک کن هوای نفس خود را زیرا که نیست هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا
در ملک من جز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک وی بمعنی
مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمان برداری که در معنی متضمن دعوی خدای
و پروردگاریست و از بعضی متمردان و احمقان صریح آن دعوی نیز بوجود آمده
چنانکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی و من له عبرة بیت نفس را بهمه
سرشت و هر سری از فرق عرش تا تحت الثری و اتباع هوای نفس و موافقت آن
اگرچه از انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بوجود آمدنی نبود ولیکن مقصود و تاکید
و مبالغه و زجر و منع امتست که تا متنبه شوند و در بند و ورطه نیفتند والحکایة المشهورة
عن ابی یزید البسطامی و سخن مشهور است از سلطان بایزید بسطامی قدس سره
لما رای ربّ العزة فی المنام هرگاه دید پروردگار تعالی را در خواب
فقال له پس گفت بایزید رب العزت را کیف الطریق الیک
چگونه است راه بسوی تو و وصول بجناب عزت تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدا
بمعنی خداوند ترجمه مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدا بمعنی خداوند
بزرگ قال اترک نفسک وتعال گفت بگذار نفس خود را و بیا
بیت بعلم الله دو قدم راه است دیگر راه نیست آن یکی بر نفس خود نه
وان دگر در کوی دوست فقال پس گفت ابو یزید فانسلخت من
نفسی پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ الحیّة من جلدها
چنانکه بیرون می آید مار از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن

کنارید

کمالات اند که کمال ... تعلق بنفس و هوا کنند اگر او برآمدن از روی فافعل الخیر
کله فی جمیع اوقاتها فی الجملة پس اکنون نیکی همه در دشمن داشتن نفس است
در همه امور فی الاحوال کلها در همه احوال فان کنت فی حال التقوی ایس
اگر هستی تو در حال تقوی و محل ظاهر شریعت از ... الهام ... و نور فراست و ...
بحقیقت فخالف النفس بان تخرج من حطام الخلق وشبهتهم
پس مخالفت کن نفس را ... بمال حرام خلق و آنچه شبهه حرمت در وی باشد که برسد
از جانب ایشان بتو ومنتهم و از احسانی که نسبت ایشان بتو در وجود آید
و ترا زیر بار منت کنند والاتکال علیهم و از سپردن کار و بار خود
و اعتماد کردن با ایشان والثقة بهم و استوار داشتن ایشان والخوف
منهم والرجاء لهم و بیم داشتن از ایشان و امیدوار بودن
بایشان والطمع فیما عندهم من حطام الدنیا و از
طمع کردن در آنچه نزد ایشانست از اندک مال دنیاوی و حطام بضم
تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیزی و حطم بمعنی شکستن فلا
ترج عطاءهم پس امید مدار بخشش ایشان را بهیچ وجه علی
سبیل الهدیة او الزکوة او الصدقة او الکفارة او
النذر ما اقسام عطایا که از خلق بوجود میاید طرق آن اینست و فرق
میان هدیه و صدقه آنست که هدیه با غنیا فرستند بطریق تواضع و لوازم
اکرام دهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تعطف و کفارت
آنچه در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از
برای خدا از جنس طاعت و مباح فاقطع همّک منهم من سائر
الوجوه والاسباب پس ببر قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه
و همه سببها و بوندها حتی انک لا تک کسبت بخو مالا لا تتمنی
موته لترث ماله تا آنکه نباشد ترا قریبی و خویشی مالدار آرزو
مکن مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک یابد و شی بی اختیار
حاصل میشود او را ... ارث و آرزو کردن آن باختیار است فاخرج من

نسب
بتسب النسب
اب و ام او اخ

الخلق حدا الناس من بعض آنکه از خلق بعد بعضی کوشش و اجعلهم
كالباب يرد و يفتح و بكردان ايشان كار را اعتقاد خود مانند دري كه بازكرده شود و
وابسته ميشود و كشاده ميشود و خود بخود نميكشايد و نمي بندد بلكه ديگري او را
مي كشايد و مي بندد و شجرة توجد فيها ثمرة تارة و اخرى لا تجد ثمرة
و بكردان خلق را مانند درختي كه ميوه گاه يافته ميشود در وي ميوه يكباري و گاه نشود
و لا ثمر در وي ميوه ميكردد باري ديگر يعني كار خلق بر ان نيست و باين حال نيست و لا از خود
نيست اعتماد و وثوق بايشان بتوان كرد و كل ذلك بفعل الجليل
و تدبير مليك يعني همه احوال خلق بفعل فاعل است و به تدبير تدبير كننده است
جل و علا و تدبير پادشاه كار نكرستن و هو الله و آن فاعل و مدبر خداست عز و جل
لتكون موحدا للرب تا آنكه باشي توحيد كننده و يكي داننده و يكي شناسنده در خالقيت
مر پروردگار را عز و جل و لا تنس مع ذلك كسبهم و فراموش مكن با وجود
آنكه خالق همه اشيا خداست كسب بندگان را للتخلص من مذهب الجبرية
تا خلاص شوي از مذهب جبريه كه ميگويند كه بنده را در فعل او اصلا اختيار و دخلي
نيست و حركت او مثل حركت جماد است و اعتقد ان الافعال لا تتم بهم
دون الله تعالى و اعتقاد كن كه افعال تمام نميشود و پيدا نميكردد بقدرت بندگان
بي قدرت خداي تعالى كي لا تعبدهم و لا تنسى الله تا آنكه پرستش نكني و معبود
اعتقاد نكني ايشان را و فراموش نكني خداي تعالى را يعني ايشان را [illegible] مطلق
و مستقل در افعال نداني كويا كه معبود اعتقاد كرده باشي چه خالق مطلق جز معبود
نباشد و لا تقل فعلهم دون الله و مكو كه فعل ايشان به محض قدرت
ايشان است بي قدرت خدا فتكفر فتكون قدريا پس كافر شوي
و باشي قدري مذهب و قدريه طايفه اند كه ميگويند بنده خالق افعال خود است
و آنچه صادر ميكردد از وي از حركات و سكنات بقدرت او واقع ميكردد
نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبيب است و اين قول
بدعت و غوايت شنيع و انكار است به پروردگار تعالى در خالقيت و تزده كه
كه منجر بكفر كردد و بعضي علما گفته اند كه ايشان درين قول بدتر اند از ثنويه كه

كويند كه خالق

كويند كه خالق عالم دو است و ايشان شركا را لا يعد و لا يحصى اثبات كنند و در واقع كردارهاي
بندگان هم مخلوق خالق عالم است و چون پروردگار تمام عالم اوست پيدا كننده كردارهاي بندگان
نيز او باشد و نيز چون ذات و صفات بندگان و اسباب و الالات همه از وست كردارهاي
ايشان كه اثر و نتيجه آنست نيز از وي باشد و ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال
ايشان معقوليت ندارد و ثبت الجدار ثم النقش مثلي است جبر نكرده و داد بخود نيست
[illegible] از خود نيست لكن قل هي لله خلقا و للعباد كسبا
و ليكن بكو افعال عباد مر خداي راست از روي آفريدن و پيدا كردن و مر بندگان را
از روي ورزيدن و كرد آوردن و اين مذهب اهل سنت و جماعت است و وسط است
ميان جبر و قدر و باين اشارت كرده است استاد اهل معرفت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق عليه و على آبائه الكرام التحية و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لكن امر
بين امرين و تحقيق اين سخن آنست كه پيدا كردن پروردگار تعالى اشيا را و نوبت
بالمسببات سبب اسباب و آنرا اسباب عادي مي خوانند چنانكه آتش را براي گرم كردن و طعام ها
براي سير كردانيدن و آب را براي سيراب ساختن آفريده و عادت الهي تعالى بران جاري
شده كه مسببات را بي اسباب پيدا نكند با وجود آنكه قادر است كه بي آن نيز
كند و اگر خواهد با وجود آنها هم نكند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و اراده
بندگان را اسباب ساخته براي پيدا كردن حركات و سكنات ايشان و از آيات
و احاديث نيز دلالت وارد بران و قضيه امر و نهي نيز مبني است بر وجود
كسب و مدخليت بندگان در افعال چنانكه معلوم مانند كما جاءت به
الانباء چنانكه آمده است بوجود كسب مر بندگان را آثار و اخبار از شارع
لبيان موضع الجزاء من الثواب و العقاب براي بيان
كردن جاي پاداش كردارهاي از ثواب و عذاب و لفظ موضع مقحم است
يا مراد ديدان بهشت و دوزخ است چه اين آثار كه در جزاي اعمال ورود يافته
همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها بايشان و دلالت
صريح ناطق اند بران و با وجود آن در اثبات خالقيت حق جل و علا على الاطلاق
بر افعال و غير افعال و نيز در آيات و آثار ورود يافته و كريمه و الله

خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ نسبت هر دو جانب پس هر دو باید کرد
و ایمان آوردن بهر دو جانب را لکن آمده است والسر علم بحقیقة الحال و نحن میگوییم
که این سری است که درین دار تکلیف بهیچ کس کشف نشده و آنکه و آن
در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد بیت فرد اگر
پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده ره روی که عمل بر مجاز کرد بیت آنکه
چون نقاب از رخ خود بگشاید وز پرده بام خانه بیرون آید هر سر که بتاریکی
شب پنهان بود در بر توقف روزنی عیان نماید وَامْتَثِلْ اَمْرَ اللهِ فِيهِمْ
و فرمان برداری کن امر خدا را در بندگان وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ
بِاَمْرِهِ و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی هر جا تابع امر و نهی
الهی باش هم در حق خلق و هم در حق خاصه خود و لا تجاوزه و تجاوز مکن از امر
خدا را و مگذار آنرا فَحُكْمُ اللهِ قَائِمٌ يَحْكُمُ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس حکم
خدا برپاست حکم کند تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم تکوینی
و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم اوئید فَلَا تَكُنْ اَنْتَ الْحَاكِمَ
و پس مباش تو حاکم وَكُنْ تَكُ مَعَهُمْ فَقَطْ شاد و بودن تو با ایشان در اسناد
و اضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان و دیدن نفع و ضر و خیر و شر از
ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت مر ایشان را وَالْعَقْدُ ظُلْمَةٌ
و اعتقاد و در قدر و دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان نسبت
در ظلمت شرک و بیرون افتادن از نور توحید فَادْخُلْ فِي الظُّلْمَةِ
بِالْمِصْبَاحِ پس درآی در تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحَاكِمُ و چراغ کدام است
وجود حاکم که فاصل است میان حق و باطل و مانند آفتاب است نسبت بظلمت
و نور کِتَابُ اللهِ وَسُنَّةُ رَسُولِهِ حاکم کدام است کتاب خدا و سنت رسول
او صلی الله علیه و سلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از دایره حکم کتاب و سنت
فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وُجِدَ الْهَامٌ پس اگر بگذرد اندر خاطر و ضمیر تو یا
بیفتد ناگاه معنی در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس
عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت رسول او و پیروی کن آنرا

که موافق کتاب

که موافق کتاب و سنت باشد و رد کن آنرا که مخالف آنست و اعتبار و اعتماد مکن
بران خاطر و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود حکمت
شاید امتحان و ابتلا باشد از ابو سلیمان دارانی گفت قدس سره که این نکته
از نواحیدات ما در دل من فرا آید بحسن و جمالی که دارد خود را می جلوه
دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و نگویم تا دو گواه عدل بر راستی وی در سی
از گواهان ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب خدا و سنت رسول
او صلی الله تعالی علیه و سلم فَاِنْ وَجَدْتَ فِيهِمَا تَحْرِيمَ
ذَلِكَ پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده
بالهام شده مِثْلَ اَنْ تُلْهَمَ بِالزِّنَا اَوِ الرِّبَوا مانند آنکه خطور کرده
در دل تو که زنا باید کرد یا ربوا باید خورد اَوْ مُخَالَطَةِ اَهْلِ الْفِسْقِ
وَالْفُجُورِ یا آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا
و دروغ گویندگان و تباه کنندگان وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْمَعَاصِي
و جز آن از گناهان فَادْفَعْهُ عَنْكَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا
تَعْمَلْ بِهِ پس دور کن آنرا از خود و جدا کن و مپسند و کار مبند
آنرا وَاقْطَعْ بِاَنَّهُ مِنَ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ و جزم کن بانکه آن
خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست وَاِنْ وَجَدْتَ فِيهِمَا
اِبَاحَةً و اگر یافتی تو در کتاب و سنت مباح آن چیز را كَالشَّهَوَاتِ
گردانیدن
الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَكْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَالنِّكَاحِ مانند شهوتها
و میلها مباح از خوردن و نوشیدن و پوشیدن و جماع کردن فَاهْجُرْهُ اَيْضًا
وَلَا تَقْبَلْهُ پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ اَنَّهُ مِنْ اِلْهَامِ
النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا و بدانکه آن از خاطر نفس و اندیشه وی و میلها و
شهوتهای اوست وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا وَعَدَاوَتِهَا و تحقیق
امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِي الْكِتَابِ
وَالسُّنَّةِ تَحْرِيمَهُ وَلَا اِبَاحَتَهُ و اگر نیابی در کتاب و سنت نه حرمت
آنرا و نه اباحت آنرا بَلْ هُوَ اَمْرٌ لَا تَعْقِلُهُ بلکه آن کاریست که

در نمی یابی و نمیدانی حکم آنرا از حرمت و اباحت تا بدانی که از شیطان است
یا از نفس مثل ان یقال لک ایت موضع کذا و کذا میماید که
گفته شود مر ترا بیا جای چنین و چنین للقی فلانا صالحا در یابی فلان
مرد را که صالح است و لا حاجة لک هناک و حالا که نیست ترا حاجت
و نیازمندی در ان موضع که در خاطر تو افتاده است که آنجا باید رفت فلان
فی الصلاح و نه ترا احاجت و نیازمندی است بملاقات آن مرد صالح الا
لاستغنائک عنه از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بما آتاک الله
عز و جل من نعمه من العلم و المعرفة بسبب چیزی که تو داده است
ترا الله تعالی از نعمت علم و معرفت فتوقف فی ذلک و لا تبادر
الیه پس ایستادگی کن در کردن آن کار و شتاب مکن بسوی آن فتقول هل
هذا الالهام من الحق پس سکوت تو با دل خود اما هست این الهام
از جانب حق عز و جل فاعمل به تا عمل کنم بآن پس بسیار تأمل کردن و
در یافتن آن بسندگی مکن و شتابی مکن … انتظر الخیرة فی ذلک
… اختیار و بر گزیدگی … و فعل الحق عز و جل و منتظر
باش فعل خدا را تا ظاهر گردد … که مختار … است حق تعالی
ترا باختیار خود بفعل خود بکدام جانب میبرد کردن یا نا کردن و تو اختیار و
شهوت خود در ان بنفی و اختیار حق و فعل او بچه طریق معلوم گردد
بان یتکرر ذلک الالهام باین طریق که مکرر شود آن خاطر و الهام
و تؤمر بالسعی و امر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن او علامة تظهر
لاهل العلم بالله عز و جل یا بنشانی که ظاهر میگردد مر کسانی را که خدا را
علم و معرفت اند تجد یعقلها العقلاء من الاولیاء میفهمند
و می در یابند آن علامت را عقلا از جمله اولیا که فهم عن الله دارند و الله
تعالی صفای و نور الهی در دلهای ایشان پیدا کرده و آن نهاد و ایشان
بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان میفهمند که مراد و حق تعالی چیست فی المکونون
من الابدال و می در یابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از

ترد الحق

ن ن

ترد حق سبحانه از عیان … و انما لم لا تبادر الی ذلک لانک
لا تعلم عاقبته و ما یؤول الامر الیه و الی شتابی نمی باید کرد را
بسوی آن چیز بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزی که باز میگردد این کار
بسوی آن چیز یعنی نمیدانی که عاقبت و مآل آن رضای حق است یا سخط
و ما کان فیه فتنة و هلاکا و مکرا من الله … نمیدانی چیزی را
که هست آنچیز در ان کار در حالتی که آنچیز آزمایش و هلاک و مکر …
خدای عز و جل و امتحانا و در بلا افکندن فاصبر حتی یکون هو
پس صبر کن تا آنکه باشد حق جل علی الفاعل فیک کار کننده در تو
بی اختیار تو فاذا تجرد الفعل پس چون برهنه و خالی شود فعل از آنکه از
فعل و اختیار تو و حملت الی هناک و برداشته و برده شوی تو آنجا که
که در خاطر تو افتاده و در دل تو افکنده اند و استقبلتک فتنة
و روی آرد بر تو آزمایش … بد کشته حملوا محفوظا فیها و سلمة
برداشته شده و نگاهداشته شده در ان فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب
کرده شوی بر فتنه بر دارنده آن و زبون … زیر آن یا محمول و لطف الهی
و عنایت که حامل و حافظ تست پس نگاهداشته میشوی از شر آن
لان الله تعالی لا یعاقبک علی فعله زیرا که خدا تعالی عذاب
نمیکند ترا بفعل خود در چیزی که خود اختیار کرده است بر تو و انما یتطرق
العقوبة نحوک لکونک فی الشیء و راه مییابد عقوبت و عذاب
بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار کننده آن
چیز را و … رفیق حق سبحانه و تعالی بفعل خود بر آن تو کاری اختیار
کرد عقاب و عتاب بر چه باشد چرا که … بکیرد این
بیان گذشت در اجتناب از حرام و شبهه و مباح بتفصیلی که گذشت
معلوم است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل
بمباحات است اگر چه حظوظ نفس نیز باشد و اما در حال ارباب ولایت
که حفظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اختصار دارند از ان بالاتر است

[illegible]

گفته والقسم الثانی ما کان بامر باطن قسم دوم در اتباع امر حق است
که مامور باشد بامر باطن وهو امر الحق و آن امر حق سبحانه عز و جل یا امر او
عنده ونهیه ... میفرماید بنده خود را کاری و باز میدارد او را از کاری
وانما یتحقق هذا الامر فی المباح الذی لیس له حکم فی
الشرع و تحقق نشود و معتبر نباشد این امر باطن مگر در مباح که نیست او را حکمی بیان
کرده شده در شرع علی معنی انه لیس من قبیل النهی بایمعنی که احکام نیست از قبیل
آنچه نهی کرده شده است از آن و لا من قبیل الامر الوجوبی و نه آن حکم از قبیل امر وجوب است
اگر چه از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه
قول وی رضی الله عنه است در بعضی مقامات دیگر که بیاید کل حقیقة ردتها
الشریعة فهی زندقة اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی
امر بدان کند باطل است و اگر اعتقاد بدان کند کافر گردد و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک
ثم اگر در امری مباح که شریعت غرا را در آن حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جایز است
چنانکه فرمودند بل هو مهمل ترک العبد یتصرف فیه باختیاره
یعنی آن حکمیست که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمی است که فرو گذاشته شده است
در وی حکم نهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند در وی باختیار خود
و در کردن و ناکردن فسمی مباحا پس نامیده شده این حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی
فراخی و ظهور باحة الدار ساخت سرای و باح بسره اظهره فلم یحدث العبد
فیه شیئا من عنده پس نو پیدا نکند بنده در وی چیزی از پیش خود نه فعل و ترک
بل ینتظر الامر فیه بلکه چشم دارد ورود حکم الهی در وی بکردن یا ناکردن فاذا
امر امتثل پس چون حکم کرده شود در چیزی فرمان بردار میباشد فیصیر جمیع حرکاته
و سکناته بالله پس میگردد جنبشهای او و آرامهای او بامر خدای عز و جل ما فی الشرع
حکمه فبالشرع چیزیکه او را است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند و ما لیس له
حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مر او را حکمی در شرع پس میکند
بامر باطن فحینئذ یصیر محققا من اهل الحقیقة پس در این هنگام
میگردد آن بنده ... برخی از اهل حقیقت و ما لیس فیه امر

حکم را

صح محققا

چنانکه میفرمایند و ان کنت فی حالة الحقیقة اگر هستی تو در حالت حقیقت
و عمل بدان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال و هی حالة الولایة و این حالت ولایت است
و مقام اولیا است که در اعلا مرتبه تقوی اند فخالف هواک ای مخالفت
کن هوای نفس ترا واتبع الامر فی الجملة و پیروی کن امر ظاهر و باطن را
تمام چنانکه میفرمایند واتباع الامر علی قسمین و پیروی امر بر دو نوع است
احدهما ان تاخذ من الدنیا القوت الذی هو حق النفس
یکی از آن دو قسم اینست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام تن
که آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس و تترک الحظ
و ترک کنی حظ نفس را و زیادت بهره دادن او را و تؤدی الفرض
و ادا کنی فرض را و آن چه ملحق است بدان از سنن و تشتغل بترک الذنوب
ما ظهر منها و ما بطن و مشغول شوی بنگاه داشتن گناهان آنچه پیدا است
از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا در خلاف
و علاوه در این کلام اشارت است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و
استقصا در انواع آن از محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آن
و استقصا در اقسام نوافل عبادات که اولی احتیاط در اجتناب سوی
ندارد و اگر یکی بود که بر فرایض و سنن رواتب اقتصار نماید و در اجتناب
از محرمات و مکروهات باقصی الغایت بکوشد برسد بمقصود خود از قرب
و وصول بجناب حق تعالی و تقدس اما اگر در اقسام نوافل استقصا کند
و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر ورزد
این چیزی نیست بر مثال بیماری که اهتمام مبالغه کند در ادویه و معاجین
استعمال نکند امید شفا دارد و اگر چه بعد از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف
آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد و اگر هر دو کند لابد
اولی و انفع باشد و اشارت است بانکه منتهی ناصیه اختیار در
نوافل عبادات بدست ... است اگر اقتصار بر فرایض و سنن نماید از آن
حالی که در دو بر نمی افتد اگر چه از مزید باز میدارد جناب حق سبحانه و تعالی

بخلاف ۲

اهتمام ۲

تحفه

باطن فهو مجرد الفعل مجرد کرده شدست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس تسلیم
مجرد فعل الهی است که تقدیر محض است حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی
شدن از تمام اراده و خواهشها جریان بر علم الهی که در تقدیر وی
در آمد آن بنده در حالت سیوم که اشارت فرموده بقول خود و ان تکن
فی حالة حق الحق اگر هستی تو در حالت حق حق و هی حالة المحو و الفناء
و اینحالت محو و فنا است از جمیع ارادات و حرکات بالاتر است از حال حقیقت
که در وی امر باطن است امتثال امر است و ارادت فعل و حرکت بسوی
اولیاست و درینحال هیچ از نهایت فهی حالة الابدال المنکسری
القلوب للحق عز و جل و اینحالت ابدال است که شکسته دلان اند
از جهت حق عز و جل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحدین
العارفین و موحد و عارف و کمل اند ارباب العلوم و العقل خداوندان
علم و عقل السادات الامراء الشحنة مهتران کارفرمای شحنهای شهر
کار گذار کفایت شعار خفراء الخلق بدرقه و نگاهبانان خلق خلفاء الرحمن
نایبان خدای مهربان و اخلائه و دوستان جانی وی که محبت وی در درون
دل ایشان در آمده و اعیانه و گزیدگان وی یا وجوه بامان و جاسوسان وی
و احبائه و دوستان خاص که از محبتی بمرتبه محبوبی رسیده اند علیهم السلام
فاتباع الامر فیها پس اتباع امر درینحالت که امر در وی قهری ارادی خواهد بود
بمخالفتک ایاک بمخالفت نفس تست ترا در حالت گذشته بمخالف
و هوای وی بوده بالتبری من الحول و القوة بیزار شدن و بر آمدن از
توانایی و حیلت و برگشتن و عنبیدن و توانا شدن یعنی از قصد و اراده
چنانکه میفرمایند و ان لا یکون لک ارادة و همة و اینکه نباشد ترا خواهش
و قصد فی شیء البتة در هیچ چیز قطعا دنیا و عقبی و آخرت یعنی اغراض
دنیا و نه در اعراض آخرت فتکون عبد الملک لا عبد الملک پس
بنده پادشاه بنده و بادشاهی یعنی معامله تو با ذات حق باشد و شهود وی
با فعال حق و عالم وجود وی عبد الامر لا عبد الهوی بنده امر حقیقی
نه بنده ارادت و خواهش که در امر تشریعی میباشد و انکه الامر بلفظ

اسم فاعل

صحیح ۴

اسم فاعل شد کالطفل مع الظئر همچو بچه با دایه و المیت الغسیل مع
الغاسل و همچو مرده شسته شده در دست شوینده و المریض المغلوب علی
حسه بین یدی الطبیب و همچو بیماری بی تاب بیهوش پیش طبیب فیما
سوی الامر و النهی اما قصدی و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر
امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی واقع شده وظیفه فرمان برداریست در آنجا
می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود و آن نیز از جهت خواهد
که شارع جل اراده کرده که بنده اراده کند و خواست که وی خواهد و این نیز محو است
و فنا است فافهم المقالة الحادیة عشر قال رضی الله عنه
و ارضاه اذا القیت علیک شهوة النکاح فی حالة الفقر
وقتی که انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی
در حالت فقر و احتیاج و عجزت عن مؤنته و ناتوان باشی تو از بر داشتن بار گرانی
آن و تصبرت عنه و شکیبایی ورزی تو از نکاح منتظرا للفرج من الباری
چشم دارنده گشادگی غم و اندوه را از آفریدگار عز و جل اما بز و الها و اقلاعها عنک
یا بدر رفتن شهوت از تو و بر کندن و باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو فقد تک
التی القاها و اوجدها فیک بقدرت خود که انداخته است و تعالی این شهوت را
بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چنانکه در اول بقدرت خود آن شهوت در تو انداخته در آخر
نیز قادر است که بر دارد آنرا از تو فیعینک و یصونک عن حمل مؤنتها
ایضا پس یاری دهد ترا و نگاهدارد ترا از برداشتن بار گرانی آن شهوت نیز چون
شهوت را از اصل دور کرد و باز داشت از حمل مونت آن نیز نگاهداشت او فی
با یصالها الیک موهبة یا برسانیدن شهوت یعنی زنی که قضای شهوت
بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مکفاة مکفیا در حالتی
که تهنیت مبارکباد گفته شده تو و کفایت شده از همه مونتها من غیر ثقل فی
الدنیا و لا تبعة فی العقبی ای بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در عاقبت و چون
پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی بانتظار گشادگی کار از جانب آفریدگار پس میکند
و یسمیک الله عز و جل صابرا شاکرا نام میکند و میخواند ترا خدا تعالی

علیک ۴

ن مکفاة

بدل آخرت

صابر بودن اگر بصبرک عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت دکار او
در حقیقت صبر شامل همه انواع طاعات است و شکر و غیر شاکر و همه طاعات از افراد صبر اند
وازین جهت بصریح و به شاکریت ذکر نفرمود و کن راضیا بقسمه و نام میکنند و نخواهند
تا راضی بقسمت خود چون اضطراب نکردی در پی تحصیل شهوت نفس و ندیدی فی ذلک
و ذلک عصمة و قوة پس زیاده میکرد و انعام ترا او تعالی بکامل نعمت از منصب
و توانائی طاعت فان کانت قسما ساقها الیک مکلفا مؤمنا و عدد
صبر کردی اگر آن شهوت در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست میرانند و میرسانند آنرا بسوی تو
در حالتی که بس است ترا تکفی مؤنتها فینقلب الصبر شکرا پس میگردد صبر شکر
و در حقیقت دوام صبر در آخر منقلب بشکر گردد چون تلخی که در صبر میباشد بیرون رود
مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخ است ولکن بر شیرین دارد آن معنی دل دارد
اگر چه فوز نعمت امینیت حلاوت نیز شیرین و گوارنده است و هو عزّ و جلّ یحکی
الشاکرین بالزیادة فی العطاء و حقتعالی نوید داده است سپاس گوینده کان را
بعزونی بخشش قال عزّ و جلّ لئن شکرتم لأزیدنکم و بوعده زیاده
بر شکر کفایت نکرده بوعید بر کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و کفر و لئن
کفرتم ان عذابی لشدید وان لم تکن قسما لک و اگر نیست الشهوت
قسمت تو رسیدنی نیست بتو فالغنا عنها بقلعها من القلب پس بی نیاز
از آن به بر کندن او است از دل ان شاءت النفس او أبت اگر خواهد نفس
یا نخواهد چه آنچه نصیب است و رسیدنی فکر کردن در آن و خیال رسیدن ضایع کردن
وقت و تفرقه خاطر و نزاع در قضا است فلازم الصبر و خالف الهوی
پس حاصل و خلاصه اینست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت
و عانق الأمر و دست در گردن در آرام شریعت را و در آویز در وی فارض با
القضاء و خورسند باش بحکم قضا و قدر و ارتج بذلک الفضل و العطاء
و امید دار بالتزام این دو صفت و تمسک بدان فزونی کرم و بخشش پروردگار را
مسلمانی همین دو چیز است امتثال امر تشریع و تسلیم حکم ارادی آنچه بگوید بکن
دارد باش اول عبادت است و ثانی عبودیت و مرجع و مآل هر دو بصبر است

قال

نسخه مهنئاً مکفاً

قال الله عزّ و جلّ جلّ و علا انّما یوفّی الصابرون اجرهم بغیر حساب
جز این نیست که داده میشود صبر کنندگان بر طاعت الهی را مزد ایشان بی شمار بیت
صبر کن صبر که جز صبر دوائی نبود هر که او دست غم عشق رکاب جانان گیرد
نگذارد درش هر که انجام عشق گریبان گیرد المقالة الثانیة عشر قال
رضی الله عنه و ارضاه اذا اعطاک الله مالا حتی بدیه ترا خدایتعالی مالی
فاشتغلت به عن طاعته پس باز مانی بمحبت آن مال و تعلق آن از فرمان
برداری رضا و ادای حق وی تعالی لحجبک به عنه دنیا و اخری محجوب سازد
ترا او باز دارد خدایتعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت
و ربما سلبک ایاه و بسا باشد که بر باید و بگیرد از تو آن مال ازو عقوبت
و تغیر در حال ترا و در بعضی نسخ عثرک بعین مهمله و ثاء مثلثه از عثار یعنی
لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفکند ترا او افقرک و فقیر و محتاج گرداند ترا عقوبة لک
بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لاشتغالک بالنعمة عن المنعم
از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده و ان
اشتغلت بطاعته عزّ و جلّ عن المال و اگر مشغول شوی بطاعت خدا
عزّ و جلّ و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال و تعلق بدان جعله لک
موهبة بگرداند خدایتعالی آن مال را بر اینکه تو بخشش و لم ینقص منه
حبة واحدة و کم نکند از آن مال یکدانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی کان
المال خادمک و انت خادم المولی باشد مال چاکر خدمتکار تو و
باشی تو خدمتکار خداوند فتعیش فی الدنیا ملکا پس زندگانی میکنی در دنیا
ناز و نعمت داده شده و فی العقبی مکرما مطیبا فی الماوی و زندگانی
میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای
میگیرند در وی متقیان و ارواح شهدا مع الصدیقین و الشهداء
و الصالحین همراه صدیقان و شهیدان و صالحان ذکر نبیین نکرده اند زیرا که
۱۳ ایشان متبوع اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشان است المقالة الثلثة
عشر قال رضی الله عنه و ارضاه لا تختر جلب النعماء

ولا تدفع البلوی اختیار مکن و بر مکن کشیدن و حاصل کردن ناز نعمت را
برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه
بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمایی فان
النعماء واصلة الیک ان کانت قسمتک زیرا که نعمت رسیدنی است
اگر هست نصیب تو استعجلتها او کرهتها خواه طلب کنی و بکشی آن را خواه
ناخوش داری و بران اثر از خود والبلوی حالّة بک ان کانت قسمتک
و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مقضیا علیک
حکم کرده شده است بر تو سواء کرهتها او دفعتها بالدعاء برابر است
ناخوش داری آن را و برانی آن را بدعا و زاری او صبرت و تجلّدت
لرضی المولی یا صبر کنی و بزور چالاکی نمایی برای خوشنودی پروردگار بل
سلّم فی الکل بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الهی را و بسپار خود را بوی در همه
خواه نعمت باشد خواه بلا فیفعل الفعل فیک تا بکند خداوند از فعل خود را در تو
فان کانت النعماء فاشتغل بالشکر پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاس
و ثنا گوی بر مولی وان کانت البلوی و اگر باشد بلا فاشتغل بالتصبّر
او الصبر پس مشغول شو به نیکی ازین و صبر یا تکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر
کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن مینماید او الموافقة والرضا یا به سازگاری
کردن و خشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است او التنعّم بها
یا بلذت گرفتن بیلوی و بلا در النعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و قوت
نموده است او العدم والفناء فیها یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر
بهره ور و رسیت میلی دست داده و از هستی بر آورده است علی قدر ما تعطی
من الحالات و بر اندازه آنچه داده میشوی از حالتها و تنقّل فیها و تسیّر فی
المنازل و از جای بجای برده میشوی و سیر و سلوک کنانیده میشوی در مقامات
و منازل آن فی طاعة المولی الذی امرک بطاعته والموالات
فتطلع بک الغیاثی والمقاوز والبراری الی المقامات در
کرده شده بغربان برلائی نبی و دوستی و هوشناکی باری تا متصل الی

فیفعل

الرفیق

الرفیق الاعلی تا برسی و به پیوندی بجماعت انبیا و رسل و ملاء اعلی از ملائکه
و بعضی در حدیث آنحضرت الرفیق الاعلی ذات مقدس باریتعالی را
نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفیق بمعنی رحمت خداوندی
سبحانه آمده است و این با متعلق بیشتر اخیر که بلا است یا بهر دو شق
نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت و رضا و فنا بلقای رب که بقرب
ولی تعالی واصل شوی فتقام حینئذ فی مقام من تقدّم و مضی
من الصدیقین والشهداء والصالحین پس ایستاده کرده میشوی
بجای ایستادن کسانی که پیشتر رفته گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان
تا به قباب العلی الاعلی میخواهیم و مراد و لازم برسیدن و باین مقام قربت
پروردگار بلند قدر و مرتبت که بلندتر است از همه اشیاء و بجهت انتهای
اسباد علیت و سببیت بوی که فوق وی علتی نیست لتعاین مقام
من سبقک الی الملیک تا معاینه کنی جای آن کسانی را که پیشی کرده اند
و رسیده اند بپادشاه علی الاطلاق جل جلاله و عزّ سلطانه و ثمّة تلقی
و در درگاه عزت او نزدیک شده اند وتجد ولعبد طریفة طریفة
و یابی تند نزدیکی یعنی نو و تازه و شگفت را و در بعضی نسخ کل طریقة و از نسخه
راه و روش و جز ما و خرّ یا یافته اند نصیب کامل را و سهولة او الممکنات
جمة و نعماء و یافته اند خوش دامن و بزرگی و نعمتها را و دع البلیّة
بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کننده تو اخلّ عن
سبیلها راه کن او را تا در آید و لا تقف بین یدیها فی وجهها
و بایست پیش روی او در روی او و درین کلام اشارتست بآنکه بلا گویا مشخّص
بزیارت و ملاقات تو آمده و نزول کرده بشکل کار و حکمت در آمدن بجای
بدر برروی او مبند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چکار آمده
درآمد او چیست فلا تجزع من مجیئها وقربها
و ناشکیبائی مکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی
که آخر نور ایمان و صبر و رضای تو تار بلا را خواهد کشت و سرد خواهد گردانید

وتجد — کلّل
بجزم بالکر طرفا
بهره و نصیب نصیب

و زبانه آن — الخبر — الاقلال برداشتن سایه گستردن السماء

و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن فلیس نارها اعظم
من نار جهنم و لظی زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و قد ثبت
فی الخبر المروی عن خیر البریة و حال آنکه تحقیق ثابت شده در حدیثی که
روایت کرده شده است از بهترین خلق و خیر من اقلت الارض و اظلته
السماء و بهترین کسی که برداشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان محمد المصطفی
محمد برگزیده شده از میان سایر مخلوقات صلی الله علیه و سلم انه قال که گفته است
آنحضرت ان نار جهنم تقول للمؤمن که آتش دوزخ میگوید مسلمان را در وقت
گذشتن وی از آتش بر پل صراط جز یا مؤمن فقد اطفا نورک لهبی روان
بگذر ای مؤمن پس بتحقیق فرو میرانید نور ایمان تو زبانه مرا فهل کان نور المؤمن
الذی اطفاء لهب النار فی اللظی پس آیا بود نور مومن که فرو میرانید زبانه
آتش را در دوزخ الا النور الذی صحبه فی الدنیا مگر نوری که بود همراه او را
در دنیا الذی تمیز به من اطاع و عصی آن نوری که جدا شد بوی مطیع و
عاصی از یکدیگر فلیطفی هذا النور لهب البلوی پس البته فرو میراند این نور
ایمان زبانه بلا را و تیزی و شدت آنرا و الیخمد برد صبرک و موافقتک المولی
و فرو می میراند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند
که فلیطفی و الیخمد بصیغه امر غایب باشد و هو الاظهر و وهج ما حل
بک من ذلک سوزش و افروختگی چیزی که فرود آمده است بر تو از آن بلا
و منک دنا و نزدیک شده است از تو فالبلیة لم تأتک لتهلکک
پس بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا و لکنها تأتیک لتختبرک
و لکن وی میاید ترا تا بیازماید ترا و لتحقق صحة ایمانک و ثابت گرداند
درستی ایمان ترا و لتؤکد قواعد یقینک و قوی گرداند بنیاد یقین ترا
و لیبشرک باطنها من مولاک و خبر خوش رساند ترا باطن و حقیقت
بلیه از جانب مولای تو بمباهاته بک بمفاخرت کردن مولای تو و اظهار رضا
و خشنودی را از تو بصبر قال الله تعالی و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین
منکم و الصابرین و هر اینه مبتلا میگردانیم و تکلیف میکنیم شما را تا آنکه بدانیم

لهب زبانه آتش — اللظی زبانه آتش و نام درکیست در دوزخ — و الیخمد بجل

و ظاهر میکنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد
و نبلوا اخبارکم و بیازمائیم خبرهای که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن
و قبح آن و وافقته فی فعله بیقینک و سازگاری کنی تو حق را
در فعل او بیقین تو کل ذلک بتوفیق منه و فضل منحه
همه آن بتوفیق از خدا و فضل نعمت و احسان اوست فکن حینئذ
ابدا صابرا موافقا مسلما پس باش درین هنگام همیشه صبر کننده
که او موافقت نماینده قضا و قدر او را و تسلیم نماینده احکام او را
لا تحدث فیک و لا فی غیرک حادثة مما ابدا مکن در حق خود
و نه در حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را احتیاج عن الامر و النهی که بر گردد
از دایره امر و نهی فاذا کان امر پس هرگاه که باشد فی نفس خود امر خدای عز و جل
فتسامع پس گوش نه و تسارع و شتابی کن بفرمان برداری آن و تجلد
و تقاو و جلدی کن و قوت نما و تحرک و لا تسکن و بجنب و عمل کن
و آرام مکن و تکاسل منما و لا تسلم للقدر و الفعل و محض تسلیم مباش
تقدیر و فعل الهی را بی سعی در عمل تا در ورطه جبر و جهل نیفتی بل ابذل طوقک
و مجهودک لتؤدی الامر بلکه بیاز طاقت و کوشش خود را برای آنکه
ادا کنی امر حق را فان عجزت پس اگر عاجز شدی از ادای امر تمام و کما حقه کرد فدو
نک الالتجاء الی مولاک پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود عز و جل
فالتجیء الیه و تضرع و اعتذر پس پناه آر بسوی وی و خواری و
زاری کن و عذر خواه از تقصیرات خود و فتش عن سبب عجزک عن
اداء امره و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدا عز و جل
و صدک عن التشرف بطاعته و سبب برگردانیدن تو از شرف
یافتن بطاعت حق تعالی یعنی تامل کن و بجای خود معذور و نادر یابی سبب
ناتوانی و بی توفیقی چیست لعل ذلک بشؤم دعاویک دعاوک
شاید که آن عجز و ردی بر گماشتن شومی دعویهای تو باشد که قرب حق و وصول
بمقامات علیه بدروغ و بی حجت و برهان میکنی و سوء ادبک فی

فاذا انبت [illegible] — جملتا ثابت شود با حق توم

[illegible] الالتجاء — ای فی [illegible] — [illegible]

طاعته و بسبب نگاه نداشتن در طاعت حق و جفا نکردن با بیدادانکردن و
عجوبتک و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشند و اتکالک و
و اتکالک علی حولک و قوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانا
تو خود و اعجابک بعملک و بسبب معجب نمودن و نیک پنداشتن
تو باشد و شرکک ایاه بنفسک و بخلقه و بسبب شریک کی
بنفس خود و آرزوی و هوای وی شریک گردانیدن حق بخلق منعه و دربا
عن بابه و حرمک عن طاعته و خذلک منه پس راند و برگردانید و تعالی ترا
از در خود و بیکار ساخت و برآورد ترا از طاعت خود و جا کرد خود و قطعک
منک توفیقه و برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را و تولی عنک و
الکریم و بگردانید تو روی بزرگی خود را یعنی لطف و مهربانی و عنایت و کرم خود را
و مقتک و قلاک و خشم گرفت و دشمن داشت و براند ترا و شغلک
ببلایک و دنیاک و هواک و مرادک و مناک و مشغول گردانید
و در کار داشت ترا ببلایی که دنیا و هوا و خواهش و آرزوهای تست و انها همه
آفتها و بلاهاست که گرفتار شده و در نور افتاده است ترا باین از درگاه قرب و رضا
خود اما تعلم ان کل ذلک مشغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینها
همه باز دارنده است ترا از خداوند تو و منقطعک عن عین الذی خلقک
و افکننده است از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا و سوّاک و تربیت کرد ترا
از آغاز آفرینش تا انجام و خوّلک و مالک گردانیدن ترا اموال و اعطاک
و حباک و بخشید ترا نعمتها در جزای اعمال تو و بخشید نعمتهای دیگر محض کرم بی جزای
اعمال احذر لئلا یلهیک بترس تا مشغول نگرداند ترا و در بعضی نسخ
لا یلفتک بمعنی روی نگرداند ترا عن مولاک غیر مولاک از خداوند تو
غیر خداوندگار تو فکل ما سوی مولاک غیر هر کی جز الله است که
باشد غیر اوست و چون از توجه التفات بغیر و برگزیدن آن بر ذکر و طاعت
مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس مگزین بر وی تعالی غیر او را
فانه خلقک له زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود

از تو

فلا تظلم

فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بر خود و فتشتغل بغیره عن امره پس
مشغول شوی بغیر وی و روگردانیده از امر وی فقد خلقک نارا اتقی و قودها
الناس و الحجارة پس درآرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگهاند
فتندم فلا تنفعک الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و فی
حوال گرد آرند و تعتذر فلا تعذر و عذر بگوئی و معذور داشته نشوی و
تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی و تستعتب
فلا تعتب و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی و تسترجع الی الدنیا
لتستدرک و تصلح فلا ترجع و طلب کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی
تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزها که تباه شده است پس باز گردانیده
نشوی بدنیا ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و شفقت
کن بروی و استعمل الآلات و الادوات التی اعطیتها فی طاعة
مولاک و بکار در دست افزارها که داده شده است ترا در فرمان برداری
خداوند تو من العقل و الایمان و المعرفة و العلم آن دست افزارها عقلست
که بدان فهم خطاب شرع توانی کرد و دلیل بر وجود ذات و صفات حقتعالی بدان توانی
ساخت و ایمان که بدان احکام و اوامر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت
که بدان ذات و صفات حق را که بعقل دریافته و با ایمان شناخته توانی دریافت
و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق حقتعالی توانی نمود پس باید که این همه را
بکار فرمایی و ضایع نگذاری استضئ بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث
میگردد و دود لهارا ابو حره مصائب و مهالک تنگ و تیره بیازود و تمسک بالامر
والنهی چنگ در زن بامر و نهی و سر بهما فی طریق مولاک و سیر و سلوک
کن بموافقت امر و نهی در راه وصول مولای تو و سلم ما سواهما الی
الذی خلقک و انشاک و بسپار چیز که جز امر و نهی است از احکام قضا و
قدر با احوال و اوضاع معاش خود را بکسی که پیدا کرده است و نو پدید آورده است ترا
فلا تکفر بالذی خلقک من تراب و سواک پس کافر مشو بانکس که

پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پس پیدا کرده است ترا از
آب مردی که در رحم افتد ثُمَّ سَوّٰاکَ رَجُلًا پس ترا برابر و معتدل و قوی رحم
ساخت ترا و مرد تمام گردانید وَلَا تُرِدْ غَیْرَ اَمْرِهٖ وَلَا تَکْرَهْ غَیْرَ نَهْیِهٖ
و مخواه دوست مدار جز امر او را و ناخوش مدار جز نهی او را اِقْنَعْ مِنَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ
بِهٰذَا الْاَمْرِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاکْرَهْ فِیهِمَا
هٰذَا الْمَکْرُوهَ و مکروه دار در دنیا و آخرت باین مکروه یا که نهی او است
یعنی باید که حکم در دنیا که تکلیف بعمل است و در آخرت که ثواب است هر چه نهی و ناخوش
تو با مر و نهی الهی است و فرمان برداری حکم او بجا آوردن عبادت او باشد و پس بسحر
فَکُلُّ مَا یُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ وَکُلُّ مَکْرُوهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَکْرُوهِ پس هر مراد ما یکرهه
تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد اِذَا کُنْتَ مَعَ اَمْرِهٖ چون باشی
تو با امر خدا و نیز موده اَوْ کَانَتِ الْاَکْوَانُ فِی اَمْرِکَ باشد کاینات همه
در امر تو و فرموده تو فَاِذَا کُنْتَ فِی نَهْیِهٖ فَرَّتْ مِنْکَ الْمَکَارِهُ و چون
ناخوش شدی ناموده او را بگریزند همه ناخوشیها اَیْنَ کُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که
باشی تو و فرود آئی تو قال الله گفت خدای عز و جل فِی بَعْضِ کُتُبِهٖ در بعضی کتابهای
خود که به پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای
فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدا مگر من اَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُونُ اشیاء ره
میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا شو پس پیدا میشود آن چیز اَطِعْنِی
اَجْعَلْکَ تَقُولُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُونُ فرمان برداری کن مرا تا بگردانم
ترا باین صفت که بگوئی مر چیزی را شو پس میشود آن چیز زیرا که تو اطاعت من کنی و
بتمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن و ظاهر گردد انوار قدرت
من در تو و پیدا گردد آثار آن از تو قال و گفته است خدای عز و جل یا دنیا
مَنْ خَدَمَنِی فَاخْدُمِیهِ ای دنیا کسی که خدمت کند مرا خدمت کن تو او را
وَمَنْ خَدَمَکِ فَاَتْعِبِیهِ و کسی که خدمت کند ترا در رنج دار او را پس
خود فَاِذَا جَاءَ نَهْیُهٗ پس چون بیاید نهی خدای عز و جل فَکُنْ کَاَنَّکَ مُنْتَشِرُ
الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که سست و رها کرده شده است بندهای اندام تو

مهملی

۴۴

مُسَکِّنُ الْحَوَاسِّ آرمیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ مُسْتَکِنُّ
الْحَوَاسِّ یعنی پوشیده مُنْخَرِجٌ مُنْزَعِجُ الْجَنَانِ سست و دیوانه و شکافته دل
بیرون و خالی متحیر و راه نهد و در بعضی نسخ مُنْتَزِعٌ از انتزاع یعنی از جای برکنده شده
و در بعضی نسخ مُتَحَرِّجٌ از حرج یعنی ناشکیبائی مُضَیَّقُ الذَّرْعِ تنگ سینه گرفته الذرع
دل عاجز مُتَمَاوِتُ الْجَسَدِ مرده گشته تن زَائِلُ الْهَوٰی دور گشته هوای نفس
مُنْطَمِسُ الرُّسُومِ ناپدید شده رسمهای بشریت مُمْتَحِی الرُّسُومِ محو شده الرسوم
نشانهای طبیعت مُنْتَسِی الْاَثَرِ فراموش شده اثر میل و شهوت مُظْلِمُ الْفِنَاءِ
بکسر فا تاریک صحن سرای مُنْهَدِمُ الْبِنَاءِ ویران شده بنیاد خَاوِی
الْبَیْتِ خالی خانه سَاقِطُ الْعَرْشِ افتاده سقف خانه لَا حِسَّ وَلَا نَفَسَ
نه ادراک و نه نشان فَلْیَکُنْ نَعْتُکَ کَاَنَّهٗ اَصَمُّ پس باید که باشد شنوای تو
گویا که کر است وَعَلٰی ذٰلِکَ مَخْلُوقٌ و هم کری پیدا کرده شد وَبَصَرُکَ یعنی کر مادرزاد
کَاَنَّهٗ مَعْصُوبٌ ثُمَّ مَطْمُوقٌ اَکْمَهُ مَطْمُوسٌ و باید که باشد بینائی تو گویا
برو بسته شده است بروی بدرو آمده نابینائی مادرزاد و ناپدید کرده شده
از بعضی نسخ مطلوس بلام و آن نیز بمعنی مطموس است وَشَفَتَاکَ کَاَنَّ
بِهِمَا قُرْحَةً وَبُثُورًا و باشند لبهای تو گویا که بر آنها ریش است و دمیدگی
است وَلِسَانُکَ کَاَنَّ بِهٖ خَرَسًا و گنگ و لال و باشد زبان تو گویا در وی
لنگی و کندی است وَاَسْنَانُکَ کَاَنَّ بِهَا ضَرَبَانًا وَاَلَمًا مُتَسَوِّسًا و باشند
دندانهای تو گویا که در آنها جراحت و ریش شده از ریم و درد ها و برکنده ها و
یَدَاکَ کَاَنَّ بِهِمَا شَلَلًا وَعَنِ الْبَطْشِ مَقْطُوعًا و باشند دستهای تو
گویا که در آنها خشکی و کوتاهی است از گرفتن وَرِجْلَاکَ کَاَنَّ بِهِمَا رَعْدَةً
وَاِرْتِعَاشًا وَجُرُوحًا و باشند پایهای تو گویا که در آنها اضطراب و لرزه و
جراحتهاست وَفَرْجُکَ کَاَنَّ بِهٖ عُنَّةً وَبِغَیْرِ ذٰلِکَ الشَّاْنِ مَشْغُولًا
باشد عورت و اندام نهانی تو گویا که بوی نامردی است و بجز این امر در کار
وَبَطْنُکَ کَاَنَّ بِهِ امْتِلَاءً وَاسْتِوَاءً وَعَنِ الطَّعَامِ غَنِیًّا و باشد
شکم تو گویا بوی پری یافته است و سیر است و از طعام بی نیاز است و

وعقلك كانك مجنون ومخبول و باشد عقل تو گویا که دیوانه فاسد العقل
وحسك كانك ميت وإلى القبر محمول و باشد تن تو گويا که مرده و بسوی
گور برداشته شده فالتسامع والتسارع في الله پس شنیدن و شتافتن
در امتثال امر است والتقاعد والتجاعد والتقاصر في النهي و سستی
و سست شدن و دوری نمودن و کوتاهی کردن در نهی والتماوت والتعادم
والتفاني في القدر و خود را مرده انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی
گردانیدن در حکم قضا و قدر فاشرب بهذه الشربة پس بنوش این شربه
و شربت را و زبان اطبا مقدار دارو که تناول باید کرد و تغذ بهذا الدواء
و دارو کن باین دارو و تغذ بهذا الغذاء و خورش و پرورش کن خود را
باین خورش تنجع و تشفى و تعافى کو دارا کرده بنیده شوی و شفا داده شوی
و صحت داده شوی من امراض الذنوب و علل الاهواء از بیماریهای
و گناهان و علتهای هواهای نفس باذن الله انشاء الله تعالی قال رضي الله عنه
لا تتبع حالة القوم یا صاحب الهوى ادعوی مکن حالت
این گروه را یعنی طالبان و واصلان حق را ای مصاحب هوای نفس
انت تعبد الهوى ابرا که تو پرستش و بندگی میکنی هوای نفس را و آنچه دوست
میدارد و نفس تو را و هم عبيد المولى و ایشان بندگان خداوندند و پرستندگان اویند
انت رغبتك في الدنيا میل و خواهش تو در دنیاست تا مال و جاه بتمامی
آن را بدست آری و هم رغبة القوم في العقبى و میل و خواهش این قوم
در آخرت است تا اجر و ثواب و همه نعیم آن را حاصل کنند انت ترى الدنيا
تو می بینی صورت اینجهان را و دنیا تمام میان آسمان و زمین است مشتق
از دنو بمعنی نزدیکی یا از دنائت و هم يرون رب الارض
والسماء و ایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را و آثار صنع او که
بی بیند از آن موجودات صفات وی را مشاهده میکنند آثار و انوار
حق در آن و انت انسك بالخلق و انس القوم بالحق و آرام تو
بخلق است و آرام این قوم بحق است انت قلبك متعلق بمن

النجع
رفع آمدن طعام و شراب

في الا

في الارض و قلوب القوم برب العرش و دل تو بچیزیست که در زمین است
و مایل است بتعلقات و دلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت
بوی از برای تعظیم است و در وقت تعلق قلب بشهود عظمت و کبریای الهی
تعالی شانه باطن را تعلق بمعنی علو و عظمت کبریائی الهی بخود می یابد علو
می افتد و در حقیقت اینجهت باطن بنده راست خود پروردگار را وصف
شاهد است نه مشهود ابیات رو بتو دیدم بگلستان در آمدم زلف تو
یافتم بشبستان در آمدم یاد تو ورد کردم و در بستان شدم در کوی تو
عاشقان در آمدم انت یصطادك من ترى تو شکار میکند ترا
دنیا بدل آن کسی که می بینی تو در عالم صورت و هم لا یرون من ترى
و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی یعنی دنیا افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بل
یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پدید آرنده چیزها را یعنی
بچشم بصیرت و ما ترى و دیده نمیشود وی سبحانه یعنی بچشم سر فاز
القوم و حصلت لهم النجاة رستند و فیروزی یافتند این قوم
و حاصل شد ایشان را رستگاری از گرفتاری ما سوی حق از دنیا و آخرت
و بقيت انت مرتهنا بما تشتهي من الدنيا و تهوى و ماندی
تو گرو داشته شده و حبس کرده شده بچیزی که میخواهی از دنیا و دوست میداری
فالقوم فنوا عن الخلق والهوى والارادة فالمناس این
گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا و خواهش و آرزوها فوصلوا الى
الملك الاعلى پس رسیدند بجناب قرب پادشاهی که بلند است و منتهی
و منتهای سلسله علیت و در ایجاد است فاوقفهم على غاية ما
سام منهم پس مطلع کردانید یا ایستادانید ایشان را بر نهایت چیزی که
طلب داشت از ایشان من الطاعة والحمد والثناء از فرمان برداری
کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او بدل
و زبان ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء این همه فیروزی کرم
و بخشش خداست آن را که میخواهد فلا سمحوا ذلك و واظبوا

پس لازم گرفتند این حمد و ثنا را و پیوسته شدند در کار حق بتوفیق منه و تیسیر
توفیق از خدا و آسان گردانیدن بلا عناء بی رنج و منقت و صارت الطاعة
لهم سرورا و حظا و غذاء پس گشت طاعت مر ایشان را لذت جانی و خورش و صارت
الدنیا اذ ذاک فی حقهم نعمة و جنة یا و گشت دنیا وقتی که طاعت
روح و غذای ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور و لذت فکانما لهم جنة ناو
زیرا که دنیا ایشان بهشت است ایشان را در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند
گویا اشارت خالدین فیها بدین معنی است اذ لا یرون شیئا من
الاشیاء حتی یرون قبله زیرا که نمی بینند ایشان هیچ چیز را تا آنکه می بینند
پیش از آن فعل الذی خلق و انشاء فعل آنکه بیافرید که پیدا کرد و نو پدید
آورد و چون پیش از دیدن اشیاء شهود ایشان حق است و فعل او در شهود حق
موجب نعمت و سرور و حضور ایشان بهشت است پس لاجرم همیشه در بهشت باشند و
دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا
الا رأیت الله قبله و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه
بعد دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور وجود و قدم اسبق و اظهر است
اسلاف و حال مجذوبان و محبوبان سابقانست و قول سید کائنات صلی الله
تعالی علیه وسلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بعد از
قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فهم
ثبات الارض والسماء پس ایشانند قوم ثبات پایدار بودن زمین و آسمان
و قرار الموتی والاحیاء و بایشانست آرام مردگان و زندگان همه
قرار و ثبات زمین ست و تواند والله اعلم که مراد مومن و کافر و عاصی و
مطیع باشند اذ جعلهم ملیکهم اوتادا للارض التی
دحی زیرا که گردانید است ایشان را پادشاه و خداوندگار ایشان
مانند میخها مر زمین را که گسترانید است فکل کالجبل الذی
پس هر یک از ایشان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود فتنح
عن ظهر تفیهم پس یکسو شو از راه ایشان و در عوی طریقه ایشان و ادعا

مکن احوال ایشان و لا تزاحم من لم یقتد به عن قصده
الآباء و الابناء و انبوهی مکن و تنگ مساز جای رابعه در میان برابری
مکن کسانی را که مقید نگردانید و مشغول نساختند ایشان را پدران و پسران
که از همه عزیزتر و محبوب تر اند در آنچه فرموده و مرضی او است مانع نیامدند از طلب
رضا او امتثال امر وی و اینجمله از احوال صحابه رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر من خلق ربی و بث فی
الارض و ذراه پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار
من و پراکنده کرده در زمین و منتشر گردانید ایشان را و مراد خیریت بعد از
انبیاء و رسل است صلوات الله و سلامه علیهم و سلم اجمعین که مراد
نقول که ذکر ایشان رفته یا اتقیا و اولیا امت اند والله اعلم و افعل ند
و درین عنوان یا تفاوت مراتب و درجات ایشان و در توحید ضمیر متکلم
در ربی رمزیست با اختصاص مقام شریف وی بحبات ربوبیت حق جل ذکره
و در سلطان که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز
و متفرد قرب او ست میگوید که پادشاه من و سلطان من حق گفت
و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم به نیابت
و سفارت او ست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات
سخن از زبان وی صلی الله علیه وسلم فرموده و نایب رسول الله و وارث
کتاب از القاب شریف او بند رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را
ندا و خطاب کرده اند بیت ای رفته قدم بر قدم شاه رسل در پیروی
او شده هادی سبل قد فرغت من الفضل عما فات الناس
من ذلک ففتهم و جاوزت الکل فعلیهم صد سلام الله
و تحیاته ز هر گاه ما دامت الارض والسماء تا آنکه باقیست زمین
و آسمان و خود بقا زمین و آسمان و ما فیها بتقدیر الهی منوط و مربوط بوجود
و برکت ایشانست المقالة الخامسة عشر قال رضی الله عنه و ارضاه ۱٥
رأیت فی المنام کانی فی موضع یشبه مسجدا دیدم در خواب

گویا که من در جایی هستم مانند مسجد فیه قوم منقطعون و در آنجا گروهی اند
از درویشان می بود از خلق بریده و بحق پیوسته فقلت پس گفتم من
لو کان لهؤلاء فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان که
ادب میکند ایشان را و یرشدهم و ارشاد میکند و راه می نماید
حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین اشارت
کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس گرد
آمدند آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی از آن قوم
ایش پس چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی
نمی نمایی علی فقلت پس گفتم من ان رضیتمونی لذلک اگر راضی
میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و راه نمایی کنم ثم قلت
اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما از
خلق و روی آورده اید بحق عز و جل فلا تسئلوا الناس شیئا بالسنتکم
پس گدایی نکنید و در نخواهید از مردم چیزی را بزبانهای خود فاذا ترکتم ذلک
پس چون ترک کردید سوال کردن بزبانها فلا تسئلوا بقلوبکم پس سوال
نکنید و طمع ندارید از مردم بدلهای خود فان السوال بالقلب کالسوال باللسان
پس بدرستی که سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان از جهت آنکه آن آشکاراست و این
پنهان ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی شان پس بدانید که خدای تعالی
در هر زمان و هر آن در کاریست در ساختن خلق و قدرت وی تعطیل نمی باشد
بیان شیونات [illegible] میکنند و میفرمایند فی تغیر و تبدیل در گردانیدن احوال
خلق و بردن یکی را و آوردن بجای او دیگری را و رفع و خفض و بلند گردانیدن مرتبه
یکی را و پست ساختن مرتبه دیگری را فقوم یرفعهم الی العلیین پس بلند میگرداند
مرتبه ایشان را و میبرد بسوی مکانهای بلند در مراتب رحمت خود و بعضی علیین را نام
هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه که بر داشته میشود بآن عملهای [illegible]
و در قاموس گفته که علیون جمع علی بمقامست در آسمان هفتم که ارواح
بدان صعود کنند و قوم یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر

فرو می افکند ایشان را بسوی مکانی که پایان ترین پایانهاست فنخوف
الذین ارفعهم الی العلیین پس میترسانند آنکسانی را که برداشت
ایشان را علیین ان یحطهم الی اسفل السافلین که
فرو افکند ایشان را باسفل السافلین و نرجیهم ان یبقیهم
و یحفظهم و امیدوار گردانید ایشان را که پاینده دارد و نگاه دارد
ایشان را علی ما هم علیه من الترفع بر حالی که ایشان هستند
بر آن حال از بر داشتن بمکان علی و نخوف الذین حطهم الی
اسفل السافلین و میترسانند آنکسانی را که فرو افکنده است ایشان را
باسفل السافلین ان یبقیهم و یخلدهم علی ما هم فیه من
الحط که باقی دارد و همیشه بدان حال که ایشان هستند از آن حال
از فرو افکندن بپایان و نرجیهم ان یرفعهم الی علیین و امیدوار گردانید
ایشان را که بردارد ایشان را بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه
و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی تقاضای ظهور آثار خود میکند همه را در خوف و
رجا میدارد و یک حال نمیگذارد و الایمان بین الخوف و الرجا ابیات
ایمن مشو که مرکب مردان مرد را :: در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
یعنی بحکم سابقه در معصیت افکنده در بادیه شقاوت انداخته اند بیت نومید
هم مباش که رندان باده نوش :: ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
یعنی بتوفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبهت پس بیدار
شدم زهی خواب و زهی بیداری که در هر دو عالم بتربیت و تلقین احکام دین و
ارشاد و هدایت راه یقین مشغولست مصرع زهی مرتبت خدایی که بر
بیدار نیست ابیات در خواب همیشه با خیال تو خوشم :: ور بیدارم بخط و
خال تو خوشم :: القصه چه در خواب چه در بیداری :: ای مردمک دیده
با جمال تو خوشم اللهم صل علی محمد سید الخلق محمد و آله
و اصحابه اجمعین و علی سائر اتباعه و احزابه هداة طریق الحق
و محی معالم الدین المقالة السادسة عشر قال رضی الله ۱۶

عنه وارضاه إنما حجبت عن فضل الله والبركة والبداية
مجوب ومحروم شده تو از زیادت و فزونی کرم خدا تعالی و بواسطه سبب
پروردگار تعالی تو بعضها و بتعلق الاتکال علی الخلق مگر از جهت اعتماد
تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار والاسباب و اعتماد کردن تو بر اسباب
که بوسیله آن بحکم عادت بمقاصد میرسند والصنایع و اعتماد کردن بر کار
و پیشه ها والاکتساب و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن
و جمع کردن و گرد آوردن آن فالخلق حجابك عن الأكل بالسنة
و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن بطریق سنت و طریقه انبیا
و سلف وهو الکسب و خوردن بسنت ...
بی منت و طمع از خلق در حدیث آمده ...
فما دمت قائما مع الخلق پس مادام ... با خلق ...
بعطائهم امید دارنده بخشش ایشان ... و فزونی کرم و نیکوئی
سائلا الیهم و سوال کننده و خواهنده از ایشان مترددا الی ابوابهم آمد و شد کننده
بسوی درهای ایشان فانت مشرك بالله خلقه پس تو شریک گرداننده
خلق را در رزق دادن و عطا نمودن شرک خفی فیعاقبك بحرمان
الأكل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا به محروم گردانیدن از اکل
الذی هو الکسب من حلال الدنیا که کسب کردن و بدست آوردن
رزق بدست حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیام مع الخلق پس چون
تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال کردن از ایشان و توجه نمودن بایشان
وشرکك بربك بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود در با خلق
ورجعت الی الکسب و باز آمدی و روی آوردی بکسب و اختیار کردی آن فتتا
کل بالکسب وتتوکل علی الکسب پس تکیه کردی بکسب و اعتماد کنی بر کسب و نظر داری
بر آن وتطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی و روی همت آری بسوی کسب
وتنسی افضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت پروردگار
فانت مشرك ایضا پس تو شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرک است

والاکتساب

لهم

الا انه

۸

الا انه شرك خفی أخفى من النمل لیکن این شرک خفی تر از اول
که در آن نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی و در بصورت نظر از خلق بر
واعتماد بر ایشان نکردی و اکتفا بکسب نمودی ولیکن چون در کسب نیز نظر بحول و قوت
نفس یافت تحقیق در وی اعتماد بر خلق و خلق شامل است نفس را و دیگران را
غایت آنکه چون بعضی افراد ساقط شده معنی شرک بر شده ترک شده و بر تقدیر
چون شرک باقیست فیعاقبك الله پس سزا میدهد ترا خدا تعالی ویحجبك
عن فضله محجوب و محروم میکند الله ترا از فضل خود والبداية به و از بدایت
کردن بفضل و کرم بی واسطه سبب فاذا تبت عن ذلك چون توبه کردی
و باز آمدی از اعتماد کردن بر کسب وازلت الشرك عن الوسط و دور کردی
شرک را از میان وترکت الاتکال علی الکسب و بر داشتی اعتماد کردن را و امر
و نظر داشتن بر آن والحول والقوة و اعتماد بر حیلت و توانایی نفس ورایت الله
هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده یقین که خداست روزی دهنده بجز او وهو
المسبب والمسهل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده سببها والمقوی
علی الکسب و توانایی بخشنده بر کسب والموفق لکل خیر و توفیق دهنده
بر نیکی و اوست سازنده اسباب بخواهش بنده و بعد از حصول این یقین ترک
اسباب مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود والرزق بیده ...
بندگان در دست قدرت و کرم اوست تارة یوصلك بطریق الخلق
یکبار میرساند ترا او بواسطه میداد روزی را از راه خلق و عطای ایشان علی
وجه المسألة لهم بر وجه سوال کردن و طلبیدن از ایشان فی حالة
الابتلاء و این در حال مبتلا کردن حق ترا و مضطر گردانیدن بفقر و تنگی تا بیازماید ترا
که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ایستاد یا نه او الریاضة یا در حال ریاضت
دادن نفس و رام گردانیدن وی یعنی نفس را در نوبت ریاضت و گرسنگی میکشد و حالکه
طاقت وی طاق میشود و بسر حد مخمصه و درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و بعضی
شیخ و او است بجای او ... تتمه استلذت یعنی مستلذ گردانید حق در ریاضت
فرمودن وی بنده را او عند سؤالك که یا میرساند حقتعالی ترا روزی را از نزد

میرسد

نزد سوال کردن و دعا نمودن و در خواستن تو از وی عز و جل این و قسم معین روزی سوال
بود خواه سوال از خلق یا از خالق وَأَخْرَجَكَ بِطَرِيقِ الْكَسْبِ مُعَاوَضَةً و باز دیگر میرساند
بی سوال بطریق کسب و سبب که در معنی عوض و اجرت بر فعل بنده که کسب کرد است میبرد
و عوض آن از جانب خالق که سبب و اسباب است می باید وَأَخْرَجَكَ مِنْ فَضْلِهِ مُبَادَأَةً و باز
میرساند از محض فضل خود بی سوال و کسب مِنْ غَيْرِ أَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ
بی آنکه ببینی و بجوئی واسطه و سبب فَرَجَعْتَ إِلَيْهِ پس بازمیگردی از همه وسایط
و اسباب بسوی حق وَاشْتَغَلْتَ بِخِدْمَتِهِ و بی الکلفه خود را در پیش وی
عز و جل بی سوال و طلب و رسیدگی کسته بعلم وی رَفَعَ الْحِجَابَ جواب اذ ثقفت
یعنی چون تو به کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است [illegible]
روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بوعده حق رزق [illegible]
حاصل کردی بر میدارد پرده را بَيْنَكَ وَبَيْنَ فَضْلِهِ میان تو و میان فضل
و کرم او وَبَادَأَكَ وَغَذَّاكَ بِفَضْلِهِ و ابتدا میکند ترا بی وسطه و بی سبب
و خورش میدهد ترا افزونی نعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ در هر وقت که محتاج
و نیازمند میشوی عَلَى قَدْرِ مَا يُوَافِقُ حَالَكَ بر اندازه آنچه سازوار باشد بحال
میکند حال ترا و صلاح حال تو در آنست وَأَكْرَمَهُ [illegible] عظمت سطوت کبریائی او هیچ چیز
نمانده [illegible] لطفی ست که بتو دارد در جزای انقطاع و ذهاب بالتجائکه بجناب رحمت
وی آوردی كَفِعْلِ الطَّبِيبِ الشَّفِيقِ الرَّفِيقِ الْحَبِيبِ الْمَرِيضَ همچو کردن
طبیب حاذق مهربان رفیق و لطف نماینده که دوست است به بیمار که خود را بوی سپرده
و روی نیاز بوی آورده است که هر چه موافق حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد
بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حِمَايَةً به سبب
عز و جل وَتَنْزِيهًا لَكَ این رسانیدن و بیعلاقی نعمت را بتو بفضل و جود سوی
از جهت نگاهداشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عَنِ الْمَيْلِ إِلَى
مَنْ سِوَاهُ از میل کردن بسوی کسی که جز اوست وَتَرْضِيَةً بِفَضْلِهِ و راضی
و خشنود میگرداند ترا بطریق دوام و استمرار بفضل و کرم خود فَإِذَا انْقَطَعَ عَنْ
قَلْبِكَ پس اکنون که بر داشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب و وسایط

ثقه

ولا ترید

و نمانده بی باسوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو کل آراده
کل شَهْوَةٍ وَلَذَّةٍ وَمَطْلَبٍ وَمَحْبُوبٍ هر خواهش و هر میلان نفس
و مطلوب و محبوب حق جل و علا و ارادت وی و مطلب و محبت وی فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا
حَاجَتُكَ سوی إِرَادَتِهِ عَزَّ وَجَلَّ پس باقی نمی ماند در دل تو خواهش جز
تا خواهش خود برا او جز آنچه بخواهد او وی خواهد فَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَسُوقَ إِلَيْكَ قِسْمَكَ پس
چون خواهد وی حق که براند بسوی تو و برساند بتو قِسْمَتَكَ الَّذِي لَا بُدَّ لَكَ مِنْ
تَنَاوُلِهِ قسمت قرار و نصیب ترا که چاره نیست مر ترا از گرفتن آن والبته بتو رسیدنی
و لیس هو [illegible] زَوَالِ أَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ و نیست آن رزق و نصیب مر هیچ یکی را
از خلق خدا عز و جل جز تو أَوْجَبَ عِنْدَكَ شَهْوَةَ ذَلِكَ الْقِسْمِ پیدا میکند
نزد تو میل خواهش آن قسم وَسَاقَهُ إِلَيْكَ و میراند آنرا بسوی تو فَيُوَافِيكَ
بِهِ عِنْدَ الْحَاجَةِ پس میرساند [illegible] و ترا رسانیدن آن روزی نزد حاجت
ثُمَّ يُوَفِّقُكَ لِشُكْرِهِ پس توفیق میدهد ترا از برای شکر آن وَيُعَرِّفُكَ
أَنَّهُ مِنْهُ و میداناند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهُ إِلَيْكَ
و [illegible] راننده و رساننده اوست بسوی تو وَرَازِقُهُ لَكَ و دهنده اوست
مر ترا این اشارت ست بحقیقت شکر که عبارت ست از دانستن آنکه نعمت از حق
در خبر آمده است که داود علی نبینا علیه الصلوة و السلام ندا کرد بحضرت
ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه کنم فرمان آمد یا داود
إِذَا عَرَفْتَ أَنَّهُ مِنِّي فَقَدْ شَكَرْتَنِي چون شناختی و دانستی که نعمت
از منست پس بحقیقت شکر کردی مرا و در رسید بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت
و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در دل تو جز ارادت حق میرساند ترا
نعمتی که نهاده است و قسمت کرده است ترا فَيَشْكُرُهُ حِينَئِذٍ وَيَعْرِفُهُ وَيَعْلَمُ
پس شکر میکند خدا را در این هنگام و می شناسد حق نعمت را و میداند که از خداست
فَيَزِيدُكَ خُرُوجًا مِنَ الْخَلْقِ پس زیادت میکند ترا این شکر و این معرفت
و علم بیرون آمدن را از خلق وَتَبَعُّدًا مِنَ الْأَنَامِ و دور بودن از خلق و اعتماد
بر ایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوَّ الْبَاطِنِ مِمَّا سِوَاهُ و تهی شدن باطن

سواک

از بر هرچه خواست عزّ و جل ثمّ اذا قوی علمک و یقینک یعنی پس چون قوی شد علم تو
و معرفت یقین تو بر از قیت حق که حقیقت معنی توکل است و تشرح صدر یعنی
قوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت اسباب وجود و بسا وس و ادراک تنگی
و سر رشته یقین از دست تو بر ود و نسبت کم نکند و تنوّر قلبک و قوی شد نورا
دل تو چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و برد جهل و حسرت و نکرت جمال نهود را
نیو شد و زاد قربک من مولاک و زیادت شد قرب تو از جناب خدای و بنود ترک الملازم
بعدو انقطاع از ما سوی است و نتیجه نور علم و معرفت و یقین است و مکانتک لدیه
و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی بجهت حصول رضا و محبت حق
که به متوکلان متعلق است و امانتک عنده و اهلیتک لحفظ الاسرار
و زیاده امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود تو
علمت منی بایاتک قسمتک نباید میرسد بتو کی میرسد قسمت تو و نصیب تو
قبل حینه پیش از وقت آمدن و کشف کرده میشود بر تو که فلان چیز نصیب تست
و بتو رسیدنی است خواه بتعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارت است
بانکه کشف اسرار اجر کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار بود و گفته اند
هر که را کشف دهند و امانت نورزد و حفظ اسرار نکند آخر آن کشف و بال حال
وی کرده و کرامة لک از جهت گرامی داشتن حقتعالی مر ترا و اثبات کرامت
بتو جلالا لک لحرمتک و از جهت بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا
بکشف و القای معلوم خوش بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی شود و تفضلا لک
منه و منة و هدایة و از جهت فزونی کرم و نیکوئی از وی تعالی و نعمت و منت دادن
نهادن و راه نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و طریق تعلیم و تکمیل دیگران
که لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عزّ و جل وجعلنا
منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون و گردانیدیم ما
از بنی اسرائیل امامان در دین که راه می نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق
و استقامت و بودند که بیقین میدانستند بایات ما یعنی بکتاب ما یا بدلایل و امارات
دین و ازین آیت معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان

باحکام

باحکام ربوبیت میباشد امامان دین و مقتدی و بادی بطریق یقین اند و قال والذین
جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا آنکسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانائی و
کوشش را بکار بستند و کارزار نمودند با نفس و خصم غیر وی از برای تقویت دین اسلام
و تحصیل معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نمائیم ایشان را راههای خود را
و هدایت میکنیم طرق قرب و وصول را و زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطرق خیر و توفیق
سلوک طریق حق قال عزّ و جل واتقوا الله تقوی کنید خدایتعالی را در
نگاهداشت امر و نهی او ویعلمکم الله و می آموزاند خدایتعالی احکام را که متضمن
مصالح شما اند در دین و آخرت از ین آیت معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم
الهی علوم را از نزد وی تعالی مرتب میگردد اما آن علوم که بآن تقوی توان کرد
خود سابق است که آنرا علم دراست خوانند پس علمی دیگر است که مرتب بر تقوی
که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مرتب بر آن چنانکه در حدیث
آمده است من عمل بما علم اورثه الله علم ما لم یعلم ثمّ یرد
علیک الیک التکوین ثمّ بعد از ان رد کرده میشود بر تو و سپرده میشود به تو همت
کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بوجه کرامت و خرق
عادت فتکون بمنزله است میگردانی و تصرف میکنی در کائنات باذن
صریح الذی لاغبار علیه باذن حق و دستوری آشکارا و روشن
که نیست غبار آمیزش ابهام شک و شبهه بروی والکلام الالهی
کالشمس المنیرة و براه نمونیهای درخشنده مانند آفتاب روشن
و کلام لذیذ الذّ من کل لذیذ بسخنان مزه دارنده تر از مزه دار و
الهام صدق من غیر تلبیس و بانداختن سخن در دل راست و درست
بی التباس و اشتباه مصفی من هواجس النفس و وساوس الشیطان
اللعین صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و وسواس شیطان
رانده شده از نور رحمت و هواجس جمع هاجس آنچه ناگاه در دل افتد
و حرکت نکند و دل آنرا خاطر نام است و ما آنکه مراد اینجا معنی عام است
که خاطر را نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته

بگوش رسد و چون آوازه خلخال پای زنان را و سواس خوانند و در عرف شرع اندیشه بد
که در دل افتد قال الله گفته است خدا تعالی فی بعض کتبه در بعضی از کتابها
خود یا ابن آدم انا الله الذی لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدا که نیست خدا
جز من اقول للشیء کن فیکون میگویم مر چیز را که شو پس میشود اطعنی اجعلک
تقول للشیء فرمان بردار من کن مرا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی مر چیزی را شو
کن فیکون وقد فعل ذلک بکثیر من انبیائه واولیائه وخواصه
من بنی آدم تحقیق کرده است آنرا او و داده است این مرتبه را به بسیاری پیغمبران خود را
و اولیاء خود و خاصان از اولاد آدم علیهم السلام و یکی از جمله افراد این طائفه ذات شریف
او است رضی الله عنه که بکلی از هوای و ارادت فانی شده بامر و فعل حق تعالی تحت
بتصریف و اقتدار وی متصرف شده در کائنات و بحقیقت بر حال و مقامی که در این
مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکنند و خوشتر آید آنکه
سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران المقالة السابعة
عشر قال رضی الله عنه وارضاه اذا وصلت الی الله چون رسیده
بخدای عزوجل فقربت قربت منه پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بتقریبه
وتوفیقه بنزدیک گردانیدن وی و توفیق دادن وی بدانکه تمرا او یعنی وصول سالک
بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب و بعد از غیر او است بوجهی که در مقاله سابع
ذکر شد و حاصلش آنکه سفر باید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن
بخدا عزوجل خروجک عن الخلق والهوی والارادة والمنا بیرون
آمدن تست از بند و تعلق خلق بقطع نظر از ضر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان
و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون
آمدن از خواهش و آرزو والثبوت مع فعله و برجای بودن با فعل حق عز
وجل و بارادته تعالی و خواست وی تعالی که هر چه کند و قضا آنکه در رد و خواهش نبود
بلکه من غیر ان یکون منک حرکة بی آنکه یافته شود از تو جنبش
و تدبیر و خواهش فیک ولا من خلقه بک نه از جهت حق تو و نه از جهت
خلق خدا بنفس تو و از پیش تو یعنی بتدبیری که از پیش خود بر انگیزی بل بحکمه

وامره

حالة فنا است [illegible]
[illegible] وصال الله [illegible]

وامره وفعله ملک حرکتی و تدبیری که کنی بحکم وی و فرموده وی و فعل وی
و ترا اداره در تو تدبیری و تصرفی و اختیاری نماند فهی حالة الفناء پس این حالت یعنی محوها
بالوصول تعبیر و تعبیر کرده میشود و از این حالت در اصطلاح قوم بوصول پس از این معنی وصول
فنا است یعنی واصل فانی و معنی قرب نیست نزدیک بلاین است فالوصول الی الله عزوجل
لیس کالوصول الی احد من خلقه پس رسیدن بخدا نیست چون رسیدن بیکی از خلق
خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن تن بتن المعقول المعهود
که عقل علم آنرا ادراک یابد و معلوم و معروف است میان خلق که بقطع مسافتی معین
تن بتن است پیوندد ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد
که نسبت مانند وی سبحانه چیزی از خلق نه در ذات است و نه در صفات و وی تن نیست
و صفات تن ندارد با وجود آن منزه است و نبات است بجنس کوش بجنس بقرب وصول
نیز موصوف است سبحان و تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته مخلوقه
بزرگ و پاک است بهتر آکسنده که مانند کرده شود به پیدا کرده شدها وی او یقاس علی مصنوعه
یا اندازه کرده شود و برابری داده شود بساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف
عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته شده است نزدیک آنکسان که رسیده اند
بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مر ایشان را یعنی بعد از وصول بنده تحقق
نسبتی و حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق در می یابد و شناسانیدن حق بدان حالت
شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و بقا در فعل
و ارادت حق آثار و علامات وصول است و حقیقت آن بر قیاس محبت که آثار محبت
در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر بوده آثار او است و اهل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را
یعنی امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز
آن و بالجمله وصول بحق ذوقی و حالتی است در باطن که منتهی شده اند اهل وصول
بشناسانیدن حق کل واحد علی حدة هر یک جدا است و لا یشارکه فیه
غیره و انبازی نمیکند هر یکی را در یافت وصول چیزی اگرچه وصول بمعنی
ولیکن در باطن هر یک تجلی دیگر است که آن را اگر از منش کامل خدا را عزوجل
مع کل واحد من رسله و انبیائه و اولیائه سری است با هر یکی از رسل

و انبیا و اولیاء ذکر و اصطلاح چنانکه قریب او بنده راز است من حیث لا
یطلع علی ذلک احد غیره لذا انجا که مطلع و واقف نیست آن سر هیچ ملکی مقرب و
بیت ای ترا با هر دلی رازی دگر هر گدا را بر درت نازی دگر
تاری بخش نیست است هر جا نغمه و سازی دگر حتی انه قد یکون
شئ یعنی تباین احوال و تفاوت اسرار تا بحدیست که میان پیر و مرید با اتحاد اسری
لا یطلع علیه شیخه که مطلع نیست بران سر پیر وی با وجود آنکه بر دست وی
سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و تحقیق آنست که چه
مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک است و تصرف شیخ
که شیخ در مرید کرده در دور آوردن نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین
استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت اما خصوصیت مکان و خاصیت
زمین و آب و هوای وجود او در تشخص آن دخلی نیست قوله شیخ سر لا
یطلع علیه مریده و مرید را راز حیثی که مطلع نیست بان مرید وی الذی
قد تناسبه الی عتبة باب حالة شیخه مریدی که بتحقیق نزدیک رسیده
سیر و سلوک وی تا با آستانه در پیروی یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده و حالت
او را دریافته است سری که بخصوص باطن شیخ است در نیافته بود در بن عبارت
تنبیه است بر رعایت مرید ادب را با پیر اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن
هنوز بر آستانه در حرمت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
فرموده است قدس الله روحه که من تحقیق اعتقاد کرده ام که اگر مرا حقتعالی
بهر مقامی که عالیتر باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمن علی
لالای شیخ نجم الدین است قدس الله ارواحهم بیت بلند مرتبه زین خاک
آستان شده ام غبار کوی توام کز آسمان گذشته ام اگرچه ممکن است که
بعد از وصول بمقام شیخ بقوت استعدادی که دارد از ان بگذرد و بالاتر رود
چنانکه میفرمایند فاذا بلغ المرید حالة شیخه پس چون برسد مرید
حالت شیخ خود را افرد عن الشیخ و قطع عنه و جدا ساخته میشود از
شیخ و بریده میشود از وی فیتولاه الحق پس بکرم و عنایت خود میگیرد و کار

اورا

او را حقتعالی فیقطعهم عن الخلق جملة پس قطع میکند و باز میدارد او را از خلق
چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن تربیت و تغذیه نموده میشود
بالوان الطعوم و اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فیکون الشیخ کالظئر و الدایة پس میباشد
بدرجه رجال
شیخ با مرید دایه که شیر میدهد مرید همچو طفل شیرخواره که در حجره تربیت وی تا مدت رضاع
که قابل اکل طعوم و اغذیه گونا گونی است میباشد و چون از شیر باز داشته شد حاجتش
دیگر نیست لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوارگی پس از دو سال لا خلق بعد
زوال الهوی و الارادة همچنین تعلق بخلق پس از دور شدن هوای
و خواست کما الشیخ یحتاج الیه مادام ثمه ثم هوی او ارادة شیخ
احتیاج برده میشود بوی تا آنگاه که در باطن سالک هوا و خواستست پس میکشد همه آنرا
شکستن هوا و ارادت و اما بعد زوالهما فلا اما بعد از دور شدن هوا
و ارادت احتیاج نیست بشیخ لانه لا کدورة و لا نقصان زیرا که نیست
تیرگی و تاریکی و نه ناتمامی بعد از زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول فنا کار تمام
و سلوک که عبارت از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال و فقر و ولایت در آمد
بلکه بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت بتجلیات متنوعه الهی بوساطت
امداد نور محمدی صلی الله تعالی علیه و سلم مرتبه تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید
و مخفی نماند که احتیاج بشیخ در مرشد در مرتبه سلوک برای کسر و ازاله هوی و ارادت
که بجهت ضعیف باطنی که سالک دارد دفع قوت آن نمی تواند و مزاحمت آنها که بمقام فنا در میتوانند
یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتوانست کرد و بعد از زوال
و فنای هوا و ارادت کسیر و نا آمدن از بیضه بشریت کفایت الالهیست موقوفست
بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل مکمل احتیاج بشیخ نماند بیت آن شد
که بار منت ملاح بردمی گوهر خود دست داد بدریا چه حاجت است و بعضی از مجذوبان و
محبوبان باشند که در ابتدای حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما
در حقیقت تربیت و ترقیت از جای دیگر یافته باشند چنانچه حال ... وی رضی الله عنه بود که
اویس قرنی
انا ما ربانی الا رسول الله و لیس لاحد علی منة بعد الله و رسوله
منم که تربیت نکرده است مرا مگر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نیست هیچ یکی را بر من منت

بعد خدا تعالی و رسول او و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفته
انا ما ربانی الا رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم و از شیخ عبد الرحیم قناوی
آورده که گفته انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه وسلم و از وجود آن
رعایت او بحق نعمت شناسی و دولت نعمی و شکر گذاری آن واجب است جامع و فقیر
جانست بیت حافظ مرید جام می است ای صبا برو از بنده بندگی برسان شیخ جام را
بیت والله اگر نه خوب کرده بود در خلوت معشوق گرا بار بود و بر تقدیر وظیفه
بعد از وصول نفی غیر و قطع نظر در ما سوی حق است چنانکه میفرماید فاذا هو مجلت
الی الحق علی ما بینا پس چون رسید تو بحق چنانکه بیان کردیم فکن ابدا ممن
سواه پس باش پس همیشه از کسی که خارج است از محل استفاضت و غیر آن فلا تنسب
لغیره وجودا البتة پس منسوب مکن غیر حق را وجود و قدرت قطعا لکنی الضر ولکنی
النفع نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن ولکنی العطاء ولا فی المنع نه در دادن
و نه در نا دادن ولا فی خوف ولا فی رجاء و نه در ترسیدن و نه در امید داشتن
بل هو جل اهل التقوی واهل المغفرة بلکه خدا تعالی سزاوار آنست که
از وی بترسند از عذاب وی و پرهیز کنند و سزاوار آنکه آمرزش او را امید دارند فکن ابدا
ناظرا الی فعله پس باش همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد
و منتظرا لامره نگهبان مر امر او را که چه حکم میکند و چه میفرماید مشتغلا بطاعته
بر پای برداری وی مر امر او را و تشریفی چنانکه میدارد و بکن آنکه میفرماید
مباینا من جمیع خلقه جدا گشته باش از همه خلق نه نفس و غیر نفس که دنیا و آخرت
چه دنیا و چه آخرت لا تعلق قلبک بشیء من خلقه میاویز دل خود را
بهیچ چیزی از مخلوقات فاجعل الخلیقة اجمع و بگردان خلق را همه مقهور و اسیر گشته
زیر قدرت الهی تعالی کرجل گفته سلطان مانند مردی که گرفته و گشاده است او را
پادشاهی خداوند تسلط و مهربان عظیم مملکته که بزرگ است مملکت وی پادشاه او شدید
امره که سخت است شان او و حکم مخوف صولته وسطوته و ترسانیده شده است
بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثم جعل الغل فی رقبته مع رجلیه پس
گرداننده سلطان غل در گردن آن مرد و بسته کردن او را با هر دو پای او ثم صلبه

علی شجرة الارز بر درخت برد دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناوری باشد
علی شاطئ نهر عظیم موجه و بر کنار جوی که بزرگ است موج او فسیح عرضه
عمیق غوره و دور رفته پهنای و مغاک او شدید جریه
ثم جلس السلطان بر تخت نشست پادشاه چنانکه عادت پادشاهان است
علی کرسی عظیم قدره و دور بود آنجا ... جای جستن و رسیدن او
وترک الی جنبه احمالا و گذاشته و نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها
من السهام از تیرها والرماح و نیزها والنبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون
سلاحهای جنگ والقسی و کمانهای احمالا لا یبلغ قدرها غیره از اندازه رسد
اندازه کردن آنرا غیر سلطان بجهت کثرت و بی نهایتی او فجعل یرمی الی
المصلوب پس شروع کرد سلطان که می انداخت بجانب آن مرد بر دار کشیده بما شاء
من ذلک انتهاک آنچه میخواهد سلطان از آن سلاح فهل یحسن لمن
لک پس آیا نیکو میباشد مر کسی را که دید آن مرد غل کرده بر دار کشیده تیر باران
کرده شده را ان یترک النظر الی السلطان که بگذارد نظر کردن را بسوی
این پادشاه که اینچنین قادر و غالب و قهار است و یترک الخوف منه و
الرجاء و بگذارد بیم از سلطان و امید را از وی و یخاف من المصلوب
و یرجو منه و بترسد از آن مرد که بر دار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست
قدرت سلطان و امید دارد از وی الیس من فعل ذلک آیا نیست کسی که کند
بیم و امید را از سلطان و در گذشت بیم و امید از آن مصلوب یسمی فی قضیة
العقل عدیم العقل والحس که نامیده شود او را در حکم عقل بی عقل بی ادراک
مجنونا حیوانا بهیمیة غیر انسان چون چارپایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ
بالله من العمی بعد البصیرة پس پناه جوییم بخدا از کوری جهل و فکرت خصوصا
بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و ثابت والقطیعة بعد الوصول واز
بریدن پس از رسیدن فی الطریق قطیعت بریدن خورت یا و الصد و بعد الدنو
والقرب و از روی گردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن و نزدیکی بجناب
قدس والضلال بعد الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن

وَالْكُفْرُ يَعْقُبُ الْإِيمَانَ ولاكفر پس از ایمان کریست ترین وبدترین حالاتست بعد ازان
در تطبیق مثال عیش میفرماید فَالدُّنْيَا كَالنَّهْرِ الْعَظِيمِ الْجَارِي الَّذِي ذَكَرْنَا پس دنیا
مثال جوی بزرگ روانست که ذکر کردیم آنرا ودر مثال مذکور كُلَّ يَوْمٍ فِي زِيَادَةٍ مَاؤُهَا
هر روز این جوی در فزونی آبست وَهِيَ شَهَوَاتُ بَنِي آدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ فِيهَا
وان زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان ولذتهای ایشانست در دنیا
الَّتِي تُصِيبُهُمْ مِنْهَا که میرسد این شهوتها ولذات آدمیانرا از دنیا هر روز بمردم در
وَأَمَّا السِّهَامُ وَأَنْوَاعُ السِّلَاحِ واما کونا کون تیرها وسلاحها که دران مثال کرده شد
الْبَلَايَا الَّتِي يَجْرِي بِهَا الْقَدَرُ إِلَيْهِمْ مثال بلاها ومحنتهاست که روان میکردد
بان تقدیر الهی بسوی آدمیان فَالْغَالِبُ عَلَى بَنِي آدَمَ فِي الدُّنْيَا الْبَلَايَا پس غالب
بر اولاد آدم در دنیا بلاها وآزمایشها ومحنتهاست وَالتَّنَغُّصُ وَالتَّنَقُّصُ و
تیرکیهای زندکانی ونامرادیها وَالْآلَامُ ودردها وَالْمِحَنُ ومحنتها ومحنت نیز یعنی
آزمایش وبلاست وَمَا يَجِدُونَ مِنَ النَّعِيمِ وَاللَّذَّاتِ فَمَشُوبَةٌ بِالْأَذَى
وآنچه می یابند از ناز ونعمت ولذتها آمیخته شده است برنجها ومحنتها وسختیها
اعْتَبَرَهَا كُلُّ عَاقِلٍ أَدْرَكَ أَنْ لَا حَيَاةَ لَهُ إِلَّا فِي الْآخِرَةِ إِنْ مُؤْمِنًا
چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها ولذتهای دنیا را وقیاس کند بر نعمتهای آخرت وبلذات آن
دریابد که نیست حیات مر او را مکر در آخرت اکر هست ویرا صاحب یقین کما قال
النبی … صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای
اصحاب لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشُ الْآخِرَةِ که نیست زندکانی مکر زندکانی آخرت خصوصا
ذَلِكَ فِي حَقِّ الْمُؤْمِنِ یعنی این حکم که غالب بنی آدم بلاها وتنغص والامست شامل
تمام بنی آدم را مؤمن وکافر خصوصا در حق مومن که نزول بلاها وورود مصائب
بروی بیشتر ومحالبست کما قال علیه الصلوة والسلام لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ
مِنْ غَيْرِ لِقَاءِ اللَّهِ وقال علیه الصلوة والسلام الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ
وَجَنَّةُ الْكَافِرِ فرمود دنیا زندانست مسلمانرا وبهشت کافر مسلمان هرچند راحت
در دنیا بیند نیست با آنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندان دارد وکافر هرچند در
دنیا بلا ومحنت بیند در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب ونکال مهیا ساخته اند

کویا در بهشت است وقال علیه الصلوة والسلام التَّقِيُّ مُلْجَمٌ مردی دقاق پرهیزکار
لکام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات ولذات دنیا چنانکه
ستور را لکام در دهان او کنند وعلف خوردن باز دارند ودر کتاب الحکم کفته لَا تَسْتَغْرِبْ
وُقُوعَ الْأَكْدَارِ مَا دُمْتَ مُقِيمًا فِي هَذِهِ الدَّارِ امام جعفر سلام الله علیه
وعلی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبید که هرکز مخلوق نشده ودر وجود نیامده در تعب
انداخت نفس خود را کفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از حکما
کفته اند که اکر نه بنای کار دنیا بر مکاره بودی منفعت طلبیده بر لذت نهادندی سید الطائفه
جنید رضی الله عنه فرمود من برای خود اصلی بسته ام که بدان خورسندم وآن اصل اینست
که دنیا جای فتنه وابتلاست پس هر چه رسد بمن از غم ومحنت جای آنست واکر شادی
ونعمت میرسد مفت خود میدانم ابو تراب نخشبی کوید رحمة الله علیه مردم در دنیا
… طلبیدند … راحت وفرح ودر وجود آن هر دو جز در بهشت نبود شعر
تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ الْفَنَا خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ وَمَعَ هَذِهِ
الْأَخْبَارِ وَالْعِيَانِ وبا وجود این خبرها وآنچه بعیان ومشاهده معلوم است كَيْفَ يَتَهَيَّأُ
طِيبُ الْعَيْشِ فِي الدُّنْيَا چکونه خوانده شود وطلبیده شود خوشی زندکانی در دنیا
فَالرَّاحَةُ كُلُّ الرَّاحَةِ فِي الْانْقِطَاعِ إِلَى اللَّهِ پس آسایش همه آسایش در بریدن
از خلق وروی آوردن بجناب حضرت عز وجل بیت هیچ کنجی بی دد ودام نیست
جز بخلوتکاه حق آرام نیست وَمُوَافَقَتِهِ ودر سازوری کردن با احکام وقضا
وقدر اوست وَالِاسْتِطْرَاحِ بَيْنَ يَدَيْهِ وانداختن خود را در پیش جلال ذو الجلال
وتعالی فَتَكُونُ بِذَلِكَ خَارِجًا مِنَ الدُّنْيَا پس میباشی تو بسبب انقطاع الی
الله بیرون از دنیا وتقید تعلق بان فَحِينَئِذٍ يَكُونُ اللَّهُ لَكَ پس در این هنکام
یافته میشود ناز ونیاز وحسن منظر وَرَأْفَةً وَرَاحَةً وَلُطْفًا وَصَدَقَةً وَفَضْلًا
از روی مهربانی وآسایش … وفزونی قال رضی الله تعالی عنه
الرَّحْمَةُ لَا تَشْكُوَنَّ إِلَى أَحَدٍ مِمَّا نَزَلَ بِكَ مِنْ ضُرٍّ كُلِّهِ مکن بسوی هیچ کس
آنچه فرود آمده است بتو از کزند وزیان كَائِنًا مَنْ كَانَ هر که صاحب نقا کان او عدوا
دوست باشد یا دشمن وَلَا تَتَّهِمِ الرَّبَّ وتهمت مکن پروردکار را عز وجل

فیما تفعل فیک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک من البلاء و ورود فرستاده

بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آن از جهت دشمنی و بد خواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن

حکمتی باشد که فایده آن بتو راجع گردد و در آن لطف نهانی باشد **بیت** هر جور که آن نگار میکند

از جام و جفا که ولدار را شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر و الشکر

بلکه ظاهر کن نیکی او و شکر او فیکذبک باظهارک الشکر من غیر نعمة

عندک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر را بی نعمت نزد تو بگمان تو خیر فی

صدقک فی اخبارک جلیة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو

در خبر دادن تو از حال اشکار الشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است

من ذا الذی خلا من نعمة الله کیست آنکه تهی است از نعمت خدا عز و جل **قال الله**

تعالی و ان تعدوا نعمة الله فلا تحصوها و اگر خواهید که شمار کنید نعمتهای خدا را

شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بی شماری آنها فکم من نعمة عندک و انت اکل

تعرفها پس نعمت که نزد تست و تو نمی شناسی آن را و اگر هم می شناسی بغلبه نفس

و هوا و طریان ظلمت کفران نظر انصاف تو بر آن نمی افتد لا تستکن الی احد

من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق و لا تستانس به و الفت

مگیر با هیچ یکی و لا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی

که تو در آنی در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و ذکر حق

عز و جل و سکونک الیه و آرام تو بسوی او و شکواک منه الیه و گله تو

از وی بسوی هم بسوی خود وی **بیت** بلبل که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش تو

از دست تو میخواهم داد لا تر ثالثا مبین جز خدا که بلا فرستاده است بر تو که بلا

بر تو فرود آمده است که مبین دیگری را که غیر اوست نسبت ببارگاه او نه در امادوستان

و مقربان درگاه وی داخل غیر نیستند و توجه بایشان بان حیثیت عین توجه بحضرت اوست

فانه لیس الی احد پس بدرستی که شان اینست که نیست بسوی دیگری غیر او

و لا نفع زیان و نه سود و لا جلب و لا دفع و نه کشیدن سود و نیکی و نه راندن زیان

بدی و لا عز و لا ذل و نه عزت و نه خواری و لا رفع و لا خفض و نه پست

بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن و لا فقر و لا غنا و نه فقر و نه توانگری

ولا تحریک

فلکذبک

صفقه اخبارک ای اخبار الشکوی یکون ابلغ من اخبارک الشکوی شیخ محمد

الله

بجنبانید او را

و لا تحریک و لا تسکین و نه جنبانیدن و نه آرام دادن الاشیاء کلها خلق

پیدا کردن همه آنها اوست کلها بید الله مسخره در دست قدرت خدا بامره و اذنه

جنبانیدن بحکم و دستوری اوست روان شدن آنها کل یجری لاجل مسمی عنده

هر چیز روان است و دائم میماند تا مدت معین که تعیین یافته است نزد خدا و کل

شیء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی بر اندازه است که زیاده و کمی نیست در آن

راه نیست پس همچنانکه هر حادث را از وقت معین و حالی معین مخصوص و مقدر کرده

و اسباب آن مهیا ساخته که اقتضای آن میکند و آن را میرساند و در حقیقت اسباب و

مسببات همه بقدرت و ارادت وی واقف اند و واقع اند و مؤثر در همه اوست

و قیوم همه او و هیچ چیز را ممکن نیست که قدرت او را معارض و مانع شود لا مقدم لما

اخره نه هیچ پیش کننده مر چیزی را که وی پس افکنده و لا موخر لما قدم و نیست

هیچ پس افکننده مر چیزی را که وی پیش کرده ان یمسسک الله بضر و اگر برساند ترا

و ما تا بگذرد اند خدای تعالی زیانی و برساند تو را فلا کاشف له الا هو

پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آن را مگر او و ان یردک بخیر و اگر خواهد ترا

بنیکی و بر رساند ترا فلا راد لفضله پس نیست کسی رد کننده و باز دارنده مر فضل

و کرم او را فان شکوت منه پس اگر گله کنی از خدا عز و جل و انت معافی

و حال آنکه تو عافیت داده شده و دور گردانیده شده است از تو بلاها و مکروهات و المراض

و عندک نعمة ما و نزد تو نعمتی از نعمتهاست اگر چه اندک بود و طلبا للزیاده

گله کرده میکنی از برای طلب زیادتی میکنی و تعامیا عما له عندک من النعم و

العافیة و تکلف کوری ساختن خود و بنادان کردن از آنچه مر خدا را است نزد تو

از نعمت و عافیت استحقرا لها هم از جهت حقارت کردن و خوار داشتن

آن نعمت و عافیت را غضب علیک خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی و ازالهما

عنک و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو و حقق شکواک

و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود

نعمت و عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد و تا راست گردد شکایت تو

از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو و ضاعف بلائک و دو چند

میکرد اند

میکنند بلای تراو شده و عقوبات سخت میکردند سزای تراو مقتلت [illegible]

و قلاک و دشمنی میدارد و تراو دشمن سخت و اسقطک من عینه و می اندازد ترا از نظر

عنایت خود و احسن الشکوی الیک [illegible] بر سخن کلا کردن از خدا اوامر تمام قضا [illegible]

ولو قطعت و فرض لحمک بمقاریض [illegible] پاره پاره کرده گوشت [illegible] بریده شود [illegible]

و کارد ها امام ابو القاسم قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت [illegible]

و میفرمود از امارات و علامات تائید الهی حفظ توحید است در اوقات حکم بعد از آن فرمود

در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطع قطع کنند ترا بالمقاریض

قدرت در امضای احکام و قوت [illegible] ساکن نشی و قطعا حرکت اضطراب نکنی ایاک و ایاک

دور دار و دور دار خود را النجا النجا زود و بگریز زود و بگریز الحذر الحذر بپرهیز بپرهیز

ثم ایاک بپرهیز و دور دار الله الله بترس بترس از خدا [illegible]

از شکایت کردن در راضی نبودن بحکم مولی فان اکثر ما نزل بابن آدم [illegible]

البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود میاید بفرزند آدم از بلا و محنت بشکوایه [illegible]

از جهت کلمه شکوی اوست از پروردگار خود عز و جل کیف تشکی منه [illegible]

پروردگار عز و جل و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانانست و احکم

الحاکمین و بهترین و عادل ترین حکم کنندگانست حلیم [illegible] بارکه در سزا [illegible]

شتاب نکند با وجود کمال قدرت خبیر که پوشیده نماند بروی هیچ چیزی باطن [illegible]

و ملکوت [illegible] جنبید ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است [illegible] رئوف [illegible]

بر بندگان خود رحیم مهربان و در نزد غیر مستحق [illegible] غیر مستحق [illegible] عرض [illegible]

که [illegible] آنکه اگر سوال کرده شود [illegible] آنکه اگر سوال کرده نشود [illegible]

لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود [illegible] از لطف وی خالی نبود [illegible]

در دوزخ ملطوف باشند اگرچه مرحوم شان نتوان گفت [illegible]

مبتلا کردانیدی تو [illegible] لطف اوست که نکردانید و لطف [illegible]

مثلا سلطانی یکی را [illegible] لطف کرده و نرمی [illegible]

نه صد این لطف است با وجود آنکه ماده غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید [illegible]

ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک اوست [illegible]

و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید که صلاح کار او [illegible]

نباشد

نباشد هم عالم بود کطبیب حلیم محبوب طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت و صلاح حال

علیل دارد و حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خوی نزدیک [illegible] محبت

و شفقتی [illegible] مظهر شفقت و مهربانی [illegible]

هل یتهم الوالد الشفیق و الوالدة الشفیقة الرحیمة آیا تهمت کرده

شود پدر و مادر مهربان که شفقت و مهربانی لازم حال ایشانست که شفقت و مهربانی بفرزندان

نکنند و خدای تعالی مهربانتر از مادر و پدر است قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم الله

ارحم بعبده من الوالدة بولدها خدای تعالی مهربان ترست به بنده خود از مادر

بفرزندان خود [illegible] زیرا که شفقت طبیعی مادر را [illegible] و کافران بر خود

ستم کردند از دایره بندگی برآمدند و حکم ولد عاق [illegible] از بلا و عذاب [illegible]

حق [illegible] حکمتهاست که صلاح بنده در آنست اگرچه بنده بدان جاهل است احسن

الادب [illegible] یا مسکین تصبر عند البلاء و تکلف

صبر [illegible] فان ضعفت عن الصبر اگر سست و ناتوانی از صبر [illegible]

کرد [illegible] بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی [illegible] است اما چون خو کرده

بصبر آسان میگردد [illegible] تصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و نالد اگرچه در دل

داشته باشد و صبر آنکه بدل نیز صابر بود [illegible] فان ضعفت عن الرضا و

الموافقة [illegible] اگر نمیتوانی رضا و موافقت او یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت

با قضاست که عبارتست از سکون تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت

بلا [illegible] غلبه آنکه تا بجای رسد که [illegible] لذت گیرد [illegible]

کرده اگر رضا نبود [illegible] مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و الا [illegible]

که مذموم است باتفاق ثم ارض و وافق ان وجدت بیشتر [illegible] موافقت

کن در رضا و موافقت در آنجاست که هنوز وجود تو باقیست [illegible] وجود

ثم افن اذا فقدت [illegible] فناست و بیخودی چون گم کرده شود مقام فنا [illegible]

بالاتر ز مقام رضاست که آخر مقامات [illegible] و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از آن سلوک

در [illegible] مقام فنا و غرابت و ندرت وجود آن [illegible] اینها الکبریت الاحمر

ای مقام فنا [illegible] این انت کجایی تو این توحید و [illegible]

کجا یافته میشوی و ونده میشوی پس از ان تنبیه میکند و ترغیب میفرماید بالتزام و مقام رضا
بقضا اَمَا تَسْمَعُ اِلی قَوْلِهِ اِنّما تَنْتَهُوی و گوش نمیداری بسوی قول خدای عز و جل کُتِبَ عَلَیْکُمُ
الْقِتالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ نوشته شده و فرض کرده شده بر شما کارزار کردن با کفار
حال آنکه آن شاق و مکروه است طبع شما را وَعَسی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَهُوَ خَیْرٌ
لَّکُمْ و نزدیک است که ناخوش دارید شما چیزی را آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت برای شما
و این شامل است تمامه تکلفات شرعی را که نزد طبع شاق و ناخوش اند و همه مناط صلاح
و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ و نزدیک است
که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را که جمیع منهیات شرعی این حال دارد که نفس
دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد حال و هلاک شما است
وَاللّهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لا تَعْلَمُوْنَ و خدا میداند حقایق اشیاء و عواقب امور را
و شما نمیدانید طَوی عَنْکَ عِلْمَ حَقِیْقَةِ الْاَشْیاءِ پیچیده و در نوردیده حق تعالی
از تو دانش حقیقت اشیاء را وَحَجَبَکَ عَنْهُ و باز داشت ترا و پوشیده از تو
علم آنرا فَلا تُسِیْءِ الْاَدَبَ پس چون حقیقت نمیدانی حال را بی ادبی مکن و تهمت
کردن خدا را فَتَکْرَهُ بِکَ اَوْ تُحِبُّ بِکَ ناخوش داری یا دوست داری چیزی را بمجرد یعنی میل طبع
و هوای نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِیْ جَمِیْعِ ما یَنْزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم
شرع را در مکروه داشتن و محبوب داشتن در چیزی که فرود میآید بتو از نعمت و بلا
و خیر و شر و محبوب و مکروه اِنْ کُنْتَ فِیْ حالَةِ التَّقْوی اگر هستی تو در حالت
تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده
بر مراد الله الَّتِیْ هِیَ الْقَدَمُ الْاَوَّلُ که اول قدم و نخستین پایه است در سلوک
طریق حق وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ و متابعت کن امر باطن را که عبارت است از نفس اصلی
ناشی از صحبت قلب با صحیح قول و فعال است فِیْ حالَةِ الْوِلایَةِ اگر رسیده بحالت
قرب و ولایت وَخُمُوْدِ الْهَوی او فرو مردن آتش هوا که لازم مرتبه ولایت
و قرب و وصول است وَلا تُجاوِزْهُ در مگذر از حد آن امر وَهِیَ الْقَدَمُ الثّانِیْ
و این قدم ثانی و پایه دوم است فَارْضَ بِالْفِعْلِ وَوافِقْ وَوافِقْ و خشنود
باش بفعل الهی و سازگاری کن بدان و نیست شو فِیْ حالَةِ الْبَدَلِیَّةِ

والغوثیة

وَالْغَوْثِیَّةِ وَالصِّدِّیْقِیَّةِ در حالت بدلیت که فوق مرتبه ولایت
و قطبیت و غوثیت که از ان بالاتر نیست و صدیقیت که از همه بالاتر و علو مرتبه نبوت
وَهِیَ الْمُنْتَهی و این نهایت ولایت و اعلی مقامات است سابق در مقاله عاشره معلوم شد
که این در امر مباح است که اشتراک دارد در حکم نیست و واجب و منهی باز در تاکید بر التزام مقام
رضا و ترک شکایت میفرماید وَتَنَحَّ عَنْ طَرِیْقِ الْقَدَرِ یکسو شو از راه قضا و قدر
خَلِّ عَنْ سَبِیْلِهِ بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را اُرْدُدْ نَفْسَکَ وَهَواکَ رد
کن و برگردان نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که از احکام ربی تقدیر میگردد وَکُفَّ
لِسانَکَ عَنِ الشَّکْوی و باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نزول و ورود
قضا و قدر فَاِذا فَعَلْتَ ذلِکَ پس چون بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان از شکایت
و راضی بودن بتقدیر اِنْ کانَ خَیْراً اگر هست قضا و قدر نیک یعنی موافق طبع و نفس چون غنا
و عافیت و صحت و امن و راحت و مانند آن از اجزاء باب لطف و رفق است زادَکَ الْمَوْلی
حَیاةً طَیِّبَةً وَلَذَّةً و نفعاً زیاده میکند ترا خداوند تعالی حیات خوش و مزه و شادی
که حاصل آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است در شهود منعم و باز ماندن از آن
نعمت و لا التذاذ است وَاِنْ کانَ شَرّاً و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس
مانند فقر و بلا و تفرقه و الم و حزن و مانند آن از اجزا و وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن
آن نهاده بود حَفِظَکَ فِیْ طاعَتِهِ فِیْهِ نگاه میدارد حق تعالی ترا در طاعت خود
در همین حال وَاَزالَ عَنْکَ الْمَلامَةَ و دور گرداند از تو نکوهش را وَاَفْناکَ
فِیْهِ و کم میگرداند و غائب میکند ترا از تو در ین حال و در نمی یابی الم و محنت آن را
فنا و رضا و محبت و شهود مبتلی و در ینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود حَتّی یَتَجاوَزَ
عَنْکَ تا آنکه در میگذرد از تو قضا از تو در گذرد عِنْدَ انْقِضاءِ اَجَلِهِ و کوچ
میکند تو در گذشتن مدت آن کَما یَنْقَضِی اللَّیْلُ چنانکه میگذرد شب فَیُسْفِرُ عَنِ
النَّهارِ پس روشن میکند پرده را از روی روز وَالْبَرْدُ فِی الشِّتاءِ و چنانکه میگذرد
خنکی زمستان فَیُسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ پس کشف میکند از تابستان و پیدا میکند
کذلک اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَکَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روشن
و گذشتن زمستان و در آمدن تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدیل احوال

و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت و یکی از آیاتی عجب که در اختلاف لیل
و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولو الابصار نهاده اند فاعتبروا به پس عبرت بگیر و ان
و قیاس کن حال خود را بران و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث و مصائب
بر آدمی زاد و انست که او را در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری
و آلایش طبیعت پاک میکنند و این بلایا سبب کفارات و نور و رفع درجات میگردد
بایمعنی اشارت نموده میفرمایند تمحو الذنوب والاثام والاجرام بستر و در نفس آدمی
گناهان و جرمها و جنایتهاست و ذنب و اثم و جرم همه بمعنی گناه است و تلویث
بانواع المعاصی والخطیئات و آلوده گردانیدن است یعنی ناکون میفرمایند
و گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آفتست
ولا یصلح لمجالسة الکریم و صلاحیت ندارد همنشینی سرای کریم را که پاکست
از جمیع نقایص و عیوب عزوجل الا الطاهر عن انجاس الذنوب والزلات
مگر پاک شونده از پلیدیها گناهان و افزونیها یعنی از کبایر و صغایر ولا تقبل منک
و دوستی نتوانی داد آستانه درگاه او را الا الطیب من درن الدعاوی
والهوسات مگر پاک شونده از چرک دعویها نارواست کما لا یصلح لمجالسة
الملوک الا الطاهر من الانجاس و انواع النتن والاوساخ چنانکه
لیاقت ندارد همنشینی پادشاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون
و چرکها فاوانیل اما مکفرات مطهرات پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده
چرکها اند نیکوکار اثر او سبب رفع درجات خواهد بود قال النبی
صلی الله علیه و سلم الحمی یوم کفارة سنة تب یکروز کفارت گناهان یکساله
و چون مدت تب باندازه مدت عمر بگذرد و گناهان مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع
درجات گردد والله تعالی اعلم المقالة التاسعة عشر قال رضی الله عنه
وارضاه اذا کنت ضعیف الایمان والیقین چون باشی تو سست ایمان و
یقین وعدت بوعد و وعده کرده شوی بوعده از جانب پروردگار تعالی فی
بوعد لک بسر برده میشود وعده تو و رسانیده میشود موعود بتو برای تالیف قلب تو
تخلف و خلاف کرده نمیشود وعده بتو لیکن لم یزل ایمانک تا زوال نپذیرد ایمان تو

ویذهب

و یذهب یقینک نا بود نشود یقین تو و اذا قوی ذلک فی قلبک و چون قوی شود
ایمان و یقین در دل تو و تمکنت و پای برجا شوی و محکم گردی در ان و خوطبت بقوله
و خطاب کرده شوی بخطاب مضمون قول حق عزوجل که بطریق حکایت از ملک مصر بیوسف علیه السلام
گفته بود و فرموده بود انک الیوم لدینا مکین امین بدرستی که تو امروز نزد ما خداوند مرتبه
و منزلتی امانت دار هر چیز و تکرر هذا الخطاب لک حالا بعد حال و مکرر گردد این
خطاب برای او در حالی بعد از حالی و وقتی بعد از وقتی فعلمت من الخواص پس باشی تو از بندگان
خاص حقتعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص و لم یبق لک ارادة
ولا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهش و هیچ مطلوبی از هوای نفس چرا که حقتعالی از تو خواسته
و از تو طلب کرده از جهت فنا شدن در قضای حق و امر و نهی او ولا عمل تعجب به و نه باقی ماند
کرداری که از و خوش حالی و بسندی الخود آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل
و تعالی و عدم اسناد عمل از روی تحقیق بنفس خود ولا قربة تراها و نه باقی ماند عبادت
که بینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتقاد کنی ولا منزلة تلحظها و نه قدر و مرتبه
که نگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتسمو همتک الیها تا بالا رود و قصد کند همت تو
بسوی آن فصرت کالاناء المنثلم پس گردی باقی ماند طلب ارادت و عزم عبادت و قدر و منزلت
و همه از نظر ساقط کرده از جهت فانی و خالی شوی بگردی تو مانند او نه در حق شده الذی
لا یستقر فیه مایع آنکه برجای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که ریزان و ریزنده
باشد از سرکه و روغن و جز آن فلا یثبت فیک ارادة ولا خلق ولا همة الی
شیء من الاشیاء پس جای نماند در تو هیچ خواهشی و نه هیچ خصلتی از هیچ قصدی
هیچ چیز از چیزهای دنیا والاخری نه در دنیا و نه در آخرت و طهرت عما سوی الله
و پاک شوی از آلایش هر چیز بجز خدای عزوجل واعطیت رضاک عن
الله و داده شود ترا راضی شدن از خدای و وعدت برضوان الله عنک
و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو ولذذت و نعمت بافعال الله اجمع
و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا کند با تو از نعمت
و بلا و منع و عطا همه لذیذ شمری و نعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد
ای عجب من عاشقم این هر دو ضد فحینئذ توعد بوعد پس بدین تکلم

[illegible]

وعده کرده میشوی برای امتحان حال تو چنانکه فرمود فَاِذَا اطْمَأْنَنْتَ اِلَیْهِ پس چون آرام
و سکون یافتی تو بآن وعده شوق وصول موعود وَوُجِدَتْ نَفْسُكَ اَمَارَةَ اِرَادَةٍ
تمام یافته میشود در تو نفی از خواهش کرم اندکی بان نُقِلْتَ عَنْ ذٰلِكَ الْوَعْدِ
اِلٰی مَا هُوَ اَعْلٰی مِنْهُ برده میشوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است
وَصُرِفْتَ اِلٰی اَشْرَفَ مِنْهُ و گردانیده میشوی و برده میشوی بسوی وعده شریفتر و
مرغوبتر از آن وَعُوِّضْتَ عَنِ الْاَوَّلِ بِالْقَنَاعَةِ و عوض داده میشوی از وعده اول
به بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناعة یعنی به فانی شدن از آن یعنی بعد از فوت
ایمان و یقین و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا که تو از حق و رضای
حق از تو از وعده کرده میشوی بچیزی که تو با آن چشم داشتی از ارادت و اطمینان با آن وعده
پیدا کرده چون راضی و مرضی جناب عزت شده بلطف و عنایت حق در کار تو کرده اند
از اخراج تو از اطمینان بوعده و ارادت بآن طریق میکنند که وعده دیگر بجای آن ترا کرده
از وعده نخستین بی نیاز میسازند و فانی میگردانند و این نوعی از لطف و رفق است
که به بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان معامله میکنند و بآن حسن ادای لطف آمیز و
محبت انگیز از مبانی بسوی بیرون معیار ند و بوعده میکنند را نند و اخراج بقهر و عنف
و بر طریق دیگر است **بیت** هر زمان از وعده لطف و کرم دلبند و خوشم ٭ نی وصال
هجران انتقام دیگر است ٭ یاری دارم که جور و لطفش بهم است ٭ نی نی همه لطف است در
جور همه است ٭ وصلش طلبم بوعده‌ام می‌اندازد ٭ نی وصل دهد و نه هجر این هم کرم است
بس لطیف ملطوف محبوب طلب را تواتر مواعید و صرف و نقل و تبدیل و عد بوعده دیگر
و لذیذتر است بمقامات عالیه و فتح ابواب معارف و حقایق میکند چنانکه میفرماید
وَفُتِحَتْ لَكَ اَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ و گشاده میشود بر تو ابواب طریق دریافتی
معرفتها و علمها وَاُطْلِعْتَ عَلٰی غَوَامِضِ الْاُمُوْرِ و مطلع کرده میشوی بر کارهای
سخت و سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكْمَةِ و حقیقتهای حکمت وَالْمَصَالِحِ
الْمَدْفُوْنَةِ فِی الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ اِلٰی مَا یَلِیْهِ و مصلحتهای مانع کرده شده
در رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آن وَیُرِیَ الْحِفْظَ فِی مَکَانَتِكَ
فی حفظ الحال و افزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف و علوم بر تو گشاده شد

و بر حقایق

و بر حقایق و دقایق حکمت اطلاع داده میشوی در قدر و مرتبه تو در کمال ثبات حال تا بر ساعت
متمکن تر و ثابت تر گردی وَتَمَّمَ الْمَقَامَ بستر لکمال شناخت مقام بعد از تمکین آن حال
وَفِی اَمَانَاتِكَ فِی حِفْظِ الْاَسْرَارِ و افزوده میشود در امانت داری تو در نگاه داشت
اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار را فاش نکنی **ابیات** ستاند زبان
از رقیبان راز که تا راز سلطان نگویند باز ٭ هر ساده دلی محرم اسرار نماند شد تا بسته
زبان در صفت اغیار نباشد ٭ منصور صفت راز درون هر که برون زد ٭ چون لاله ز دل حرمت سر
داده باشد ٭ و گفته اند بر کرا کشف الذی بند و صفت ستاری به بخشید بیان کشف و بال حال او
گردد وَبِشَرْحِ الصَّدْرِ بها افزوده میشود در گشادگی سینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار
تنگ نیاید و داری و سلم اسرار فاش نکنی وَتَنْوِیْرِ الْقَلْبِ و افزوده میشود در روشن کردن
دل تو که لازم یا ثمره شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ
عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ اللِّسَانِ و افزوده میشود در روانی زبان تو در سخن او
در بیان معارف و حقایق و نصایح و خالص سخن از شوب ابهام و ایهام تا تعبیر
از حقایق بعبارت واضح نموده مخاطبان را در ورطه حیرت و ضلالت نیفکنی و سخن با شنیدن
گردانی یعنی اصل خود دانست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند را کتمان کند
زبان کز زیاده بکند و از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان و متمکنان از این
قبیل است اختیار کلام نیز بنفس روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ و افزوده میشود در دادن
حکمت رسا و تمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات
بر وجه صواب و تحصیل درجات علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و خود ساخت بیان
بآن منتظم گردید نصیب گردد از کمال و تکمیل تمام و بالجمله ضبط و تصحیح یعنی توفیق
آنکی بگفتار نشست صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود
لفظا و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ابهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی
ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ اضلال رو نماید چنانکه جماعتی از متاخرین
این قوم را از نجا [illegible] رسیده باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت
ز ادای معنی مقصود و کشف تحقیق بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطه
خلاف افتند و نزد ظاهربینان و عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و الحاد

گرو و نعوذ بالله من فلک **ابیات** در بارگاه حضرت سلطان سخن ... گر گوی اختیار بدست
زبان مده ٭ از دل مپرس هر چه بگوید همانی بگو ٭ تا مشورت بدل نکنی ... مده ٭ دل هم
اگر زیاده تو جمعیت نشد ٭ هشیار باش و از کف دل ... بیرون مکن
بر آیش خلق باشش ٭ کس را بسوی ما ... سر درین ره از پی آن حرف
سپرده ٭ خاموش باش تا ... فی بعد اللقاء المحبة علیک والفرود مشود
و دراینجا تمام شد دوستی الحق تعالی با دوستی خلق که اثر و نتیجه محبت خالق است بر تو فجعلت
محبوب الخلیقة اجمع ... گردانیده میشوی و دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار
و پرستار تو باشند ولیکن ... که مناسب حال اوست معتقدان باستغفار و عجز و حال
و منکر اثر القوت است و خلل با مراد بخلق از اهل ایمان و صلحا ... انصاف باشند یا مقصود
و مبالغه است تجمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت خلق بر اندازه ... ولایت
و قوت و سطوت اوست یکی باشد که عالم را در کبیر و الثقلین و ما سوی الله ماسین
و انس و جن آنچه ایشان ... بر باشند و مغلوب ... الجن و الانس و الملائکة
و دیگری اقلیمی با ولایتی با شهری ... جهان مفهوم میکرد در جمادات و نباتات
و غیر ذلک ... الحدیث احد جبل یحبنا و نحبه
نام کوهی است ... است میلاد در او دوست میدارم ... او دنیا و اخری او دنیا و
آخرت او ... محبوب الحق زیرا که تو دوست داشته شده حق و الخلق تابع
للحق و خلق همه تابع حق اند جل و علا و محبتهم مندرجة فی محبته و دوستی
خلق و اهل ... دوستی حق کما ان بغضهم مندرجة فی بغضه چنانکه
دشمنان ... دشمن وی یعنی چون خدا دوست داشت یکی همه خلق او را دوست دارند
و چون وی دشمن داشت همه دشمن دارند از اینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان
اثر و نتیجه محبت خالق و عداوت اوست یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق با من
رجوع افتد تا مراد دلیل شود بر صحت حال خود و این بعد از حصول فنا و نفی ارادت و وجود
کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا ... باقتضای مصلحت
و حکمت خلق را بجهتی رجوعی واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر ولایت
و بالجمله اگر مردم دین دار و طالب حق بی شایبه اغراض و دنیا برای خدا او دوست دارند و رجوع آرند

دوران جانب

و درین جانب موجب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق
نگردد و بواسطه اسباب و حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکن مرتبه و لا ایست
والاسباب ... و مال است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب
تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب انحطاط در جات است چه جای ازدحام عوام و حصول متاع دنیا
والله اعلم و کذلک ... همچنین که فانی گردانید ارادت ترا اطمینان ... وعده و وجود آثار
ارادات از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکند و این طریق از تعلق بوعده ... ترقی
میکند را اینده که از دنیا با آخرت صرف و نقل نمایند و در دنیا از دل منع کرده در آخرت عطا
میکنند و در اینجا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه میفرمایند اذا بلغت هذا المقام الذی
لیس لک فیه ارادة شیء البتة چون رسانیده شوی در مقامی که نیست مر ترا در آن
خواهش چیزی اصلا جعلت لک ارادة شیء من الاشیاء گردانیده میشود مر ترا
و پیدا کرده میشود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده میشود تو را روی مراد فاذا تحققت
ارادة تلک الارادة لک الشیء پس چون ثابت شود و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را
اسرنیل الشیء ... گردانیده میشود آن چیز و اعدم ... و نیست گردانیده میشود و
صرفت عنه و بر گردانیده میشوی تو از آن چیز فلم تعطه فی الدنیا ... داده نمیشود
تر آن مراد در دنیا عوضت عنه فی الاخرة و عوض داده میشوی تو از آن مراد
دنیا که دوست نداد در آخرت بما یحصل یزیدک قربة و زلفی الی العلی
الاعلی ... بیفزاید ترا قرب و قدر و مرتبه نزد خدای اعلی عالیتر از همه بود
و ما تقر به عینیک فی الفردوس الاعلی و جنة الماوی ... سرد
و روشن میکرد و در چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت که
بلندتر از دنیاست یا بلندتر از بهشتهای دیگر است یا بهشتی که با رکشت
متقیان و صالحان باو است و از اینجا معلوم میکردد که در مقام فنا و عدم
ارادت کلی ارادتی نیز میکند و ان لم تطلب ذلک و تامله و
و تمنیه ... با این صفت که نمی جوئی آن مراد را که نموده شده است
پیدا کرده شد ... آن در تو ... و امید ... از او داشتی فی
دار الدنیا التی هی دار الفنا و التکالیف ... که تو در سرای دنیا که آن محل فنا

وجای تکالیف شریعت بادای حقوق و رعایت شروط در گرفتن [illegible] و صرف کردن
و درین کلام اشارتست بعلت طلب نکردن مراد دنیا و ناخواستن [illegible] بود شدت
رغبت [illegible] وجود آن و ادای حقوق آن و با وجود همه [illegible]
بیت برو ای مرد جهان در شتن گرفتن [illegible] بر جای دیگر و انت
ملک السید در حال بودن تو در دنیا [illegible] خلق [illegible] ذات پاک خدایست
که بعد [illegible] از عدم بوجود آورده [illegible] و منع و اعطی او نداد یکی را و داد دیگری را
و بسط الارض [illegible] السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمان را
اذ ذلک هو [illegible] و المطلوب و المنا زیرا که خدای موصوفست بصفات کمال و جامع المراد هو
جلال و جمال است که باید مراد داشت و طلب کرد و آرزو نمود [illegible] عوضت معن ذلک
مما هو ادنی من ذلک او مثله فی الدنیا بسا باشد که عوض داده [illegible] از آن مراد
که تخواستی و طلب [illegible] اکبر الخیر باشد آن فروتر و کمتر از آن مرادست باید دانست که دنیا
و کلی باشد که بالاتر و بهتر از آن [illegible] باید و لیکن رعایت و کلیات حفظ الهی مر [illegible] خاص
و طالبان وجه کریم او [illegible] عالی ایشان عالی است که دادن فروتر و کمتر میباشد
و آن [illegible] قلبک بعد گشته شدن دل تو بسبب الحبس عن ذلک المطلوب
و [illegible] باز داشتن تو از آن مطلوب و مراد و آرزو و داشته شده و تحقیق
[illegible] الی الآخرة یعنی بعد از تحقق ثبات که ذرانیدن عوض آن در آخرت علی
[illegible] بنیتنا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی با سکان
[illegible] درگاه وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا مرادی آرند و خواهش
از آن بار دارد و ایشان را با ایشان نگذارد و کار ایشان را بر عکس مراد ایشان دارد و اگر
خزدات کریم او در انخواهند و دل آرزوی دنیا نکاه هند چیزی بدهد که ضرورت وقت ایشان باشد
و آن نیز [illegible] بیت کار خانه مراد آرزوی بیت کو دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند
در خم [illegible] رقم کنند کرام شماری برم المقالة العشرون قال رضی
الله عنه و ارضاه فی قوله صلی الله علیه وسلم دع ما یریبک الی ما
لا یریبک بفتح یا و ضم آن از ریب و از رایب هر دو آمده است بمعنی الشک فیه
ارابنی شککنی یعنی بگذار چیزی که در شک میاندازد ترا و برو بسوی چیزی که در شک نی اندازد

ترا و در شرح [illegible] یا ما یریبک اذا اجتمع مع ما لا یریبک بگذار فعلی که
در شک میاندازد [illegible] حرام است یا حلال وقتی که جمع شود با چیزی که در شک نمیاندازد ترا
فخذ بالعزیمة [illegible] شود بما یریب و الاشتباه پس احتیاط کن و عمل کن
بعزیمت [illegible] پس نگذار امر مریب [illegible] شود و دع ما یریبک
و بگذار چیزی را که در شک می اندازد و آنچه بیان [illegible] این تقدیر بر آنکه ما یریب و ما لا
یریب جمع شوند و اما اذا تجرد المریب [illegible] المشوب و اما وقتی که تنها باشد
در شک اندازنده که آنچه [illegible] بعد از آن تفسیر [illegible] علامات آن میفرماید
بقول خود الذی لم یصف عن مجتنا القلب و حکه یعنی علامت ریب
آنست که صافی نباشد و خالی نبود از بریدن دل و سوختن آن و خار پیش و خلجان
کردن کما قال فی خبر الاثم و حزاز القلوب [illegible]
روایتی دیگر [illegible] الاثم ما حاک فی القلب یعنی گناه آنست که این فعل
قبیح است [illegible] و خلجانی [illegible] نیاید و اطمینان
نگیرد و قرار نیابد و مراد [illegible] معصیت و [illegible] تقوی و ولایت است
و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف [illegible] که نص کتاب
و سنت و اتفاق علما و اختیار ایشان نباشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب
نبود اذا افتاک المفتون فاستفت قلبک وقتی که فتوی دهند ترا مفتیان
پس طلب فتوی بکن از دل خود که آمده است همچنین صورت معتبر است و اذا لم
تستح فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول است میفرماید که چون چنین چیزی
باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن و انتظر
الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن را و اشارت غیبی را در وی فان امرت بشیء
و له فقد ینک پس اگر امر کرده شوی بکردن آن پس بکن [illegible] منفعت متعلق
و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی پس باز ایست از آن و بسابقا معلوم شد که مراد بالورع
صحیح افعال [illegible] یقین [illegible] قلب صحیح [illegible] و ظاهر سیاق درین مقام ناظر
در آنیست [illegible] در مواضع [illegible] هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله منع کرده
شوی و [illegible] خلاف عندک کان کانه لم یکن و لم توجد پس باید که باشد

چو ۱۳

آن فعل مریب ترا توکویا که نبود و موجود نشد و وَاْرجِع اِلَی الْبَابِ و باز گرد بسوی در پروردگار

وَاْبتَغ عِنْدَهُ بَابَكَ الرِّزْق و طلب کن نزد پروردگار روزی را وَ لا تَشا بکار را از وجهی

دیگر اِن ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ اَوِ الْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَا اَوْ ... اگر تو ضعیف گشتی از صبر نیست

وناتوانی از صبر کردن کرا دعی باشد با موافقت اداورا ... حق تعالی که تقدیر از آنست

با فنا و کم ستدن کر آن بالاتر است و اولی است ... وجود ترقی و صبر کنی ور رضا آری و فانی

شوی فَهُوَ زیرا که حق سبحانه عز وجل لا یحتاج اِلَی اَنْ یُذَکِّر حاجت ندارد که یاد شود فَلَیْسَ

بِغَافِلٍ عَنْكَ وَعَنْ غَیْرِكَ پس حق تعالی بیخبر از حال تو و جز تو هو عز وجل یُطْعِمُ الْکُفَّار

وَالْمُنَافِقِیْنَ پروردگار تعالی میخوراند کافران را و منافقان را وَالْمُعْرِضِیْنَ عَنْ طَاعَتِهِ و روی گردانندگان

از وی و توبه نیارنده کان از طاعت او فَکَیْفَ یَنْسَاكَ اَیُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش

میکند ترا ای مسلمان یکی دانننده او را الْمُقْبِلُ عَلَى طَاعَتِهِ روی آرنده بفرمان برداری او

وَالْقَائِمُ بِاَمْرِهٖ فِیْ آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ ایستاده با مروی در ساعتهای شب و طرفهای

روز یعنی تنها مسلمانی سبب روزی و کفایت و تفقد است جمله صفات دیگر بیت و دشمنان را

کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری قصور کلام در طعام فرمود بطریق تمثیل حکم عام است

ارزاق ارفاق و افعال و فیه وجه آخر و در معنی حدیث دیگر است ... ما بین یدیك

اِلی مَا لَا یُرِیدُكَ فِیْ ما فی ید الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن در

و شبهه است لم توقع ... الیقین است که بر شبهه باشند معنی طمع همین است که چیزی که وصول آن

یقین نیست و شبهه است توقع ندارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشانست و

لا تَتَعَلَّقْ قَلْبَكَ بِهٖ وَلَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ و بگذار بیوند دل ترا با آن وَلَا تَرْجُو الْخَلْقَ وَلَا

تَخَافُهُمْ و امید مدار از خلق و مترس از ایشان خبر است در معنی نهی وَخُذْ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ

و بگیر از افزونی کرم خدا وَهُوَ مَا لَا یُرِیدُكَ و آن چیزیست که در شک نباشد از دیدن او یقین است

وصول آن فَلْیَکُنْ لَكَ مَسْؤُلٌ وَاحِدٌ پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی وَمُعْطِیْ وَاحِدٌ

و دهنده یکی وَمَرْجُوٌّ وَاحِدٌ وَمَخُوفٌ وَاحِدٌ وَهِمَّةٌ وَاحِدَةٌ و قصد یکی وَهُوَ رَبُّكَ

و آن پروردگار تست عز و جل الَّذِیْ نَوَاصِی الْمُلُوْكِ بِیَدِهٖ که موی پیشانی پادشاهان

در دست قدرت وی است وَقُلُوْبُ الْخَلْقِ و دلهای آدمیان در دست ویست الَّتِیْ هِیَ

اُمَرَاءُ الْاَجْسَادِ و دلها که امیران و حاکمان بدنها اند متصرف دران وَاَمْوَالُ الْخَلْقِ

که مالهای

لاتخافهم

مخوف

بیده

که مالهای آدمیان جمله مر اوراست عز و جل وَالْخَلْقُ وَکُلَّاؤُهُ وَاُمَنَاؤُهُ و خلق وکیلان

وامینان او ... بالْعَطَاءِ لَكَ بِاِذْنِهٖ عز و جل فَاَصْرِهٖ وتحریکه و جنبش

دستهای ایشان ... او و امر او و جنبانیدن اوست آنکه در صورت مباح است

و منع نکرده از آن و امور دیگر ... و جنبانیدن اشارت تقدیر است

وَکَفُّهَا عَنْ عَطَائِكَ کذلك ... عطا نیز بجهت بعضی

باذن خدا و امر او و باز ایستانیدن اوست ... موجود نشود او طلب روزی را

از حق و دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول او دعا و بندگان را با آیات قرآن قال عز وجل

مَنْ قَائِلٍ گفت خدا غالب و عزیز گشت ... گوینده بزرگ از همه قایل وَاسْئَلُوا اللّٰهَ مِنْ

فَضْلِهٖ سوال ... خدا وقال و گفت عز و جل اِنَّ الَّذِیْنَ تَدْعُوْنَ مِنْ

دُوْنِ اللّٰهِ لَا یَمْلِکُوْنَ لَکُمْ رِزْقًا بدرستی که آنکسانی که میخوانید شما ... جدا

مالك ... فَابْتَغُوْا عِنْدَ اللّٰهِ الرِّزْقَ پس طلب کنید ... ترا جدا

رزق و اُعْبُدُوْهُ وَاشْکُرُوْا لَهٗ و پرستش کنید او را و شکر گوئید مر او را وقال وگفت اذا

سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ فَاِنِّیْ قَرِیْبٌ و چون بپرسند ترا ... بندگان من از من پس

بدرستی که من نزدیکم ... اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ ... کنم دعا

کننده را وقتی که دعا میکند ... وقال اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ و گفت

بخوانید مرا ... اجابت کنم مر شما را و قبول کنم دعا و شما را وقال

و گفت ... اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِیْنُ بدرستی که ... روزی

دهنده خدا است ... که تغیر و تبدیل و زوال و نقصان را ... بدرگاه

راه نباشد وقال اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ بدرستی که خدا تعالی

روزی میرساند مر کرا میخواهد بیحساب ... شمار المقالة الحادیة والعشرون قال 21

رضی الله عنه و ارضاه رَاَیْتُ اِبْلِیْسَ اللَّعِیْنَ فِی الْمَنَامِ دیدم ابلیس لعین را ... رانده

از درگاه رحمت را در خواب فَکُنْتُ فِیْ جَمْعٍ کَثِیْرٍ و من در جماعت فراوان حاضرم و تعبیر آن

جنود الهی از اذکار ... و صفات حمیده که محمود و معاون و حافظ و حامی حضرت ... اند

از شیطان ... وَهَمَمْتُ بِقَتْلِهٖ پس قصد کردم بکشتن او فَقَالَ لِیْ لِمَ

تَقْتُلُنِیْ وَمَا ذَنْبِیْ پس گفت ابلیس مرا ای بچه سبب مرا و چیست گناه من

وَالخلق وکلاؤه

العطاء والعلة ...

... واعطني ...
... ان يقول ...

ان جرى القضاء بالشر اگر روان میشود و رفته است تقدیر پروردگار تعالی بر بدی
فلا اقدر ان اغیره الی الخیر پس قدرت ندارم من که تغییر [illegible] نیکی والقضاء
الیه ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که [illegible] اند مقصود پس
توطیه ذکر شق دیگر است که گفت و ان جرى بالخیر فلا اقدر ان اغیره
وانقله الی الشر و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا
و ببرم آنرا بسوی شر و [illegible] و هیچ چیز بدست من نبود من
و این عذر و حیله است آن لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت و عداوت
وی و این عذر و حجت وی باطل است و فایده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند
و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم
سایر مفسدان و موذیان را میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و دیگر آیت
صورته علی صورة الخناثا و دیدم صورت ابلیس را بصورت خنثا تا جمع خنثی
آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد و ما مائله این بجهت آنست که وی با تزئین
و رو مکر است و بصفت هر کدام بر آمده اضلال می نماید لین الکلام و دیدم او را
نرم سخن و سست [illegible] گفتار و این با جهت ضعف و انکسار او و سطوت سلطان
ولایت شیخ رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان و کان کید الشیطان ضعیفا بدرستیکه بندگان من نیست مر ترا بر ایشان
ضعف علیه [illegible] است مگر شیطان ضعیف با چنانکه [illegible] و حیله گران و بازی [illegible]
می باشد کی [illegible] سخن نکته را از جای می برند مشنون الوجه آنکه در روی او بینی او
درازی بود و فیه طاقات شعر فی ذقنه در روی او چند تای موی بود در
زنخدان وی حقیر الصورة خوار و خرد شکل ذمیم الوجه زشت روی بد الحلیه
و دیدن ابلیس با این زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت شیخ [illegible]
رضی الله تعالی عنه بود که چنین خوار و نزار نمود آنکه فرض کرد او را بصورت غریب دیده باشد
غالبا حال در آن کار علی آن بود که نه یتبسم فی وجهی و گویا که ابلیس تبسم خندی
میکند در روی من [illegible] یتبسم تبسم الخجل [illegible] خنده مرد شرمگین [illegible]
و ذلک فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة سنه احدی و تسعین

[margin: ضعف ... / ... الوجه ... / ... و کان ... / ... الخلق / ... تبسم]

واثر بجامانه

و اثر بجا مانده و بودن آن واقع منام در شب یکشنبه دوازدهم ذی حجه سال چهار صد و نود و یک
و باین حساب عمر شیخ که آنحضرت رضی الله عنه در آن وقت بیست و یکسال باشد چه تولد شریف
در چهار صد و هفتاد [illegible] بوده پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود
و در آن تحصیل علم بود و آنحضرت [illegible] مظهر خوارق و کرامات و مصدر حضرت [illegible] کان
بود رضی الله عنه **بیت** نباشد تا بنشر حال تو بیمار [illegible] تبسم کل از صد شکفته کلستان
ترا **مصرعه** کجا صدرت حسنت [illegible] آغاز [illegible] **ختم المقالة الثانية [illegible]**
۲۲ **قال رضی الله عنه وارضاه** لا یزال الله یبتلی عبده المومن همیشه است
حکم الهی جاری است سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مؤمن خود را که مخصوص است
برحمت و محبت وی علی قدر ایمانه بر اندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه [illegible] بزرگ
و قوی است [illegible] ایمان او [illegible] بسیار است صدور آثار و احکام ایمان از وی و پیدا
و افزون است ظهور انوار و نتایج [illegible] عظم بلاءه بزرگ است بلا او و بلا آنچه از احکام ازلیه
و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود و آنچه ملایم طبع و موافق شهوت نفس بنده افتد
آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند و نظر
بحقیقت هر دو از قبیله لطف و عطا است تفاوت در ظهور و اخفاء لطف است نسبت
عامه [illegible] بنسبت خواص و نسبت اخص خواص اما نسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از
معاصی و اعمال [illegible] شهوات و لذات و وقوع [illegible] در مهاوی نفس و عصیان و نسبت
بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه
و تربیت بنده مقصود است و نسبت با خص خواص دوام شهود و حضور ربه [illegible] القطع
از التفات بما سوی مطلقا و در لمحات و لحظات که بحکم جبلت و بشریت طاری گردد
و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت [illegible] و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که
کلام وی رضی الله عنه درین مقاله [illegible] ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود الرسول [illegible] بلاؤه
اعظم من بلاء النبی [illegible] که مبعوث است بهدایت خلق و بافی کتاب و شریعت است
بلاء او بزرگتر است [illegible] از بلاهای نبی که مبعوث است بی کتاب و شریعت لکن ایمانه
اعظم زیرا که [illegible] راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار بیشتر و زیاده تر و قدر
و منزلت [illegible] بلندتر و محبت حق او را غالب تر و قربت از نبی و النبی بلاءه [illegible]

اعظم من بلاء البدل ونبی بلاء او بزرگتر است از بلاء بدل والعلماء البلاء اعظم من
بلاء والولایة وبلاء ولی بزرگتر است از بلای ولی سابقا معلوم شد که ولایت بزرگتر است والذی
ازو تنها اصل ولایت است کلام شیخ رضی الله عنه در مواضع متعدد در صحیح [illegible] ان کلموا احبابی
علی قدر ایمانه ویقینه هر یکی از رسل وانبیا [illegible] واولیا مبتلا اند بر اندازه
ایشان بود و یقین خود و اصل ذالک و دلیل بر ان آن قول النبی حدیث معتبر است صلی الله
علیه وسلم که فرمود انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت
مراتب و درجات سختتر [illegible] بلا چه آنچه با انبیا در راه دین بود دعوت
خلق و مقام قرب اند شدت و سختی که [illegible] رسید هیچ یکی از اولیاء نرسیده و آنچه بسید رسل
صلی الله تعالی علیه وسلم در دین راه از خلق ایذا کشیده هیچ یکی نکشیده ثم الامثل فالا
الامثل بعد از انبیا که افاضلتر و برگزیده تر بلاهای او سخت تر و بیشتر ثم الله تعالی
البلاء پس همیشه و پیوسته میدارد الله تعالی بلا را الاولیاء الشاکرة الکرام مر این مهتران السادات
بزرگ را حتی یکونوا ابدا فی الحضرت تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور
ولا یغفلوا عن الیقظة و بیخبر نشوند از بیداری و هشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم
واکمل بمقتضای محبت ذاتی بنا بر علو مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت
و بشریت که برای حکمتی در ایشان گذاشته شده است از التفات بما سوای اگرچه برای
ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه یحبهم زیرا که و تعالی دوست میدارد ایشان را
دوستی خاص که یک لحظه بجدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فهم اهل المحبة
والمحبوب الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته آمده و دوست داشته شده حق اند عزوجل
والمحب ابدا یختار بعد محبوبه و دوست دارنده همیشه بر نمیگزیند نیخواهد
دور بودن محبوب خود را و چون اینجا جای سوال بود که اراده قربت و حضور با فاضه نعم و عطایا
کرم وجود و سرور بند و نکامیت سبب مزید محبت و رضامندی و شکرگذاری اند میشود
و موجب تخصیص محبت بلا و محنت و جور و جفا را خاصیت در نقصان و فتور محبت و دوستی
در جواب این میفرماید فالبلاء مختاف لقلوبهم پس بلا رباینده و کشنده است
مر دلهای ایشان را بحضرت حق و قیدٌ لنفوسهم یمنعهم عن المیل الی غیر
مطلوبهم و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از رمیدن

بجانب غیر

بجانب غیر مطلوب ایشان که حضرت حق است جل علاه والسکون والارتکان الی غیر
خالقهم و از آرامیدن و میل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در عطای نعمت و آسایش
چون مقتضای طبیعت موافق نفس است احتمال میل ایشان و رکون بآن دارد بخلاف بلا
و محنت که بی مزاحمت نفس و نفور نفس [illegible] متوجه و مشغوف محبت ذات مبدا اند و سخن
در ارباب یقین و گرفتار محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده قهر
چنانکه گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشق این هردو ضد من
نه نسبت بجانان و نفس پرستان که حکم مولفة القلوب دارند در صدق ان اصابه خیر
اطمان به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه اگر برسد او را نیکوئی آرامش میگیرد
بآن و اگر برسد او را فتنه میگردد رو بر روی خود باشند در حق ایشان اگر اعتبا نمایند لطف
اصلح [illegible] ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات محفوظ اند [illegible]
بلا [illegible] نسبت بایشان اصلح و اوفق است [illegible] والتفات
بما سوای اگرچه لحظه باشد نگاه میدارند نیز چنانکه [illegible] سلطان مقربان صلی الله علیه وسلم
چون در نماز نظر بر علم جامه افتاد جامه از تن برکند و ببخشید تا در وجود شهود و دوام و وصول
در حقیقت مقام نماز [illegible] دم نتوان [illegible] بیت
یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم فاذا دام
[illegible] فی حقهم پس چون دائم باشند نزول بلا در حق ایشان ذابت [illegible] شیهم
اهوائهم کذا [illegible] میشود و فانی میگردد هواهای ایشان و [illegible] نفوسهم
و شکسته میشود نفسهای ایشان و تمییز الحق من الباطل [illegible]
صرف [illegible] از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات بما سوی حق است
و دور بودن هوا [illegible] و تمییز حق از باطل [illegible] آنها است در اولیاء و
وابدال [illegible] محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و
التفات بما سوی احیانا جایز است پس از ان حق سبحانه تدارک میکند بر خود بتوبه رحمت
و یقظه اما در حق انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیهم بمقتضای جبلت
و بشریت است که بر وجهی که بنا بر علو مقام ایشان است در ایشان گذاشته
شده است بجاعده که قوم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان مطلق

کشیده شده است و سینه صافی ایشان از آن شسته شده است از نقصانیت نیز
کلیات آن برآورد و بعضی جزئیات بمنفعت لطافت و نورانیت گذاشته
شده است تا سبب صدور آثار و جنبش تیز بعواحکام و دریافت حسن شرف انبیا کرده
این قاعده ما انسان حق است مطابق علت ... و ... سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و ما یعلم تاویله الا الله و ...
تاویل او برامکان خدا عز و جل حق آنست که روی النبی صلی الله علیه مستثنی و از ین تقریر ثابت
او برتر از آنست که بقیاس ... والله اعلم فتنزوی الشهوات پس منقبض
میشود و کشیده میگردد در نزول و دوام بلا رغبتها و محبتها و الارادات و خواهشها
والمیل الی اللذات و میل کردن بسوی مزها و الرغبات باجمعها و آسایش
از دنیا و اخری در دنیا و آخرت الی ما یلی النفس ما یلی النفس منزوی میشوند
این صفات همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل چنانکه
لشکری بیکجانب افتند و فراهم آیند و یصیر السکون الی وعد الحق
و باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل که صابر اجر کرده است و الرضاء بقضائه
و خشنودی بحکم حق و القناعة بعطائه و بسندگی کردن بدهش وی و الصبر
علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی و الامن من شر خلقه
و ایمن بودن از بدی خلق وی و نترسیدن از ایشان بتوکل و تفویض الی الرب
الی ما یلی القلب باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین
کامل ... را انفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس میافتند و چون نفس و هوای
وی منهزم و شکسته میگردد این صفات نیز همراه او منتفی و منعدم میشوند و صفات
حمیده قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب میآیند و بجنود انوار تقویت و تایید
می نمایند فتقوی شوکة القلب پس قوی میگردد سری و سروری دل فتحصل
الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد پادشاهی و تصرف بر اعضا و اندام
بسوی دل و بیرون میآید از تصرف نفس و ظلمات آن پس منور میگردد بانوار
قلب منور بانوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن میفرماید که لان
البلاء یقوی القلب و الیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل

و یقین را لتحقق الایمان و الصبر ثابت و درست میگرداند ایمان و صبر را و یضعف
النفس و الهوی او سست و ناتوان میسازد نفس و هوا را او جود نورانیت
و صفات سبب عدم صفات نفس و لانه کل ما وصل الالم و نیز از جهت
آنکه زیرا که هر گاه رسید درد و بلا و مصیبت و وجد من المؤمن الصبر و
الرضاء و التسلیم لفعل الرب و یافته شد از مسلمان شکیبائی و رد
و بلا و خشنودی بقضای الهی و گردن نهادن بر کردار پروردگار را رضی الله عنه و
شکر که خشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید او را او تعالی بعض جزای
اعمال وی و چندان زیاده میدهد فجاءه المدد و پس میآید مومن را از جانب
حق مدد نورانیت و الزیادة و بیشی در عمل و التوفیق و سازواری اسباب
بعمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لأزیدنکم اگر شکر میگوئید نعمت
زیاده میکنیم نعمت را و مدد میکنیم و توفیق می بخشیم و در ین کلام رمزیست باآنکه
اصل وظیفه در نزول بلا شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای
باطنیه را و صبر و تسلیم بدل اوست و در بعضی از کلمات قدسیه وی رضی الله عنه
آمده در وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر افضل است یا فقیر صابر
فرمود فقیر شاکر افضل است از هر دو و بعد از ذکر حال خواص ضابطه بیان مینماید شامل
احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب و مطالبه نفس شهوات را و اجابت
قلب و عدم اجابت امر نفس را و نتایج و لازم هر دو قسم و میفرمایند و اذا
تحرکت النفس بطلب شهوة من شهواتها و لذة من لذاتها
من القلب و چون بجنبید نفس و برآید بصفت خود بیار جستن خواهشی
از خواهشهای خود و مزه از مزهای خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها
پس پاسخ دهد نفس را قلب رسانیدن نفس را بدانچه بازی میجست از لذت و شهوت
و ذلک من غیر امر من الله و اذن منه و حال آنکه اجابت قلب
نفس را بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق رسید ستوری از جناب وی تعالی
است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر اذن باطن است چنانکه سیاق
کلام ناظر در آنست و فرق میان امر و اذن آنست که امر طلب است و فرمودن

کاریست بطریق ایجاب یا ندب و در اذن طلبیدن بملک بر داشتن مانع بود
از آن یا باحت جنس یا به اذن فرود تر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن قوت استعداد
نمی بخشد و امر بفعل وجود میارد پس چون باجابت قلب و نفس آن مطلوب ولی یا امر
و اذن حق باشد حصلت بذلک غفلة عن الحق حاصل میشود و بعد امیکردد
بآن اجابت بیخبری از یاد حق و بعید امیکردد ... سعید ... نفس طاعت وی و معصیة
و بعدا میگردد ... تکاب انچه نفس طلب میکند از شهوت و لذت فعمّهما الله بس
فرو میگیرد الله تعالی ... سلطت شهوت فی قلب را بجهت اجابت نفس
بالخذلان لکن بعد ... باری نداد ن و توفیق باز گرفتن و البلایا و بجهت اجتهاد
از مایشها و تسلیط الخلق و بر برگماشتن خلق برایذا و تشویش و الاوجاع
و الامراض و دردها و رنجها و بیماریها و آفتها فینال کل واحد من القلب و النفس
حظه من ذلک بس میرسد و فرو میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود از البلایا و آفات
تقدیم قلب گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر است که اجابت
نفس کرد و بفرموده وی رفت و نهی بایست کرد او را و نفس بخاصیت خود و مقتضای شهوات خود ۳
خود کرد او را صه توان گفت و ظاهر است که مراد بدین بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود
که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه متضمن لطف که مقصود از آن تربیت بنده
و ترکیت نفس او است بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع و زاری کند و بنالد و اثر
بجناب حق آرد بازش حکم دارد که گذشت فان لم یجب القلب النفس
الی مطلوبها بس اگر اجابت نکند قلب نفس را بر سانیدن نفس مطلوبش حق
کاتیة الاذن من قبیل الحق تا آنکه بیابد قلب اذن از جانب حق الکفا یا اذن
جهت اراده معنی شامل امر نیست یا اشارت بکفایت اذن بی امر درین باب
اگرچه در بعضی ابواب دیگر فرموده آمد که مجرد اذن قناعت مکن تا امر نکنند و تجبیر
در بیاره رضا نکرد در مقالة تا منه گذشته اذن از جانب حق میباشد یا الهام
فی حق الاولیاء و وحی صریح فی حق المرسلین و الانبیاء و وصف وحی
بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امری خفی است که در باطن میباشد
بنور یقینی که در قلب صحیح ولی است و از کلام وی رضی الله عنه در بعضی مواضع
ظاهر میشود

ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میباشد و با وجود آن از مرتبه وحی سافل
بود زیرا که ... بواسطه ملک نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است
در ظاهر و باطن و باوحی روح الامین است که حکم خاتم مرنامه ... ویفضل علی ذلک
عطائه و منعا عطا کرده میشود ... یا الهام ... دادن و نادادن و کردن و ناکردن
و چون اجابت نکرد قلب نفس را عمّهما الله تعالی فرو میگیرد الله تعالی قلب و نفس را
بالرحمة بخشودن و مهربانی کردن و البرکة و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن و
العافیة و جمیع علل و مکروهات رفع کردن و الرضا و در جمیع احوال از رضا خشنود
ساختن و التنویر و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن و المعرفة
بذات و صفات و افعال خود شناسا کردانیدن و القرب و بجناب عزت
و کرامت بمشاهدت نزدیک ساختن و الغنا و از خلق و هر چه ماسوی حضرت
ذات است بی نیازی بخشیدن و السلامة من الآفات و از تمام آفات و مخافات
سلامت داشتن و النصر علی الاعداء فاعلم ذلک و احفظه
بس بدان تا آنرا که فهم و نگاه دار آنرا و احذر ان تکون من الکسالی فی المسارعة
الی اجابة النفس و الهوی و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در پی شتافتن
کردن باجابت نفس و هوا و شهوات و لذات بل توقف نما بایست
و رو مگردان بسوی آن و تربص فی ذلک اذن المولی و منتظر باش در کار
شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا و العقبی تا سلامت باشی
در دنیا و آخرت انتهی رحمه الله تعالی ۲۳ المقالة الثالثة و العشرون قال
رضی الله عنه و ارضاه ارض بالدون فان خشنود باش بفرود و حقیر و اندک
از رزق و الزمه ... و لازم و پیوسته و چسبیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان
و آرزو مکن اعلی و بزرگتر و زیاده را حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته
شده و قضا کرده شده مدت خود را یعنی تا وقت وی رسد فتنقل الی الاعلی
و الانفس بس برده شوی بسوی بلندتر و گرانمایه تر از آنچه داری فر به لتهنّی و بآن رزق
اعلی و انفس مبارکباد کرده شوی و با گوارا کرده شوی و فیه تبقی و در وی باقی و دائم
شوی و تحفظ و نگاه داشته شوی بلا عناء فی الدنیا و الاخری بی رنج در دنیا

وآخرت و لا تبعة وبی عاقبت بی‌وبال عقد و لا وبی از جهد ثم ترقی من ذا الی ما
هو اقرب عنا منه بستر بالا بر و بشوی از این سوی رزق که آرام یابنده تر و خنک شونده
تر است چشم در وی از رزق سابق علی ما هنا و گوارا تر از آن و اعلم ان القسم
و بدان ای عزیز که قسمت تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر شده لا یفوتک بترک الطلب
در نمی گذارد ترا اگر بگذاری طلب تو **بیت** بین توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو
بر تو از تو عاشق تر است مگر آنکه طلب قسمت نیز قسمت شد آن زمان طلب بوجود خواهد آمد
اگر حصول … وابسته بدان ساخته و مرتب بدان داشته اند طلبی بوجود خواهد آمد
مطلوب بحصول … بر طلب نداشته اند بی طلب میرسد و اگر
مجرد طلب قسمت شده است چنانچه خواهد بوجود آمد و مطلوب اما آنکه جز تو قسمت تو
کرده باشند و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل نباشد مراد را
چنانکه اگر طلب کنی بیابی اگر طلب نکنی نیابی اینچنین است حاصل آنکه بعد از طلب می یابی
اما نه بطلب می یابی اینجا گفته است من طلب شیئا وجد وجد که طلب کرد
شی را و کوشش کرد یافت اگر **ابیت** بجست و جوی نیابد کسی مراد ولی کسی مراد بیابد
وما لیس بقسم لا تناله بحرصک فی الطلب والجد والاجتهاد
و چیزی که نیست قسمت تو نمی یابی تو آنرا با آرزومند بودن تو در طلب و کوشش
و قوت و طاقت بکار بستن و طریقه اهل هدایت آنست که در کار آخرت جد
و اجتهاد و طلب و کوشش بجا آرند و در کار دنیا صبر کنند و توکل ورزند چنانکه فرموده …
پس صبر کن و مضطرب مباش والزم الحال و لازم گیر حالی را که ترا در کار …
بران میدارد و از حق باش و راضی باش بران و دور باش از تدبیر و اختیار
نفس خود و لا تلتفت بک و لا تعط بک حتی … بحکمه …
بنفس خود و بحول و بقوت خود و مده چیزی را نفس خود تا آنکه امر کرده شوی و لا تسخر
بک و مجنب بخود و لا تسکن بک و میارام بخود فتبتلی بک و یمحق
هو نشر منک من الخلق پس آنکه مبتلا گردانیده شوی تو بشومی اختیار تو
بحال تو که داری و بحال کسی که بدتر است از تو میان خلق لانک بذلک
تکظالم و نیز اگر تو طلب و جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد بندگی

بدر میروی و بر خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمکار و غفلت کرده نمیشود
از وی و فرو گذاشته نمیشود و گرفته میشود و بعمل او بر گماشته میشود و بر وی کسی بر
ظلم کند و عذاب کرده میشود در بعد وا **قال الله تعالی** وکذلک نولی بعض
الظالمین بعضا و همچنین میگذاریم و مسپاریم بعضی ظالمان را ببعضی و او ماز
از روزگار یکدیگر بر آرند و دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب
چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزا از ظلم تو خواهند داد لانک فی دار
ملک عظیم امره زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگست شان او
شدید شوکته سخت است قوت و شوکت او کثیر جنده بسیار است لشکر او
و امشیته … والیتا … دار ارادت و خواهش او نافذ
و قاهر حکمه غالب است حکم و فرمان او باق ملکه پاینده است
پادشاهی او دایم سلطانه و همیشه است حجت و فرمان او دقیق حکمه
و باریک است … او و بالغة حکمته و رسانست حکمت او و عدل
قضاؤه راست است و هموار است قضای او لا یعزب عنه مثقال ذرة فی
الارض و لا فی السماء و غایب و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره در زمین
و نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم در نمیگذرد از وی ستم هیچ ستمکاری
فانت اعظم الظلمة و اکبرهم جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف
نفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی از روی گناه لانک اشرکت
نفسک فیه زیرا که تو شریک آوردی نفس خود را بسبب تصرف کردن تو در نفس تو
و فی خلقه و بسبب تصرف کردن در خلق خدا عز و جل بهواک پس
نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را و تدبیر و اختیار و آرزو و شهوت و نزاع و جدال
و اعتراض و انکار و این همه شرکست در ربوبیت و توحید حق کما قال افرایت
من اتخذ الهه هواه آیا پس دیدی تو کسی که گرفته است خدای خود هوای
خود را اشارت بدانست این چنین در مقام قرب و عزت کبریای حق
والبته عقاب و عتاب مقربان را بر آن واقعست **قال الله تعالی** ان الله
لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء

وبدرستی که خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بوی ومی آمرزد جز این اکر خواهد شرکت
مرکسی را که میخواهد وچنانکه اشراک بانبات دوئی وبت پرستی عوام را در شریعت
شرک است وبحکم ان الله لا یغفر آمرزیده نمیشود وهمچنین دعوی هستی وخود پرستی نیز در طریقت
نزد خواص حکم کفر وشرک دارد والبته عفو بخدا متوجه است بکمال توحید است واهل
قرب بدان مامور وبر تفصیر دران ماخوذ ومعاتب اتق الشرک جله وکا
تقربه بر حذر باش از شرک را البته ونزدیک مشو آنرا ونجتنبه حرکاتک وسکناتک
ونیکو شو آنرا در جمیع افعال واز حرکت وسکون وفعل وترک ولیلک
ونهارک در جمیع اوقات شب وروز وفی خلوتک وفی جلوتک
در تمام احوال خود در تنهایی وهمنشینی ونهان وآشکارا واحذر المعصیة فی الجملة
وبترس از گناه کردن در جمیع احوال واوقات فی الجوارح والقلب در اعضا
ودر دل واترک الاثم وماظهر منه ومابطن وبمان جمیع بدرا
که موجب بزه میشود آنچه هویدا است از ان وآنچه پوشیده است ولا تعترض
منه منکر مر از خدای عز وجل فیما یملک پس ورزی باید ترا ایمنی خیال مکن
که رهیدن از عذاب وی ممکن بود مصراع بیچاره که از تو که بزد کجا رود فلا تنازعه
فی قضائه فیقصمک وکشاکش وخصومت مکن بتدبیر واختیار تو در تقدیر
ورضا در قضای خدا پس بشکند وپاره پاره کند ترا ولا تتهمه فی حکمه
وتهمت مکن خدا را در حکم او وتکذیب وتشکیک در وعده او مکن ولا تغفل
فیتنسیک وغافل بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند ومحروم گرداند ترا از فضل
خود ودر بعض نسخ فینبهک پس ناکاه کند وهشیار گرداند ترا از خواب غفلت
مناسب تر است بحکم این قول که میفرماید فیبتلیک پس مبتلا گرداند وبیازماید ترا
به محنت وبلا تا هشیار شوی وغفلت نورزی ولا تحدث نفسی دارک حادثه
فیهلکک ونو پیدا میار در سرای وی وولایت وقدرت وی چیزی
نو پیدا شده را که در دعوی هستی وقدرت وحول وقوت باشد پس نیست ونابود گرداند ترا
وتواند که مراد احداث بدعتی واعتقادی باشد در دین وملت وی این ملایم تر است

باخر میتوابید

باخر میتوابید ولا تقل فی دینه بهواک فیردیک ومگو در دین وی
سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا یا مانع از احداث وابداع خلاف
دین وشریعت کردد ونطابق قلبک ونابینا کرداند دل ترا ویسلب ایمانک
وبر باید ایمان ترا ومعرفتک ومعرفت ترا ویسلط علیک شیطانک
وبر گمارد بر تو شیطان تو تا گمراه گرداند ودر بادیه وسوسه وضلالت افکند ترا ونفسک
وبر گمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا ببند مرد اختیار ودعوی حول وقوت خود
هواک وبر گمارد هوای نفس ترا تا در بادیه بدعت باتباع باطل واعتقادات
فاسده وتاویلات زایغه بیندازد وشهوتک وبر گمارد شهوتها ومحنتها
وخواهشها ترا تا در معاصی ووقوع محرمات ومکروهات واستیفای لذات وانهماک
در شهوات بیفتی واهلک وجیرانک واصحابک واخلاءک
وبر گمارد بر تو کسان ترا واهل وعیال ترا وهمسایهای تو ویاران ترا ودوستان
ترا تا تشویش دهند وایذا کنند ومخالفت ورزند وبیگانگی آرند وجمیع خلقه
وبر گمارد همه خلق را از مردم وحیوانات حتی عقارب دارک تا کژدمهای
سرای ترا وحیاتها ومارانش را وجنها وپریان که در خانه وسرای تو باشند
وبقیة هوامها وباقی خزندها وگزندها را اگر چه بزنها میباشند فینغص علیک
عیشک پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا ویطیل عذابک فی الآخرة
ودراز گرداند عذاب ترا در آخرت اینهم بلاها ومحنتها وعذابها بجهت گرفتاری
نفس ودعوی هستی وافتادن در شرک خفی است اعاذنا الله منه المقالة
٢٤ الرابعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه احذر معصیة
الله عز وجل جدا بترس وبرهیز کن گناهکار را البته که پروردگار تست وولی نعمت
تست وبالذات مستحق عبادت است واین ابلغ واکد است از آنکه گویند بترس
عذاب خدا را که بر معصیت خواهد کرد چه اینجا قبح وکراهت نفس معصیت وکفران
نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب وعقاب نمیبودی وبهشت ودوزخ نبودی طاعت
مولی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی ومعصیت ومخالفت وی حرام
والزم بابه حقا وللازم گیر در او را وجدا مشو از ان بصدق وثبوت

الازدیاد نه بمردن
بسر
ویسلبک ایمانک
ونعل ونعل ودرس...

النغص
الموس شدن عیش

کوشش خود را

وابذل طوقك وجهدك في طاعته و در باز نگاه جهد و توانایی و
در فرمان برداری او و معترف باش عذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا
نتوانی آورد بیت چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
متضرعاً نازی کنند در قبول کردن حق آنرا مفتقراً ادرویش و حاجتمندی نماینده بدرگاه
غنای او خاضعاً متخشعاً فروتنی نماینده بشکوه عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع
یکی معنی است خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از جهت خشوع را بصیغه تفعل آورده
اشارت بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف و در
آوردن باطن بتکلف و تعملی نیز باید کرد منتظراً فاتحاً چشم فرو خواباننده از غلبه جمعیت حضور
غیر ناظر الی خلقه و نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن ولا تابعاً
لهواك و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و سستی کردن در ادای حق عبادت ولا طالباً
للاعواض دنیا و اخری و طلب نماینده عوضها بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه
و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت ولا ارتقاء الی
المنازل العالیة والمقامات الشریفة الرفیعة و نه طلب کننده بر آمدن و بالا
رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند در قرب و وصول درگاه که حظ نفس و تعالی
وجود در آن در مخفی باشد اشارت است بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را از آن جا
مدخلی نیست [illegible] و اشارت بتحقیق انعام کرده میفرماید واقطع بانک
عبده و جزم کن بدان که تو بنده او ئی والعبد وما ملك لمولاه و بنده
مالکیت منزه از روی ظاهر و در دست اوست مر خداوندراست که مالک حقیقی اوست
لا یستحق علیه شیئاً من الاشیاء طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را
و حقی نیست مر او را بر وی سبحانه از خیر و ثواب و جاه و منزلت و انعام بر مولای حقیقی طاعات
چه اسباب و آلات از جوارح و اعضاء و قوت و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده
اوست اجر هر چه چیز میطلبد و از بدی بدان همه فضل است احسن الادب نیکوئی ادب
ادب عبودیت در ادای حق ربوبیت ولا تتهم مولاك و تهمت منه خداوند
کرم خود را باعتقاد آنکه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه و کم گشتگی
عنده بمقدار و هر چیز نزد پروردگار تعالی بر اندازه معین است نه کم میشود از آن

و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص و وقتی است معلوم و حالی است معین
لا یتقدم لما اخر نیست پیش کننده هر چیز را که وی پس افکنده ولا یتأخر
لما قدم و نیست پس افکننده هر چیز را که وی پیش کرده باشد ما قدر لك
عند وقته واجله میاید ترا و میرسد تو را هر چه تقدیر کرده شده نهاده برای تو
در وقتی که ساخته شده و مدتی نهاده است برای وی ان شئت وان ابیت
اگر خواهی و گر نخواهی لا تشره آزناک مشو علی ما سیکون لك هر چیز که سرانجام
است که می باشد ترا ولا تطلب ولا تلهف علی ما هو لغیرك و طلبها
مکن و دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آن بهر قسمت کرده شده بغیر ترا فما لیس
هو عندك پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لا یخلو اما ان یکون لك
او لغیرك خالی نیست از این دو شق یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فان کان
لك پس اگر هست برای تو فالیك صائر پس بسوی تو گردنده است و تو رسنده
و انت الیه معاد و میسر و تو بسوی وی کشیده میشوی و برده میشوی فا
للقاء عن قریب حاصل پس دریافتن تو مر آنرا و دریافتن آن مر ترا
و دیدن آن نزدیک حاصل است باطلاق قریب یا بجهت تقارب و اول تسلی طلبت
یا بجهت آنکه زمان حیات همه قلیل است و بجهت آنکه هر چه آمدنی است نزدیک
است و ما لیس لك فانت عنه مصروف و چیزیکه نیست برای تو
از آن باز گردانیده شده و هو عنك موقوف و آن از تو روی
گردانیده است فانی لکما التلاقی پس از کجا باشد میان تو و او و میان آن
فاشتغل باحسان الادب پس در کار باش به نیک نگاه داشتن
ادب فیما انت بصدده در چیزیکه تو در راه آن و نزدیک آنی و در پی
آنی سعی من طاعة مولاك که از فرمان برداری خداوند توفی
وقتك الحاضر در وقت که حال و حاضر است و حال را غنیمت
دان ولا ترفع راسك و بالا مکن سر خود را ولا تمل عنقك
الی ما سواه و مایل مگردان گردن خود را بسوی چیزیکه جز فرمان برداری
خداوند است بلکه هم بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قال الله تعالی

شره آزناک شدن

ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم و دراز مکن نظر خود را
بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران را زهرة الحیوة الدنیا
که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است لنفتنهم فیه تا بیازمائیم و در فتنه و بلا افکنیم
ایشانرا در آن و رزق ربک و روزی که آماده کرده است پروردگار تو برای تو در آخرت
و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خیر و ابقی بهتر و پاینده تر است
فقد نهاک الله عز و جل پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی ولالت
عن الالتفات الی غیر ما اقامک فیه و رزقک من طاعته از نگریستن
بجانب غیر آنچه ایستاده کرده و داشته است ترا در آن چیز و روزی گردانیده است ترا از
طاعت و عبادت خود و اعطاک من قسمه و رزقه و فضله و آنچه داده است
ترا از قسمت خود و رزق خود بفضل خود و نبهک ان ما سوی ذلک و
آگاهانیده است ترا آنچه جز آنست فتنة افتتنهم به ابتلاء و آزمایش است
که آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است ایشانرا بدو و رضاک بقسمتک
خیر لک و راضی بودن تو بقسمت تو و نصیب تو بهتر است مر ترا و ابقی و پاینده
تر است و ابرک و افزون شونده تر است و احری و اولی و سزاوار
تر است بحال تو و اولی تاکید احری است و هر دو بیک معنی است فلیکن هذا
پس باید که باشد حذر از معصیت و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت
و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دابک عادت و کار تو و منتهاک
و مثواک و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو و شعارک و دثارک
و باشد شعار تو و دثار تو شعار جامه که برتن ساید چون پیراهن و ازار و دثار آن
و دثار جامه برتن فوق شعار یعنی ملازم حال تو باشد که هم درون و بیرون ترا
در گیرد و مرادک و مرامک و خواسته شده تو و جای جست جوی تو و
شهوتک و مناک و میل محبت تو و آرزوی تو تنال منه کل المرام
می یابی تو از این کار همه مطلوب و مقصود را و تصل به الی کل مقام و میرسی
تو باین روش بهر مقام و ترقی به الی کل خیر و ترقی میکنی و بر میروی
بسوی هر نیکی و نعیم و هر ناز و نعمت و ظریف عطاء جمله و فا مال نو

ونعمت تازه

ونعمت تازه و سرور و هر شادی و خوشی و نفیس و هر چیز گرانمایه
قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم پس نمیداند هیچ ذاتی
چیزیکه پنهان کرده شده است مر کسی چیزی از او مال و در راه خدا صرف کنند که ایشانرا
یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرند که آنرا من قرة اعین از آنچه سبب روشنی چشم
و راحت و آرام جان ایشان است جزاء بما کانوا یعملون از جهت
جزا دادن بعمل ایشان فلا عمل بعد العبادات الخمس پس نیست
هیچ عبادت کامل تر و مقرب تر از عبادات پنجگانه که مراد ارکان خمسه اسلام
است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها و ترک الذنوب
اجمع اعظم و ماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است اشارت است بآنکه اهتمام
طلب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد
از اتیان عبادات امتثالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند
اگرچه استعمال دوا و معاجین نشافیه نکند امید شفا اگرچه چند گاه بیشتر افتد دارد
اما اگر دوا و معاجین بخورد و پرهیز نکند هر روز زبون تر گردد و اگر یکی فرایض و
واجبات و سنن رواتب که در حکم آن و متصل به آنست بجا آرد باستقصا
و در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات ما بتمام اجتناب نماید در وصول بمقصود
که فصول قرب الله است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی را شیخ امام علی
متقی قدس سره در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کاتب
حروف در زاد المتقین اثر ترجمانی نموده و لا احب
الی الله و نیست چیز بهتر و بلند قدر تر و نه دوست داشته شده تر بسوی
خدای عز و جل و لا ارضی عنده و نه مرضی تر نزد وی تعالی مما ذکرت لک
من رضاک بقسمک از آنچه ذکر کردیم برای تو از اجتناب معاصی و التزام
طاعات و رضا بقسمت و عدم التفات بزخارف دنیا وفقنا الله
و ایاک لما یحب و یرضی بمنه توفیق دهاد خدای تعالی ما را و ترا آنچیز
که دوست میدارد آنرا و راضی است از آن بنعمت و احسان خود جمع کردن
مخاطب را با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز

عجز وانکسار بدرگاه ملک جبار که شیمه مقربان عالیمقدار است بقصد حصول اجابت
این دعاست برای مخاطبان بطفیل اجابت دعاء شریف او که قوام ما متحول
چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود **بیت** مور مسکین
هوسی داشت که در کعبه رود * دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید **المقالة**
الخامسة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه لا تقولن یا
فقیر الید مکو البته ای محتاج خالی دست از متاع دنیا یا مولی عنه الدنیا
وارباب‌ها ای گردانیده شده از وی روی دنیا و خداوندان [illegible] دنیا یا خامل
الذکر بین الملوک الدنیا وارباب‌ها ای کم نام که هیچ کس ذکر او نکند
و نام او نمی برد یا جائع یا ظامئ ای گرسنه ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن
یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل زاویة من الارض
ای پراکنده کرده شده و افتاده در هر کنج از زمین من مسجد و بقاع
خراب از مسجد و جایهای ویران و مطرودا من کل باب و برگردانیده شده
از هر در و مدفوعا قمعا عن کل مراد مدقوع بقاف بر وزن محسن بر خاک خسپنده
از فقر و گرو ریش و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی و منکسرا و مزدحما
فی قلبه کل حاجة و مرام و شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت
و مطلب لا تقولن مکو ای فقیر که این صفت و اینحال داری ان الله تعالی
افقرنی بدرستی که خدای تعالی فقیر و محتاج گردانید مرا و زوی عنی الدنیا
و بپیچید و در هم کشید از من دنیا و عشرنی و ترکنی و قلانی و بیفکند و گذاشت
مرا و دشمن داشت مرا و فرقنی و لم یجمعنی و پریشان و پراکنده کرد مرا
و فراهم نیاورد حال مرا و اهاننی و اهانت کرد و خوار ساخت مرا و لم
یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند و کار گذاری
کرده شود بدان و خملنی و کم نام ساخت مرا و لم یرفع ذکری بین الخلیقة
واخوانی و بلند نکردانید نام و آوازه مرا میان خلق و برادران من واستبدل

علی غیری نعمة منه و فرو ریخت بر غیر من نعمت را از جود سابغة
تامة و فراخ یتقلب فیها لیله و نهاره میگردد آن غیر در نعمت در شب خود
و روز خود و فضله علی و علی اهل دیاری و فزونی داد او را
بر من و باهل و یار من و کلانا مسلمان و مؤمنان و هر دو ما مسلمان
و گرونده بدین و یجمعنا امنا حوا و ابونا آدم و فراهم میآرد ما را مادر ما
حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بجهت یکی و نسبت پدری و در میان
فرزندان از یک پدر و مادر اینهمه تفاوت چراست **بیت** هند کائیم این یکی
مقبول وان مردود چیست * اکنون چو آن امیر و فقیر میفرماید و تسلی میدهد
او را بقول خود اما انت فقد فعل الله بک ذلک اما تو ای فقیر
محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس تحقیق کرده است خدای تعالی بتو آن الان
[illegible] زیرا که کل سرشت و خوی نیکو [illegible] و بندگان رحمة الله و
[illegible] رحمت خدا [illegible] علیک فی [illegible] رسنده است بتو من الصبر
والرضا والیقین والموافقة والعلم از صبر بر محنت فقر و رضا بقضا
حق و یقین بفعل و تعالی و سازگاری با مر و نهی وی و علم بصفات جلال [illegible]
وانوار الایمان والتوحید متراکم لدیک و نورهای ایمان و یگانه
[illegible] حق در فاعلیت و خالقیت بر همه نشسته و گرد آینده اند نزد تو فشجرة
ایمانک و درخت [illegible] درخت ایمان تو روئیده اند اندر درخت
در زمین دل تو و تخم آن درخت ثابتة مای برجای است مکینة [illegible] و استوار
[illegible] آرنده است مثمرة میوه دهنده است مستزیدة
طلب زیادتی کننده است متشعبة شاخ شاخ شونده است [illegible] هر سو
افتاده مظللة سایه افکنده متفرعة شاخ دارنده و شاخهای بجانب
آسمان رفته فهی فی کل یوم فی زیادة و نمو پس آن درخت هر روز در زیادتی
و بالیدن است فلا حاجة بها الی سباطة و تکلف پس نیست حاجت
برای آن درخت بسوی خاک روبه و خس و خاشاک لتنمی بها و تربی
تا بالیده شود و نشو و نما آن درخت بسباطه و تربیت کرده شود چنانکه عادت است

که چون در زمین غیر صالح غرس و زراعت نمیباشد دران خاک شوره خاکروبه میاندازند
که آنرا بار اندازند مثل نیکو بید یا صالح گردد و درخت و زراعت خوب بر آید
حطام دنیا را که باغنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند شوره
و خاکروبه که در زمین میاندازند تا زراعت و درخت که نشانده است بالیده شود
و محفوظ ماند وقد فرج الله تعالى في امرك على اخلك و تحقیق ساخته و بر داشته
است خدا تعالى کار ترا بران حال واعطاك في الآخرة دار البقاء و داده است ترا
در آخرت سرای بهشت که همیشه پاینده است و حصول کل ثمار داشته ترا و روی ...
عطاؤك في العقبى او بسیار گردد است بخشش ترا در آخرت عاقبت کار ما لا
عين رأت ولا اذن سمعت نعمتهای که هیچ چشم آنرا دیده است و نه هیچ
گوش وصف آنرا شنیده است ولا خطر على قلب بشر و نه خطور
کرده و گذشته است حصول آن یا ماهیت آن بر دل هیچ بشری و نه در آمده در
خیال کسی قال الله تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة
اعين جزاء بما كانوا يعملون پس نمیداند هیچ یکی آنچه پنهان داشته شده است
برای ایشان از راحت و خوشی تا جزای عمل ایشان ای ما عملوا في الدنيا
من اداء الاوامر یعنی هر یکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر
والصبر على ترك المناهي و صبر کردن بر گذاشتن منهیات والا...
اليه والتفويض اليه في المقدور و سپردن و باز گذاشتن
کار و بار را بحق تعالى در آنچه تقدیر کرده است والموافقة في جميع الامور
و ساز گاری مراد او را در همه چیز از احکام شرعیه و قدریه واما الغني الذي
اعطاه الله من الدنيا واما غنی توانگری که داده است او را خدا تعالى
از دنیا وخوله ونعمه فيها و مالک گردانیده و تیمار کرده و نعمت داده
او را در دنیا واسبغ عليه فضله و تمام کردانیده است بروی فزونی
خود را فعل به ذلك کرده است بوی آنرا الا ان محل ایمانه ارض
سبخة وصخرة از جهت آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شورستان

ای ثمر
باقی
خولك فيها
مالک کردانیده است
کله
التخويل
عطا دادن
سبخة بالفتح و بفتحتين
شوره زمين شوره

و سنگستان

و سنگستان است که لا یکاد تثبت فيها الماء نزدیک نیست که بر جای ماند
دران زمین آب و تنبت فيها الاشجار بر روید در وی درختان و
يترعرع فيها الزرع والثمار و تربیت یابد در وی کشت و میوه های
فصبت عليها انواع سباطة وغيرها پس ریخته شد بران زمین گونا
گون خاکروبه را و جز آن مما يربى به النبات والاشجار از آنچه تربیت کرده
میشود بآن گیاه و درختان وهي الدنيا وحطامها و مراد بآن خاکروبه بطریق
تشبیه دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطام یعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته
از چیزی و اندک حال دنیا ليتقظ بذلك ما انبت فيها من شجرة الايمان
تا نگاهدارد بآن حطام چیزی را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان
وغرس الاعمال و نهالهای اعمال که نشانده شده است فلو قطع
ذلك عنها پس اگر بریده و دور کنند آن سباطة و جز آن آنرا از ان زمین لجفت
النبات والاشجار هر آئینه خشک گردد گیاه های و درختان وانقطعت
الثمار و بر طرف گردد میوه ها فخربت الدنيا پس ویران میگردد سراها و شهرها
و نمی ماند وجود ... با مسلمانان در عالم که بوجود ایشان و خلق در آبادی دنیا اند
... تجرید عمارتها و خدا تعالى میخواهد آبادانی دنیا و بار آنرا بوجود
اقسام مردم فشجرة ايمان الغني ضعيفة المنبت پس درخت ایمان
توانگر سست است جای رستن او و حال عما هو مشحون به شجرة ايمانك
یا فقیر که تهی است از چیزیکه پر کرده شده است بآن جز درخت ایمان توانای فقیر از
صفاتی که موجب قوت و استحکام اوست فقوتها وبقاؤها ما ترى عنده
من توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر بجز نیست که می بینی نزد وی من الدنيا
وانواع النعيم از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فلو قطعها مع ضعف
الشجرة جفت الشجرة پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود سستی درخت
خشک میگردد درخت فكان كفرا وجحودا پس بدل میشود بآن او بکفر
و انکار كاد الفقر ان يكون كفرا والحاقا بالمنافقين والمرتدين
والكفار و پیوستن و بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان

ای سباطة
خاکروبه

وکانوا اللهم الا ان یبعث الله عز وجل الی الغنی یا رب مگر آنکه
برانگیزد و دوست سند خدا تعالی بسوی آن توانگر لشکرها از صفات کرم نیست به
بلشکرها مدد کنند و فتح نمایند و العلم و لوایح المعارف و از علم ذات
و صفات خود و معرفتهای گوناگون فیتقوی الایمان بها پس قوت گیرد
و مدد یابد ایمان بان صفات فحینئذ لا یبالی بانقطاع الغنی و النعیم
پس دران هنگام باک ندارد آن توانگر به بر طرف شدن توانگری و نعمتهای و میگیرد
حکم فقر از در قوت ایمان و استحکام آن

المقالة السادسة والعشرون

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تکشف البرقع و القناع عن
وجهك مگشای از روی خویش پرده از روی خود در صراح گفته است برقع بضم
قاف و فتح آن روبند زنان عرب و قناع برده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد و
مقنعه بالکسر بر سر افکندنی زنان و در تعبیر ببرقع و قناع که از لباس زنانست
اشارت است بانکه مرد تا ظهور مرتبه کمال و تحقیق برهان توحید حکم زنان دارد
در دعوی مردانگی از وی درست نیاید باآنکه اسرار و انوار معرفت در حکم عورات است
که ستر و کتمان آن لازم وقت مردانست بیت تا مرتبه کمال حاصل نکنی
باید که دم از ستر حقیقت نزنی ما مردان همه در دعوی مردی چو زنند تو خود چه زنی
دم که ز مردی نزنی پس میفرماید پرده از روی حال میندازی و بحث و دعوی
کمال مکن حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آئی و فانی شوی از تعلق خلق
و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان در ضر و نفع
و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشانست و تولیهم ظهر قلبك
فی جمیع الاحوال و بگردانی جانب ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع
و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضا و تزیل هواك و تا در گذرد هوای نفس
در مخالفت اوامر و نهی الهی تعالی و تابع گردد مر آنچه را که آورده است پیغمبر خدا صلی
الله تعالی علیه و سلم از نزد پروردگار جل علا ثم تزیل ارادتك و
منائك پس دور شود خواهش تو و آرزوهای تو چیزیرا که خواسته است حق تعالی از تو
و نهاده است برای تو اشارت بموت سه گانه که موت از خلق و موت از هوا و ارادت است

چنانکه

چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الاکوان دنیا
و آخرت پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها از آنچه باطن تعلق بدان
گیرد و از باب خواهش و آرزو بود بی ملاحظه حق فی شهود وجه کریم وی سبحانه در دنیا
و آخرت فتصیر کاناء منثلم پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار لا تبقی فیك
ارادة غیر ارادة ربك باقی نماند در تو خواسته جز خواست پروردگار تو
چنانکه باقی نماید در آوند رخنه دار آب و هر چه در روست از مایعات فتمتلی
بربك عز و جل پس چون خالی شوی از خود و پر شوی بنور پروردگار خود چون فانی
شوی از خود و باقی شوی بوی تعالی چه در قرار البقاء بعد الفنا است فی الحکم اذا خرج الذور دخل
النور چون ظلمت صفات بشریت بدر رفت پرتو انوار ربوبیت در آمد مصرع
غیر حق هر ذره کان مقصود نیست تیغ لا بر کش که آن معبود نیست فلا
یکون لغیر ربك فی قلبك مکان و لا مدخل پس نباشد مر غیر
رضا و ارادت پروردگار تو در دل تو جای بودن و نه راه در آمدن
و جعلت بواب قلبك و گردانیده شوی تو دربان دل تو تا نگذاری که
کسی در آید در وی بی اذن و رضای مولی تعالی و اعطیت سیف التوحید
و داده شود ترا شمشیر توحید بکمال آنکه حق تا غیر او را قطع کنی و فانی شوی تو مر تصرف
... و العظمة و الجبروت و داده شوی شمشیر شهود
عظمت و کبریای حق تا در جنب آن همه چیز و همه کس خوار و خورد نماید فکل
من رأیته دنا من ساحة صدرك پس هر کس که بینی او را که
نزدیک شد از فضای سرای سینه تو الی باب قلبك بسوی در دل تو تا در آید
و در آن اندر آید راسه من کاهله بر اندازی سر او را از میان دو کتف او
و محو و نابود گردانی بیت غیر حق هر ذره کان مقصود نیست تیغ لا بر کش که
آن معبود نیست فلا یکون لنفسك و هواك پس نباشد مر نفس ترا
که عمل شهوت ترا و اراداتك و مناك و خواهش و آرزوی ترا دنیاك
و اخریك در دنیا تو و آخرت تو عندك نزد تو منشال نزد تو بری
بالا بر آمده یعنی همه خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشند و سر

سر توانند کشید لا کلمة مسموعة و نباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو
ترا سخنی که شنیده شود و قبول کرده شود و اطاعت نموده شود آنرا
و لا رای متبع و نباشد اظهار رایی و اعتقادی که اتباع و پیروی کرده شود
یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزوها را حکمی و تسلطی بر تو نماند تا اتباع آن
نکنی الا اتباع امر الرب مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل
و الوقوف معه و ایستادن با امر پروردگار و در نگذشتن از آن
و الرضا بقضائه و راضی بودن بقضای وی تعالی بل الفناء فی
قضائه و قدره بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی
که مقام آن بالاتر از مقام رضاست که در وی شوی هستی و اختیاری
هست فتکون عبد الرب و امره پس باشی بنده پروردگار و تابع
فرموده وی لا عبد الخلق و آرائهم نه بنده خلق و اعتقادهای
ایشان و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که مجرد حصول مرتبه فنا سیف
توحید و عظمت و جبروت بر دست مرد می‌نهند که بدان سر ماسوی
بر میاندازد و نفس و هوا و ارادت و منازع را بزوال می‌نهند و چون کار
بار فنا دائم و [illegible] متمکن در مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوی و زوال
نفس و هوا و ارادت و منازعات نیز محکم و استوار میکرد چنانکه میفرماید
فاذا استمر الامر فیک کذلک پس چون دائم گردد و استوار شود
این کار در تو همچنین ضربت حول قلبک سرادقات الغیرة
زده شود گرد دل تو سراپردهای غیرت یعنی محبوب الهی شوی و محب
البته غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه
نماید پس نمیگذارد که هوا و ارادت ماسوی که نزدیک گردد بدل تو و خنادق
العظمة و زده شود گرد دل تو خندقهای عظمت و سلطان الجبروت
و غلبه و قهرمان کبریای و حفت بجنود الحقیقة و التوحید و گرد
کرده شود دل تو بلشکرهای حقیقت و توحید فیقام دون ذلک
حراس من الحق و استاده کرده شود نزد آن نگاهبانان از حق عز و جل

کیلا یخلص الخلق الی القلب تا راه نیابد خلق بسوی دل تو من الشیاطین
از شیاطین و وسوسه‌های وی و النفوس مع الهوی و نفس و هوای وی و الارادات
و الامانی الباطلة و خواهشهای و آرزوهای باطل و الدعاوی الکاذبة
و دعویهای دروغ الناشیة من الطباع و النفوس الامرة بالسوء
که پیدا شونده اند از طبعها و نفسهای فرماینده ببدی و الضلالات الناشیة
من الاهویة و گمراهیها پیدا شونده از هواهای نفس و چون باینمقام رسیدی
بمرتبه ولایت مشرف شدی و در زمره اولیا درآمدی [illegible]
که بحقیقت تو پیدا رسیده بشهود حقیقت و سلطان جبروت الهی از قید تعلق
ماسوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان و نفس و طبیعت و ارادت
و امانی باطل و دعاوی کاذبه امان یافتی و بمقام ولایت رسیدی اتکان
فی القدیه مجیئ الخلق [illegible] آمدن خلق و توا
ترهم الیک و دربی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو و تتابعهم و تطابقهم
علیک و پیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان بر فضل تو و والا
لیصیبوا من الانوار اللائحة برای آنکه برسند و یابند
نورهای پیدا و درخشان و العلوم المنیرة و از دانشهای
روشن و تابان و الحکم البالغة و از حکمتهای نیکو رساننده حکمت
دانستن حقیقت هر چیزی و درست کرداری و راست گفتاری و یروا
الکرامات الظاهرة و تا ببینند کرامتهای پیدا امور از شبهه و
التلبیس و خوارق العادات المستمرة و تا ببینند خارق عادات
دایم و پیوسته و مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم یعنی
قوت و تیزی و بمعنی اول از مرور خواهد بود و خوارق عادات تعبیر
کرامات است چه مراد بعادات سنت الهی است که جاریست در
کائنات و یحتمل که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات النفس
و عادت بحول بر عادت وی باشد یا مراد بخوارق عادات
صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت [illegible] و الدیت و کمال

ابن کلام

وکمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات و علامات نبوت گفته اند بر مصر بوقی
حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت شیخ
وی چنان و چندان بود که از اولیاء دیگر منود و بوسته بر فی فنون ظهور میکرد و چنانکه
امام عبد الله یافعی گفته که کراماته مشهورة وبلغت حد التواتر بنا معلومة
بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد شیوخ الآفاق و آورده اند که بود کرامات
آنحضرت مانند عقدهای مروارید پی هم آینده و ظاهر میگشت کرامات گاهی از وی
و گاهی در وی و گاه با وی و در هر ساعت و هر لحظه انواع کرامات و الوان برکات
منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و احصا بود **بیت** رخ نگار مرا هر زمانی
دگر زینت است **مصرع** زیر هر خم زلفش هزار زیر نکت است **الحاصل** پس از آن اشارت میفرماید
بفایده بروز کرامات بر خلق و ظهور آثار کمالات بر ایشان وَيَزدادُونَ بِذلِكَ
و تا افزون کنند خلق بسبب دیدن کرامات و خوارق عادات مِنَ القُرُبات
وَالطّاعات از کارهای که بدان نزدیکی جویند بدرگاه خدا و فرمان برداریها
او و نهی وی وَالمُجاهَدات وَالمُکابَدات و افزون کنند مجاهدها
و کوششها و مشقتها و سختیها فی عِبادَةِ رَبِّهِم در پرستش کردن پروردگار
خود و رسیدن بعد از حصول مرتبه فنا از خلق و هوا و ارادت خود بحق و پیوسته
آرند و اعتقاد نمایند حُفِظَت عَنهُم اَجمَعِین نگاه داشته شد یعنی از حرز
ایشان همه عَن مَیلِ النَّفسِ اِلی هَواها و نگاه داشته شد منتوی از میل
کردن و خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی خود و خواهشها و از خویشتن بینی
نفس وَتَعاظُمِها بِالتَّکَثُّرِ بِهِم و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن
وی خود را به بسیاری نمودن اتباع و نازیدن با ایشان وَبِقَبُولِهِم
لَکَ و بسبب پذیرفتن ایشان مر ترا و اقبال وُجُوهِهِم اِلَیکَ و
پیش آمدن رویهای ایشان بسوی تو و کذلک الکرامات قَدَّسَ سِرَّهُ فَحِیی نَزوَجَة
حَسناءَ جَمِیلَةً و همچنین اگر تقدیر کرده شده است ای حق زنی نیک خوب حسن
و جمال بر دو معنی نیکی و خوبی است و اگر یکی بر حسن اخلاق و دیگری بر جمال
صورت حمل کنند صورتی دارد بِکِفایَتِها وَسائِرِ مُؤنَتِها آمدن آن زن

و مباهاتهم

و توجه ایشان

بکفایت

بکفایت روزگار خود همه بار و گرانی خود یعنی با وجود حسن و جمال مال و منال
نیز و یتیمه باشد که بسنده کی کند او را در کار و بار معیشت وی و مؤنت
وی بر تو نباشد و این نیز در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است
وقتی که در ابتدای حال حاجت بزن داشت و ترویج منتظر او بود و علم الهی بود
چنانکه در مقابله حادی عشر گذشت و چون اینچنین زنی بعد الیه حُفِظَت
مِن شَرِّها نگاه داشته شد منتوی از شر تابعان و کسان و قرابتهای وی و
حمل کرانیهای ایشان و صاهت عِندَكَ مَوهِبَةً و میگردد آن زوجه
نیز و بخشش از جانب پروردگار مُکَفاةً کفایت کرده شده از شر وی
و مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب در وی مُهَنّاةً مبارک و سازوار
گردانیده مُنَقّاةً لطیف و پاکیزه گردانیده شده مُصَفّاةً مِنَ الغِشِّ
صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر غین خیانت و ناسره کی و کینه
و کدر وَالخُبثِ و از پلیدی و در بعضی نسخ الحنث بجای مهمله و مکسوره
و نون ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از
فساد و تباهی و دغا وَالحِقدِ وَالغَضَبِ و از کینه و خشم جه کینه
و خشم از رسیدن خلاف رضی و هر نا ملایم طبع خیزد و اگر انتقام تواند
کشیدن غضب آرد و اگر نتوانست کشیدن و مضمر داشت کینه که در دل
نشیند وَالخِیانَةِ فِی الغَیبِ و خالص گردانیده شده از خیانت کردن
در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافِظاتٌ لِلغَیبِ دو معنی وارد
یکی آنکه در غیبت مرد در عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم
آنکه در مال ملک مرد بی اذن وی تصرف نماید فتنه کون مسخرة لك
چنین شد پس میباشد آن زن رام و فرمان بردار کرده شده مر ترا در بین نگاه
هي وَاَهلُها آن زوجه و کسان وی مَحمُولَةً عَنكَ اَذِیَّتُها و بر داشته
شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مَدفُوعَةً عَنكَ اَذِیَّتُها
دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وَاِن قُدِّرَ مِنها
لَكَ ولدٌ اگر تقدیر کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی کان صالحا میباشد

موذیتها

[illegible]

آن فرزند نیک و شایسته ذریة طیبة فرزندی پاک از آلایش آن و خاک
قرة عین باعث خنکی و آرام چشم قال الله تعالی و کیف عنایت الله تعالی در شان
ذکریا علیه السلام واصلحنا له زوجه شایسته گردانیدیم برای او
زوجه او را برای ولادت بعد از آنکه نازاینده بود وقال الله تعالی حکایت
خدا تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند و میخواهند از وی وهب
لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین و ببخش مارا از زنان ما
واز اولاد ما خنکی و آرام دیدها یعنی زنان و فرزندان آنچنان ده که بدیدن
ایشان دیدهای ما سرد شود و آرام گیرد یعنی باعث شادی و خوشی ما باشند
واجعلنا للمتقین اماما و بگردان مارا برای پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان
کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدای کنند وقوله تعالی وقول خدا
از زبان ذکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حقتعالی طلبید
واجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول و عمل
فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس باشد
این دعاهای که درین آیتهاست معمولا بها کار کرده شده باین دعاها
یعنی مستجابة فی حقک پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده درباره
تو پس حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است ان دعوت بها
اگر دعا کنی باین دعوات اعلم تکن یا دعا کنی یعنی چون اهل شایسته رحمت
ولطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزوی نفس بر آمدی
خواسته و ناخواسته آنچه صلاح تست بتو میدهند و نعمتهای ظاهر و باطن بر تو نثار
مینمایند اذ هی فی محلها واهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها بر تقدیر
حصول آن صفات و حالات الهی در تو در محل خود بر جاست و در باب
اهل و شایسته خود رسیده است و فیض از قابل برنگردد و سنت الهی تعالی
برین جاریست فافهم واولی من تعامل بهذه النعمة و سزاوارتر
کسی که معامله کرده شود باین نعمت و داده شود او را و مقابل بها کرده
باروی کرده شود بآن من کان قد اهل لهذه المنزلة کسی است که

اهل و شا

وآرام

[illegible]

[illegible]

اهل و شایسته کرده شده است بر این مرتبه را و اقیم فی هذا المقام و ایستاده
کرده شده است درین مقام که مذکور شد وقدر له من الفضل والقرب
هذا المقدار و تقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی درگاه
وکذلک ان قدر مجیء شیء من الدنیا الیک و همچنین
اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا بسوی تو نکند اذ ذاک وقتی که
آن باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت
و آرزو فیما هو من قسمک منها پس چیزی که قسمت و نصیب تست
از دنیا لابد من تناوله چاره نیست از گرفتن آن و تصفیة لک
بفعل الله وارادته و صاف و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب
کدر ارادت و آرزوی و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او و ورود
الامر بتناوله و بآمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب سابقا معلوم
شده است که امر درینجا یعنی حصول الیقین و سکینه است که در قلب صحیح
ولی پیدا گردد و میتواند که صریح امر نیز وارد شده باشد بوجهی که درست مالک
فتناوله وانت ممتثل للامر پس بگیری نصیب خود را از دنیا
حال آنکه تو فرمان برداری کننده امر را مثاب علی تناوله پاداش
داده شوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة الفرض
والصیام الفرض چنانکه پاداش داده میشوی بر نماز فرض و بر روزه چه
هر دو بامر بجا آورده است ولیکن چون در باطن است اعتبار آن در حکم
ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود و جز خرابی باطن را موجب نشود و انکار
صحیح کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن زیرا که با وی روح الامین
بر مثال خاتم بر نامه هکذا نقل عنه رضی الله عنه فی بعض الکلام القد
وتؤمر فیما لیس بقسمک منها و امر کرده میشوی در چیزی که نیست
قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگر در دست تو آمده است ولیکن
تصرف آن بر نفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی در آن بصرفها
الی اربابها بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندان

ومستحقان آن که مصارف آنند من الاصحاب والجیران والاخوان
از یاران وهمسایگان وبرادران طنی ودینی المستحقین الفقراء منهم
که صاحب حق اند وران وفقیر اند از میان ایشان اگر مال زکوة ست وغیر
زکوة تصرف باغنیا وجز آن اقسام دیگر نیز جایز ست واصحاب الاقسام از
خداوندان اقسام که مصارف زکوة اند ومعدود اند در شریعت وتواند
که مراد باصحاب اقسام عام تر از تصاریف زکوة باشند علی ما یقتضی الحال
وبران وجهی که تقاضا میکند حال هر یک ازین اقسام مذکور فالاحوال تکشفها
وتمیزها ای احوال المصارف المذکورین پس احوال همه کشف وظاهر میکنی تو آن
احوال را وجدا میکنی از یکدیگر ومیشناسی هر یکی را عیانا ولیس الخبر کالمعاینة
ونیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش دیده شود یعنی در کشف
احوال وتمیز آن اعتماد واستناد بر خبر مکن وبگفته مردم بچشم خود بین وعیانا دریاب
وظاهر آنست که مراد باین کلام آنست که باین حالات واین مقامات ومعارف
وحقایق را شنیده نمیگویم بلکه بچشم خود دیده ام وبحقیقت حال رسیده بیان
میکنم فتجلی تکون من امرک علی بیضاء نمی بینی هنگام میباشی تو
ازکار فرو در ملت وحالت وخصلت سفید یعنی روشن وصاف از ظلمت شک
وشبه وصاف از کدر نفس وهوا النقیة لطیف وپاکیزه ولا اغبار علیها
نیست گرد ابهام وایهام بروی ولا تلبیس ونیست در شبهه انداختن کار — و پنهان داشتن
بروی ولا تخلیط ونه در هم آمیختن وفساد افکندن در کار ولا اشتراک
ولا ارتیاب ونه در شک وشبهه افتادن ویقین از دست دادن فی الصراح
شک گمان خلاف یقین وارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم
گیر صبر را از اتباع هوای نفس با امتثال امر حق الرضاء الرضاء لازم گیر
رضا بقضا وقدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال لازم گیر نگاهداشت
حال را وپوشیدن آن را واز حد اعتدال تجاوز مگردان الخمول الخمول لازم
گیر گمنامی را الخمود الخمود نزدیک بمعنی خمول ست وخمود در اصل بمعنی
فرو مردن آتش ودر بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب السکون

السکون

السکون آرام وآهستگی الصموت الصموت سکوت وخاموشی
الحذر الحذر ترسیدن وپرهیز کردن النجا النجا بجیم شتافتن ودرگذشتن
الوحا الوحا بحای مهمله نیز بهمین معنی این دو کلمه ست که بتکرار در وقت
ترسانیدن وگریزانیدن مرکسیرا از آمدن لشکری وتاراجی بگویند وبترسانند
وبگریزانند الله الله ثم الله نیز پس از خدا بالله لازم گیر التجا را الجدا ابا سوگند بخدا — الوحا الوحا
الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرود افکندن وچشم خوابانیدن وشرم داشتن
از سر بر افراشتن ودعواهای دروغ کردن الاغماض الاغماض نیز بمعنی چشم خوابانیدن
ومدارا کردن ودر بعضی نسخ الاطراق والاغماض مکرر نیامده الحیاء الحیاء این
کلمات اکثر بر طریق اغرا واقع شده وبعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد ومبالغة
وتاکیدا ومقصود آنکه برین صفات باش وباین طریق باش حتی یبلغ — الاغرا ودر علاسیدن و
الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه سرنوشت ست مدت خود را که برای او فرو — بازداشتن کسی را
رفتی نهاده اند یعنی صبر کن واستقامت ورز تا وقت در رسد فیؤخذ
بیدک پس گرفته شود دست تو فتقدم پس آورده شوی وینثر علیک
نثارا علیک ونثار کرده شود از تو باری ومحبتی ونیک که بر تو ثم الغوص فی بحار
الفضائل پس فرو برده میشوی در دریاهای فضائل وکمالات وغواص بدریا
فرو شونده بطلب مروارید والمنن والرحمة ثم تخرج منها وفرو برده
میشوی در دریاهای نعمتها وعطاها ومهربانی حق تعالی واین اشارت ست ببقا
بعد از فنا وسیر فی الله بعد از سیر الی الله وتربیت پروردگار تعالی بنده خود را — نهایة
بتجلیات لطیفه ورسانیدن او را بمرتبه تکمیل وارشاد خلق فتخلع علیک خلع
الانوار سعد الاسرار پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها وسرها وخلعت جامه
وجز آن که از بزرگی پوشانند والعلوم والغرائب اللدنیة وخلعتهای علمها
ونادانسته ها از نزد حضرت حق بغیر حاصل بکسب ونظر فتقرب پس نزدیک کرده
میشوی از جناب عزت وتحدث وحدیث کرده میشوی وخبر داده میشوی باعلام
والهام فی الصراح محدث بفتح دال مرد درست گمان اشارت ست بحدیث
لقد فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم وتکلم وسخن کرده میشوی — گمان

بکلامی که مناسب مقام قربت چنانکه کریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بدان میکنند و تحظی و داده شو
نعتها و تعنی و تونکری بیناز ساخته میشوی بغنای قلبی و تشجع و دلیر
و مردانه ساخته میشوی در در آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین
و نایید حق و تزفع و برداشته میشوی بمقام عالی و بلند گردانیده میشوی نام و آوازه تو
و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جانب حق بانک الیوم لدینا مکین
امین باین کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبتی
و امانت دار گرفته شده بر همه چیز بر خزاین سموات و ارض و اسرار علم و معرفت
و خطاب سخن در روی گفتن فحینئذ اعتبر حالة یوسف الصدیق
پس درین هنگام اعتبار کن و قیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام
حین خوطب بهذا الخطاب هنگامی که خطاب کرده شد باین خطاب
یعنی انک الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملک مصر بر زبان پادشاه
مصر و عظیمها و بزرگ و سردار او و یطلق این اسم در امثال ایمه ای
در بلاد ترین دهقانان و مرزبانان بیاید چنانکه در احادیث منا شیر نبوت
آمده الی عظیم بصری الی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از رحمت
و سلطنت و فرعونها و فرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را
فرعون لقب نهند و فرعون بمعنی ستمکار نیز آید و فرعنت بمعنی زیرکی و تیزی خاطر
و تکبر کردن و فرعون یوسف جد فرعون موسی است کان لسان الملک
قایلا و معبرا لهذا الخطاب بود زبان ملک مصر بظاهر گوینده بیان کننده
مر این خطاب را یوسف علیه السلام و المخاطب هو الله و خطاب کننده بحقیقت
خدا بود عز و جل علی لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی که حقتعالی
خواست که یوسف علیه الصلوة و السلام را باین مرتبه مخصوص گرداند پس بیدا
گردانیده اثر او در ملک مصر و جاری گردانید آثار بر زبان وی و در حقیقت همه عین
او بیست و تصرف او و فعل او تعالی چنانکه یکی بیکی بجایی رساند سلم الیه الملک
الظاهر سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک و پادشاهی ظاهر و هو ملک الملک

وآن پادشاهی مصر بیست و ملک النفس و سپرده شد بوی ملک نفس
و ملک المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة و الخصو
صیة و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن باسرار و انوار و علو المنزلة
عنده و بلندی مرتبه نزد حق عز و جل بعد از ان در بیان آن ملکها که آیات
قرآنی مشتمل ابو بر بیان آن میفرمایند قال الله تعالی فی ملک الملک و کذلک
مکنا لیوسف فی الارض ای فی ارض مصر گفت خدای تعالی در تسلیم
ملک مصر بیوسف علیه السلام و همچنین که مکنت و منزلت دادیم یوسف را نزد
ملک مصر مکنت و قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی در زمین مصر یتبوا
منها حیث یشاء فرود میآید و جای باش میکند از زمین هر جا که میخواهد
و قال فی ملک النفس و گفت تعالی در بیان تسلیم ملک نفس و تسخیر
وی مر یوسف علیه السلام و کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
و همچنین ثابت و برجای داشتیم یوسف را نزد فریب دادن امراة عزیز مر او را
و طلبیدن کام خود از وی و قصد کردن آن زن بوی و قصد کردن وی با زن تا باز
گردانیم از وی بدی که مقدمات زنا باشد و زنا انه من عبادنا المخلصین
بدرستی که یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیم ایشان را ساده بی
آمیغ سمعه و ریا و حرص و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار
قال و گفت مر تعالی فی ملک المعرفة و العلم در تسلیم ملک علم
و معرفت آنچه از خواص و لوازم اوست و یوسف از زبان یوسف که
گذاری این نعمت با آن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی خوارق
عادت دیده و وی علیه السلام تعبیر خوابهای ایشان کرده بود گفته است
ذلکما مما علمنی ربی تعبیر خوابهای شما از جمله معلومات است که تعلیم کرده است
مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستی
که من ماندم و گذاشتم کیش و راه روش گروهی را که ایمان ندارند بخدا فاذا
خوطبت بهذا الخطاب یا ایها الصدیق الاکبر پس چون
خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و صدق

تسبیح
...یح والسباحة
...کردن

وآن پادشاهی

وصدیق مرد بسیار راست گو که پیوسته بر راستی باشد و راست
گفتاری خود بکردار جمع نموده باشد أعطيتَ الحظَّ الأوفر بداده شوی بگردار
نصیب تمام تر من العلم الأعظم از دانش بزرگتر وهُنّيتَ بالتوفيق
وتهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی ترا بر صفات نیکو و ساز گار
ساختن اسباب مطالب و در بعضی نسخ مُنحتَ بمعنی عطا کرده شوی والمنن
ونعمتها دادن ومنتها نهادن والقدرة وتوانایی بر کارهای بزرگ
در دنیا ودین والولاية العامة وتهنیت داده شوی بپادشاهی تمام
والأمر النافذ على النفس وغيرها من الأشياء وبحاکم وفرمان رواننده
ودرگذرنده بر نفس وجز آن از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر انفس وآفاق
نافذ گردد وهمه اطاعت وفرمان برداری تو کنند چنانکه حضرت وی را
رضی الله تعالی عنه بود که بجانب قطبیت عظمی با احکام وأوامر وی بر ظواهر
وبواطن جن وانس جاری بود وهمه در سطوت وجلالت حال وی
منقاد ومسخر وفانی ومضمحل بودند واولیاء وقت همه رقاب در ربقه ربقه
اطاعت وتسلیم داشتند وخلفاء وامراء عهد برای اعتقاد وانقیاد
میرفتند وطلب بودی که خلفای عباسیه بقصد ملازمت وی آمدند
وباز میرفتند ووی رضی الله عنه ببعضی خلفای نوشت که عبد القادر
یامرک هکذا وامره نافذ علیک ویکباری خلیفه المستنجد بالله که بوجود
شریف وی در زمان خلافت جلوه کرد ووفات شریف نیز در زمان
دولت وی واقع شد بملازمت آمده وبدرهای زر بهدیه آورد در بود
اگر عزت انتساب شما بهیبت رسالت نمی بود دست برین بدرها نمی آوردم
خونهای مردم که ظلما ازین اموال است بیرون میآید تا بدار السلطنة
جاری میشد وتحقیق در این کتاب از آداب سلوک ومقامات قرب هرچه
مذکور است همه احوال شریف اوست که بطریق رمز واشارت ذکر
کرده شده است رضی الله عنه وعن جميع أولياء المقربين والتكوين بإذن الله
الأشياء وپیدا کردن از عدم بوجود بدستوری که وحکم خداوند همه چیز جل وعلا

فی الدنیا

فی الدنیا قبل الأخرى که حصول این نعمت ومکنت ومنزلت نقد
در دنیا باشد پیش از آخرت وأمثالها في الأخرى في دار السلام والجنة العليا
واما در آخرت پس مثل آن در وی سلامت از جمیع آفتها ومحنتها وبهشت بلند قدر است
فالنظر إلى وجه المولى الكريم پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ وزیادة
ومنه زیادت بر نعمتهای بهشت ومنت نهادن الحق وهو المنى الذي لا
غاية له ولا منتهى ونظر کردن بوجه خداوند کریم آرزویی است که نیست حد
مر او را ونهایت وبالاتر از آن هیچ نعمتی نیست المقالة السابعة والـ
العشرون قال رضی الله عنه وأرضاه اجعل الخير والشر
ثمرتين بگردان اندازه کن نیکی وبدی را وتشبیه کن آنرا بدو میوه من
غصنين من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند أحد
الغصنين يثمر حلوا یکی از آن دو شاخ میارد میوه شیرین را که عبارت
از خیرست والآخر مرا وشاخ دیگر میارد میوه تلخ که مراد بآن شرست
فاترك البلاد والأقاليم پس بمان شهرها را وکشورها را ونواحي الأرض
التي تحمل إليها هذه الثمار کرانهای زمین را که برداشته وبرده میشود بسوی آن
هذه الثمار المأخوذة من هذه الشجرة این میوهای شیرین وتلخ که
گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع خیرات وشرور و
البعد منها ومن أهلها ودور باش از آن کرانهای زمین واز اهل آن
کرانها تا پریشان نشوی ودر تناول میوهای شیرین وتلخ فی تمیز نیفتی
وبحیرت وتردد گرفتار نیایی مقصود احتراز از شرست واقرب من الشجرة
ونزدیک باش از آن درخت که اصل ومرجع ومجمع هر دو شاخ است وتمیز
میان میوه شیرین وتلخ در آنجا آسانست وکن سائسها وخادمها
وباش نگاهبان آن درخت وخدمت کننده اندرخت القائم عندها
ایستاده ونزد وی والشراب کننده نزدیکی او را واعرف الغصنين والثمرتين
والجانبين وبشناس آن دو شاخ وآن دو میوه را وآن دو جانب فكن إلى
جانب الغصن المثمر حلوا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده میوه شیرین را

فحینئذ یکون غذاء لک وقوة لک منها پس درین هنگام باشد غذای تو و قوت تو
آنچه بدان قوام بدن تست ازان میوه شیرین ان تقلبتم الی جانب الغصن الاخر
و دیگرانه باشی و دور شوی ازانکه پیش روی سوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوه تلخ است فتاکل
من ثمره پس بخوری از میوه او فتهلک منها پس هلاک گردی ازان تلخی انتهی
فاذا دمت علی هذا پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت کنت فی دعة
و امن و سلامة من الآفات گاهها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزندی
از همه آفتها و جمیع الآفات و انواع البلاء یا زیرا که آفتها و گزندها بلاها نخواهد شد تو من
تلک الشجرة الثمرة المرة میرانید ازان میوه تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست
و اذا غبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت و دور افتی از وی
و همت فی الآفاق سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین و قدمت
یدیک من تلک الثمار و پیش کرده شوی و نهاده شود پیش تو ازان میوه ها
که کنایت از نیکیها و بدیهاست و هی مختلطة و حال آنکه آن میوه ها بهم آمیخته اند
غیر متمیزة الحلو من المر جدا نشونده شیرین آن از تلخ فتناولت منها
پس بگیری ازان میوه ها تا بخوری از آنها فوقعت یدک علی المر پس
بیفتد دست تو بر میوه تلخ فاذنیتها فیک پس نزدیک رسانی آن
میوه تلخ را از دهن خود فاکلت منها لقمة پس بخوری ازان میوه پاره را
و مضغة و بجایی آنرا فسرت المرارة الی اعماق لهواتک پس
سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو و باطن حلقک و دماغک
و در درون گلوی و مغز سر تو و خیاشیمک و در بنهای بینی تو و عصبت بدنک
پس کار کند آن میوه تلخ در تو و سرت فی عروقک و در رود در رگهای تو
و اجزاء جسدک و در تمام اجزای بدن تو فتهلکت بها پس هلاک
میشوی بآن میوه تلخ و خوردن وی و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری
وی در طبیعت و لفظت الباقی من فیک و انداختن تو باقی مانده را
از دهن تو و غسلت اثره و شستن اثر وی از دهن و کام و حلق تو و لا
یدفع عنک ما قد سری فی جسدک و دور نمیکنند از تو چیزی

که سرا

که سرایت کرده و در رفته است در بدن تو و لا ینفعک و سود نمیکند ترا این انداختن
و شستن و دور کردن و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت و در زمین
سرایت میکند اثر وی در تمام وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن ازان و ترک
کردن آن بعد از سرایت سود ندارد از آنچه گذشت یا رب مگر توبه تمام و رسانیدن
و رستن هر که حکم آن دارد که گویا نکرده است و وجود توبه صحیح نصوح بسی عزیز الوجود است
و بیرون آمدن از حقوق عبادت و آنچه موقوف بر رد مظالم است و ان اکلت ابتداء
من الثمرة الحلوة و اگر بخوری هم از اول از میوه شیرین و سرت حلاوتها
فی اجزاء جسدک و سرایت کند شیرینی آن میوه در تمام بدن تو و انتفعت بها
و سود مند شوی بآن میوه شیرین و سرور شدت شاد کرده شوی تو فلا یلقیک
ذلک پس ایمن نمیکند ترا آن یعنی خوردن یکبار فلا بد ان تتناول غیرها
ثانیا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن دیگر آن بار دوم از میوه تلخ فلا تامن و
ان یکون الثانیة من المرة پس ایمن نیستی از آنکه باشد میوه در بار دوم
از میوه تلخ فیحل بک ما ذکرته لک پس فرود آید بتو چیزی که ذکر کردم برای تو از زیان
و هلاک و بلا که از خوردن میوه تلخ میرسید و درین کلام اشارت است بآنکه در کار نیک دوام
باید و [illegible] درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کدام نیک است خصوصا در محلی که اشتباه
و التباس است و نیک و بد مختلط و مجتمع اند فلا خیر فی البعد عن الشجرة پس نیکی
نیست در دور بودن از درخت و الجهل بثمرتها و در جاهل بودن بمیوه آن
درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین وی و السلامة فی قربها و القیام معها
و سلامت در نزدیکی درخت است و ایستادن با وی تا تمیز آسان باشد
و در دور بودن ازان بسبب گردد فی و حیرانی و عدم تمیز وقوع در مهلکات است تناول
میوه های تلخ فالخیر و الشر فعل الله عز و جل پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر اوست
و بید اکراه اوست والله فاعلهما و مجریهما و خدا تعالی خالق و متصرف
و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست پس گویا شجره و لله
المثل الاعلی مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال صفت جمال
و جلال و هدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که بایزام در صفت

پیدا میشود اول شجرین زبانی تلخ و قرب شجره کنایت از توجه و استمداد از حضرت صمدیت
و استفاضه علم و معرفت از جناب قدس وی تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر
حاصل کرد و دو همان در بلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت از وقوع تفرقه
کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادات و امانی
و شهوات نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی و وقوع در مهاوی و مهالک
است و تواند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد و قرب از شجره بطریق
خدمت و ملازمت و وقوف تردد کنایت از فنا در قدر و جریان بر مقتضای
علم باری و غیبت از شجره و هیمان در آفاق کنایت از ارادات و شهوات
والله اعلم پس حاصل مضمون این مقاله اختیار نزد او و التزام خلوت و توجه و
حضور بجناب حق و ترک تفرق و انتشار بترک تدبیر و اختیار بجهت
تحرز از وقوع در مهاوی شر و هیمان در مفاوز هلاک و توجه بجناب حق
که مقدر خیر و شر و مبدای همه اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن
و سلامت از آفات و مخافات است والله اعلم پس از ان دلیل میآرند بر آنکه
همه بخلق خدا و قدرت اوست و میفرمایند **قال الله تعالی عز وجل** وَاللّٰهُ
خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ خدا آفریده شما را و عملهای شما را **و قال النبی** صلی الله
علیه وسلم وَاللّٰهُ خَلَقَ الْجَازِرَ وَجَزُورَهُ خدا تعالی پیدا کرده ذبح کننده
گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرده شتر و گوسفند را که ذبح و نحر کرده میشوند
پس ذبح و نحر کردن هم بخلق اوست گویا که استبعاد کردن کشتن حیوانرا
و عذاب کردن جاندار را پس فرمود همه بخلق و تقدیر اوست کشتنده و کشته
شده همه پیدا کرده اویند و چون ثابت شد که همه بخلق و تقدیر پروردگار است
اشارت کردند بآن که بنده را نیز در ان دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت
و جماعت است پس میفرمایند کاواعمال العباد بخلق الله و کاوعلی بندگان
همه پیدا کرده شده خداوند عز وجل و کسبهم و کسب بندگانست و کسب در لغت
ورزیدن و کرد آوردن این سخن مشهور است در اهل مذهب که خدا خالق
و بنده کاسب این را تحقیقی است در محل خود مذکور در حاصل وی آنست

که پروردگار تعالی

که پروردگار تعالی اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن
و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را سبب گردانیده است
برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید
مطلقا آنکه پیدا شدن قصد از بنده موقوف اسباب و آلات است که همه بخلق الهی تعالی
است و نیز با ایجاد حق باشد گویند قصد امری وجودی نیست که لا موجود
و لا معدوم است با وجود این لازم میآید که چیزی در نفس الامر هست که بنده
بدان مستبد و مستقل باشد و ان چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد چیزی عادت
والله اعلم و حق آنست که به بحث و کشف علمی بکنه این سخن نتوان رسید مگر
بکشف اتم که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن جز در مواطن آخرت
در وقت در آمدن بهشت منکشف نگردد والله اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد
عمل به بندگان و آنکه عمل ایشان را دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این
آیت است که میفرمایند **قال الله عز وجل** اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ
تَعْمَلُونَ در آیید بهشت را بجزای عمل که میکردید سبحانه تِلْكَ الْجَنَّةُ
وَاُوْرِثْتُمُوْهَا بما کنتم ... رحمة و هر خدای را چه عجب کریم و رحیم است که بهجاز اضاف
الیهم نسبت داد عمل را به بندگان و انهم استحقوا الدخول
الی الجنة بعملهم و فرمود که مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل
و هو بتوفیقه و رحمته لهم فی الدنیا والآخرة و حال آنکه
در آمدن بهشت بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت
اوست بر ایشان در آخرت چنانکه در حدیث آمده **قال النبی** صلی الله
علیه وسلم لا یدخل الجنة احد بعمله در نیاید بهشت را هیچ یکی بسبب
عمل خود بلکه در آید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آنحضرت
را صلی الله علیه وسلم بطریق استفهام و لا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را
بعمل خود یا رسول الله فقال پس گفت آنحضرت و لا انا و من نیز در نمی آیم بهشت را
بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدا تعالی برحمت خود
و در آرد مرا در رحمت چنانکه شمشیر را در نیام در آرند و وضع یده علی راسه و نهاد آنحضرت

دست مبارک خود را بر سر اشرف خود بجهت تعظیم و امتثال و قبول امر الهی و تسلیم
احکام و اوامر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم و قبول بر سر نهند مرقومی
ذلك في حديث عائشة روایت کرده شده است آن در حدیث علیهما السلام — عایشه رضی الله عنها
پرسنده از آنحضرت صلعم گوینده والامت هم اوست بعد از رجوع و فرمودند اصل سخن
که تمسک بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه خیر و شر هر دو مقدر الهی است — اگر چه
ولیکن مباشرت خیر را فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است
در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب ضد آن و این نیز تقریر اوست تعالی
فاذا كنت طائعا لله پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم او ممتثلا لامره
فرمان بردار کننده امر او را و منتهيا لنهيه باز آینده و قبول کننده نهی
او را مستسلما لحكمه في قدره تسلیم کننده امر او را و سپارنده خود را بوی
در قضا و قدر او حماك عن شر عدوك نگاه دارد ترا از دیو خود که خلق کرده است
و تفضل عليك بخيره افزونی کرم کند بر تو به نیکی خود حماك عن
الاسواء جميعها نگاه دارد ترا از بدیها همه بدیها در دین و دنیا و از روی — دین و دنیا
امور دنيا بقوله از روی دین پس دلیل بر آن قول او تعالی عز و جل
كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء و همچنین معامله کردیم با یوسف تا
باز گردانیم از وی بدیها که مقدمات زناست و زنا را انه من عبادنا
المخلصين بدرستی که وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند
خالص کرده شده اند و اما في الدنيا اما حمایت از روی دنیا فقوله عز و جل — الله
ما يفعل بعذابكم ان شكرتم وآمنتم چه کار دارد حقتعالی بعذاب
شما را بقتل و نهب که امتثال آنکه اگر شکر گویید و ایمان آرید مؤمن شاکر
ما يفعل البلاء عنده مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او و هو
الى العافية اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیکتر است
از بلا ثم في محل المزيد زیرا که مسلمان در مقام زیادتی است از نعمت
لمقام شاکری زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب مزید نعمت است
نه موجب بلا و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قال الله تعالى لئن شكرتم لازيدنكم

بر ایشا

بر ایشان اگر شکر گویید بیشتر دهم شما را نعمت فايمانك يطفوه لهب النار
في الآخرة پس ایمان ترا ای مؤمن می میرانند زبانه آتش را در آخرت التي
هي عقوبة كل عاص آتش که آن سبب عذاب و سزای هر گناه کار است چنانکه
در حدیث آمده است که چون مردم را از دوزخ بگذرانند دوزخ گوید زود بگذر
ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فكيف لا يطفى نار البلاء في الدنيا پس
چگونه نمیرانند آتش بلا و غضب را در دنیا از اینجا معلوم شد که ایمان و طاعت
سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع فرمان بردار نزد
هرگز — امرا و سلاطین کامکار مشاهده می افتد و نیز مؤمنان محبوب درگاه الهی اند و محبوب
خود را عذاب نکند اللهم الا ان يكون العبد من المجذوبين و بلی بار خدایا
مگر آنکه باشد بنده از مجذوبان که کشیده است ایشان را حقتعالی بسوی خود المختارين
للولاية که بر گزیده شده اند برای دوستی خاص ذو الاصطفاء و برگزیده شده
برای خلوص محبت و صفای مودت و الاجتباء و برگزیده شده برای مراتب علیه
و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو یک معنی است فلا بد من البلاء پس چاره
من — نیست از بلا فرستادن برای بنده ليصفي به خبث الاهواء تا دفع
و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک هوسهای نفس چنانکه صاف و خالص
آهن — گردانیده شود آهن از چرک و ریم در آتش والميل الى الطباع و صاف
گردانیده شود از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی زاد والركون الى
شهوات النفس ولذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهش
نفس و لذتهای وی والطمانينة الى الخلق و آرمیدن بسوی خلق
والرضا بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی خلق والسكون اليهم
و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والثبوت معهم و برجا بودن با
ایشان والفرح بهم و شادمانی یافتن بایشان و این نیز در حق این طایفه
داخل حمایت و عنایت و تفضل و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است
پس مؤمن بهر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم است ظاهر با خفی و مبتلی
پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حتى انه و بجميع ذلك بلا ازو

برامان
ديدر رود همه اين الآيات بها فيتنظف القلب بخروج الكل ازو پس شود دل
همه اين آلودگيها وچركها فيبقى التوحيد الثابت وباقى و پاينده ماند يگانه كرديدن
پروردگار ومعرفة الحق وشناساشدن حق ومواردة الغيب وجاى ماندآمدن
علوم غيب من أنواع الأسرار والعلوم ازگوناگون سرها وعلمها وأنوار القرب
وروشنيهاى نزديكى حقتعالى لأنه بيت لا يسع اثنين زيراكه بدرستى
كه دل خانه ايست كه نميگنجد دروى دوكس چنانكه در قرآن مجيد ميفرمايند قال الله
عز وجل ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه مگردانيده است خدايتعالى
هيچ كس را دو دل در درون گوى مصراع يكدل دارى بس است يك دوست ترا
ونيز فرموده ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها بدرستيكه پادشاهان
چون درآيند در دهى تباه وخراب گردانند آنرا وجعلوا اعزة اهلها
اذلة وگردانند گرامى داشتگان وارجمندو سركشان مردم آن قريه را خوار ونرم
فاخرجوا الاعزة پس بيرون مى آيند عزيزانرا أعني من طيب المنازل از خوبى
وخوبى منزلها ونعيم العيش وازناز ونعمت زندگانى كه بمقتضاى طبيعت وحكم
نفس بدان خوش وساكن ومطمئن بودند وبناز ونعمت گذرانيده اند آن همه
برهم زده وزير وزبر ساخته مى شوند بيت چون من سرمست آى درخانه خود ره دو
آخر ندانى اينقدر اين بشكنم وآن بشكنم كانت الولاية على القلب
سلطنت وتصرف وحكم پيش ازين بود دل للشيطان والهوى والنفس
مرشيطان را وهوا ونفس را والجوارح متحركة بأمرهم وبود بخواهد جوارح و
اعضا جنبيده بامر ومقتضاى ايشان من أنواع المعاصي والأباطيل
ازگوناگون گناهها وناحقها والترهات وباطلها وضلالتها وتيرگيها
ونه بدراهى كه از راه بزرگ بيرون رود وفارسى معرب وترهات وبطيخ داهيه
يعنى حادثه عظيم وكار سخت ودشوار نيز آيد فزالت تلك الولاية پس
رفت آن سلطنت وتصرف كه بود مر نفس وشيطان را بر مملكت قلب فسكنت
الجوارح پس آرام يافتند جوارح واعضا از آن جنبشها كه بامر نفس وشيطان
داشتند وفرغت دار الملك التي هي القلب وخالى شد سراى

پادشاهى

پادشاهى كه در وى نفس وشيطان حكم رانى ميكردند كه آن دل است وتنظفت
الساحة التي هي الصدر وپاكيزه شد صحن سراى دل از گرد وغبار تغير
كه آن سينه است فأما القلب فصار مسكنا للتوحيد والمعرفة والعلم
اما قلب پس گشت جاى سكونت مر توحيد وعلم ومعرفت را واما الساحة واما ساحت
كه عبارت از صدر است فمحط للواردات والعجائب من الغيب گشت
جاى فرود آوردن واردات وچيزهاى شگفت از غيب تنبيه ازين كلام
تحقيق اين نظام معلوم شد كه در دار الملك سلطان توحيد ومعرفت ومسكن وى
قلب است وصدر كه ساحت وصحن اين خانه است وى نيز محل ورود عجائب واردات
اسرار وانوار غيوبست وفرق قلب وصدر در اصطلاح اهل معرفت هم دو عالمست
از عوالم غيوب وانوار معرفت كه فايض ميگردد از عالم ملكوت اول بر دل مى آيد
وآثار آن انوار از خشيت وخوف وهيبت وسرور رو مى نمايد آن كه نازل ميگردد
از عالم جبروت مهبط ومورد آن صدر است كه وى نيز عالم جبروت است
ووى از عالم غيبست كه كنايت بيان ميكنند بعالم صدر چنانكه كنايت ميكنند
از عالم اول بقلب ودر عالم جبروت ميان عالم ملكوت وعالم شهادت است چنانكه
صدر ميان قلب وجوارح است اما بكا وشهقه واقشعرار نازل ميگردد از
عالم شهادت ومهبط آن جوارح است كه آن نيز از عالم شهادت است وبر
وجهى كه نسبت بلحم صنوبرى كه آن صورت قلب است وعظام محيط بدانكه صورت
سينه است واقع است نسبت قلب وصدر معنوى نيز همبرين قياس بايد كرد
ولذا ذكر الامام الغزالى وچون سلطان توحيد وشهود الهى بر مملكت وجود غالب
آيد انوار واسرار صدر وقلب تابد وظهور نمايد وآثار آن بجوارح واعضا
سرايت كند پس ميفرمايند كل ذلك نتيجة البلاء وثمرتها همه
اين انوار واسرار وعجايب وغرايب نتيجه ورود ونزول بلاها وثمره آنست
قال النبي صلى الله عليه وسلم انا معاشر الانبياء اشد
الناس بلاء ما گروه پيغمبران سخت ترين آدميانيم از روى بلا ثم
الامثل فالامثل پس تر بر فاضلتر وبهتر وصلاح نزديكتر قال

وثمرتها

وقال صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم بالله من شناساترین شما ام مر خدا را
واشدکم له خوفا و سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس داشتن مر خدا را
فکل من قرب من الملک اشتد خطره و خذره پس هر کسی که
نزدیک است از پادشاه سخت است هلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیزیدن وی
لانه یری من الملک زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را از پادشاه
لا یخفی علیه تصاریفه و پنهان نیست بر پادشاه گردانیدن او هر در کار
و بار و حرکاته و پنهان نیست لرزان جنبشهای او و حملهای او و لحظاته
و پنهان نیست نگریستنهای او بچشم یعنی هر جا که میگردد هر چه میکند و هر چه
مینگرد پادشاه بر همه مطلع است و احوال او را آگاه است همان فان قلت
پس اگر سوال کنی و بگویی که فالخلیقة کلهم عند الله بأجمعهم کرجل
واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یکمرد دارند لا یخفی علیه شیء پوشیده
نیست بر خدا تعالی از خلق هیچ چیزی غایب فایدة لهذا الکلام پس
چه فایده است مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان بر ایشان روا اند و می بینند و دیدن
احوال تمام خلایق را امید اند و می بینند و چه تخصیص بمقربان است قیل لک
گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آری علم الهی همه محیط
است و همه را امید اند ولیکن لما علت منزلته و هر گاه بلند شد منزلت
و حرمت مقرب درگاه و شرفت مرتبته و بزرگ گشت رتبه او نزد حق
عظم خطره و بزرگ شد خطر او لانه وجب علیه شکر ذلک زیرا که
زیرا که واجب و ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه آن را امن
جسیم نعمه و فضله از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم وی فاذنی
الالتفات عن خدمته پس اندک روی گردانیدن و جمع مر است
نگریستن از جا کری حق تقصیر فی شکره کوتاهی کردن است در شکر و سعا
وذلک نقصان فی طاعته و آن تقصیر کردن در خدمت کم کردن است
در طاعت و بندگی وی سبب زیادت خطر و حذر مقربان از اینست

در زیادت

و زیادت علم حق با ایشان کنایت است از زیادت اعتبار و کثرت مواخذه
و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه بر مقربان این آیت است که قال الله تعالی
و گفته است خدای عز و جل یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة
مبینة ای زنان پیغمبر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره را و فاحشه یعنی
زنا نیز آید و فحش زنا که از حد گذرد و مبینة که هویدا است قبح وی
یضاعف لها العذاب ضعفین کرده شود مر او را عذاب دو چندان
از عذابی که شمار کرده شود از زنان قال ذلک لانهن گفت خدا تعالی
آن وعید را مر زنان پیغمبر را لتمام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت وی
عز و جل علیهن بر ایشان باتصالهن بالنبی بسبب اتصال ایشان
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنانکه از اضافت ایشان بآنحضرت مفهوم میگردد
و در اینجا همین منظور است فکیف من کان متواصلا بالله عز و جل پس
چگونه کسی که باشد متصل بخدا و قربت و تقرب وی اگر چه اتصال و قرب
حضرت پیغمبر موجب قرب و اتصال بدرگاه حقتعالی است ولیکن با وجود آن
تعالی الله عما لیس بلند و بزرگست خدا تعالی بلندی عظیم از التشبیه
بخلقه از مانند کردن بخلق وی لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز
وهو السمیع البصیر و او است شنوا و بینا و شنوایی و بینایی بحاسه شنوایی
و بینایی او نماند و در جنب وی معدوم و مضمحل است و حاصل آنست که چون
این وعید بنساء مطهره از حیثیت انتساب بحضرت رسالت صلی الله
تعالی علیه وسلم ورود یافته است از حیثیت انتساب بدرگاه عزت حق
که بوساطت انتساب بجناب رسالت ثابت است بطریق اشد و اقوی خواهد
بود فافهم المقالة الثامنة والعشرون قال رضی الله عنه و
ارضاه اترید الراحة والسرور آیا میخواهی آسایش و خوشی را و
الدعة والحبور و آسودگی و شادی را و الامن والسکون و ایمنی
و آرام را و النعیم والدلال و نازو نعمت را وانت کبر السبک و
التذویب و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگر آنچه برای ریختن و گداختن

متواصلا

بعد فی

وتمويت النفس ومجاهدة الهوى ودو ميرانيدن نفس وكارزار كردن با هوا
وازالة المرادات والاعواض دنيا واخرى را ودور كردن مرادها وخواستن
عوضها در دنيا وآخرت وقد بقي فيك بقية من ذلك وبتحقيق باقي مانده
در تو بقيه از مرادات وطلب اعواض ظاهرة لائحة پيدا وهويداست چنانكه
آثار آن افعال واحوال تو ظاهر ميگردد وهمه كس درمي يابند وگر بر ديگران پوشيده است
نه خود در خود مي يابي وبر تو پيداست على رسلك وحياتك فتمهل آهسته رو اى
شتابنده وپيش رونده مهلا مهلا يا متروق آهسته باش آهسته باش اى بنده تيز رو
اى منتظر وچشم دارنده فتح باب الباب مسدود وآتى ذلك در بسته شده است
تا آرايه مرادات واعواض با آنكه باقى نماند از آن چيزى وقد بقيت عليك منه تكام
بقية وحال آنكه بتحقيق باقى مانده بر تو از آن بقيه وقد ورد الحديث منه ودر تو ذره
از آن هست المكاتب عبد ما بقي عليه درهم مكاتب بنده است تا باقى
بر وى يكدرهم ومكاتب بنده كه بهاى خود را بر خود گرفته ونوشته داده كه هرگاه ادا كند
آزاد شود وحكم وى در شريعت آنست كه تا تمام نه باقى نشود آزاد نگردد تا آنكه يكدرهم بر وى
باقى است هنوز بنده است همچنين سالك اين راه وطالب قرب هرگاه تا ذره از
طلب مراد وبقيه از آثار هستى وخود خواهى وخودكامى در وى باقيست هرگز روى
آزادى نه بيند وبحريت خالص نرسد چنانكه ميفرمايند انت مصلك ودع عن
ذلك تو روى بگردانيده شده از دو قرب وقبول ما بقي عليك من الدنيا
مادام كه باقيست بر تو از لذات وتمتعات دنيا مقدار دمص تو آگاه برابر
مكيس خسته خرما الدنيا هواك دنيا هواى تو ومراد تو خواست تو وتمناك
وآرزوى تو ودوستك لشيء من الاشياء وديدن تو مر چيزى را از چيزها
بطريق ميل ومحبت وعجب ونظر با سوى از مال ومنال واولاد وعلم وفضل وطاعت
وعبادت وطلبك لشيء من الاشياء وجستن تو مر چيزى را از چيزها
از لذات وشهوات وعزت وجاه وقدر ومنزلت بحظ نفس وحكم طبيعت
وتشوق نفسك الى شيء من الاعواض دنيا واخرا وبر آمدن
ونگريستن نفس تو بسوى چيز از عوض واجرها عمل در دنيا ودر اخرى همه

مانع وصول

مانع وصول ودريافت قبول وحصول اخلاص حقيقى وعبوديت تحقيقى وزنان
بقاى هستى وخود پرستى است چنانكه ميفرمايند فما دام فيك شيء من ذلك پس
مادام كه در تو چيزى از اين چيزهاست فانت في باب الافناء پس تو هنوز در باب
فانى ساختن ودر صدد ... گردانيدن آتى فاسكن حتى يحصل الفناء على
التمام والكمال پس ساكن شو وبجاى خود باش وصبر كن ودعوى وصول مكن تا آنكه
آماده گردد فنا بتمام وكمال وبقيه از هستى وپندار نماند فتخرج من الكير پس بيرون
آورده شوى از كوره رياضات كه انداخته وگداخته شده در آن وتكمل صياغتك تكمل
وتمام ساخته شود زرگرى تو صيغه در كالبد ريختن گداخته يعنى بعد از گداختن
وفانى ساختن بمقام باقى گردانيدن ونو ساختن آورده ميشوى وتخلى وآراسته
شوى به پيرايه وتكسى وپوشانيده شوى بجامه وتطيب وخوشبوى ساخته شوى
وتبخر وبخور كرده شوى ثم ترفع الى الملك الاكبر پس بر داشته ميشوى
بسوى پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فتخاطب بانك اليوم لدينا
مكين امين پس خطاب كرده ميشوى بااين كلام كه تو امروز نزد ما خداوند مكنت
وقدرت وجاه ومنزلت وامانتى فتؤانس پس انس وآرام داده ميشوى وتلاطف
ونرمى ونكويى كرده ميشوى وتطعم من الفضل وخورانيده ميشوى از غذاى فرزدنى
لطف وكرم ومنه وتسقى واز فضل نوشانيده ميشوى وتقرب ونزديك گردانيده
ميشوى وتدنى وبسيار نزديك گردانيده ميشوى وتطلع على الاسرار
ومطلع گردانيده ميشوى بر اسرار حقايق امور وهي عنك لا تخفى وحال آنكه
اسرار از تو اصلا پوشيده نميشود وتمام پيدا وهويدا ميگردد مر تو فتغنى بما
تعطوا من ذلك پس توانگر وبى نياز گردانيده ميشوى بخيرى كه داده
شوى از آن نعمتها ومرتبتها عن جميع الاشياء از همه چيزها كه ماسوى
حق ووجه باقى اوست از دولت ونعمت دنيا وآخرت كه منظور ومراد
ومطلوب بدان حق نباشد الا ترى الى قراضة الذهب يا نمى
بينى بسوى ريزهاى زر متفرقة از هم جدا افتاده متبددة پراكنده شده
نگاهداشته نشده مثلا كلقة دست بدست گردانيده شده . تأدية لزجة

باهواد کننده و شبانگاه کننده فی ایدی العطارین در دست خوشبوی فروشان
والبقالین و تره و سبزی فروشان والقصابین و گوشت فروشان و قصب
پاره پاره کردن گوسفند و عضو عضو از هم جدا کردن و آنکه ذبح کند او را اجزار خوانند
والدباغین پوست راندکان والنفاطین و روغن نفط فروشان والکنافین
و آبخانه پاک کنندگان اصحاب الصنایع النفیسة خداوندان پیشهای گرانمایه
والرذیلة الدنیة الخبیثة و پیشهای فرومایه کمینه پلید ثم تجمع
و بعد از آن فراهم آورده میشود آن ریزهای زر فتجعل فی کیر الصائغ پس
گردانیده میشوند و انداخته میشوند در بوته زرگر فتذاب هناک پس میگدازد
آنجا باشتعال النار علیها با فروختن آتش بروی ثم تخرج منه پس
بیرون آورده میشوند از بوته فتطرق پس کوفته میشوند بجای سنگ و ترقق
و نرم کرده میشوند و تطبع و مهر و ملایم و قابل کرده میشوند فتصاغ پس زرگری کرده
میشوند و در ریخته میشوند فتجعل حلیا پس زیور ساخته میشوند ثم تجلی
پس تر جلا داده میشوند و روشن گردانیده میشوند و تطیب و خوشبوی کرده میشوند
فتترک فی خیر الموضع والامکنة پس گذاشته میشود در بهترین جایها
نهادن و بهترین قرارگاههای من وراء الاغلاق از پس در بستن ملغا الخزاین
در گنجینها والصنادیق و در صندوقها والاخناق بجای حجره درون و قاف
جایهای تنگ و تیره او تحلی ابها العروس یا پیرایه بسته میشود بوی زن
نو خواسته و در بعضی نسخ تجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده میشود
و تزین و تکرم و آراسته میشود و گرامی داشته میشود و قد تکون العروس
من الملک الاعظم و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگتر و درین صورت
قدر و حرمت پیرایه بیشتر پیدا میگردد فتنقل القراضة من ایدی الدباغین
برده میشوند ریزهای زر از دستهای دباغت گران الی قرب الملک
و مجلسه بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی بعد السبک والدق
پس از گداختن و کوفتن فهکذا انت یا مؤمن پس همچنین توای مؤمن
گر راست کننده وعده حق را اذا صبرت علی مجاری الاقدار

چون شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیرهای الهی تعالی و رضیت
بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضای وی در همه حالها چه فقر و غنا و چه
و صحت و مرض و چه درشتی و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی بر طاعت
و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک
گردانیده شوی بسوی خداوند تو در دنیا فتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار
پس نعمت داده شوی بشناسای ذات و صفات و فعل حق و علوم و سلوک
و وصول بجناب قرب وی و علوم لدنیه و اسرار و حقایق و احوال موجودات
و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد و تسکن فی الاخرة دار السلام و ساکن
و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مع الانبیاء والصدیقین
والشهداء والصالحین با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
فی جوار الله و همسایگی رحمت خدای تعالی و کرامة و در سرای وی بمقام خاص
باشند مرتبه قرب او و قربه و در نزدیکی وی نیز نزدیکی معنوی و عندیة حقیقی او
الانس به و آرام یافتن بذکر و شهود وی عز و جل این الفاظ متشابهات
و مراد بان معانی است منزه و معتبر از شایبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم
خلایق بان تعبیر کرده شده است فاصبر پس صبر کن و لا تستعجل و شتابی مکن
وارض بالقضاء و راضی باش بقضا که بتاخیر حصول مقصود و تا مدتی معین
رفته است و لا تتهمه و تهمت منه بر حق به بخل و عدم اطلاع بر حال تو فینالک برد
عفوه پس چون صبر کردی در می یابد ترا سردی و راحت عفو وی و حلاوة منته
و شیرینی نعمت وی و لطفه و کرمه و منه و لطف و کرم و نعمت وی

۲۹ **المقالة التاسعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه فی قول النبی صلعم**

در قول پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است
فقر که باشد افتادن در کفر یؤمن العبد بالله عز و جل ایمان می آرد بنده
و یسلم الامور کلها الی الله و میسپارد کارها را همه بخدا عز و جل و یعتقد
تسهیل الرزق منه و یقین میدارد در دل خود آسان کردن رسانیدن
رزق از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و اعتقاد دارد که هرچیز که رسید اورا

قد

نبود که خطا کند و نرسد او را وما اخطاه لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد و نرسید
او را نبود که برسد او را یعنی بهره و نصیب اوست و مقدر است برای او و البته میرسد
طلبید یا نطلبید و هر چه نه نصیب اوست هر چند طلب کند هرگز نرسد او را فایده اعتقاد اول
آنست که اگر چه برسد نداند که بسعی من و زور و بازوی من رسید و اعتقاد ثانی برای
آنکه اگر چه نرسید بر نا یافت آن حسرت نخورد و تأسف نکند و من یتق الله
یجعل له مخرجا و اعتقاد میکند که هر که تقوی میکند خدا بر آسان میکرداند
و تعالی مر او را بیرون شدن از همه تنگیها و سختیها و یرزقه من حیث لا یحتسب و
و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و من یتوکل علی الله و هر که توکل
کند بر خدای در بسیار دکارهای خود را بوی فهو حسبه پس خدا بس است او را و محتاج
نمیکردد بمباشرت اسباب و یقول ذلک و میگوید این بنده و اعتقاد میکند آنرا
و هو فی حال العافیة و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت
و فقر است ثم یبتلیه الله پس مبتلا میکرداند وی را آزماید او را خدای عز و جل
بالبلاء و الفقر یا آزمایش و محنت و فقر فیاخذ فی السؤال و التضرع
پس شروع میکند آن مبتلا به بلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد و تعالی
تا دور گرداند آنرا ازوی فلا یکشفها عنه پس نمیکشاید و دور نمیکند خدا تعالی
آن بلیه و محنت را از آن بنده پس بر میکردد بنده از ایمان و اعتقادی که بر خدا تعالی
داشت و در ورطه کفر می افتد فحینئذ یتحقق قوله در این هنگام متحقق و ثابت
میگردد قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر
که باز گردد بکفر و شده ماند که تصویر و تقریر این حکم الخنان نیز متصور بود که هم از آغاز
مبتلا ببلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط و انکار افتد و لیکن تصویر
نمودند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت و
سختی و وقوع در ورطه کفر بیشتر است فمن تلطف الله به پس بنده که
لطف و نرمی خواهد خدا تعالی بوی کشف عنه ما به بگشاید و دور کند
از آن بنده چیزیکه با اوست از محنت و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت افتد
و بی صبری کند و بجای رود فادرکه بالعافیة پس دریابد خدا تعالی

آن بنده را

آن بنده را العافیة سلامت از الفقر و الغنا و توانگری و دفع حاجتمندی و وفقه
للشکر و الحمد و الثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستایش
کردن و ثنا گفتن مر خدا را تا آنکه بمیرد که فذلک الی اللقاء پس ... خدا تعالی
آن عافیت و غنا را تا وقت مردن و من یرد الله فتنته و کسی که خواهد خدا تعالی
آزمایش و ابتلا او را و فتنه در اصل انداختن طلا در آتش تا بگدازد و پاک و صاف گردد
و مفتون هر آتش نیاورده بنده ادام بلاءه و فقره که همیشه دارد بلای او را و فقر
او را فینقطع عنه ملک ایمانه پس گسسته میکردد از آنکس ملک ایمان او فیلقه
بالاعتراض و التهمة للحق پس میکردد بسبب عیب کردن و تهمت نهادن
مر حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و عداوت و الشک و غیبه و گمان و فلان
کردن در وعده حق و وعده او را که در ایصال رزق و اجابت دعا
و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فیموت کافرا بالله عز و جل
پس میمیرد کفر آرنده بخدا و جاحدا لآیاته و انکار کننده دلایل و علامات
که دلالت دارد بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق یا آیات
قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی تعالی متسخطا ناراضی و خشمگین بر پروردگار
خود و الیه اشار رسول الله و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه
سختترین مردم از روی عذاب در قیامت من جمع الله له بین فقر
الدنیا و عذاب الآخرة مرویست که جمع کرده است خدا تعالی مر او را
میان فقر در دنیا و عذاب آخرت نعوذ بالله من ذلک پناه میجویم بخدا از آن
و هو الفقر المنسی و این است فقر فراموش آرنده بنده را از خدا الذی
استعاذ النبی آنکه پناه جسته است ازوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم منه
تا اینجا حال دو مرد بیان یافت یکی آنکه با ابتلای فقر در ورطه کفر افتاد و کلاو لا
فقیر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف کرد و غنی ساخته و توفیق شاکر داد و کلاو لا
غنی شاکر خوانند دیگر فقیر صابر و اشارت بافضلیت وی کرده میفرماید و الرجل
الثالث هو الذی اراد الله و مرد سیوم آنکست که خواسته است خدا عز و جل

اصطفاؤه و اجتباؤه و برگزیدن او را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی
و جعله من خواصّه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود و احبّائه و اخلّائه
دارد و دوستان خود در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت و وارث انبیائه و وارث
پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد از ایشان باقی مانده و سیّد اولیائه
و مهتر و بهتر اولیاء خود در قوت ایمان بانبیاء و کمال متابعت ایشان و من
عظیم عباده و گردانیده است از بندگان بزرگ خود و علمائهم و از دانایان بعلم
دین و احکام آن و حکمائهم و از حکیمان عارف بحقایق اشیاء و راست
گفتار و درست کردار و شفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت وی
بدرخواست کردن گناهان دیگران و شحنتهم و گردانیده است او را شحنه ولایت
و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان و متبوعهم و گردانیده است پیرو
کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند و معلّمهم و تعلیم کننده
و آموزاننده مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان
باشد و هادیهم الی مولیهم و راه نماینده بندگان بسوی خداوند آنکه موصل گردد
بجناب قدس وی و مرشدهم الی سنن الهدی و راه آرنده و
کننده ایشان بسوی روش راه راست و اجتناب سبیل الردی و راه
آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه
ضلالت ارسل الله الیه جبال الصبر فرستاد خدا تعالی بسوی او
کوههای صبر را تا بقوت آن بر طریق ثابت ماند و بحار الرضا
و دریاهای رضا را تا بمدد این در افعال و احکام پروردگار مستغرق گشت
والموافقة والفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم و ارادت مولی
و فانی و نیست شدن در فعل وی تا از هستی و خواست و آرزو تمام برآید و بمرتبه قرب
و ولایت خاصه رسد ثم یمدّه بجزیل العطاء و بعد از آن مدد میدهد
او را خداوند تعالی به بخشش بسیار و یمدّ لله و به نیاز و نعمتی می پرورد او را
فی آناء اللیل و اطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز

فی الجلوة

فی الجلوة و الخلوة در حالت جلوت و خلوت فی الظاهر
و فی الباطن اخری گاهی در ظاهر و گاهی در باطن یعنی مددی یابد او را مولی تعالی
در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق و عصمت و فنون العطایا
و گوناگون نصیب و عطا فیتّصل له ذلک پس دایم و پیوسته میباشد مر او را
لطف و عطا الی حین اللقاء تا هنگام [illegible] در حضرت مولی تعالی
و یافتن دیدار وی تعالی المقالة الثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه
ما اکثر ما تقول چه بسیار است که میگویی تو ایش اعمل چه کار
کنم که بمقصود برسم و روی چاره خود به بینم و گشایشی در کار پیدا کرد و ما
الحیلة و چیست چاره و دوستان در این کار فیقال لک پس گفته میشود
ترا در حیله و چاره گری آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی بر
وفق رضا و حکم شریعت ترا در آنجا داشته است و لا تجاوز حدّک
و در مگذر از حد اندازه خود و تدبیر نفس و چاره گری از پیش خود حتّی یأتیک
الفرج تا آنکه بیاید ترا گشایش ممّن امرک بالقیام فیما انت فیه
از جانب حقتعالی که امر کرده است ترا بایستادن در جائیکه بود در آنجائی قال
الله گفته است خدای عزّ و جلّ واصبروا صبر کنید بر مشقتهای طاعات
و آنچه میرسد شما را از سختیها در راه دین و صابروا و غلبه و زور آورید بر اعدای
دین در صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره
شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای وی و رابطوا و بر بندید ابدان خود را
و اسپان خود را در سرحدّ دار کفر و اسلام برای جنگ با کفار و بر بندید نفسهای
خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بد کردار و اتّقوا الله
و پرهیز کنید خدا را به تبرّی کردن و دور نمودن از نافرموده وی و از هر چه ماسوای
اوست امرک بالصبر یا مؤمن امر کرد ترا حقتعالی ای مؤمن بصبر کردن
بالتزام بر طاعت و خلاف نفس ثمّ بالمصابرة و المرابطة و المحافظة
و الملازمة پستر امر کرد بمبالغت در صبر و بر بستن دل بآن و نگاه داشتن
آن و ملازمت نمودن بر آن ثمّ حذّرک … ترکه پستر ترسانید ترا از

الحبد با الفتح و القصر عطاء

از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي تَرْكِ ذٰلِكَ
و بپرهیزید خدا را در ترک کردن آن أَيْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَإِنَّ الْخَيْرَ
وَالسَّلَامَةَ فِي الصَّبْرِ یعنی ترک نباید صبر را زیرا که نیکی دنیا و آخرت و امن
و سلامت از شر و آفت در صبر است وقال النبي صلی الله علیه وسلم
الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت با ایمان مانند سر است
نسبت با تن همچنانکه تن بی سر وجود نگیرد و بقا نپذیرد و ایمان بی صبر کمال
نیابد و صورت نبندد خود تمام عبادات و طاعات بلکه حقیقت ایمان از افراد
صبر بود که امتثال اضداد آنها صبر نورزد و وجود نگیرد و صورت نپذیرد و قیل و گفته
شده است در فضیلت صبر که لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابٌ بمعنا هر چیز را پاداش
باندازه و حد معین است إِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَإِنَّهُ و
جُزَافٌ که بدرستی که وی جزاف است بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد
و اندازه چنانکه تفسیر فرمود بقوله … القول خود غَيْرُ مُقَدَّرٍ … اندازه کرده
نشده كما قال الله تعالى إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
بسیار و تمام داده میشود صابران اجرهای ایشان بی شمار فَإِذَا اتَّقَيْتَهُ پس
چون پرهیزکاری کنی حق را عز وجل فِي حِفْظِكَ لِلصَّبْرِ در نگاه داشتن تو
مر صبر را وَمُحَافَظَةِ لِحُدُودِهِ و مبالغه کردن در نگاه داشت حدها و حکمها که وی تعالی
تعین نموده و تشریع ساخته است أَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فِي كِتَابِهِ بسر جای
میکند و اند و بآخر میرساند چیزی را که نوید داده ترا در قرآن وَهُوَ قَوْلُهُ و آن نوید
قول اوست عز وجل وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا و کسی که بپرهیزند
خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از تنگی و دشواری و
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ و روزی میرساند او را از آنجا که گمان
ندارد چه روزی حسی و جسمانی و چه روزی عقلی و روحانی وَكُنْتَ بِصَبْرِكَ
حَتَّى يَأْتِيَكَ الْفَرَجُ و میباشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترک
قلق و اضطراب تا بیاید ترا گشایش مِنَ الْمُتَوَكِّلِينَ از جمله متوکلان و سپارنده
گان کار خود را باختیار و تدبیر مفضل منان وَقَدْ وَعَدَكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ

بالكفاية

بِالْكِفَايَةِ و بتحقیق وعده کرده است ترا خدا تعالی عز وجل بر صفت توکل
بکفایت مهمات تو بسبب بنده بودن کرم و عنایت او از احتیاج تو باسباب
و آلات فقال پس گفت وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
و کسی که بسپارد کار و بار خود را بخدا و اعتماد کند بروی پس وی تعالی بس است او را
وَكُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ وَتَوَكُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ و میباشی تو با صبر و لازم
او که توکل است و شهود و کفایت و عنایت او از جمله نیکوکاران و عبادت
کنندگان مر خدا را بجمعیت شهود و حضور که حقیقت معنی احسان است
وَقَدْ وَعَدَكَ بِالْجَزَاءِ و بتحقیق وعده کرده است ترا بر احسان بجزا فقال
عز وجل وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را
وَيُحِبُّكَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِكَ و دوست میدارد ترا خدا تعالی و دوستی
خاص بوجود احسان لِأَنَّهُ قال إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ زیرا که وی تعالی
گفته است بدرستی که خدا تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که صبر
مستلزم چندین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت و جزا و
محبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ كُلِّ خَيْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل
هر نیکی و سلامت است دنیاوی و اخروی یعنی دنیا و آخرت وَمِنْهُ يَتَرَقَّى الْمُؤْمِنُ
مِنْ إِلَى حَالَةِ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ و از مقام صبر بالامر ترقی میکند مسلمان
بسوی مقام رضا و موافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءِ فِي أَفْعَالِ اللّٰهِ عز وجل
پس از مقام رضا و موافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا و گم شدن در افعال
خدا تعالی حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَيْبَةِ فنا که مر حالت بدلیت و غیبت است
و ابدال را بهیچ ارادتی و خواستی و فعلی و اختیاری نمی ماند و غایب و فانی محض اند
در ارادت حق و فعل وی تعالی فَاحْذَرْ … أَنْ تَتْرُكَهُ پس بترس و بپرهیز
از ترک کردن این حال و ترقی ناکردن درین مقام فَتُخْذَلَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
پس فرو گذاشته شوی و انداخته شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت
وَيَفُوتَكَ خَيْرُهُمَا و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت المقالة الحادیة
والثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه إِذَا وَجَدْتَ فِي

فی قلبك بغض شخص او حبه وچون بیابی تو در دل تو دشمنی یکی را
یا دوستی او را فاعرض اعماله علی الکتاب والسنة پس ظاهر کن
کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول علیه السلام فان کانت فیهما مبغوضة
پس اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالف
و نامرضی فابشر بموافقتك لله ورسوله پس بشارت باد ترا بر سازگاری تو مر خدا را
و پیغمبر خدا در بغض و عداوت آن شخص وان کانت اعماله محبوبة واگر
باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق و مرضی
وانت تبغضه و تو دشمن میداری او را فاعلم انك صاحب
هوی پس بدانکه بدرستی که تو خداوند هوای نفسی تبغضه بهواك
دشمن میداری او را بهوای نفس تو ظالم له ببغضك ایاه ستم کننده
او را بدشمن داشتن تو او را و نهنده دشمنی در غیر جای او وعاص لله عز وجل
ورسوله و بی فرمانی کننده مر خدا را و رسول خدا را المخالف لهما یا سازگاری
کننده ایشان را بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان او را فتب
الی الله من بغضك پس توبه کن و باز گرد بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن
تست آن شخص را او اشکاله و نظراه از خدا عز وجل محبة ذلك الشخص
دوستی آن شخص را او غیره من امثاله و دوستی جز او را من احباب الله
واولیائه از دوست داشته شدگان خدا و دوستداران وی واصفیائه
والصالحین من عباده و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی لتکون
موافقا له تا باشی موافق مر خدا را عز وجل فی محبته در دوست داشتن
دوستان خدا درین کلام اشارتست بانکه مسلمان را باید که اولیاء خدا را از جهت
که دوستان او یند دوست دارد و هیچ یکی را دشمن ندارند و گرد تعصب
از ساحت انصاف برود تا در ورطه زیغ و ضلالت نیفتد عشقی و ربطی اخلاصی
و خصوصیتی که با پیر خود و ولی نعمت خود دارد آن دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد
و دشمنی هم نداشتن و لاید **مصراع** دلبر اگر هزار بود و دل بر آن یکی است **بیت**
خوبان به جشم [illegible] اند و بگذرند آن شوخ دیگر اند که در سینه جا کنند

فهم من فهم

فهم من فهم این بیان و تفصیل در بغض و دشمنی شخصی است وکذلك
انفعل فیمن تحبه و همچنین بکن در شان کسی که دوست میداری او را
یعنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة یعنی عرض کن عملهای او را
بر کتاب خدا و سنت رسول فان کانت محبوبة فیهما فاحببه
پس اگر باشد عملهای آن شخص دوست داشته در کتاب و سنت دوست دار او را
وان کانت مبغوضة فابغضه و اگر باشد عملهای آن کس دشمن داشته
شده پس دشمن دار او را کیلا تحبه بهواك تا دوست نداری او را
بهوای نفس خود و تبغضه بهواك و دشمن نداری او را بهوای نفس خود
الحب لله والبغض لله که گویند انبیاست وقد امرت بمخالفة هواك
و بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو قال الله عز وجل
ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و پیروی و موافقت
مکن هوای نفس را تا گمراه گرداند ترا از راه خدا که متابعت حق است

المقالة الثانیة والثلثون

قال رضی الله عنه وارضاه اکثر
ما تقول هم عجب بسیار است که میگویی تو کل من احبه لا تدوم
محبتی له هر کسی که دوست میدارم من او را دایم و همیشه نمیماند یاری
من مرا او را فیحال بیننا پس در آورده میشود مانعی در میان ما اما بالغیبة
یا بغایب شدن و یا پدید گشتن محبوب او بالموت یا بمردن وی
او العداوة یا بواقع شدن دشمنی میان یکدیگر وامن در او میانست
و در میان حیلولت در انواع مال میفرمایند که او انواع المال و گوناگون
مالهای واقع میشود حیلولت در وی بالتلف والفوات من
الید بهلاك شدن و در گذشتن و کم شدن از دست فیقال پس گفته
میشود در بیان سبب باعث بران اما تعلم یا محبوب الحق آیا نمیدانی
ای دوست داشته شده خدا المعنی به خواهش و عنایت کرده شده تو یا المنظور
الیه نظر عنایت کرده شده بوی المغار له و [illegible] رشك کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته و وابسته اند بوی در رشك کرده شده

شده بروی تا بجای دیگر توجه نکند الم تعلم ان الله غیور آیا
نمیدانی که خدای تعالی غیرت برنده است خلقتک له پدید آورده است ترا
برای خود که بندگی کنی اورا و باوی مشغول باشی و بغیر وی نپردازی و لا ارید
ان تکون لغیره و نمیخواهم که تو باشی مر غیر اورا و غیرت در اصل تغیر قلب
انسان است و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزی که مخصوص است
بوی و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بنده را از آنچه دور اندازد اورا
از جناب قرب حضرت اما سمعت قوله آیا نشنیدی تو قول خدای را عز و جل
در شان قومی که جهاد میکنند در راه خدا و نمی ترسند ملامت کننده کان را
یحبهم و یحبونه دوست میدارد خدا ایشان را و دوست میدارند ایشان خدا را
و قوله و نشنیدی قول او را و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
نیافریدیم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و شناسند مرا و مشغول
باشند بمن اما سمعت قول الرسول آیا نشنیدی قول پیغمبر صلی الله
علیه و سلم که نیز ناظر است در آنکه هر که را حق دوست میدارد بغیر خود نمیگذارد
فرمود اذا احب الله عبدا ابتلاه چون دوست میدارد خدا بنده را
مبتلا میگرداند او را و آزمایش میکند او را فان صبر اقتناه پس اگر
صبر کرد و گردن نهاد نگاه میدارد و ذخیره میگرداند او را برای خود و نمیگذارد
او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله و ما
اقتناه و چیست معنی قول تو اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد
یعنی اقتنای خدای تعالی بنده را بچه طریق میباشد قال گفت آنحضرت
اقتنای حق مر بنده را آنچنان میباشد که لم یذر له نمیگذارد مر بنده را
مالا و لا ولدا نه مال و نه اولاد و بعد از وی باز میستاند و فقر و تجرد میگرداند
و ذلک لانه اذا کان له مال و ولد و اقتنای حق مر بنده را بنا
کردن مر او را مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد
احبهما دوست میدارد مال و ولد را فتشعبت محبته لربه
عز و جل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار را

تعالی انباز

تعالی انباز فتنقص و تتجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت
فتصیر مشترکة بین الله و بین غیره پس میگردد محبت بنده انباز
کرده شده میان خدا و چیزی و غیر یک گردانیده شده غیر وی را در وی و الله
تعالی لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد انباز را و هو غیور و وی تعالی
غیرت برنده است بر بنده قاهر فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز
غالب لکل شیء چیره است مر هر چیز را و قدرت دارد بر هر چیز فیهلک شیئی
شریکه و یعدمه پس نیست و کم میگرداند انباز خود را که ساخته
است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود لیخلص قلب عبده له من
غیر شریک تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود
بی انباز و بی آمیزش چیزی دیگر با وی تا اینجا شاید که گرانی بخاطر
برسد که در شرع حث و ترغیب بر زهد و محبت اولاد واقع شده
بلکه بر ترک و عدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است
که شخصی در حضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم و هرگز ایشان را
بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من
لا یرحم لا یرحم کما جاء جوابش آنست که شفقت و مهربانی و ادای
حقوق فرموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال
قلب بدان دیگر است چه آنکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث
ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و مؤید آنست
حکایتی که حضرت شهید ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است
که ایشان از حضرت امیر المؤمنین کرم الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست
میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول صلی
الله علیه و سلم باشید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمود
بجای رسید نیست دوستی خدا بر همه مقدم و مختار است گفتند
عجب دو دوستی در یک دل چگونه گنجد حضرت امیر المؤمنین ساکت و
حیران ماندند باز پرسیدند که اگر شما را مخیر سازند در وجود و بطلان

بس گفته

کدام یکی را اختیار می نمائید گفت ایمان را اختیار میکنم گفت پس محبت شما
منحصر است در حق سبحانه آنچه یاد دارید محبت نیست شفقت و مهربانی است
که یاد دارید پس امیر المؤمنین تحسین نمودند و فرمودند مثل این سخن جز از اهل
بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای
تحصیل محبت مولا سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر
[illegible] تصریح بدان مینمایند فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص — مینمایند
اند برای محبت وی تعالی بی شرکت فیتحقق حینئذ قوله سبحانه در سورت
و راست میکرد و درین هنگام معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه
حتی اذا تنظف القلب من الشرکاء والانداد تا وقتی که پاکیزه گردد
دل از آمیزش انبازان و همتایان حتی من الاهل والمال والولد که اهل
و مال و اولاد اند واللذات والشهوات که لذتها و شهوتها و طلب الولایات
و حسن تصرفها و دست رسیها والریاسات که سری و سروریها و سرداریها و
الکرامات که عزتها و بزرگیها و ظاهر گشت که مراد ظهور خارق عادات باشد
بمرتبه والحالات و حالتها که در وقت نزول می رسد والمنازل والمقامات
و منزلها و مقامها که اثبات آنها میباشد و غالب مراد از منزل مکانی می افتند
که در آنجا فرود کنند و عنقریب ارتحال از آن نمایند و مقام آنکه چند گاه آنجا
باشند و بایستند و منازل و مقامات سالکان نیز همین قیاس میتوان
کرد و باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک و بالجمله این شرکا درین عالم اند بحسب
دنیا یا دین و اشارت بشرکای آخرت نموده میفرمایند که والجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که
بهشتیان را باشد والقربات والزلفات در دنیا یا در آخرت قرب
و قربی و قربت و زلف و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و عزت
است و خواهش و آرزوی آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ماسوا
و شرک خفی است چنانکه میفرماید فلا یبقی فی القلب ارادة ولا
امنیة که پس باقی نماند در دل هیچ خواهش و آرزوی فصار کالاناء

المنتهم

لا یثبت

المنتهم الذی لا یثبت فیه مائع پس میکرد دل همچو آوند رخنه دار
که در جای نمی ماند و در وی چیزی روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه
و مانند آن این تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت
غایت مطابقت او بمقصود و همچنین مطالب و مقاصد بتکرار او مذکور شده
بقصد تاکید و تقریر و در اینجا متابعت کتاب مجید است که در وی نیز این طریق
سلوک است و در حقیقت کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است و الحاصل
میفرمایند که دل چون از لوث شرکا پاک شود و از او هیچ چیز را در وی جای نماند
انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا عز و جل کلما نجمت فیه
ارادة هر گاه که پیدا شد و برآمد در دل خواهشی کسرها فعل الله وغیرته شکست
آن خواهش را فعل خدا و غیرت او که به بنده خاص خود دارد و نمیخواهد که او را بغیر بگذارد
[illegible] گرو است و در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند * در غم هیچ [illegible] نکشم نام هشیاری برم
فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس زده شد
گرد آن دل سراپرده های عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و هیبت و خشیت
یعنی عظمت و سطوت است چنانکه از امرا و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس
و وحشت و کراهت است چنانکه از دزد و درنده میترسند و نیز در خوف نفس و وصول شر وی
ملحوظ و منظور بود و در هیبت مجرد جلال و جمال محبوب مشهود گردد و حفرت من خوفها
خنادق الکبریاء والسطوة و کاویده شده از پس آن سراوقات خندقهای بزرگی
و سخت گرفتن و حمله کردن فلم یخلص الی القلب پس راه نمی یابد و نمی رسد بسوی
دل بشهود عظمت و کبریای حق و سطوت و جبروت وی تعالی ارادة شیء من الاشیاء
خواهش چیزی از چیزها و حینئذ لا یبصر القلب الاسباب من المال و
الولد والاهل والاصحاب پس درین هنگام زبان نمیکند دل او را و خللی
نیافکنند در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و زن و یاران که از
اسباب و آلات دنیا اند بیت کثرت مال و جاه و زرع و تجارت * چو دل
با خدایست خلوت است نه غفلت * والکرامات والحکم والعبارات و
کرامتها و علمها و حکمتها و عبارتها که از اسباب و تعلقات دین اند [illegible]

النجم والنجوم برآمدن
موی و دندان و [illegible]

وبجهت تعلق دل بدان از جمله شرکا و انداد شده اند بر تقدیر لطافت قلب
و فنا و ارادت وی بشهود کبریای حق زبان نمیکند فان جمیع ذلک
یکون خارج القلب زیرا که همه اینها برین تقدیری باشند برون دل
فلا یغار الله پس غیرت نمی برد خدای عز و جل بسبب آن بر بنده در اهلاک
و اعدام آن از جهت عدم تعلق دل بنده بدان که سبب انقطاع از حق و دوری
از جناب قرب اوست نقلست که یکی بعضی از اولاد آنحضرت رضی الله عنه
وفات میکردند و آنحضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت
آنها میرسانیدند فرمودی تجهیز و تکفین بکنید و بیارید پس نماز بگذاردی
و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر
نمیکند در وی میفرمود ما از اول از دل ایشان را بیرون کرده ایم والیت نرا
جای در دل نمانده تا تاثیر در دل از کجا کنند بل یکون جمیع ذلک کرامة
من الله لعبده یعنی ملک میباشند همه این اشیا سبب بزرگی از جانب خدا
مر بنده خود را و لطفا به و بسبب نرمی و مهربانی و مزید توفیق بر بنده و نعمة
و عبادة و انعام و بخشش و روزی دادن بنده خود را و منفعة للواردین
علیه در سبب تقطیع رسانیدن هر کسی را که فرود میآیند و میرسند مر وی را از
فقرا و محتاجان میخواهند که نعمة و رزق را نیز مر وارد آن را باشد فیکرمون به
پس گرامی داشته میشوند این واردان و نازلان بر وی باین اشیا و
یرحمون و رحمت کرده میشوند و یحفظون و نگاهداشته میشوند از حرمان
و خذلان و نقصان و آفات و بکون الکرامة علی الله از جهت بزرگ
و گرامی بودن آن بنده بر خدای عز و جل که بوجود وی دیگران نیز نفع میرساند
و نماز و نعمت میدارد فیکونون خفراء لهم پس میباشند آن بنده بدرقه
و نگاهبان مر ایشان را و شحنة و گماشته حق برای کفایت مهمات
خلق و کهفا و پناه و حرزا و جای استوار برای پناه گرفتن و شفعا
دنیا و آخرة و عذرخواه بنده گناه و تقصیرات ایشان را در دنیا و آخرت
امام الوقت شیخ ابو محمد شاه ولی قدس الله سره العزیز گفت من چرا امید

۳۳

نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم و چرا امید باشم
از حق و حال آنکه امید دارم که حق تعالی دیگران را نفع رساند بواسطه من قال رضی الله
عنه و ارضاه الناس اربعة مردم همه چهار قسم اند رجل لا لسان و لا قلب
یکمرد هست که نه زبان دارد که بدین بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دل که محل معرفت
و اسرار ربوبیت بود و هو العاصی الغر الغبی و منسوبست بعام که خصوصیت علم
و محل مخصوص شده و غر تنکیر غین معجمه غافل ناآزموده کار از جهت بی وقوفی و بیخبری
و جاهل و غبی نیز بهمین معنی است و آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده
که المؤمن غر کریم بمعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی است
که از نا تجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال با مور دین و تهی زاد آخرت
و صفای سینه و نیکو گمانی خیزد و ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات
حمیده است سفساف خرد و خوار و رویست لا یعبأ الله و زنی و قدری
نمی نهد خدای عز و جل به او را اعتبار نمیکند و از وی لا خیر فیه زینت
هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه در باطن هو و امثاله وی و مانند وی از
آدمیان حثالة بضم حا مهمله و ثای مثلثه یعنی ردی و زبون هر چیز که نیکی
در آن نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و گندم و خرما که آن را سبوس خوانند
لا وزن لهم نیست قدر و اعتبار مر ایشان را در درگاه حق الا ان یعمهم
الله برحمته مگر آنکه در گیرد ایشان را خدای تعالی بمهربانی خود فیهدی
قلوبهم للایمان پس براه نماید دلهای ایشان را و توفیق دهد با ایمان و یحرک
جوارحهم بجنبانند اعضا و اندامهای ایشان را بالطاعة
له بفرمان برداری کردن مر او را عز و جل و برین تقدیر ازین بابی برآیند و داخل
قسم مذکور نمی مانند بار او مرتبه اولی از ایمان و عمل باشد که عاصیان و جاهلان
میباشند یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که
بدان از خلود و عذاب دوزخ برهد اگر چه از کمالات و درجات محروم بعید باشد
فاحذره ان تکون منهم پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی تو از این قسم
محرومان و لا تلازمهم و پناه مگیر و در میا در میان ایشان و لا تکثرت

بهم و باک ملامت و اعتبار بمکر از ایشان و لا تقم فیهم و مباش میان ایشان فانهم
اهل العذاب والغضب والسخط زیرا که بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم
و خشم الهی یعنی رضای او بهند سکان النار فاهلها و سکان آتش دوزخ و کسان
او بیند نعوذ بالله منهم پناه میجویم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و شر ایشان
الا ان تکون من العلماء بالله مگر باشی تو از دانایان بدین خدا عزوجل
و ان معلمی الخیر و از دانندگان نیکی و کهداة الدین و راه نمایندگان
دین و قواده و ورزشندگان مردم را بسوی دین و خیر متعلم و ارشاد و دعوت
و خوانندگان خلق را بدین اسلام فتدعونک پس اگر حال چنین است لازم گیر
صحبت ایشان را فاتهم وادعهم الی طاعة الله پس باش ایشان
و بخوان ایشان را بطاعت خدا عزوجل و حذرهم عن معصیة الله
و بترسان و بپرهیزان ایشان را از گناه کردن خدا را یعنی و رای در ایشان برای
همین کار و همین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین تعلیم کنی فانک
عند الله حقیقتا پس باشی تو نزد خدا عالم نفاذ بخیر فیعطی ثواب الرسل و
الانبیاء پس داده میشود ترا ثواب پیغمبران قال رسول الله گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم لعلی مر امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه لان
یهدی الله بک رجلا اگر راه نماید خدا تعالی بمقصود بواسطه
راه نمودن تو مردی را خیر لک مما طلعت علیه الشمس بهتر است
مر ترا از هر چیز که بر آمده است بر آن چیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چه بهدایت
و ارشاد مردم حاصل میگردد ثواب آخرت که هزار هزار مرتبه بهتر است الخ
از دنیا و ما فیها است و خود ثواب آنکار که هدایت است بیشتر و بزرگتر
از ثواب علمای دیگر است والرجل الثانی لسان بلا قلب و دوم
از چهار قسم مردمان مردیست که زبان دارد و نه دل و سالوس جان
که گویا و زبان و عین آن شده است فینطق بالحکمة پس گویا میکند
و سخن میگوید بحکمت چند و نصیحت میکند بعلم و عمل ولا یعمل بها
و خود عمل نمیکند بدان و کار نمی بند آنرا یدعو الناس الی الله عزوجل

میخواند مردم را

میخواند مردم را بسوی خدا و هو یفر منه و حال آنکه خود میگریزد از وی عزوجل
فیستقبح عیب غیره پس بد میشمرد عیب مردم را جز خود و یدل و هو
علی مثله فی نفسه و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود
یظهر للناس تنسکا پیدا میکند و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را
و یبارز الله بالعظائم من المعاصی و بیرون میاید در صف جنگ
خدا با گناهان بزرگ و در این کلام اشارت است بآنکه هر که قصد معصیت
میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت می بر آید و معلوم است که عاقبت کار
او چه بلاک خواهد بود اذا خلا ذئب علیه ثیاب چون در آید در
خلوت پس گویا گرگی است که با وی جامها است یعنی گویا گرگی است
و بصورت آدمی و هو الذی حذر منه النبی و او است آنکسی که
بر حذر انیده و ترسانیده است از وی پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقول اخوف
ما اخاف علی امتی کل منافق علیم اللسان و فی حدیث
آخر اخوف ما اخاف علی علماء السوء میفرماید صلی الله علیه و سلم
ترسیده شده تر از هر چیز میترسم بر امت خود از آن بدی دانایان بدکاراند
که بد را از نیک میشناسند و بد میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان
مردم در ضلالت می افتند و اگر چه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون خبر عمل
سخن ایشان در دیگران کمتر اثر میکند و زبان آرد و از نتیجه آن نباید که دام
معروف و نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن بخلاف مقصود کند و زبان
آرد نعوذ بالله من هذا پناه میجویم بخدا از این صفت و از این مرد که این
صفت دارد فابعد منه پس دور باش از این چنین کس و گریز
و بر دور گریز از وی بیت از این دیو مردم که دام و دد اند نهان شو که
هم صحبتان بد اند لئلا یختطفک بحلاوة لسانه تا ترا
شیرین خود دل تو در دستی معاصی و شهوات النفس یکشی تو را
فیحرقک نار معاصیه پس سوزد ترا آتش گناهان وی و لقد تلک
نتن باطنه و قلبه و بگند ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی

والرجل الثالث قلبٌ بلا لسان و مردم سیوم دل است بی زبان که دل
با نور علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته
و قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق گشته است
و هو مؤمن ستره الله عن خلقه و وی مؤمن است که پوشیده داشت
او را خدای تعالی از خلق خود و اسبل علیه کنفه و فرو هشته بر وی پرده
و در آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت حالی که دارد خلق
مطلع نگردند و بصّره بعیوب نفسه و بینا کردانیده است او را حق تعالی
بعیبها و آفات آن و نوّر قلبه و روشن کردانیده است دل او را بمعرفت
دقایق عجب و ریا و عرّفه غوائل مخالطة الناس و شناسا کردانیده
او را بخبثها و شورهای صحبت و آمیزش مردم را که هلاک کننده است و شؤم
الکلام و النطق و دانانیده است او را نامبارکی سخن و گویائی را و تیقّن
انّ السلامة فی الصمت و الانزواء و بیقین دانسته است که سلامت و ایمنی
از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی است یعنی خاموشی آن مرد با وجود
علم و دانش بجهت آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات
نفس در خاموشی است بدین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است
بر خاموشی کما قال النبی ع چنانکه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم
من صمت نجا هر که خاموشی گزید رست از هر آفت و کما قال ع و چنانکه
فرموده انّ للعبادة عشرة اجزاء بدرستی که عبادت را ده جزء است
تسعة منها فی الصمت نه جزء از آن در خاموشی نشستن است این مبالغه است
در کثرت فضیلت سکوت چه غالب آنست که هر بلائی و آفتی که آدمی را برسد
در دنیا و آخرت از رهگذر زبان رسد و در حدیث آمده است که بر روی میندازد
آدمی را در آتش دوزخ مگر زبان ایشان فهذا رجل ولی الله
این مرد ولی خداست و دوست وی عز و جل فی ستر الله فی ستره
در ستری که با خدا دارد محفوظ و نگاهداشته شده است از آفات نفس
و خلق و آشکارا کردن سرّه و سلامة بی گزند است از این آفت

و عقل

و عقلٍ وافرٍ و خداوند آن عقل تمام است جلیس الرحمن و همنشین خدای
و مقرب درگاه بارست منعمٌ علیه نعمت داده شده و افاضه کرده شده بر وی
فالخیر کل الخیر عنده همه نیکی و همه نیکی از این باب نزد اوست و در صحبت
این معالم نزد است در وجود خیر نزد وی فدونک و مصاحبته و مخالطته
و خدمته لازم گیر او را و یاری او را و آمیزش او را و چاکری او را و التحبّب
الیه و دوستی نمودن بسوی او بقضاء حوائج تسنح له به پرداختن حاجتهایی
او که عارض شوند مر او را و بسبب زبانی تعبیر از آن نمیتواند کرد و اظهار نمود و
و مرافق تتفق فیها و به پرداختن منفعتها که منتفع گردد وی در آن
فیحبّک الله پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را
و یصطفیک و برگزیند ترا و یجعلک و در آورد ترا فی زمرة احبّائه
در گروه دوستداران یا دوست داشته شدگان خود و عباده الصالحین
در گروه بندگان که نیکان اند و هیچ خلل و تباهی در کار و بار ایشان راه نیابد و صلاح
در مرتبه عظمت و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و لهذا حق سبحانه و تعالی در کتاب مجید
انبیا را بدان وصف کرده بزرگ گفته و حاصل میکرد این همه کمالات و سعادت
برکت آن مرد و صحبت او است ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال
این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید والرجل الرابع لا لسان له و لا قلب
و هو الرجل المدعو فی الملکوت بالعظمة و مرد چهارم که صاحب
لسان و قلب نخواهد بود و خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملایکه
و ارواح است به بزرگی کما جاء فی الحدیث من تعلّم کسی که آموخت
علم را و عمل به و کار کرد بدان و علّم و آموزانید دیگران را دعی فی
الملکوت عظیما خوانده میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت عظیم
و هو العالم بالله عز و جل آن مرد دانا است بخدا و آیاته و دانا است
بر آیات او یعنی بدلایل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی و بر آیات
که منزل اند در کتاب مجید وی استودع قلبه و تودیعت علمه تا ما
نگاهداشته شده است در دل وی دانشهای غرایب نادر که هیچ کس ندانسته و اطلاعه

واطلعه الله على اسراره طواها عن غيره و واقف کردانیده است او را
حق تعالی بر سرهایی که در نور دیده و پنهان داشته است اکثر آنها را از غیر وی واصطفاه
واجتباه و برگزیده و نواخته است او را بر خلق بدرجات علم و عمل و جذب بکمالیه
وهداه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بالعلوم و معارف وقرّبه
وبالا برده است او را بدرگاه قرب خود وشرح صدره لقبول تلک الاسرار
والعلوم و گشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن اسرار و علمها و شرح صدر
مقامی است عالی که حمل اسرار ربوبیت با ثقل آثار عبودیت بی آنکه جمع کرده
و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست دهد و کریمه الم نشرح لک صدرک
اشارت بآن مقام است و حصول آن بتمام و کمال جز در ذات پاک سید کائنات
صلی الله علیه وسلم میسر نبود و در کمل اولیا باندازه متابعت و محاذات بذات
شریف وی بر حسب تفاوت درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله
کرده شده است وجعله جهبذا و گردانیده است خدا تعالی او را دانشمند
بزرگ نقاد خبیر وداعیا للعباد و خواننده مر بندگان را بسوی خیر و نذیرا لهم
و ترساننده مر ایشان را از شر وحجة فیهم و گردانیده است خدا تعالی او را
دلیل بر اثبات ذات و صفات و دین و ملت در میان بندگان هادیا
راه راست نماینده است خلق را بالحق مهدیا راه راست نموده است او را حق تعالی
بنحو شافعا و درخواست کننده گناهان خلق را در حضرت صمدیت مشفعا
قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی در آن حضرت صادقا
گوینده مصدقا راست گو دانسته شده بدلالة الرسالة والنبیاتیه گردانیده
او را خدا تعالی خلیفه و جانشین پیغمبران خود را فهم منه وجه تسمیه البدل
علیهم صلواته وتحیاته وبرکاته بر پیغمبران وی درودها و سلامهای
وی و برکتهای وی فهذا هو الغایة والمنتهی الی نبی آدم پس این کم
خدا تعالی او را دل و زبان هر دو عطا کرده است و باین صفات موصوف گر
ابتدا پایان و نهایت کار پیدایش است در آدمیان لا منزلة فوق منزلته الا
النبوة نیست هیچ مرتبت بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعلیک به پس

الیه
وبالا

کیمیا تو او را و صحبت وی و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت وی دست بدهد فهو
المراد و گرنه عقیدت و محبت از دست مده که بکالکی و دوری از وی موجب خسارت
و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و خذلان است واحذر ان تخالفه و
تنافره و بپرهیز و بترس از آنکه ناسازگاری کنی و دوری کنی و بگریزی از وی
وتجانبه وتعادیه و کناره گیری و دور باشی از وی و دشمنی ورزی با وی و
تترک القبول منه و ترک کنی پذیرفتن را از وی والرجوع الی قوله ونصیحته
و ترک کنی باز گشتن بسخن وی و نصیحت وی فان السلامة فیما یقول بدرآنکه
سلامت تو در پیروی در چیزیست که میگوید وی وعنده و سلامت نزد اوست
والهلاک والضلال عند غیره و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر
و مخالف اوست بشر الا من یوفقه الله مگر کسی که توفیق دهد او را خدا تعالی
ویمده بالسداد والرحمة و مدد کند او را بدرستی و راستی کردار و گفتار
و مهربانی خود در همه کار و باز دارد او را از منافرت و مخالفت وی و
برکند از آن فقد قسمت لک الناس پس بتحقیق قسمت کردم برای
فایده تو مردم را بچهار بخش فانظر لنفسک ان کنت ناظرا پس نگاه کن
و فکر و تامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده و قابل مستعد آن من تکون
که کدام یک از این چهار قسمی هستی که تو خود را اگر عاقل و زیرک هستی واحترز لها
ان کنت محترزا لها و پرهیز کن و نگاهداشت کن مر نفس خود را اگر هستی پرهیزکار
و نگاهداشت کننده مر او را شفیقا علیها و مهربانی کننده بر نفس و ترسنده از
رسیدن مکروهی بر وی هداک الله والیاک راه نماید خدا تعالی ما را و ترا لما یحبه
ویرضاه بچیزی که دوست میدارد حق تعالی آنرا و خشنود میباشد از آن فی الدنیا
والاخرة برحمته در دنیا و آخرت جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب
تنبیه است بر کمال شرف و تعظیم این دعا و تکریم و تشریف اوست بشرف قبول
و اجابت دعا چون مراد هدایت این جا زیادت و کمال اوست بر طریق اهدنا
الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی
رضی الله عنه چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود

واحد

المقالة الرابعة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه ما
اعظم تسخطك علی ربك چه عجب بسیارست ناخوشنود بودن و
خشم گرفتن تو بر پروردگار خود وتهمتك له وتهمت نهادن تو مر او را
عزوجل بجهل وبخل وسفه نادانی وبخل وسفه و آگهی بخلایق خلقت و
واعتراضك علیه وعیب گرفتن تو بروی وانتسابك له
بالظلم ونسبت کردن تو مر او را واستبطاؤك له فی الرزق والغنی
ودیر دراز شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن وتوانگر ساختن وکشف
الکروب والبلوی ودور دور کردن وگشادن اندوه ها را وبلا را یعنی
چون روزی زود نرسد وفقر بر طرف نگردد وبلا ومحنت دور نشود گشادگی
در کار پیدا نیاید اضطراب کنی وخشم گیری وناراضی شوی ونا امید گردی ونباید
که اینچنین کنی اما تعلم ان لکل اجل کتابا آیا نمیدانی که مر هر مدتی
سر نوشتی ونهایتی است ولکل بلیة ولکربة غایة ومنتهی ومر هر بلا و
وهر اندوه را پایانی است وآخریست که سپری شود نیست لا یتقدم ذلك
ولا یتأخر پیش نشود آن مدت وپس نگردد اوقات البلایا لا
تتقلب وقتهای بلا دیگرگون نشود فتصیر عافیة یعنی بلا عافیت نگردد
عافیتها وگردد وقت البؤس لا ینقلب نعمة و وقت سختی نمیگردد
وقت نرمی وحالة الفقر لا تستحیل غنا وحالت درویشی نمیگردد
وقت توانگری یعنی هر چیز در هر وقت که مقدرست همان شود خلاف
آن توقع نباید داشت وسخط واعتراض بر کردگار نباید کرد بیت کردگار
آن کند که خود خواهد حکم بر کردگار نتواند کرد احسن الادب نیکو کار
ادب را الزم الصمت ولازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند والصبر
وشکیبائی را بر بلا والرضا وراضی بودن را بقضا والموافقة لربك
وسازواری پروردگار خود را عزوجل وتب عن سخطك علیه
وتوبه کن وباز گرد از سخط تو بر پروردگار وتهمتك له فی فعله وتهمت
کردن تو مر او را در فعل او ولیس هناك استیفاء نیست آنجا بعقوبت در کا

باری تعالی

لا تتقلب

باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که نابات است مر او را بر ایشان والانتقام
من غیر ذنب وکین کشیدن کردن بیگناه وعلی الطبع وبر مقتضای طبع کینه ور
کما هو فی حق العبید چنانکه در حق بندگانست بعضهم فی بعض
بعضی از ایشان در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر واندوه وبلا بر بنده
میفرستد نه برای آنست که حق نفسانی که او را بفوات آن از او انتقام
آید ورنج بیند بر ایشان دارد وایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که
ایشان را عذاب کند تا باین سبب حق خود از ایشان بستاند واز ایشان
انتقام کشد واز الم خشم خود را خالی سازد ویا ظالم طبیعت باشد که بی اختیار
ظلم بر بندگان پیدا آورد وشر آزار کند چنانکه در آدمیان میباشد بلکه عز و
جل منفرد بالازل پروردگار تعالی تنها ویگانه است بهمه چیز و پیشکی
وسبق الاشیاء وسابق است همه چیزها را وخلقها وپیدا کرد همه چیز را وخلق
مصالحها ومفاسدها وپیدا کرد همه مصلحتهای همه چیز را ومفسدتهای او را وصلاح
نیکی صدق وفساد تباهی ضد صلاح ومفسدت ضد مصلحت فعلم ابتدائها
وانتهاءها پس دانست آغاز وانجام همه چیز را وانقضائها وعاقبتها
وسپری شدن همه وپایان کار را وهو عز وجل حکیم فی فعله و
وتعالی دانا بحقیقت کار واستوار است در کار خود ومتقن فی صنعه واستوار
ونیکو دریابنده کار را در کارگری خود لا یتناقض فی فعله متناقض نمیکند
در کار خود یعنی کارهای او را بر نقیض یکدیگر یکی ابطال دیگری کند نمی آید
ونقض در اصل شکستن ومناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل
عبثا نمیکند حق تعالی بیفایده را ولا یخلق باطلا لعبا وپیدا نمیکند باطل
بازی باطل ناچیز ضد حق یعنی درست وراست وثابت لا یجوز علیه
النقائص روا نیست بروی صفتها که عیب ونادرست دارد والوم
فی افعاله ونه رواست نکوهیدن در کارهای او وانتظر الفرج ان عجزت
عن موافقته چشم دار گشادگی کار را اگر نمیتوانی وعاجز میگردی از موافقت
حق تعالی در افعال وی وعن الرضا واز راضی وخشنود بودن بقضای

الی ان یبلغ نحب

وَالْفَنَاءُ فِي فِعْلِهِ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتَّى يَبْلُغَ الْكِتَابُ
أَجَلَهُ تا آنکه برسد نوشته مدت خود را یعنی باید که موافق راضی و فانی باشی
در حکم و قضا و فعل حق و اصلا هیچ القلق و سخط و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه
و مقام نرسیده اضطراب مکن و نا امید مباش و منتظر باش تا وقتی برسد و گشادی
درکار پیدا آید فَتَنْكَشِفُ الْحَالَةُ عَنْ ضِدِّهَا پس این حالت بلا و محنت و اندوه کشف کرده شود
و ضد و جدا از آمدن ضد خود و متبدل کرده بآن بِمُضِيِّ الزَّمَانِ بگذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْآجَالِ و سپری شدن مدتها كَمَا يَنْقَضِي الشِّتَاءُ فَيَنْكَشِفُ عَنِ
الصَّيْفِ چنانکه سپری میگردد زمستان و کشف میکند از وجود تابستان وَيَنْقَضِي اللَّيْلُ
فَيُسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن روز یعنی
هر چیزرا وقتیست تا وقت وی نرسد امید داشتن آن و طلب نمودن آن پیش از
وقت بیهوده است و گفته اند که الکفر قبض المعانی بنیاز دو چیز است پیش از تسمیه طلبیدن
و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال بود فَإِذَا طَلَبْتَ ضَوْءَ النَّهَارِ و نور
بَيْنَ الْعِشَاءَيْنِ پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع او را میان مغرب و عشا که
وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته بَلْ تَزْدَادُ فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ بلکه زیادتی
میشود در تاریکی شب لَمْ تُعْطَهُ داده نشود ترا روشنی روز را حَتَّى إِذَا
بَلَغَتِ الظُّلْمَةُ غَايَتَهَا تا وقتی که برسد تاریکی شب نهایت خود را و
طَلَعَ الْفَجْرُ و بر آید سپیده آخر شب جَاءَ النَّهَارُ بِضَوْئِهِ بیارد روز
روشنی خود را طَلَبْتَ ذَلِكَ وَأَرَدْتَهُ خواه بجوئی روشنائی روز را
و بخواهی آنرا أَوْ سَكَتَّ عَنْهُ وَكَرِهْتَهُ یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش
داری آنرا فَإِنْ طَلَبْتَ إِعَادَةَ اللَّيْلِ حِينَئِذٍ پس اگر بجوئی و بخواهی
باز آوردن شب را درین هنگام که روز روشن شده است لَمْ تُجَبْ
دَعْوَتُكَ پاسخ داده نشود دعا و خواهش تو وَلَمْ تُعْطَهُ و داده نشود
ترا لِأَنَّكَ طَلَبْتَ الشَّيْءَ فِي غَيْرِ حِينِهِ وَوَقْتِهِ زیرا که تو طلب کردی چیزیرا
در غیر هنگام وی و وقت وی که تعین کرده و نهاده شده است او را فَتَبْقَى
حَسِيرًا پس باقی میمانی تو و دریغ خورده مُنْقَطِعًا بریده از مقصود و فرومانده

و فی ظلمة اللیل میشود و تاریکی شب

غیر

درراه آن

در راه آن مُتَسَخِّطًا خشم گرفته و ناخشنود و خجلا سر گشته و بیخود و خاموش
و دهشت زده بماند از شرم فَاتْرُكْ هَذَا كُلَّهُ پس بگذار این همه را وَالْزَمِ
الْمُوَافَقَةَ لازم گیر ساز کاری برا الحکم الهی و فعل او وَحُسْنَ الظَّنِّ بِرَبِّكَ
و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا او در وقتش وَالصَّبْرَ الْجَمِيلَ
و شکیبائی را بروجهی که شکایت نکنی از آن نه در دل و نه بر زبان فَمَا كَانَ لَكَ
مَا لَكَ لَا تُسْلَبُهُ پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب تست ربوده نمیشود
و باز داشته نمیشود از تو وَمَا لَيْسَ لَكَ و چیزیکه قسمت کرده نشده است ترا
لَا تُعْطَاهُ داده نمیشود ترا لَعَمْرِي ای بقای من سوگند منست إِنَّكَ لَتَدْعُو
و در رسیدن کار تو میخواهی و میطلبی وَتَبْتَهِلُ إِلَى رَبِّكَ و زاری میکنی بسوی پروردگار
تو بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن و خواری و زاری نمودن عِبَادَةً بجهت
پرستش کردن وَطَاعَةً و فرمان برداری نمودن وَامْتِثَالًا لِأَمْرِهِ و بجا آوردن
امر پروردگار را عز و جل بِدُعَائِهِ فِي قَوْلِهِ در قول وی ادْعُونِي أَسْتَجِبْ
لَكُمْ دعا کنید و بخوانید مرا تا اجابت کنم و قبول گردانم دعا را مر شما را و قوله
و امر او تعالی بسوال در قول وی وَاسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ بخواهید و طلبید
از خدا افزونی نعمت و کرم او را وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ
بجز این دو آیت آیتها و حدیثها که وارد شده است در امر بدعا و سوال
و ترغیب در آن بدانکه دعا بمعنی خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار
تعالی را و گوید یارب یارب و در برابر آن اجابت است یعنی پاسخ و جواب
دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعای او را و سوال
بمعنی طلبیدن و درخواستن و در برابر آن عطاست چنانکه بنده چیزی
خواسته است و شاید که اجابت بالفعل نشود و هر دو در جای یکدیگر نیز استعمال
یافته و بیان معنیست اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اسم الله الاعظم اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی و در آیات
و احادیث امر بدعا و سوال هر دو واقع شده و با اجابت و اعطا وعده کرده
و گاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فافهم وَأَنْتَ تَدْعُو لَكَ و تو دعا میکنی

و در اعطا تأخیری

پروردگار تعالی حق خود را وَهُوَ یَسْتَجِیبُ لَکَ و پروردگار تعالی اجابت میکند
و میدهد ترا عِنْدَ حِینِهِ وَوَقْتِهِ وَأَجَلِهِ نزد رسیدن وقت اجابت و مدت وی
وَإِذَا أَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ و در وقتی که خواهد خدای تعالی عز وجل نه در وقتی که تو
میخواهی وَکَانَ لَکَ فِی ذٰلِکَ مَصْلَحَةُ دُنْیَاکَ وَآخِرَتِکَ و باشد
برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا و آخرت تو و اگر تو چیزی میطلبی
که در دادن آن صلاح کار تو نیست یا دادن ترا بهتر باشد از دادن و تحقیق
منع در حضور عین عطا باشد **بیت** آنکس که تو نگرت نمی‌یارد اند او مصلحت
تو از تو به میداند **بیت** پس دعاها کان زیانست و بال از کرم می‌نشنود
شان ذو الجلال چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی اسب تازی طلبید اگر ا
ندهد بجهت آنکه سواری آن زیان دارد او را یا پیل آنکه او ی بدهد عین رحمت
و شفقت باشد وَافَقَ ذٰلِکَ قَضَاءَهُ وَانْتِهَاءَ أَجَلِهِ یعنی موافق کرد اجابت
کردن دعا ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت
آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول
مقصود را بتقدیر الهی وقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته است که در وقوع
آن پیش از آن وقت صورت نبندد و پروردگار تعالی مهربانست بر بنده
و رعایت حکمت و صلاح حال او در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر و آن
نه از جهت عدم اجابت و منع از عطاست و وعده باجابت و عطا مطلق
است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد
در آخرت خواهد داد چنانکه میفرماید لَا تَتَّهِمْهُ فِی تَأْخِیرِ الْإِجَابَةِ
تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افکندن اجابت که وَلَا تَسْأَمْ مِنْ
دُعَائِکَ و ستوه میا از دعا کردن تو فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تَرْبَحْ لَمْ تَخْسَرْ
زیرا که بدرستی که تو اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بعدم حصول آن بر وفق
مدعا هوای نفس تو و شره تو زیان هم نمیکنی بحصول آن در موطن آخرت
که محتاج تر و نیازمندتر خواهی بود در آن چنانکه فرمودند لَمْ یُجِبْكَ
عَاجِلًا اگر اجابت نکرد ترا شتاب درین جهان أَتَاكَ آجِلًا

پاداش

پاداش میدهد ترا بدرنگ در آنجهان و این کلام بر سبیل تنزل دارد
عقبات نظر بهوای نفس داعی والا نفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم
و اکمل است از سود دنیای فانی فَقَدْ جَاءَ فِی الْحَدِیثِ پس بتحقیق آمده است
در حدیث إِنَّ الْعَبْدَ یَرَیٰ فِی صَحَائِفِهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بنده می‌بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حَسَنَاتٍ لَا یَعْرِفُهَا عملهای نیک را
که نمی‌شناسد آنها را و نکرده بود آنها را در دنیا پس حیران میشود و می‌پرسد
این عملها را من نکرده ام از کجاست فَیُقَالُ لَهُ إِنَّهَا بَدَلُ سُؤَالِكَ
فِی الدُّنْیَا پس گفته میشود بنده را که این عملهای عوض سوالهای تست
در دنیا الَّذِی لَمْ یُقْضَ قَضَاؤُهُ فِیهَا که تقدیر نشده دادن مسؤول در دنیا
أَوْ کَمَا قَالَ یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این
لفظ و مانند آن را در جایی میگویند که لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست
و مضمون آن را بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطًا میگویند
یا لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله تعالی علیه وسلم
و در حدیث این چنین آمده است که امر دعا و اجابت آن دایر است در یکی از
سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلای را مانند آن دفع مینمایند یا برای ذخیره
آخرت میدارند و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب نیز باین وجه برین نقل کرده
شده است آنجا باید نگریست ثُمَّ أَقْبِلْ أَحْوَالَكَ بِسِرِّ فکر من احوال تو که در تعلم
بایدا میکرد و بدان سود میکنی إِنَّكَ تَکُونُ ذَاکِرًا لِرَبِّكَ آیت
که میباشی یاد کننده مر پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم
و امثال آن وَمُوَحِّدًا لَهُ و میباشی تو یکی داننده و بیننده درین صفات مذکوره
پروردگار را حَیْثُ تَسْأَلُهُ از جهت آنکه میخواهی از وی وَلَمْ تَسْأَلْ غَیْرَهُ
و نمیخواهی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ بِغَیْرِهِ و فرود نیاوردی حاجت خود
بغیر وی عز وجل فَأَنْتَ بَیْنَ الْحَالَتَیْنِ پس تو میان دو حالتی که
زَمَانَكَ کُلَّهُ در همه اوقات تو لَیْلَكَ وَنَهَارَكَ در شب تو و روز تو
وَصِحَّتَكَ وَسَقَمَكَ در تندرستی تو و بیماری تو بُؤْسَكَ وَنَعْمَائَكَ

در محنتی و ناز و نعمت تو شدتك و رخائك در سختی تو و سستی از عجایب احوال
و مانند آن اما ان تمسك عن السؤال حال نخستین اند یکی خاموش باشی
از سوال و در خواستن و ترضى و راضی باشی بقضای حق و توافق و تستسلم
لفعله عز وجل و موافق باشی و فروهشته باشی مر فعل خدا را کالمیت بین
یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده والطفل الرضیع فی یدی الظئر
همچو کودک شیرخواره در دست دایه والکرة بین یدی الفارس و همچو گوی در پیش
سوار یقلبها بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فیقلبك القدر
کیف یشاء پس میگرداند ترا تقدیر چگونه که میخواهد و ترا تابع آن می باید بود

بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را — چه کند گوی که تن در ننهد چوگان را

ان کان النعماء فمنك الشكر والثناء اگر باشد مقدر ناز و نعمت پس نیکی
پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منه عز وجل المزید فی العطاء و زیادتی
و واصل از خدا زیادت در بخشش است کما قال چنانکه گفته است لئن شکرتم
لازیدنکم و ان کان البأساء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه فالصبر
والموافقة منك پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری بفعل دادار اوست
بتوفیقه بتوفیق خدا اگر چه طبیعت برنج و مخالفت و شکایت است والتثبیت
و ثابت و برجای داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوات و درود فرستادن
والرحمة و مهربانی کردن منه عز وجل بفضله بفضل و کرم وی کما قال
چنانکه گفته است خدا عز وجل عز من قائل عزیز است وی از هر گوینده یا
عزیز گوینده ایست ان الله مع الصابرین بدرستی که خدا با صابران است یعنی
بالنصر والتثبیت یعنی معیت که حق تعالی راست با صابران است بطریق یاری
دادن و ثابت و برجای داشتن است و کما قال ان تنصروا الله ینصرکم
ویثبت اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را در تائید تقویت دین وی یاری
میدهد خدا مر شما را و برجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت و استقامت
و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر از متابعت هوا و معصیت است چنانکه میفرماید
فاذا انصرت الله فی مخالفة نفسك و هواك چون یاری دهی

تو خدای تعالی

تو خدای تعالی را در مخالفت هوای نفس تو که شریك حق و لذت چند شیطان است
و صبر کنی بران بترك الاعتراض علیه بترك اعتراض و عیب گرفتن بر خدا
والتسخط بفعله فبك و ترك خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلی که میکند خدای تعالی
در تو و کنت خصما لله تعالی علی نفسك و باشی تو پیکار کننده برای حق خدای تعالی بر نفس
سیافا له علیها شمشیر زننده برای خدا بر نفس کلما تحركت بكفرها و شرکها و غیر
شهادت کما چند نفس بکفران نعمت و شرك خفی که عادت اوست حرکت را سیفها
بری سر او را بصبرك و موافقتك لربك بصبر کردن تو از آن و موافقت کردن تو
امر پروردگار ترا والطمأنینة الی فعله و وعده و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل
وی و وعده وی تعالی والرضا بهما و خشنود بودن بفعل وی و وعده وی کان الله
باشد خدا عز وجل لك مرة معینا یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت
و عبادت و ناصرا یاری دهنده و نگاهدارنده از آفت و مخالفت از اینجا
معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت مرتب میگردد و اما الصلوة
والرحمة اما ترتب درود و مهربانی بران فبقوله پس دلیل آن قول خدای
عز وجل و بشر الصابرین و مژده ده صبر کنندگان را انا لله بدرستی که ما برای
خدائیم و بنده او ایم و پیدا کرده است ما را برای بندگی او و صبر کردن بر بلای او
و راضی بودن بقضای او و انا الیه راجعون و ما بسوی او باز گردندگانیم در
دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب اولئك علیهم
صلوات من ربهم و رحمة مژده ده باینکه آنجماعت موصوف بصبر
و قول مذکور بر ایشان درودها و رحمتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و احسان است
از پروردگار ایشان و اولئك هم المهتدون و ایشانند راه راست یابنده
بهر خصلت سعادت دنیا و آخرت ایشان در آنست از عبادت و معرفت
و قوت و با اعتقاد حق و عمل صحیح ثواب آخرت و نعیم بهشت این مرتبت
و نتیجه حالت سکوت از سوال رضا بقضا و موافقت و پس سوال ما را دو
حالت است والحالة الاخری انك تبتهل الی ربك و حالت دیگر است
که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار عز وجل بالدعاء والتضرع

والطمأنینة

الذین اذا اصابتهم مصیبة آنانکه چون برسد ایشان را مصیبتی و عزا و درد و اندوه [illegible] گویند انا لله [illegible] بگویند بزبان با موافقت [illegible]

بخواندن و سوال کردن و خواری و زاری نمودن اعظام ماله و از جهت بزرگ
داشتن مرحضرت پروردگار را ست حیث تعظیم خدا افراشتن و خوار شتن
خوار و نهائی داشتن که آن مستلزم اثبات وی بهنا و صفات کمال است بعنی
از قدرت وجود و کرم و رافت و رحمت و امتثال آن وامتثال الامر و فرمان
برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده است ادعونی استجب لکم و فیه وضع
الشیء فی موضعه و درین نهادن هر خضرتی و رجای خود در رعایت انصاف
و ادای حق عبودیت و ربوبیت لانه تعالی سواله زیرا که وی تعالی خواننده
ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن از وی و جعل فلک لک مستراحا
و کرده است پروردگار تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال بجناب
قدس وی آوردن و آن بذکر اسما و صفات او گرفتن و محل آسایش نمودن
و از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن و سکونها لهنالک الیه و ادانیده
دعا و سوال و مناجات را سوال و معلم راز و نیوی وی تعالی و ممو اصلة و وسیلة
الیه و سبب پیوند و پیوستگی و دوست او و نزدیکی جستن نزد حق و انها
و امتثال انها فوائد و عادت است و لیکن بشرط ترک التهمة یعنی بشرط ترک
تهمت نهادن مرحق تعالی را لو التسخط علیه و راضی نشدن از وی و خشم
نگرفتن بر وی تعالی عند تاخیر الاجابة الی حینها و سبب اندراختن
اجابت دعا و عطای مدعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند یعنی اجابت
حاصل است اگر هست تاخیر در آنست اعتنى على بين الحالتين فقس
و اندازه کن فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک
سوال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است یا فکر کن که هر کدام ازینها
در کدام وقت و در چه حال لایق است و شروط و آداب هر یکی چیست و بعضی
اوفق است یا بنقول که میفرمایند و لا تجاوز حدّ تیهما و در مکذ از ینها
و اندازه این هر دو حالت فانه لیس هنالک حالة اخرى الاسبی مکر
که شان اینست که نیست ایضا الخ یعنی در مقام تعبد و تقرب مولی تعالی حالتی دیگر
ورای این دو حالت فاحذر ان تکون من الظالمین المعتدین

بس بهتر

بس بهتر کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهنده اند چیزی را در غیر
جای او و در گذرنده اند از حد فیهلک پس هلاک کنند و نیست گردانند ترا
خدای عز و جل و لکی بال و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلک من
مضی من الامم السالفة چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از
امتهای گذشته فی الدنیا بتشدید بلائه در دنیا بسخت گردانیدن بلا
خود را و فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود
بدانکه در اینجا کلامی است از اوستاد امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رساله
تسلیة المصاب نقل نموده ام اینجا نیز نقل کنم که مناسب مقام است میفرماید
که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا
بعضی بر آنند که دعا افضل است زیرا که دعا فی حد ذات خود عبادت است
بعبر فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت
افضل و اولی بود از ترک آن اگر بسبب اجابت وی حق پروردگار است اگر استجابت
آن نصیب بنده نگردد و بحظ و خواهش خود نرسد نقصانی ندارد و آنچه بنده
بدانچه حق ربوبیت بود قیام نمود و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج و عجز و
است و قد حصل و طایفه گویند که سکوت و خمود تحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه
قضا و اختیار مولی اولی است و بتحقیق فرمود رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم
که پروردگار تعالی میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال او بدهم او را افزون تر
از آنچه بدهم سوال کنندگان را قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان صاحب دعا باشد
و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی آنست که گفته میشود
اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت
همدران باشد و در بعضی احوال سکوت افضل از دعا کرد و ادب وقت در آن بود
و این معنی شناسای ما بمعنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید
پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت
بسکوت یابد سکوت اولی و اگر از دعا زیادت ذوق و بسط و حضور وقت در
یابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند در وقت دعا مثل زجر و قبض
پیچان علم

وزوی حساس کند ترک دعا در بنوقت اولی بود واگر نه زیادت بسط باید و قبض
دعا در کردعا برابر بود و نیز اگر غالب بروی در وقت حکم علم بود دعا اولی است واگر غالب
بودن بروی عبادت واگر غالب حال معرفت است حکم سکوت و سکون اولی و
نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانان را نصیبست یا حق تعالی را حق است دعا
درانجا اولی وانچه نفس را حظی و نصیبست سکوت اتم انتهی ترجمة کلام الاستاد سبحان
الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعضی نسخ در آخر مقاله انتهی
واقع شده است و مناسب تمامی او دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است المقالة
۳۵ الخامسة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه علیک بالورع
برتو باد که لازم گیری بر خود ورع را تقوی و ورع هر دو یکیست بمعنی پرهیزگاری
از آنچه فرموده حق از کبایر و صغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی زاد از صغایر متعذر
است و بعضی مرتبه ورع بالاتر از تقوی نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب
حرام دارند و ورع آنکه از شبهه نیز پرهیز باید و بعضی بر عکس این اصطلاح کرده اند
وظاهر از کلام وی رضی الله تعالی عنه که در بنمقاله در بیان ورع میفرماید روش اجتناب
بر هر تقدیر میفرماید که نجات تو ای طالب در تورع است والا فالهلاک و کار تنگ
و عقاب را اختلاط مراتب ورع حاجت که موجب هلاک در نیستی است فی نقلک ای
معانقلک در تقید بر بند تست و تقید تو بدست نفس و ربق بکسر را رسن با گوی شبها
که بدان بره و بزغاله بر بندند و ربقه گوشه از آن کذا فی الصراح مگر آنکه بپوشد
و جیبان شونده است مر ترا الا ان تتغمد منه ابد رستگار نشوی از آن همیشه
الا ان یتغمدک الله برحمته مگر آنکه بپوشد ترا خدای تعالی بمهربانی واز آن گرفتن
فقد ثبت فی الحدیث المروی زیرا که بتحقیق ثابت شده است در
حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم
ان ملاک الدین الورع و هلاکه الطمع بدرستی که اصل و مدار دین
پرهیزگاریست و سبب هلاک و ضایع شدن دین طمع است که باعث میکردد بر بیرون
آمدن از حد تقوی و ورع و عجز از امر معروف و نهی منکر و ملاک امر بفتح و کسر چیزی که
بر پا شود آن امر بدان چیز و با بنبع قلب را ملاک خوانند میگویند و ان من حام حول
الحمی

الحمی یوشک ان یقع فیه و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که
بگردد گرد حمی و نزدیک آید بان نزدیکست که در وی افتد و حمی بکسر حا
و تخفیف میم مفتوح چراگاه که نگاه میدارد انرا سلطان برای مواشی صدقه
و منع میکنند مردم را از در آمدن در آن و چرانیدن انرا پس هر که از آن دور
دور بچرانید ایمن باشد از در آمدن در وی و هر که نزدیک آید از آن تواند که
بیفتد در آن کالراتع الی جنب الزرع یوشک ان یمد فاه الیه
چو ستور چرنده پهلوی کشت نزدیکست در از کند دهان خود را بسوی کشت
لا یکاد ان یسلم الزرع منه نزدیک نیست که سلامت ماند کشت از وی
و این مثال است مر پرهیز کردن از شبهات را که هر که گرد آن گردد نزدیکست که در
حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه در آن و قد قال و بتحقیق گفته است
عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کنا نترک تسعة اعشار الحلال
بودیم ما که میگذاشتیم نه جزو از ده جزو حلال که محل اشتباه می بود مخافة ان نقع
فی الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم در حرام فرضا اگر حلال همه ده جزو می بود
و محل شبه می بود و مبالغه و استقصا درین باب اینقدر میکردیم که نه جزو از آن
میگذاشتیم و ده یک از آن میگرفتیم اگر آن جزو هم شبه بود فهو المراد والا حکم
ضرورت این جزو بکار میبردیم و عن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه
کنا نترک سبعین بابا من المباح مخافة ان نقع فی الجناح باز
ابو بکر که اتقی واورع اصحاب بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد در
از مباح از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه در اینجا بیشترست
فعلوا ذلک تورعا من مقاربة الحرام کردند احتیاط هارا از جهت
پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام اخذا بقول النبی از جهت گرفتن
بقول پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم الا ان لکل ملک حمی و آنا و آگاه
باشید بدرستیکه مر هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد انرا از اغیار و میگذارد
که در آیند و ان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاییست حمی
که حرام گردانیده است انرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشان را از در

ازدر آمدن وران وقع حام حول الحمى یوشك ان یقع فیه ترس که
میکردد کرد حمی و نزدیک می آمد از ان نزدیکست که بیفتد دران پس با بیلان
دور دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد از ان مثالی دیگر بیارند از برای
اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و میفرمایند ثم من
دخل حصن الملك پس کسی که درآمد در پناه جای پادشاه و حصن بر موضع
استوار که در درون وی نتوان رسید حصن است حصار آنکه نگاهدارد و حصار آنچه
کرد آرد و کاه نگاه دارد و کاه نگاه ندارد و از بخت آمده است لا اله الا الله حصنی
فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول پس در گذشت
در نخستین را که در بیرونی حصن است ثم الثانی والثالث پس در گذشت
در دوم را و سوم را حتى اقترب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای
پادشاه پس این کس خیر ممن وقف على الباب الاول الذی یلی
البر بهترست از کسی که ایستاده است بر در نخستین بیرونی که متصل دشت
و صحراست فانه ان اغلق عنه و بعضی نسخ غلق الباب الثالث
لم یضره پس بدرستی اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سیوم زیان ندارد
اورا اذ هو من وراء بابین من ابواب الحصن زیرا که وی از وراء
دو در دیگرست از درهای کوشک سلطان و وراء بمعنی پس و پیش هر دو آمده
و هر دو معنی در اینجا درست می افتد و من دونه خزائن الملك
و جنده و چون درون در آمده است فرود اوست گنجهای پادشاه
و لشکر او و اما اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه اما چون
باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی البر وحده باقیمانده
میماند در دشت و صحرا تنها اخذته الذیاب والاعداء میگیرند اورا
گرگان و دشمنان که در دشت بیرون در باشند فکان من الهالکین
پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت است آنکه
درون در دوم و سیوم در آمده و بر در خانه رسیده مثال عامل عزیمت است

[illegible]

اغلق و غلق در دو معنی یکسان [illegible]

کو شرف قرب ... و در تو ملك اختصاص یافته است و آنکه بیرون درست
مثال رخصت از نعمای او آن اختصاص بعید و مهجور و محجوب افتاده تا آنکه میفرمایند صاحب
فهکذا من سلك العزیمة ولازمها همچنین کسیکه سلوك نماید طریق پس
عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن ان سلب عنه مادة
التوفیق والرعایة اگر ربوده و گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن
حال و نگاهداشت حرمت و انقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود
رعایت و مدد و عنایت از وی حصل فی الرخص حاصل میشود و باقی میماند
آنکه در رخصتها یعنی از عزیمت برخصتی افتد و دران میماند و لم یخرج من
الشرع ولیکن از دایره شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد که از
از مقام قرب بمرتبه فضیلت بعد مسافت فاذا ادرکه المنیة پس چون دریابد اورا
همین حالت و رسد مرگ در همین حالت کان علی الطاعة والعبادة میباشد بر فرمان برداری
حق و پرستش پروردگار تعالی فیشهد له بخیر العمل گواهی داده میشود در اورا بنیك
و عمل صالح و من وقف علی الرخص و کسیکه بایستد بر رخصتها و لم یتقدم الی
العزیمة و پیش نرود بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود
از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود از وی توفیق الهی فغلب
الهوی علیه و شهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا آبروی و خواهشهای نفس
فتناول الحرام پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را فخرج
من الشرع بیرون آید از حد شرع و گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة
الشیاطین پس میگردد و می درآید در گروه شیطانان اعداء الله دشمنان خدا
عزوجل الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش و زشت بیفرمانی کننده
از جن و انس و ظاهر است که مراد اینجا شیاطین انس اند که بهوای نفس و شهوات آن
از فرمان برداری شریعت و گردن نهادن بحکم آن بر آمده اند فان ادرکه المنیة
قبل التوبة پس اگر دریابد اورا مرگ پیش از توبه کان من الهالکین میگردد
از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله برحمته و فضله مگر آنکه بپوشد
اورا خدا تعالی بمهربانی خود و فرو گیرد بکرم و مغفرت خود فالخطر کل الخطر

في القيام مع الرخص بهلاک تو و بکشتن همه

والسلامة کل السلامة في القيام علی مع العزيمة

همه در ايستادن و برپا بودنست برعزيمت که تورع عبارت ازانست

٣٦ المقالة السادسة والثلثون قال رضي الله عنه وارضاه اجعل آخرتك رأس

مالك بگردان کار دين را که در آخرت ثواب آن خرابي يافت اصل مال خود

و دنياك ربحه و بگردان کار دنيا را که بدان زندگاني ميکني سود مال خود که

زياده بر اصل مال بدست ميايد و چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بتحصيل

راس مال ميباشد و چون آنرا بدست ميآرد بس ازان طمع در سود آن ميدارد

و اگر سود نيايد باري اصل مال از دست نرود چنانکه ميفرمايد اصرف زمانك

اولا في تحصيل آخرتك صرف کن روزگار خود را نخست در آماده کردن و بدست

آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن راس المال است ثم ان فضل

من زمانك شيء بس اگر زياده ماند و افزون آيد از روزگار تو چيزي

اصرفه في دنياك صرف کن آنرا در دنياي خود في طلب معاشك در جستن

زيست تو و اسباب زندگاني تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب ربح ميکنند

آن دارند و لا تجعل دنياك راس مالك و آخرتك ربحه و مگردان

دنياي خود را راس مال تو و آخرت ترا بجاي ربح آن چنانکه اکثر اوقات

صرف در تحصيل دنيا کني ثم ان فضل من الزمان فضلة پس اگر باقي ماند

از زمان زيادتي صرفتها في آخرتك صرف کني آنرا در کار آخرت تو فتقضي فيها

الصلوات الخمس کار آخرت همين مقداري که بگذاري در ان باقي مانده

از اوقات نماز پنجگانه را فتسبكها سبكة واحدة ميريزي نماز را يکبار

ريختني و سبك گداختن و ريختن زر و نقره در بوته ببنيك باذه کرد و گفته شده الاناء

اما سبك بتقديم کاف بر با بمعني ريختن ناآيت و اين معني غير مناسب مقصود دلاله

اين نسخهاي سبك بتقديم با يافتيم و اين نا انسب بمقام زيرا که زر و نقره را در بوته

تا زماني حرکتي است چنانکه مصلي را مقصود انست که ميگذاري نماز را اسقاط

الارکان افتاده در کلهاي او رکن بضم کرانه قوي از هر چيزي از خانه و جز آن

في ادراك

وجيزي بزرگ که از فوت کند در بوي کاري چنانکه امراء ارکان دولت گويند يعني

و قوت منزل آيد در اين مرد آهسته آرميده و مناسبت ارکان نماز با اين معني ظاهر است

و کمال تمام نماز را گشت که ارکان قايم و ثابت باشند و افتادن کنايت از نقصان

و نا تمامي آنهاست مختلفة الواجبات و ميگذاري نماز را مخالف يکديگر و اجبات

او نه همواره و معتدل و متفق چنانکه بايد من غير الركوع و السجود بي رکوع و سجود موافق

آنچه فرموده اند و طمانينة بين الاركان و بي آرام و قرار ميان ارکان اين

بيان ساقطة الارکان مختلفة الواجبات است او بالجهد والتعب و

الاعياء او ميگذاري نماز را بصفت ميگذاري که گفته شد يا اصلا نميگذاري

و ميگذاري آن و در ميرسد و در ميايد و مي چسبد ترا ماندگي و مشقت و رنج

فيثاك عن القضاء جملة پس خواب ميکني از ادای نماز همه و تواند که مراد قضي بمعني

باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن بعضي نماز در وقت نميکني و بعد از فوت

شدن آن در وقت ديگر قضا هم نميکني جيفة في الليل ميباشي مانند مرداري افتاده

در شب بطالا في النهار بيکار در روز تابعا لنفسك و هواك پيروي کننده

نفس تو را و هواي نفس ترا و شيطانك و پيروي کننده مر شيطان ترا که مسلط

بر تو در حديث است که با هر يکي از آدميان شيطاني همراه است و ملکي شيطان امر ميکند

ببدي و معصيت و ملك امر ميکند بنيکي و طاعت و بايعا آخرتك بدنياك

و مي باشي فروشنده دين را بدنياي تو و تبديل مي نمايد و اختيار کنند اين را بدان

عبد النفس و مطيتها بنده نفس و باربري او و مرکبها و جاي برنشستن او

از نزد يکي عطف تفسيري مطيه است و فرق آنست که مطيه مخصوص بدابه است

که بر پشت او سوار شوند و تيز رود و مطا بمعني پشت و جلد و سرعت در رفتن

و کوب برنشستن و مرکب برنشستني از کتب و ستور امرتك بان تركبها امر کرده شده

تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و تهذيبها و امر کرده شده

به تهذيب نفس و اصلاح آن پاك و خالص گردانيدن او را از اخلاق بد و رذيله يعني

پاك کردن درخت خرما از پوست و بعضي شناختن و تيزي کردن و دور بودن

نيز آيد و مذکي نوعي از رفتار است پس اضافت تهذيب بمرکب مناسبت تمام

تمام دارد و بکاستنها و ریاضت دادن و آرام کردانیدن و نرم ساختن
او را و این نیز در ترس و ناقه استعمال یابد و السلوک بها فی سبل السالکین
و بردن او را و رفتن بروی در راههای امن و بی کزندی فهی طرق
الآخرة و طاعة مولیکها و آن راههاست که نفس بدان مبتلاست بجانب
آخرت رود و راههای که بفرمان برداری خدا تعالی که مولی اوست
برساند و جمیع طرق اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق
هر عمل خیر که آنرا نوافل خوانند بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریق
است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند و دوام بران نماید البته
بمقصود برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن شرط نیست الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلایق که مشهورست اشارتست بهمین دلالت و مرجع و مآل
همه شریعتست و اتباع سنت و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و سالکان
مریدان واقع است هم ازین بابت و مرجع همه یکیست قال بعضهم
ابناء السبیل اخیاف لیس بینهم خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو
بنفس او فرو گذاشتی حق وی را بقبولک منها بپذیرفتن طاعت ازوی تا بر وی
بگویدان کنی و سلکت زمامها الیها و سپردی مهار نفس را بنفس و کار وی را باختیار
وی گذاشتی و تبعتها فی شهواتها و لذاتها و پیروی کردی او را در خواهشها
و لذتهای وی و وافقتها و شیطانها و سازکاری کردی بنفس و شیطان وی که
بروی بحقیقت نفس و کیل و شحنه شیطانست در عالم انفس و هواها و موافقت
کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و سوار شد وی بر تو و برد ترا هر جا که خواست
و در اصل وضع او مرکب تو بود و معنی ظلم که وضع الشیء فی غیر موضعه است با توجه راست آمد
ففاتک خیر الدنیا و الآخرة پس فوت شد و در گذشت ترا نیکی دنیا که فتوح و در مآلک
و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال و حسرت تمام و زیان کردی
دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را و مصداق خیر الدنیا و الآخرة گشتی و زیان
زندگی دنیا خود در دنیا گذشت اما زیان زندگی آخرت باقی ماند و بقیامت با خود برد
چنانچه پیغمبر مانند قد حلت القیامة افلس الناس و اخسرهم دنیا و فی دنیا بس

درامری

در الاولی حسرات قیامت را مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده ترین مردم در دین
خاسرین و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد کذا فی الصراح و کما
وصلت بمتابعتها الی اکثر من قسمک من دنیاک و نرسیدی بسبب
متابعت و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیای تو خسارت مآل تر
ازین چه باشد که دنیا بدست نیامد و دین از دست رفت و کو سلکت بها
طریق الآخرة اگر ببردی نفس را و میرفتی براه آخرت و جعلتها راس
مالک و میکردانیدی آخرت را اصل مال خود بران وجهی که در اول مقاله مذکور شد
لربحت الدنیا و الآخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر
اما سود دنیا جهت آنکه بحکم وعده بمتقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات یافتی
و بی تعب و مشقت از انجا که گمان نداری روزی میخوردی و بحکم عزتی و کرامتی که نصیب
اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشدی چنانچه میفرمایند و وصل الیک
قسمک من الدنیا هنیئا و انت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیب
تست از دنیا و روزی و کوارا و حال آنکه تو نگاه داشته شده از آفت و خواری
و گردانیده شده معزز و مکرم کما قال النبی چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی که خدا تعالی
میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامت
آخرت و عمل کردن برای آن و لا یعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد
ثواب آخرت را بر قصد و ارادت دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت
جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد نه دنیا یابد و نه آخرت و کیف
لا یکون کذلک و چگونه نباشد اینچنین و نیة الآخرة هی طاعة
الله و حال آنکه نیت آخرت فرمان برداری خداست لان النیة
روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت
بمنزله قالب نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست
عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب بران مترتب نه و ذاتها بلکه نیت
ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست و در اینجا مبالغه بیشتر است

فاذا اطعت الله بزهدك فى الدنيا وطلبك دار الاخرة
پس چون فرمان برداری تو خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در ان و طلب
کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در ان کنت من خواص الله
باشی تو از بندگان خاص خدا و اهل طاعته و محبته و اهل طاعت و محبت
وی تعالی حصلت لك الاخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت
وهی الجنة و جوار الله و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی
بجناب قرب و رحمت وی و خدمتك الدنيا و چاکری کند ترا دنیا فیوفیك
قسمك الذی قدر لك منها پس تمام میدهد پروردگار تعالی قسمت تو
ترا که تقدیر کرده است مر ترا از دنیا اذ الکل تبع لخالقها و مولیها از انکه همه اشیا
تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را و هو الله و خالق و مولی خدا
عز و جل و با اشتغال با آخرت رضایت ان راضی میکردد پروردگار تعالی از تو و رضای او
هر چه مخلوق اوست چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میکردد من له المولی فله الکل
که گفته اند یعنی دارد و ان اشتغلت بالدنيا و اعرضت عن الاخرة
و اگر مشغول شوی بدنیا و رو گردانی از آخرت غضب الرب علیك خشم
میگیرد پروردگار تعالی بر تو ففاتتك الاخرة پس فوت شود ترا و در گذارد
از تو آخرت و تعاصت الدنيا علیك و بیفرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو
تعسر شود و دشوار شود حصول دنیا بر تو و باسانی بدست نیاید و اتعبتك فی ایصال
قسمك الیك و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو
لغضب الله علیك از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیرا که
دنیا مملوک خداست و بنده او و مسخر تهین من عصاه خوار میدارد کسی را که بیفرمانی
میکند خدا را و تکرم من اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری
میکند او را و این همه معامله با مسلمانانست که اگر طاعت کنند و امتثال امر و نواهی
الهی بجا آورند یاد داشت آن چنانکه در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند
و بناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بیفرمانی
حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند سزای آن در هر دو جهان به بینند اگر چه ادنی

تقصیری بینند

تقصیری بینند از دردیش ی آید موشی نعلین وی را پاره کرده می نالید و میگفت
آه چه گناه و تقصیر از من بوجود آمده که این سزای اوست اما کافران از دولت سعادت
ایمان بیخبر و مال هر چه خواهند از معصیت بکنند هیچ ضرر دنیایی نکنند و سزا نیابند
بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و با مهال استدراج الهی بجای رسند که دیگر علاج پذیر
نباشد بر مثال طبیبی که از صحت بیمار نا امید شود و پرهیز نفرماید و گوید که هر چه
خواهد بخورد و وقتی این فقیر از حضرت شیخی و سیدی قبله گاهی شیخ کلیم اللهی قدس
الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب بیگاهی منع رزق کند و زنا فقر و جلای
... هر روزه ماه رمضان خوردن جوانمرگی آرد و بی ازارها بدولت دنیا کفار
این و رزق شان فراخ و عزت روز افزون و عمر دراز فرمود که بیخ ایمان از زمین
دل شان بر کنده شده و لا نصیبه ایمان نا امید کشته اند نعوذ بالله من ذلک
و بعض از سیاق کلام سابق منافاتی و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد
که نزد اشتغال و سعی در تحصیل یکی از ین دو دیگری فوت میپذیرد و اگر چه نزد اشتغال
بطاعت و طلب آخرت بجبر و قهر تابع گردد خدمت کند و مسخر ماند فیتحقق
حینئذ قوله و پس صحیح و ثابت میگردد درین هنگام قول پیغمبر علیه الصلوة
والسلام الدنيا و الاخرة ضرتان دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند
یعنی دو زن در نکاح یک مرد ان ارضیت احدیهما اسخطت علیك
الاخری اگر راضی گردانی یکی از ان دو را نا راضی و خشمگین میگردانی بر خود
دیگری را قال الله عز و جل منکم من یرید الدنيا و منکم من یرید
الاخرة بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد
آخرت را در شان اهل احد نازل شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم جماعت
از تیر اندازان را در جایی گماشته امر کرده بود که از جای خود نجنبند پس بعضی
بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی محافظت مرکز امر
نموده بجای بر جا ماندند یقال گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را
ایشان مطیع و محکوم هر یک از ان دو ابناء الدنيا و ابناء الاخرة پسران
دنیا و پسران آخرت و در بعضی نسخ بعینه بجای یقال و برین تقدیر تفسیر

دربیان من یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فانظر من ابناء ایهما
انت پس ببین و دریاب که از ابنای کدام یکی در دوئی تو از ابنای دنیا یا از ابنای از این دو
آخرت و من ای الفریقین تحب ان تکون انت و از کدام یکی ازین
دو گروه دوست میداری که میباشی وانت فی الدنیا در حالتی که در دنیائی
ثم انحاصرت الی الآخرة پس چون باز میگردی و میروی بسوی آخرت
آنجا نیز دو گروه خواهند بود ففریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس
گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف قیام فی طول
الحساب گروهی در موقف ایستاده از جهت درازی حساب فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة در روزی که هست اندازه وی پنجاه هزار سال و در موضع
فی یوم کان مقداره الف سنة مما تعدون و در روزی که هست اندازه وی هزار
سال از آن سالها که میشمارید شما **کما قال** جل و علا چنانکه گفته است پروردگار تعالی
در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصله فهم و عقل خود تاویل کنند اکثر اکه مراد
مبالغه و کنایت از درازی آن روز است نه که بحقیقت اینمقدار است و خدا داناست
بآن مسلمانی آنست چون وی تعالی خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت وی بکار
که همین روز بر جماعه و بکار که درازی در حسابشان بنفقد چنان بگذرد که در آن دو رکعت
نماز بگذارند و فریق فی ظل العرش عکوف و گروهی در زیر عرش که محل عزت
و عظمت و رحمت است مقیم شده و روآورده علی الموائد علیها من خوانها که بر آن
خوانها الطائب الطعام و الفواکه طعامها و میوها پاک حلال و خوش طعام و
خوشبوی است و الشهد بفتح و ضم انگبین ابیض من الثلج سفیدتر از برف
لما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر بجهت
امتیاز او است از طعامهای دیگر بحلاوت که از صفات ایمان است و از صفات
وی بیاض را ذکر کرده اند اگر چه عسل برنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفات و لطافت
و این اطعمه بحقیقت در عالم حس و آن موطن موجوداند و با وجود آن اشارت
بدرجات و مراتب قرب و همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمه هیبت جلال
ذات که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند زمانی بدان بیاسایند و در

مجالی صفات

مجالی صفات شهود نموده بجمال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی
منازلهم فی الجنة می نگرند در موقف حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت
برای ایشان اماده و پرداخته اند حتی اذا فرغ من حساب الخلق تا آنکه
چون آخر رسانید پروردگار تعالی حساب بندگان را دخلوا الجنة می درآیند
مسلمانان بهشت را یهتدون الی منازلهم راه می یابند بسوی منزلهای خود
و می درآیند در آن بی آنکه راه را نمونی کند کما یهتدی احد من الناس
فی الدنیا الی منزله چنانکه می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی منزل خود
فهم وصلوا الی هذا الاکبر لهم الدنیا پس ایشان رسیده اند باین مرتبه
ما رکنده شدن ایشان دنیا را و اشتغالهم بطلب الآخرة و المولی
و مشغول شدن ایشان بطلب آخرت و طلب خداوند تعالی و این علم ایشان بمنازل
و راه یافتن بی رهنمونی کس اگر چه بالهام الهی است ولیکن استعداد آن نیز از
کثرت توجه بدان و صدق طلب آنست که بدان رهنمون و معرفت و شناسا
گردانیده بود هر که متوجه است بچیزی دیگر البته راه می یابد و واصل میگردد بوی
و کل وقعوا اولئک فی الحساب و آیا افتادند آن جماعت دیگر در حساب
و انواع الشدائد و گوناگون سختیها و الذل و خواری الا لاشتغالهم
بالدنیا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا و رغبتهم فیها و میل کردن
ایشان بدنیا و زهدهم فی الآخرة و نفرت ایشان از آخرت و قلت
مبالاتهم بامرها و کمی اعتبار و اعتنا بکار آخرت و نسیانهم یوم القیمة
فراموش کردن روز قیامت را و ما سیصیرون الیه غدا و فراموش
کردن حالی را که بازگشت خواهند کرد بآن فردا مما ذکره فی الکتب و السنة
از آنچه ذکر کرده خدا و رسول خدا در کتاب و سنت فانظر لنفسک پس نظر
کن بر نفس خود را نظر رحم و شفقت و اختر لها خیر القبیلتین و
اختیار کن و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بهترین از این دو گروه
که مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای اویند و افردها عن اقران
السوء من شیاطین الانس و جدا کن نفس را از یاران بدی که متمردان

وکناه کاران از او میان و بریان اند واجعل الکتاب والسنة ومکردان
قرآن وحدیث را امامان پیش خود وبمنوای خود بفتح وکسر هر دو درست
وانظر فیهما ونظر کن تامل وتدبر در کتاب وسنت وتعمل بهما وکار کن بهر دو
ولا تغترّن بالقال والقیل والهوس وفریفته مشو بگفت وگوی خود ودیگران وبرسوم
وبتربیات وبی عمل وبهوای وهوس ودر کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون است
واز کلمات قدسی ایشان است که فرموده اند التصوف ما اخذ من الحال لا من
القال لکن عن الجوع وترک الدنیا وقطع المألوفات والمستحسنات
یعنی تصوف حاصل کرده میشود از گفت وگو فاما حاصل میکرد واز گرسنگی وترک
دنیا وترک چیزهای عزیز پیش وروم وترس گفت مکونند الرسوم ولا
تشتغل بترهات الصوفیة یعنی تصوف تجویح کردن روح حاصل شود
ومشغول مکرد به بیهوده گفتن صوفیه بیت کار این کار بگذار از گفتار کاندرین راه
کار دارد کار. کار امد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد این دروغ. قال
الله تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه چیزیکه بدهد پیغمبر رسول شما را
پیغمبر علیه السلام پس بگیرید آنرا وعمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا
وچیزیکه باز دارد پیغمبر علیه السلام شما را از آن پس باز آئید از آن واتقوا الله
ولا تخالفوه بترسید از خدا فرموده بغیر حق ومخالفت نکنید رسول او را
فاترکوا العمل بما جاء به بگذارید کار کردن بانچه آورده است آنرا از رسول
وتخترعوا لانفسکم عملا وعبادة ونوپیدا کنید برای خود عملی را وعبادتی
را که رسول آنرا نفرموده است واز اینجا معلوم میشود که ریاضات ومجاهدات
واعمال که نه موافق شرع ونه خود حق باشد چنانکه بعضی از طوایف درویشان کنند
سود نکند بیت بزهد وورع کوش وصدق وصفا ولیکن میفزای بر مصطفی
کما قال چنانکه گفته است خدای عز وجل در حق قوم ضلوا عن سواء السبیل
درباره گروهی که گم شده اند از راه راست هموار میانه واختراع کردند از پیش خود عبادتها
وعبادتها ورهبانیة ابتدعوها ونو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت که
عبارت است از کثرت ریاضت ومبالغه در عبادت وگوشه گرفتن واز خلق گسستن

اخذ

فاترکوا

این عبارة نیز حاشیه است ها بیت

وقطعا از شهوت

وقطعا کردن شهوت ولذت نکردیدن ما کتبناها علیهم ننوشتیم وفرض نکردانیم
ما آنرا برهود کاران ایشانیم اکثر رهابین آن شکایت است از فضولی کردن وبر فرموده نا ایستادن
بیان کرده وبر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای نیاوردند ورعایت
نکردند بحقیقت این قوم بعضی بودند که نفهمیدند وعمل نمودند واعلت بودند بیشتر ندانستند
که ثواب محض فضل الهی تعالی است واگر خود بطریق مثاله تعهد کردند رعایت
توسط واعتدال از دست دادند وچندین حقوق در ضمن مطاوی آن فوت شدند
از حظوظ نیز بودی مشهود ترفیه وترخص الهی حلیم حقوق پیدا کردی که ان الله
یحب ان یؤتی رخصه کما یحب ان یؤتی عزائمه این خاصه شریعت
محمد ومحمدیان بوده است صلی الله تعالی علیه وسلم بالذات وعلیهم بواسطه که
مخصوصان بارگاه فضل وکرم ومرکز دایره اعتدال واز خود فانی وبحق باقی اند آخر
بایشان بر عمل یسیر ودر مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران بچندین ریاضت
ومجاهدت وجان کندن ندادند که احمد بن ابی الحواری سبعی گرید ابو سلیمان دارانی
آورده که گفت رشک دارم بر بنی اسرائیل فرموده رشک داری کنف عمرهای دراز
یافتند ودر ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه وکمانهای شکسته وزهای
گسسته گشتند فرموده داشتم که تو تازه خواهی آورد بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار تعالی
از ما که خشک شود پوستهای ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت واز آنچه نزد اوست
اگر بیاورد از صدق وراستی ورزد بیابد آنچه نیافتند آنجماعه در عمرهای دراز
ودر صحیح البخاری میارد که حضرت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم فرمود که قصه
شما نسبت بحال وقصه کسانی که پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی
اجیری گرفت از بامداد تا وقت پیشین وقرار داد اجرت او را یکی قیراط واجیری
دیگر گرفت از پیشین تا نماز دیگر وتعین کرد اجرت او را دو قیراط واجیری ثالث گرفت
از نماز دیگر تا شام وقرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است ودوم
نصاری وسیوم این امت مرحومه چون وقت اجرت دادن شد
بهر یکی آنچه قرار داده بود پس آن اجیر نخستین ودوم بغیرت بردند بر اجیر سیوم گفتند
که کار ما بیشتر واجرت کمتر این چیست گفت آیا نقصان کردم از آنچه قرار داده بودم

بنما گفتند فی گفت باقی فضل منت بدهیم هر چه خواهی بهر گر خواهی بعد از آن در تحقیق
متابعت و صدق و طهارت جناب نبوت می فرمایند ثم قد زکی هو عز و جل
ثم انه قد زکی هو پس بدرستی و راستی تحقیق پاکیزه گردانیده ستوده
عز و جل نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و نزهه و دور داشته او را من
الباطل و الزور ای از ناحق و دروغ فقال پس گفت حق سبحانه و تعالی و ما ینطق عن
الهوی سخن نمیکند وی صلی الله تعالی علیه وسلم از پیش خود و بهوای نفس خود
ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی
که فرستاده شده است بسوی وی ای ما اتیکم به فهو من عنده تعالی لا
من هواه و نفسه یعنی هر چه آورده است وی آنرا از دین و شریعت
از نزد من است نه از خواهش و نفس اوست فاتبعوه پس پیروی کنید او را
ثم قال پس گفته است حقتعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب من
ای محبوب من اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را میخواهید که تقرب و وصول درگاه
وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را باشد و شما را دوست دارد فاتبعونی
یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت
و معنی آن بر وجه ثانی ظاهر است و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید محبت خدا
باشد مرا متابعت کنید محب چه که محبوب او خواهید شد و عبارت وی رضی الله عنه نیز که
فرمود فتبین طریق المحبة اتباعه محتمل هر دو معنی است پس بیان کرد وی حق جل و علا
که راه که بآن محبت میرسد اتباع پیغمبر است صلی الله تعالی علیه وسلم قولا و فعلا
در گفتار و کردار و هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه
آنست نیز خواهد بود که المواهب اثار المکاسب و حب میل نفس و انجذاب اوست
بسوی چیزی بجهت کمالی را که اعتقاد کرده است در وی بر وجهی که باعث گردد
بر تقرب بوی و علت محبت حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات
حق بار تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل مظاهر انوار مشارق
آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله تعالی علیه وسلم و بعد از وی
بتفاوت مراتب اتباع و استقامت در اولیای امت سرایت کرده ظهور نموده ا

الحمد لله

رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد
و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست بلی آن محبت با تصدیق
و بعضی گفته اند که اذ ذهب اصل محبت باقیست لا تکلفوه تکلفه فانه
یحب الله و رسوله و دلیل آنست و ازین جهت تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا
بارادت طاعت و محبت خدا مر بنده را برضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق
است اما میل و انجذاب که از مقوله انفعال است امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر
صلی الله تعالی علیه وسلم محبت الهی را آنست که هر که اتباع بکلی میکند و در پی وی
رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد و او خود بمقام محبت و محبوبیت متمکن است پس
تابعان او نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآنست اگر چه آنجا که
اوست همجلس تو اند رسید و مقام و ارفع و اعلی است از هر چه جز اوست اما دایره
وسیع است و در آن مقام منازل و مراتب متعدد است و علاقه محبت جذبست بیت
آنجا که تویی کجا بود منزل ما در راه طلب شکسته شد محمل ما لیکن شبی روز با تو بودم یکجا
با برد تو مقیم تو دل ما بعد ازان اشارت بطریق اتباع مینماید که رخصت است
و عزیمت میفرماید فالنبی پس پیغمبر علیه الصلوة والسلام قال گفت
الاکتساب سنتی و التوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر منست و توکل کردن
حالت باطن منست او کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت
آنحضرت الفت یا دیگر است اما مضمون یکی است فانت بین سنته و
بین حالته پس تو ای طالب آخرت دایره و قایمی میان سنت و حالت وی
ان ضعف ایمانک اگر سست است یقین تو و اعتقاد تو بر رزاقیت حق و بی
سببی بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فالکسب الذی هو سنته فالتکسب
پس وظیفه تو کسب کردن است که سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم
و توانا است یقین تو فحالته التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت
وی است قال الله عز و جل و علی الله فتوکلوا و بر خدا توکل کنید و یقین بدانید
که او کار ساز خود را قال گفت حق تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و
هر کسی که توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت

اسباب بدارد و بی سبب روزی خواهد رسانید و اگر بی سبب نکند بسبب نیز پیدا
خواهد کرد و گروی بسته الاسباب است و او را در محنت و مشقت بسبب نخواهد انداخت
وقال ولکن ان الله المتوکلین بدرستی که خدا دوست میدارد مر متوکلانرا [یُحِبُّ]
عز وجل یعنی حق تعالی دوست دارد توکل را و متوکل را پس از گرفتاری اسباب که ضد توکل است
و نه مجبور خدا است که مراد انست محال است چنین دوست دارد ترا که در
دست دشمن گذارد ترا فقد امرک الله بالتوکل و نبهک علیه پس تحقیق
امر کرده ترا پروردگار تعالی و آگاه کرد ترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیه صلی الله [اکاه نبیه]
امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلی الله تعالی علیه وسلم فاتبع امر الله بانکه
امر کرده است حقتعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرموده و توکل علی الله و در معنی تعظیم شان
توکل است و تکریم است غرض طالب مامور را که حقتعالی او را الخبری امر کرده است که پیغمبر
خود را بدان امر کرد و حقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب برای
تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل نشد ترک اسباب و مباشرت آن برابر است
بعد از آن اشارت فرموده بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت
بقول خود وقد قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس
علیه امرنا که بکند عملی را که نیست رسمی حکم ما فهو رد یعنی آن
عمل مردود و باطل است هذا یعم والاعمال والاقوال این حکم فرا
گیرنده است رزق را و کردار ما و گفتار ما را که حکم سنت و بدعت بهمه جا
جاریست چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا آنچه حاصل شده
از رزق تناول آن بدعت و در کردار و گفتار خود ظاهر است پس در همه جا
تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود ره راست [illegible]
رسیدن و خود چاره نیست از متابعت کتاب و سنت و راهی نیست جز آن زیرا که لیس
لنا نبی غیره فنتبعه نیست ما را پیغمبری جز محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر را ولا کتاب غیر القرآن فنعمل
به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم بدان کتاب پس ناچار متابعت باید کرد
کتاب و سنت را فلا تخرج عنهما پس بیرون میا ای طالب خیر

وسالک راه

وسالک راه را است از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی به بیرون آمدن
از کتاب و سنت فیضلک الهوی والشیطان پس گمراه کنند ترا هوای نفس و شیطان
قال الله تعالی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن
هوا را پس گمراه کرداند ترا از راه خدا فالنجاة السلامة مع الکتاب والسنة
و سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون بما حذر کردن و عمل
نمودن بکتاب و سنت است والهلاک مع غیرهما و نیست شدن و آفت
زده گشتن و افتادن در راه ضلالت و خذلان با غیر کتاب و سنت است
وبهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة
و بعمل کردن بکتاب و سنت ترقی میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و متجنب شدن
است از اتباع هوا و حالت بدلیت که خالی و فانی گشتن از فعل و ارادت
جز فعل و ارادت مولی تعالی و حالت غوثیت که حاکم و متصرف بودن است
در خلق خدا بامر خدا و از اینجا معلوم شد که طریقه علیه سلسله قادریه اتباع کتاب و سنت
و اجتناب از فرق و رهاوی بدعت است بر ما فرمود رحمة الله که در سلاسل
و بکار از حضرات دیگر برسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره
شکایت نکند از تو رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة

المقالة السابعة والثلثون قال رضی الله عنه وارضاه مالی
اراک یا مؤمن تحاسد جارک چیست مرا که می بینم ترا ای ایمان
آرنده بتقدیر الهی و قسمت ازلی که حسد کننده همسایه خود را تخصیص
همسایه بذکر بجهت آنست که بیشتر حسد بر همسایه رود فی مطعمه و مشربه
در طعام وی و شراب وی و ملبسه و منکحه و مسکنه و در لباس او
و نکاح و سکونت او که بیشتر و خوشتر از تو دارد و تقلبه فی نعمة
مولاه و جستن وی و گشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن
وی در توانگری او و در نعمتهای خدا او که بخصوص گردانیده است او را
بدان وقسمه الذی قسمه له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده
و نصیب گردانیده است برای او و درین عبارت اشارت است بخطای حاسد

و ناوانی وی که حسد بر نصیب کسی می برد چنانکه بتفصیل شرح آن بیاید بدانکه حسد آرزو
و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا بانی خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواستن تخصیص کرده
و این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که ازان آزار بدیگری رسد حسد
و مذموم نیست اما آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگری راست بی آرزوی زوال آن از وی آنرا
غبطه خوانند که معنیش رشک است و این مذموم نیست و در تحت اطلاق و عموم واسألوا
الله من فضله داخل است اما تعلم ان هذا مما يضعف ايمانك آیا
نمیدانی که این حسد کردن از جمله آن چیزهاست که سست میکرداند ایمان ترا الخ
ظلمت این صفت ذمیمه و وجود ذمائم دیگر که در ضمن آنست چنانکه مبیّن کرده در شانست
که مبدا ظهور این ذمیمه نیز ضعف یقین و ظلمت جهل است لاجرم باجتماع ظلمات
بعضها فوق بعض ضعفی و تمرّی در نورانیت ایمان پدید آید و يسقطك من
عين مولاك و می اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت خداوند تو عز و جل
و يبغضك اليه و دشمن میکرداند ترا بسوی وی تعالی اما سمعت الحديث
المروي عن النبي ع آیا نشنیده بحدیث قدسی را که روایت کرده شده است
از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ان الله يقول که خدای تعالی میگوید الحاسد
عدو نعمتي حاسد دشمن نعمت منست که میخواهد که نعمتهای من در بندگان من
بوجود نیاید و ظهور نیابد و صیغه مبالغه بجهت آن آورده که غالب در حسد شدت و مبالغت
می باشد و ما سمعت قول النبي صلی الله علیه و سلم و نشنیده قول آنحضرت را
ان الحسد ليأكل الحسنات بدرستی که حسد کردن میخورد و می برد نیکیها را
یعنی برکات و انوار آنرا كما تأكل النار الحطب چنانکه میخورد و میسوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتداد بدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و چون ایمان
سستی پذیرفت مظلم شد حسنات را نیز این حال باشد بعد ازان ببطلان حسد
و عدم معقولیت وی اشارت نموده میفرماید که ثم على اي شيء تحسده يا
مسکین بعد ازان بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان و بی نصیب از
فضل و نعمت اعلى قسمته او على قسمتك آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش
بوی رسیده است یا بر نصیب و بخشش تو که پیش اوست فان حسدك له على قسمته

قسمته التي قسم الله تعالى له به

الله تعالی له به پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا که او را کرده یا آن چیز فی
قوله که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بينهم معيشتهم
في الحيوة الدنيا ما که پروردگار عالمیم و مقدّر ارزاقیم بخش کردیم میان ایشان
هم اسباب زندگانی ایشانرا در حیاتی که فروترست یعنی حیات این جهان الآية تا آخر آیه
فقد ظلمته الثابت پس بتحقیق ستم کردی بروی بر حق ينقلب
في نعمة مولاه میگردد که میغلطد و تصرف میکند در نعمت خداوند خود
التي تفضل بها عليه نعمتی که نیکوئی کرده است خدای تعالی بان نعمت بر او و
و قد سماله و تقدیر کرده است آن نعمت برای او و لم يجعل لاحد فيها
حظا و نصيبا و نکردانیده است مر هیچ یکی را ازان نعمت بهره فمن يكون اظلم
منك پس کی میباشد ستمکارتر از تو که در نصیب و بکرای دیگری که ترا هیچ دخلی دران نیست
حسد میکنی و زوال آن میخواهی و ابخل و کی میباشد ناجوانمردتر از تو که در داد حق
و عطای او بخیلی میکنی و تمنای مباین و ارعن و کیست احمق تر و چکسارتر از تو
که در آنچه هیچ فایده ندارد و محال است سعی میکنی و آرزو می بری و انقص عقلا
منك و کم عقل تر از تو و ان حسدك له على اقسامك و اگر حسد میکنی بر قسمت تو
و نصیب تو گمان می بری و توهم میکنی که آنچه نزد اوست نصیب منست که بوی داده الله
یا بامکان آنکه شاید که نصیب من باشد و بمن میداد و نه اگر ازین خیال حسد میکنی فقد
جهلت غاية الجهل پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی بفرموده خدا
و رسول خدا که فرموده اند که قسمت کسی بدیگری نمیرسد فان قسمك لا يعطى
غيرك زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود جز ترا و لا ينتقل منك
اليه و غیر تو و نمیکذرد از تو بسوی وی حاشا لله بالله و تنزیه است مر خدا را
از دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی و دیگر بر او هرگز نمیکند وی سبحانه آنرا
قال الله کفت خدای سبحانه و تعالی ما يبدل القول لدي تغیر و تبدیل
داده نمیشود حکم نزد من و ما انا بظلام للعبيد و نیستم من ستم کننده
بر بندگان بدادن نصیب یکی را بدیگری چنانکه در تفسیر این سفر مانند کرد الله
الله لا يظلمك بدرستی خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فلم اختتن ما قسمه

وقد قسم ذلک پس بکر وجز بکه قسمت کرده وتقدیر نموده است آنرا برای تو فیعطی
غیرک پس بدهد چیز ترا افهذا الجهل منک وظلم لاخیک پس این حسد کردن
نادانی است از تو وستم است مر برادر ترا یا اشارت بهمین قسم نادانی باشد
اسناد کردن قسمت بتو بوی وتهمت نهادن بآن بروی باز وجهی دیگر قباحت حسد با
معقولیت آنرا تصویر نموده میفرمایند ثم حسدک للارض التی هی معدن الکنوز
والذخائر پس حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجهای ومالهاست که نهاده شده است
من انواع الذهب والفضة والجواهر انواع گوناگون از زر ونقره وگوهرها مما جمعته
الملوک المتقدمة از آنچه فراهم آورده اند آنرا پادشاهان پیشین من عاد وثمود
هود وثمود قوم صالح وکسری او پادشاه فرس وقیصر پادشاه روم اولی
سزاوارتر ودر خورتر است من حسدک لاخیک از حسد کردن تو مر برادر خودرا
وبهره ور برابر اندر اهل که بزرگوار تعالی جزوی لا انفس ورعایت مخلوقات خود دادشان
ودیعت نهاده وبعبارت دیگر شک نیست که نهادن آن نزد آدمیان بنظام مناسبتر
وبمصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین که اولا
منفعتی وحظی در آن نیست بقیاس عقل اولی واقرب است از آن آرزوی زوال آن
از مردم واگر گوئی که چرا نزد من نه نهاد ومرا نداد که نزد آن دیگر نهاد وبوی داد این سخن
بالحدیث وتعالی فاعل مختار است هرچه خواهد بکند ومرا ورا حکمتها ومصلحتهاست
وشاید که صلاح تو همدرین باشد که ترا نداد چنانکه صلاح او درین است که او را داد
چه توان دانست بیت آنکس که توانگرت نمیگرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند
ومما مثلک الا کمثل رجل وبیست حال وقصه غریب در حسد نامردن بر
چیزی وفایی که در زمین است وحسد بردن بر چیزی مال ومنال از طعام وشرب
ولباس که افراد آدمیان دارند مگر مانند حال وقصه غریب مردی که رای ملکا مع
سلطانه دید پادشاهی را با شوکت وغلبه وقهرمان او وجنود او وحشم
وهجوم لشکرهای او وخیل وخدم او وحشمت واحتشام ودرنعمت یعنی نرم گردن ودراز
کشیده درنشستن وهراس نمودن وخشم گرفتن آید وسلطه علی الارض
آن پادشاه را با ملک ودولت او بر زمینها وجبایته خراجها الیه وکرده

جبایته کردن مال خراج

میاتیه

کردن وآوردن حاصل منها که بیرون آرند ازانها بسوی او وارتفاعها الذین به یعنی
برداشتن حاصلها زمین را بسوی وی وارتفاع برداشتن غلهای درووده بجز از
وآوردن آن بجز مملکت وتنعمه بانواع النعیم واللذات فی الشهوات
کامرانی او بگوناگون نعمتها ولذتها وشهوتها فلم یحسده علی ذلک
پس حسد نمیکند آنمرد آن پادشاه را برین ملک ودولت ومکنت وحشمت وناز
ونعمت ثم رای کلبا من بابه پس دید آنمرد سگ در خیمه را که بیرون در سرای
پادشاه میباشد ودر نسخه دیگر بقرا بنزای است یعنی درونده ویسرین برداریده که اکثر
عادت سگان است وصفت این سگ آنست یخدم کلبا من کلاب ذلک
الملک خدمت میکند سگی را از سگان آن پادشاه یقوم معه بربا والستاده
می باشد این سگ بری باآن سگ باده شبانه ویبیت ویصبح معه ورش میکند
وهم میکند با وی یعنی شب روز درپیش ایستاده می باشد فیعطی امین مطبخ
الملک بقایة طعام ونگاهدارنده نفیس داده میشود این سگ بری را از جای
پختن طعام پادشاه باقی مانده طعام وفضله تباه شده وی که از پس سگ
پادشاه باقی ماند فیتقوت به پس قوت میسازد وخورش میکند بقدر
کفایت فاخذه یحسده ویعادیه پس حسد کردن گرفت این مرد آن
سگ را ودشمن داشتن مر او را ویتمنی موته وهلاکه وآرزو کردن مردن
او ونیست کشتن او را وگونه ممکانه وبودن خود را بجای آن سگ فانه
یخلفه فی ذلک وخلیفه وجانشین شدن او را درخوردن آن طعام پس مانده
وتباه شده خسته ودنائة از جهت فرومایگی طبع وفرومایگی همت لا دینا
ودینا وقناعة نه از جهت نفرت وکراهت از زیادتی دنیا وبجهت رعایت
دین کردن وقناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق
منه اسعی واجهل پس آیا میباشد درروزگار هیچ مردی که نادان تر
وسبکتر ونادان تر ازین مرد حسد برنده برین سگ پس همچنین حال
شخصیست که حسد می برد بر مردم در چیزهای دنی خسیس از لذات وشهوات
دنیا که آنرا امثال واقران خود بجهت طلب دنیا حکم کلاب دارد وحیید

کلابها یخدم

بصدد زوال و محنت و وبال حاصل کرده اند و بجهت خساست و دنائت
آنرا برای خود میخواهد و بآن سر فرود می آرد چنانکه آن سگ گرسنه از سگ سلطان
طعام ریزهای پس مانده حرکتی نمیکرد و نمیخورد و حال آنکه حق سبحانه از نفایس اموال
و رغایب اجناس از کنوز و خزاین به بندگان خود داده اگر همت بلند در دنیای
خسایس و محقرات نظر ننموده نمیکنند و طمع نکنند و بدانند که اگر نصیب وی می بود پروردگار
تعالی قسمت میشمارد و همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد بهره ور داد اند
بدان راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفکند و حسد نبرد و همت بلند دارد
بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق ❊ باشد بقدر همت تو اعتبار تو
بعد از ان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد بر توانگر و دنیا داران فرموده
فلو علمت یا مسکین ما سیلقی اجبارک غدا لیس اکبر امانی تو ای مسکین چیز
اگر زود است که در روز حساب تو که بری حسد می بری فردای قیامت من طول
الحساب یوم القیمة از محنت و درازی و سختی حساب روز قیامت ان لم
یکن اطاع الله اگر فرمان برداری نکرده است خدا را و نرفته است بر ورود
وی فیما خوله من نعمة در چیزیکه داده است و مالک گردانیده است خدا تعالی
او را از نعمت خود و ادی حقه فیها و در گذاردن حق خدا تعالی در ان نعمت
و امتثل امره و بجا نیاورده است فرموده خدا را و انتهی عما نهیه فیها و
باز نمانده است از نا فرموده او در ان نعمت که داده است و استعان بها
علی عبادته و طاعته و یاری نخواسته بان نعمت بر پرستش کردن خدا را
و فرمان برداری نمودن او را امّا یتمنی انه لم یعطه من ذلک ذرة در
پیش حساب چیزی اگر آرزو می برد بسبب وی که اندکی داده نشد در دنیا از آن
ناز و نعمت ذره و لا رای نعیما یوما قط و نمیدید نعمتی را روزی هرگز اما
سمعت ما قد ورد فی الحدیث آیا نشنیده آنچه تحقیق آمده است
در حدیث که انه لیتمنین اقوام یوم القیمة بدرستی هر آینه آرزو
برند گروهها روز قیامت ان تقرض لحومهم بالمقاریض کاش
پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بگازها مما یرون لاهل البلاء

من الثواب

من الثواب از جهت آنچه می بینند خداوندان بلا و محنت را از ثواب فیتمناها
جانبک غدا پس زود باشد که آرزو برد فردای قیامت همسایه تو که حسد
می برد بروی تنگی تنکا لک فی الدنیا جای ترا و حال ترا که کاشکی آنرا میداشت
در دنیا لما یری من طول حسابه و مناقشته از جهت آنچه می بیند از درازی
حساب خود و دقت کردن در ان و قیام خمسین الف سنة و ایستادن
وی پنجاه هزار سال بحر الشمس فی القیامة در گرمی آفتاب روز قیامت
لاجل ما تمتع به من النعیم فی الدنیا از جهت آنچه بهره مند گشت بدان
از ناز و نعمت در دنیا و انت فی معزل من ذلک و حال آنکه تو
در گوشه جدا و دور باشی ازین محنت و شدت فی ظل العرش در پناه
عرش که محل رحمت و عزت الهی است آکلا شاربا متنعما خورنده و نوشنده
و تنعم کننده فرحا مسرورا مستبشرا شادمان و خوشحال گشوده لصبرک
علی شدائد الدنیا از جهت شکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا و ضیقها
و تنگی وی و آفاتها و آسیبهای وی و فقرها و درویشی وی و تنگ معاشی
سختی وی و رضاک بقسمتک و از جهت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب
تو و موافقتک لربک و از جهت موافقت تو مر پروردگار ترا فیما دبّر
و قضی در چیزیکه تدبیر و تقدیر کرد و حکم کرد من فقرک و غنا غیرک
از درویشی تو و توانگری جز تو و سقمک و عافیة غیرک و بیماری تو
و تندرستی جز تو و شدتک و رخاء غیرک و سختی تو و نرمی جز تو
و ذلک و عز غیرک و خوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جعلنا
الله و ایاک ممن صبر علی البلاء و شکر علی النعماء بگرداناد
ما را خدا تعالی و ترا از کسانی که صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت و سلّم
و فوض الامر الی رب الارض و السماء و بگذاشت و سپرد کار
خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان بیت کار خود را بخدا باز گذار تا
شاد نشینم از ان بهره کار بیت بنشست کسی که از توکل خوشتر جنت از
تسلیم خود محبوب تر قال رضی الله عنه و ارضاه من عامل مولاه

بالصِّدقِ وَالنُّصحِ کسی که کار کند با خداوند خود در سلوک طریق
طلب وی بر سبیل خلوص نیّت بی آمیزش ریا و شرک و صدق خلاصه اخلاص
و مغز اوست و درجه اعلی از آنست که در آن قطعاً شوب اغراض و اعواض
در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس اسناد حرکت و سکنت بی نباشد
و ادنی مرتبه اخلاص آنست که از سمعه و ریای خلق و اغراض دنیا خالص
باشد و این مقام مقربان و احرار و ثانی نصیبه متعبدان و ابرار باشد
تا سواه اندر هلکت و بی آرام گردد از هر چیز که جز اوست فی المسّاءِ
وَالصَّباح در شبانگاه و بامداد یعنی همه اوقات یا قوم لا تدّعوا انّما
لیس لکم ای گروه صادقان و طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را
که نیست حاصل شمار او وحده و لا تشرکوا و یگانه گردانید حق را در عبادت
و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی و تهدف للسهام
القدر و نشانه شوید تیرهای قضا و قدر را تصیبکم حتّی لا تقتل گیرد
این تیرها شما را بطریق خراش تا بدرجه کشتن و اگر یکدم زبان ندارد زیرا که
وَمَن کانَ فی اللّه تلفه کسی که باشد در دین خدا و طلب او و محبت او
تلف و هلاک او وَکانَ عَلَی اللّهِ خَلَفه باشد واجب بر فضل و کرم
و لطف خدا اجر و بدل و عوض او بیت غربتی از ره مقصود قدم باز مکش
گر درین راه رود جان تو فهو المقصود قال رضی اللّه عنه و ارضاه
اَلاَخذُ مَعَ وُجُودِ الهَوَی گرفتن مالی و رزقی بلکه گرفتن مذهبی و راهی
و فعلی و قولی و هر کاری و چیزی بوجود هوای نفس و مداخلت وی مِن
غَیرِ الاَمرِ بی امر و حکم آنچه در باطن بنورانیت قلب و صفای وقت
و صحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا را میباشد این گو یا بیان و تفسیر وجود
هواست عِنادٌ وَشِقاقٌ از راه راست برگشتن و خلاف حق کردنست
وَالاَخذُ مَعَ عَدَمِ الهَوَی و گرفتن با امر و بی وجود هوای نفس وِفاقٌ
وَاِتِّفاقٌ موافق و سازگاری کردنست با حق و با وی یکی شدن و هم در
اوراد و نسخه دیگر بجای اتفاق انفاق واقع شد یعنی نفقه کردن و رواج و روان

لفظ

ساختن بازار یعنی رواج ساختن بازار علم و دین نفقه کردن متاع اوست دالله اعلم
و ترک کردن ریا و نفاق و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر و عدم هوا ریا کردن
بخلق و منظور داشتن ایشانرا ملاحظه آنکه ایشان مطلع نشوند بر وجود
امر و عدم هوا و شاید بگویند که بی امر گرفت و بهوای نفس گرفت و نفاق در زیدن
است و از حیله صدق و اخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون امر صحیح
درست او کار بکند و ملاحظه گفت و گوی خلق و خوف ملامت ایشان نکند
هر جایی آنکه امر بدان منضم گردد بیت کار جایی عشق خراب است و هر سو عالمی
میکنند انکار او و بیخبران در کار خویش قال رضی اللّه عنه و ارضاه
لاتطمع اَن تدخل فی زمرة الرّوحانیّینَ امید مدار و آرزو مکن
که در آیی در گروه روحانیان که از قید بشریت و کدورات جسمانیت گذشته
و صاف گشته و باحکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح
مجرد گشته از صفات روحانی نیز متجرد و متفرد و فانی شده از جمیع ماسوای
حق گذشته اند حتّی تعادی جُملتکَ تا آنکه دشمنی داری و مخالفت
نمایی تمام وجود ترا از احکام بشریت و صفات جسمانیت و تُبائن جمیع
الجوارح وَالاَعضاء و جدا شوی در ارتکاب معصیت و آنچه نه رضای حق بود
همه اندامها و جزوهای ترا که بدان کار میکنی از چشم و گوش و زبان و دست و پا
و شکم و فرج که هفت اندام اند در زبان اهل طریقت و نگاهداشتن آنها از معصیت
و آنچه نه رضای حق و طاعت الهی است و احیت وتنفرد عن وجودک
و تنها شوی از هستی تو و حرکاتک و سکناتک و از جنبشها و آرامها یعنی
و سمعک و بصرک و کلامک و تنها شوی از شنوایی و بینایی و گویایی تا
نشنوی آنچه نباید شنید و نه بینی آنچه نباید دید و نگویی آنچه نباید گفت و بطشک
و تنها شوی از گرفتن بدست تا نگیری آنچه گرفتنی نیست و سعیک و از رفتن
بپا تا آنجا که نباید رفت نروی و عملک و از همه کسب و کار تو تا کاری نکنی که لایق
درگاه حق باشد و شایسته درگاه بود و بطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن
بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن و لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد

المقالة الرابعة والعشرون

مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت بطش و سعی بجهت آنست که هر کاری که بهوای
نفس و شهوات آن اکثر بشهوت شدت میل و رغبت بسختی و شتابی آید و نفس بجانب
خود و در طاعت سست و آهسته رود چنانکه کریمه لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت
اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متعلق اعضا و ظاهر است اگر ناشکسته
نگاه نکرد و در اینجا مرتبه دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی راه بخواطر نیة
کرد و ارادت و اندیشه محض گردد در حق و اشارت باین کرده میفرمایند و عقلک
و تنها شوی از دو اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان که تعلق بما سوا الله دارد
نامرضی حق است راه نیابد بعد از ان بر وجه تعمیم و کلیت میفرمایند و جمیع ما کان
منک قبل وجود الروح فیک و تنها شوی از همه چیزهای که هست لائق تو پیش از
وجود روح و در میان آن دلیل تو از جوارح و اعضا و مما اوجد فیک بعد نفخ
الروح و چیزهای که پیدا کرده شده است در تو بعد از در میان روح از عقل و حواس
از تمام این اشیا و مقتضیات بشریت ازینها بر آئی و تنها شوی لان ازینها
جمیع ذلک حجابک عن ربک زیرا که این همه چیزها پرده تو و باز
دارنده تو اند از پروردگار تو در وصول بوی عز و جل فاذا صرت روحا
منفردة پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات جسمانی و روحانی
و معرا از علایق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیت حجاب اند روح و
صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب ظلمانی جسمانی و ثانی نورانی روحانی
کما ان لله سبعین الف حجاب من ظلمة و نور سر السر غیب الغیب
بگردی تو پوشیده پوشیده پنهان پنهان یعنی از غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم
اغیار و در مراقبه و حضور پروردگار یا واصل بمرتبه سر السر که خفی و اخفا است
و فانی در غیب هویت ذات تباینا للاشیاء فی سرک بگردی جدا
و بریده از همه چیزها در سر تو چنانکه البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی
و تقدس و اتصال سر مقربان را دایم است اگرچه روح که محل او مقام محبت
کلی همسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان قوم
در نسبت و عدم دوام آن واقع است محمول برین معنی است متحد الکل
عدو قا

تا بینناه

عدو قا و حجابا کظلمة گیرنده و رواننده همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود
و پرده بر روی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب کما قال ابراهیم
الخلیل و چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا علیه الصلوة و السلام
فانهم عدو لی الا رب العالمین به درستی که این بتان دشمنان اند مرا مگر
پروردگار عالم که دوست من او است قال فیه کل لله تمام گفت ابراهیم اینرا
برای بتان فاجعل انت جملتک و اجزاءک اصناما مانند بگردان
تو و اعتقاد کن مجموع وجود تو را و جزوهای وجود ترا بتان مع سائر الخلق
با همه خلق که ایشان نیز بتان اند و لا تطع شیئا من ذلک و فرمان
برداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق و تتبع جملته و متابعت مکن چیزی را
از ان بیکباری و اطاعت و اتباع آن تعلق و تقید بآنهاست بی آنکه جهت
ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد فحینئذ یؤمن علی الاسرار
والعلوم اللدنیة پس در ان هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها
و علمها که حاصل میشوند از بخشش حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلم و محرم اینها
و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت چشم بند و گوش بند و لب
به بند گر نبینی سر حق بر من بخند و یرد الیک التکوین و باز گردانیده
میشود بسوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا و خرق
العادات التی هی من قبیل القدرة التی تکون للمؤمنین
فی الجنة و رد کرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرتی
است که میباشد مر مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت الله ایجاد اشیا است
بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت
آنکه امری بی سبب ظاهر آید و اولیا را که از عادات نفس و رسوم خلق رسته
و از مضیق عجز بشریت بقضای قدرة حق رسیده الله و این مرتبت و کرامت
می بخشد که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد میفرمایند و این
خرق عادت از قبیل قدرتی است که باشد مر همه مومنان را در بهشت که عالم قدرت
است و قدرت بلا نهایت آنجا آشکارا است و حکمت پنهان بر خلاف این عالم که

که در اینجا قدرت و حکمت بیان ست و کاملان که از عادات و رسوم گذشته اند
و در اصطلاح اینچنین کسی را عبد القادر خوانند چنانکه میفرمایند فتکون فی هذه اصطلاح
الحالة کانک احییت بعد الموت فی الآخرة پس میباشی در این حالت
گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن یعنی آزادی بو گذشتن از احکام
و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فتکون کلیتک قدرة پس میباشی
همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت مبالغه فتسمع بالله می شنوی
بخدا و تبصر بالله می بینی بخدا و تنطق بالله و سخن میگویی بخدا و تبطش
بالله و میگیری بخدا و تسعی بالله میروی و تعقل بالله و می فهمی بخدا
و تطمئن و تسکن بالله و قرار می یابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها
و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو جز خدا و قیومیت وی نماند و تو
فانی مطلق شده بیت بی یبصر و بی یسمع بی یبطش بی یمشی سر لیست لی
غامض تعبیره ولا تنقشی فتعمی عما سواه پس کور میشوی از هر چیزی که
جز اوست تعالی و تصم عنه و کر میشوی از ما سوای وی فلا تری لغیره
وجودا پس نمی بینی جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو غیر حق بیت
رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر اذا تم فهو الله اینست بیت تو او نشوی
ولی ار جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد و این مقام فنا فی التوحید است که در وجود
بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده و در نظر شهود وی جز حق ز ذات
و صفت و فعل وی نمانده و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و توحید است
و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مراتب قرب را بر چهار
قسم نهاده اند اول قرب نوافل و گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده قرب
در روی چنان نشسته که اشارت انا در وی یعنی بر فاعلیت خود نشسته ما شهود و فاعلیت
وی از نظر او ساقط شده و این مرتبه فنای صفات است که از مواظبت و مداومت
بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است
صلی الله علیه و سلم که رب تعالی میگوید که چون بنده بدوستی و مواظبت
نوافل می نماید و تقرب میجوید بدان بسوی من دوست میدارم من او را پس میشوم

سمع او و بصر او و جمیع اعضای او پس بمن میشنود و بمن می بیند الی آخر و این
بی یسمع و بی یبصر بدین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که اثر اقرب فرائض گویند
که از عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور
معلوم میگردد و گویند که فاعل در آنجا حق است و بنده آلت و در این مقام فنای
ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر و در این مقام اشارت است و مقام دیگر است جامع
مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بآنست و مقام
دیگر است در قرب که ارفع و اعلای مقامات است و در آنجا شهود عبد بغرض صحیح
بکلی از فاعلیت و آلیت مقید نیست و نهایت کمال این مقام مخصوص حضرت
سید السادات و خاتم النبیین صلی الله تعالی علیه و سلم و آن مقام خلافت
و اتحاد است ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق
ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این
اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت
بمجمل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم و تخصیص است بقسمی
از آن که اگر این قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و منحصر
نیست در تقسیم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مرتب ساختند بر آن
این را که فلا تری لغیره وجودا بالاقتران چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست
در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که حاصل میشود و این مقام بفرائض
با تمیم و تکمیل آن بنوافل چه آنکه بنظر سیاق و سباق حدیث ظاهر میگردد
پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعض مرتبه فناست نه کل
آن ادنی مراتب اوست فافهم و بالله التوفیق و میفرمایند این حالت و وقتی
معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود با نگاهداشت حدود و
و احکام آن و انضمام الاوامر و النواهی و لازم بودن و بجا آوردن امرها
و نهیهای شریعت فان انخرم فیک شیء من الحدود پس اگر بریده
گردد و کم گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انک مفتون پس
بدانکه تو در فتنه و بلا انداخته شده و فریفته است عقل تو و گم کرده راه راست

متلاعبة بك الشياطين بازی کنند که مانند بتو شیطان وهم و خیال
بافکندن در ورطه معصیت و جنگ استهزا شریعت و اسقاط رسم و نفی طریقت
فارجع الی حکم الشرع پس بازگرد بسوی حکم دین و شریعت فالزمه
والزم نشوار و حید اشتوازان ودع عنك الهوس و مانی از خود دم هوس را
و در کتب لغت گفته که ... لان كل حقيقة لا تشهد
لها الشرع فهي زندقة ... حقیقتی که گواهی شرع و ثابت نکرده اند او شریعت
پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت است و باید دانست که حقیقت امری مباین و مخالف شریعت نیست
بلکه حقیقت حقیقت شریعت است ما آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آثار و عیان
دریابند و حقیقت و سر آن است و اگر یکی را چیزی کشف شود که مخالف شریعت
و دروغ و باطل باشد و اگر او اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله
عنه گفته است باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و بحسن جمال او دل
خود را جلوه دهد ما قبولش کنم قبول نکنم و گویم تا دو گواه بر درستی او راست آید
گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت رسول و بدانکه
شهود توحید با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق
و بعضی مردم را در مقام حیرانی و سرگشتگی بود بعضی خود از دایره اسلام
بیرون افتادند و دین از دست دادند و گفتند چون توحید بدست آمد شریعت حکمت
دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی
است و از رسمهای جاهلی این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که وصیت بحفظ
حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داو مقتدا است می دانند
و گرنه ضروری نیست اگر نباشد ضرر ندارد و حاشا و کلا نعوذ بالله من
الزیغ و الزلل و جماعت دیگر که خود را در لباس تحقیق نمایند و گویند حفظ
مراتب شرط است مصراع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و گویند شریعت
نیز از شیونات و اعتبارات وجود است این عبارات ما صطلاح
اهل وحدت وجود و درست اما بزبان شریعت و عرف دین نا ...

و بینی که

و بینی که بی شک از شارع آمده خود عین شریعت و او امر و نواهی و در ثبوت و حقانیت
آن بی تردد است که او را توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود ثابت
و مستویست و فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد اصلی
زوال می پذیرد و توحید حالی را میگوییم که بحکم واقع وجود داشته باشد اما این تحقیق آن
توحید که عوام الناس بآن تفوه نمایند و تقلید ... بی تحلی بحلیه ایمان
و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است بیت در کسوت خاص آمده
عامی چند بدنام کننده نیکو نامی چند بیت سخن وحدت انگه از جاهلی نا بجز خرد
بغیر بدنامی نی و توحید حالی است که بعد از عمل شریعت و اتباع آن نورانیتی در
باطن پیدا میکرد و که با آن اینچنین چیزی ... کار میباید کرد که آن شریعت و
اعتقاد و مسلمانی جمع گرداند باید فهمید که منافات با این نداشته باشد نه
این را تابع آن ساخته و در ورطه تذبذب افتاده توجیهات نمایند و اصل را
تابع فرع ساختن خلاف وضع و منافی طریقه انصاف است پس توحید بحیا توجیهات
ز شریعت یکی بجدیت خواجه گفته قدس سره این بار شریعت عجب بر کندن
افتاده است و فرمود بار توحید آمده است بر کردن افتاده است شریعت خود ذات
و اصل این همین است و بالجمله دین یکی است شریعت و طریقت و حقیقت همه
شعب و مراتب و درجات اوست والله یقول الحق وهو یهدی السبیل
قال رضی الله عنه و ارضاه تضرب لك مثلا بزنیم برای تو ای
طالب مثلی و بیان کنیم قصه و حال عجیب ترا فی الغنی بمثال آوردن در صورت
حال توانگر یا توانگری فنقول پس بگوییم الا تری الملك تولی رجلا من
العوام آیا نمی بینی پادشاه را می اندازد کار را در گردن مردی از عوام مردمان و
میدهد او را و لایته علی بلده بلدة من البلاد و ولایت و حکومت شهری
از شهرها و یخلع علیه و خلعت میپوشاند بروی و می نوازد او را و یعقد
له لواء و رایات و می بندد برای عزت او لواها و رایتها لوا علم خورد
و رایت علم بزرگ را گویند و یعطیه الکوس والطبل والجند و میدهد

[illegible]
الم

هیچ او را کوس و دهل و لشکر فیکونون علی ذلک برهة من الزمان
پس میباشد آن گروه بر آن وضع و حال مدتی دراز از روزگار حتی اذا اطمان الی
ذلک تا وقتی که آرمید و میل کرد بسوی آن و قرار یافت واعتقد بقاءه
وثباته و یقین کرد در دل خود پایندگی آنرا و برجای بودن آنرا و عجب به
و نیک شگفت آمد او را خوش آمدن آن [illegible] و نسی حالته الاولی و فراموش کرد
حالت پیشین خود را که مفلس و بی نوا بود و نقصانه و فراموش کرد کمی قدر
و مرتبه خود را و ذله و خواری خود را و فقره و درویشی خود را و خموله و گمنامی
و بی قدری خود را و داخلته النخوة والکبریاء و در راه یافت و در آمد در نفس
وی ناز و تکبر و بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل من الملک آمد او را
جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب پادشاه فی اسرع ما کان
من امره و در شتاب کننده تر و زودتر وقتی که از کار وی بود چنانکه مضمون کریمه
اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملک
بجرایم صغیرها بتمام باز جست کرد او را پادشاه بگناهانی که کرده است و آنها را
و تعدی امره و نهیه فیها و تجاوز کرده فرموده و نافرموده پادشاه را
در آن جرایم یا در آن ولایت فحبسه فی اضیق المحبوس و اشدها
پس باز داشت و بند کرد او را پادشاه در تنگ ترین بندها و سخت ترین
آن و طال حبسه و دراز شد زمان بندی وی و دام ضره و دائم شد
گزند و زیان او و در نسخه مضره بفتح میم و سکون ضاد و ماضر [illegible]
زبان گیرند [illegible] عیش او و در نسخه دیگر صبره و ذله و فقره و دائم شد خواری
او و درویشی او و ذابت نخوته و کبریاءه و گداخت ناز و تکبر او و بزرگی
او و انکسرت نفسه و شکست نفسانیت او و خمدت نائرة
هواه و فرو مرد آتش هوای نفس او و کل ذلک بعین الملک و
علمه و همه آن در چشم پادشاه و بدانست او است یعنی پادشاه
این همه خواری و زاری و محنت و شدت او را می بیند و میداند و لیکن

چون صلاح

خلته النخوة

چون صلاح و علاج حال او در بیست تغافل میزند و او را همچنان
حال میدارد و همچنین میگذارد ثم تعطف الملک علیه بعد
مدتی از روزگاری که شکست یافت نفس او و اصلاح پذیرفت
مهربانی کرد پادشاه بر وی فنظر الیه بعین الرافة والرحمة پس بدید
بجانب وی بچشم بخشودن و مهربانی کردن فامر باخراجه من
الحبس پس امر کرد پادشاه به بیرون آوردن وی از بند والاحسان
الیه و امر کرد به نیکی کردن بوی والخلعة علیه و بخلعت
پوشانیدن بروی ورد الولایة الیه و باز گردانید ولایت
و حکومت را بسوی وی و مثلها معها و باز گردانید مانند آن ولایت
را با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بروی افزود
وجعلها موهبته و گردانید آن ولایت را بخشش و [illegible] بزرگی بی سابقه استحقاق
که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از همه درگذشت و بخششهای دیگر
نیز [illegible] آن افزود فدامت له پس همیشه شد آن ولایت مر او را و نقیت
مصفاة و پاینده شد آن دولت صاف کرده شده از کدر نقص و هوا
و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن او از رذایل و
کدورات مکفاة و کفایت و کار گذاری کرده شده مهناة و گوارا
کرده شده یا تهنیت گفته شده بران از هناء یا از تهنیت و بعد از آن که
حال آن توانگر بیان نمود حال مومن بیان می نماید از برای روشن گردانیدن
تشبیه و تمثیل و میفرماید فکذلک المؤمن پس همچنین است حال مومن مسلمان
اذا قربه الله تعالی الیه چون نزدیک گردانید او را خدا تعالی بسوی خود
واجتباه و برگزید او را المعرفة و کرامات فتح قبالة عین قلبه
گشاده بر روی او چشم دل وی باب الرحمة والمنة والانعام
در رحمت [illegible] و بخشش فیری بقلبه ما لا عین رأت
ولا اذن سمعت پس می بیند و در می یابد آن مومن بدل خود
چیزی را که نه هیچ چشم دیده و هیچ گوش شنیده است و لا خطر علی

علی قلب بشر یعنی بر خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باغهای
بهشت واقع شده است ولیکن آنجا نعمتهای حسی است از مأکل و مشارب و مناکح است
و نعمتهای معنوی نیز باشد و اینجا معانی و معارف و احوال است که وارد میشود
بر دل عارف من مطالعة الغیوب از دور نگریستن و مطلع گشتن بر غیبها
که در عالم حس ناپدید است من ملکوت السموات والارض از عجایب
و غرایب آسمانها و زمین که تجلی و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات
و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است بمعنی ملک عظیم و تقریب
و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت و کلام لذائذ لطیف
و سخنان بامزه نرم و نازک و وعد جمیل و نوید خوش امید بخش
و دلال و تفخیم ناز کردن و محبوبی نمودن از آنجانب با این جانب و اجابة حق
دعاء و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال او را و تصدیق نیت و رای است
گو گردانیدن او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حقتعالی او را حقیقت
تصدیق ایمان یعنی آنرا یا گرویدن وی بآنچه از جانب وی وارد گردد و وفای
و وفا بعهده و وعده یعنی عهد بستن وی بجناب حق در اختیار عملی
در سلوک طریق حق و بسر بردن آن با توفیق دادن حقتعالی او را یا بوعده
و وفای آن با وعده کردن حق سبحانه مر او را بمواهب و عطا و کلمات حکمیه
و سخنان که فلقه دهد دانش حقیقت هر چیز را و راست کرداری و راست
گفتاری را اثر محل الی قلبه انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده میشوند
بسوی دل وی قذف فامن مکان بعید انداختنی از جایی دور که مقام
عزت و علای کبریای حق است یا بعید از تخلیق و افهام ایشان بدان وصول
فتظهر علی لسانه پس ظاهر میگردد آن کلمات بر زبان او و مع
ذلک و با وجود این نعمتهای باطن یسبغ علیه نعمة ظاهرة کامل
و تمام میگرداند بر وی نعمتهای ظاهر را علی جسده و جوارحه
و اعضاء وی مثل تندرستی و درستی و خوبی و فراخی فی المأکول والمشرب
والملبوس والمنکوح الحلال که این اشیاء علل با شرع و عزیمت

والمباح

والمباح و بر طریق رخصت و حفظ الحدود والعبادات الظاهرة
و نگاهداشت احکام دین و عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند
فیما بینهم الله پس همیشه میدارد خدای عز و جل فی ملک آن مذکور از نعمتهای
ظاهر و باطن را العبد المؤمن المجذوب برای بنده مسلمان خود که
کشیده شده است بجانب حقتعالی بجاذبه لطف و عنایت او برهة من
الزمان مدتی دراز از روزگار حتی یطمئن العبد الی ذلک تا آرامی
که آرمیده بنده بدان و اغتر به و فریفته بدان و اعتقد دوامه و
و اعتقاد کرد همیشگی آنرا فتح الله کشاد خدا تعالی علیه بر آن بنده ابواب
البلاء درهای آزمایش را و انواع المحن و گوناگون محنتها و آزمایشها
فی النفس در ذات وی از امراض والالام و نحو آنها و هموم والمال
و در مال از تلف و نقصان و فی الاهل والولد و در کسان و سرای و
فرزندان وی بموت و امراض و سوء الخلق و محبت و تعلق بایشان
و دیگر شدائد و مکاید فتنقطع عنه جمیع ما کان له نعم الله علیه
من قبل پس بریده و گسسته میگردد از آنچه بخشش کرده بود خدا تعالی
بروی پیش از این فیبقی متحیرا پس میماند این بنده سرگشته حسیرا مانده
و فرومانده بینائی او از دیدن منکسرا و شکسته دل مقطوعا یعنی بریدگی
کرده شده یاوری بعضی یاران و دوستان و خویشان همه از وی بریدند
و قطیعت نمودند ان نظر الی ظاهره رأی به ما یسوؤه اگر نگاه
میکند بظاهر بدن خود و حال خود ببیند بخود چیزی را که بد حال کرده اند او را و ان
نظر الی قلبه و باطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن
احوال خود رأی ما یحزنه میبیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را
فان سأل الله کشف ما به من الضر و اگر دعا کند و بخواهد از
خدا تعالی کشف و دور گردانیدن چیزی که با وست از گزند و نقصان بدل و زبان
لم یر اجابة نبیند و نیابد قبول کردن دعا و جواب دادن سوال او را
من از سر زنده گردم گر تو با من یک سخن گویی تو میدانم نگوئی لیک

لبک من کفار میکو ثم وان طلب وعداً جمیلاً واگر بجوید از درگاه خدا نوید دادن
نوبش کر بدان امید وار گردد ولم یجد له سبیلاً نماید وعده کردن را مردود وان
وعد بشیء اگر وعده کرده شود فرضاً بچیزی لم یعثر علی الوفاء الوعد
داده نشود بر وفا کردن بآن وعده وان رای بسوء مآل یظفر بتغییر حالها
وتقصید نعمها واگر ببیند خوابی را که ناظر درو خوش وکار باشد سرور نشود وتعبیر
آن خواب را راست گردانیدن آن وان رام الرجوع الی الخلق واگر بجوید
باز گشتن بخلق تا در واو را ز وائی کنند وکار او را تدبیر نماید لم یجد الی ذلک
سبیلاً نماید بسوی بازگشت بخلق راهی ومجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت
که برود بجانب ایشان و درآید درمیان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که
تواند گشت بسوی ایشان یا اشارت نماید بدان از جانب حق وان ظهرت
له رخصة فی ذلک فعمل بها واگر پیدا گردد مر او را رخصتی در حکم شریعت
یا در حق اشارتی از جانب حق پس کار کند بر رخصت واشارت قسّما لعت
العقوبات نحوه بشتابد عذابها بسزای این بازگشت بجانب وی وتسلطت
ایدی الخلق علی جسمه و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و ظاهر حال
وی والسنتهم علی عرضه و برگماشته گردد زبانهای بر آبروی او وکان طلب
الاقالة مما قد ادخل فیه من الحالة واگر بجوید از خدا رهانیدن و دور
گذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده ست در وی یکی حالت محنت و ابتلاست
الی الحالة الاولی قبل الاجتباء بجوی حالت نخستین که از بر گزیدن
وموقر گردانیدن و نعمت ظاهر و باطن دادن داشت لم یقبل پذیرفته نشود
یعنی اگر گوید کاشکی بهمان حال نخستین از جهل و بعد و افلاس بودمی وازین محنت
و دولت مرتبت نیافتمی تا بزوال آن وانعزال از آن بدین بلاهای محنت
ونعمتهای غریب مبتلا نمیگشتم وان طلب الرضا والطیبة واگر طلب
کند خشنودی و خوشی را والتنعم بما به من البلاء و تنعم یعنی خوش بودن و در ساختن
بچیزی که با وی است از بلا لم یعط ایشان داده نشود چه این مرتبه صابران و شاکران
و راضیان بقضاست واگر این حالت بخشند خود عین نعمت و ذوق و سرور

واین حالتی

واین حالتی که او دارد محض ابتلا و امتحان ووحشت و خذلان است و در صورت
او را با او و با بشریت او میگذارند موسی علیه السلام چون از مصر تعب و شوق
وطلب بدین رفت روزگذشت که هیچ نخورد و نه تشنه امید و هنوز تازه و
سیراب بود و چون در سفری که در طلب خضر رفت چون ابتلا و خشیتی او را
با وی گذاشته بود و نه چندگام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله
چون راه نشاط و آسایش از همه سو بسته شد و مجال گریز تنگ آمد تحینئذ
تاخذ النفس فی الذوبان والهوی فی الزوال پس درین هنگام
شروع میکند نفس در گداز شدن و هوای نفس در گم گشتن و دور شدن
والارادات والامانی فی الترحیل و شروع میکنند خواهشها و آرزوها
در کوچ کردن و گذشتن والاکوان وشروع میکند بودنها چنانکه معیوب
بودن و متنعم بودن و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن فی
التلاشی و درنیستی و نابود شدن فیدام له ذلک پس همیشه و مستمر داشته
میشود برای وی آن گداز شدن و زوال ولهٔ فرمودند علیه زیرا که عاقبت کار
آن نفع و بهبود نیست بل یزاد بلکه افزون کرده میشود آن گداز شدن و زوال
فتشدیداً از جهت سخت نمودن وعصراً و فشردن وتأکیداً و استوار کردن بلا
بیت: نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود ؛ که نظر انداختی ما را بیکدم چنین
حتی اذا فنی العبد من الاخلاق الانسانیة تا هر وقتی که فانی شد
بنده از خویهای که لازم طبیعت آدمیزاد است والصفات البشریة
وصفاتها که بسبب بشریت عارض میشود وبقی روحاً فقط چون صفت
بشریت رفت ماند وی روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و جان بی آلودگی
تن یسمع نداءً فی باطنه میشنود آوازی در درون خود ارکض برجلک
بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین را هذا مغتسل بارد وشراب
این آبی است خنک که غسل میکنی بآن و وی نوشی از آن کما قیل لایوب
چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر را علیه السلام قصهٔ ابتلای او مشهور است
چون تنها ید وی علیه السلام بدرگاه پروردگار تعالی شفا داد او را و فرمود برن

نعلینهای خود را بر زمین پس ازانجا چشمه آمد فرمان رسید که با آب این چشمه غسل
کن واز وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد و بنوشید شفا یافت
همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بپای طلب زمین فرو
معذرت بر زند و ازان چشمه مغفرت و رحمت بجوشد و با آن چشمه
وجود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد فانظر الی آثار
پس بجوشاند خدای عز و جل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهای
مهربانی خود را و رأفته و دریاهای رأفت خود را سخت بخشودن و مهربانی
کردن و لطفه و منته و دریاهای توفیق و عصمت و نعمت خود را بعضی
چندان بارانید که دریاها شد و اضافت بحار با مجموع این امور اعتبار کنند
تا از هر یک بحری باشد یا هر یکی مر هر یکی را بحار باشد و این ابلغ است
فاحیاه پس زنده گردانید و تعالی او را بر نوع حیه نفخه راحته و رحمته و باد
نسیم و تواند که بمعنی خوانند و طیب معرفته و زنده گردانید بخوش مشغولی
خود و دقایق علومه و بدانشهای باریک خود و فتح علیه ابواب نعمه
و بگشاد بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را و کلاله و ناز و نعمت خود را
والخلق الایدی الیه و بگشاد دستهای مردم را بجانب وی بالبذل
والعطاء ببذل و بخشش و بخشیدن مال و منال والخدمة و بچاکری کردن
و بندگی نمودن فی سائر الاحوال در همه حالها در حال تنگی و فراخی و توا[illegible]
و ناخواست و گاه و بیگاه والالسن بالحمد والثناء و بگشاد زبانهای
مردم را بستودن و ستایش کردن وی و شکر گذاری او والذکر الطیب
و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع الحال در همه جا و همه وقت در مجالس
خاص و عام و در اوقات موافقت مردم و مخالفت ایشان والارجل بالت[illegible]
الترحال و بگشاد پاهای مردم را بکوچ کردن و در آمدن و تردد [illegible] و ملاقات
کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن از وی و ذلل له الرقاب و رام
و خوار گردانید برای وی گردنهای مردم را با طاعت و سر فرود آوردن و [illegible]
له الملوک والارباب و رام و فرمان بردار گردانید برای وی

بادشاهان

بادشاهان مر او را خدا و نعمان دولت و مکنت و عزت را فاسبغ علیه نعمه
ظاهره و باطنه پس کامل و تمام گردانید بر وی نعمتهای خود را ظاهر و باطن از آنها
که ظهور رسید و چون آن و تولی تربیته ظاهره و بخود گرفت پروردن و صلاح نمودن
ظاهر او را بالخلق و نعمه به بخشش خود و نعمتهای بیدای خود یا مخلوقات خود و نعمتهای که از
جانب ایشان برسد که آن نیز بحقیقت از جانب اوست وانتشار تربیته باطنه
باللطف والکرم و بخود پرداخت و متعهد شد به تربیت باطن وی بلطف و کرم خاص
خود و اشارت است بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را مدخلی هست اما اصلاح و تربیت
باطن بمحض لطف و کرم پروردگار تعالی است و بمدت قدرت اوست پس و ادام
له ذلک الی اللقاء و همیشه گردانید برای بنده خود آن نعمتها را تا وقت موت و احوال
[illegible] نیز داخل و تابع آنست ثم یدخله فیما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر پس در آورد آن بنده را بجهت فضل و کرم خود در حالتها و نعمتها
که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده و نگذشته بر دل و اندیشه هیچ آدمی کما
قال عز اسمه گفته است علی جل علا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
پس نمیداند هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشان را از آنچه
روشن گرداند چشمهای ایشان را و شاد و خوش گرداند دلهای ایشان را جزاء بما
کانوا یعملون از جهت پاداش دادن بعملهای که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله
از مقالات سابق گذشته است فلیتدبر قال رضی الله عنه وارضاه

المقالة الثانیة والثلثون

النفس انما حالتان لا ثالث لهما نفس دو حالت است که سیوم نیست
مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن حالة عافیة و حالة بلاء یکی حالت عافیت است
و دیگر حالت بلا معنی عافیت سلامت از بلایا و شدائد و هر مکروه ظاهر و باطن و این
شامل تمام خیرات است در دنیا و آخرت و این است مراد بآنچه در حدیث واقع
شده است که بهترین چیزی که خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت
سکون و آرام دلست با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن
کسانی که راضی باشند بآن و در وی بشهود مبتلی کنند و در عرف بمعنی صحت
و تندرستی و سلامت از امراض و اغراض و اسقام و آلام و فراخی و آسایش

و اسباب و اللذات دنیا آید و مراد در اینجا بمعنی سختی و بلا مقابل عافیت
بهر معنی که باشد فاذا کانت فی بلاء پس چون باشد نفس در بلا فالجزع
پس کار نفس بی صبری و ناشکیبائیست والشکوی و گله کردن حق اندر ضمن شکایت
والتسخط و ناراضی بودن از قضای الهی و مکروه دیدن حق و ناخوش داشتن تقدیرات
او و تسخط بمعنی کم شمردن عطا و بجای نیاوردن آن نیز والاعتراض و در
افتادن و درگذاشتن بر پروردگار و عیب گرفتن در آن والتهمة للحق سبحانه
و تهمت نهادن بر حق و بدگمانی کردن بر حق تعالی با آنچه نه شایسته درگاه اوست
مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و سفه لا صبر و لا رضی و لا موافقة
و نه شکیبائی بر بلا او و نه خشنودی بقضای او و نه سازگاری بارادت او تعالی
بل سوء الادب و الشرک بالخلق و الاسباب بلکه کار نفس نزد وجود
بلا بی ادبی است بجناب کبریای حق و انباز کردانیدن وی تعالی با مخلوقات
و باسباب بسنا و افعال حوادث بآن بطریق اعتقاد و استبداد والکفر
و کافری و کفرانیست با آنچه گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
با وجود بلا چندین نعمتها موجود که آنها را میپوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن
نمیگذارد و اذا کانت فی عافیة و وقتی که میباشد نفس در عافیت
فالاشر و البطر پس کار نفس نشاط کردن و سخت شادی نمودن و تکبر
کردن و از حد در گذشتن و نعمت حق را ناخوش داشتن و اتباع الشهوات
و اللذات و پیروی کردن شهوتها و لذتها و در رفتن در دنبال آنها
کلما نالت شهوة طلبت اخری هرگاه بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوت
دیگر را و استحقرت ما عندها من النعم و خوار و خورد پندارد آنچه
نزد اوست از نعمتها من ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس
و مسکون و مرکوب و عجبت که نفس همین نعمتهای ناز در بزرگی میکند
و باز همینها را خوار میدارد و خورد می پندارد و فتحت من هذه النعم عیوبا
و نقصانا پس بیرون آرد نفس این نعمتها که ساخته پروردگار تعالیست عیبها و
نقص ها را او و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از آنها پیدا نتوانند کرد و تعالی عوض

فضل وکرم

فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق با نفس بوی داده و تطلب اعلی
منها او اشوق و طلب میکند و آرزو می برد نعمتها بلندتر از آن و روشن تر از آن لا
التقسم لها او تعرض عما قسم لها خطای دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده
نشده است و برای او نهاده شده است میطلبد و اعراض میکند و روی میگرداند
از آنچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب اوست شرط بندگی آنست که اگر
نصیب وی فرضا زیاده بودی و مولی تعالی کمتر از آن میرسانید نیز راضی بودی بدانچه
میداد چه جای آنکه قسمت نمود و قطع کرد و با وجود آن این طمع و سخط و اعتراض
جمع دارد و بالجمله خاصیت نفس آنست که بقسمت خود راضی نمیباشد و زیاده
از آن و بهتر از آن میخواهد فتوقع الانسان فی تعب طویل پس میاندازد
نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز و لا ترضی الا بما لیس لها و لما
قسم لها و راضی نمیگردد با آنچه در دست اوست و آنچه قسمت کرده شده است
برای او و اقتر تکب الغمرات پس مرتکب میگردد سختیها را و ارتکاب در اصل
بمعنی رکوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی و اختیار شدائد آمده
و در اینجا ارتکاب گناه کردن و فی القاموس رکب الذنب و ارتکبه اقترفه و الغمرات
جمع غمرة سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بیشتر بر سختی که در آب غرق آید
اطلاق یابد و تخوض المهالک و در می آید جاهها را که مظنه هلاک است
و خوض ... در آمدن ... و در شدن فی تعب طویل در مشقت دراز که
لا غایة له و لا منتهی فی الدنیا نیست حد آخر او و نه نهایت در دنیا جهت
آنکه هر روز در طلب زیاده و در تعب دیگر میافتد ثم فی العقبی العذاب الیم در آخرت
بجزای و پشیمانی آن و در تعبی میافتد که ممکن نیست تعبیر از آن کما قیل ان
من اشد العقوبات طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از
سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد از آن
حالت دیگر که در بلا و عافیت جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را میباشد
بیان میفرمایند فاذا کانت فی بلاء لا تتمنی سوی انکشافها پس
چون میباشد نفس در بلا آرزو نمی برد جز دور شدن و گشاده گشتن بلا او تمنی

صح
لا نهایة له والمنتهی

و تنشئ أكل نعيم و شهوة و لذة و فراموش میکند نازو نعمت و شهوت
و لذت را که در وی بود و لا تطلب منها شيئا و نمی جوید چیزی از آن نعمتها و منحه
میکرد و خواست و آرزوی نفس در زوال بلا فاذا عوفيت منها بر جهد و گشت
و او رهید از آن بلیت رجعت الى رعونتها و اشرها و بطرها باز
میگردد نفس به سستی و کولی و شادی و تکبر خود و اعراضها عن طاعة ربها
و روی گردانیدن وی از فرمان برداری پروردگار وی و انهماكها في معاصيه
و فرو رفتن و شتابیدن وی در گناهان پروردگار و تنسى ما كانت فيه
من البلية و فراموش میکند نفس بلا را که بود در آن و ما حل بها من الويل
و چیز را که فرود آمده بود بنفس از سختی و ملال چنانکه در وقت نزول بلیت
فراموش میکرد و عطیت افتقر و الى اشد ما كانت عليه من انواع البلاء
والضرا پس باز گردانیده میشود بسوی سختتر از آنچه بود نفس بر آن از بلا در گزندو
زیان عقوبة لها از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما قد
اجترحت و ارتكبت من العظائم بجهت آنچه کسب کرده است نفس و ارتکاب
کرده از گناهان عظیم که کفران و طغیان و انهماک در معاصی است بیت جو قدر دو
وصل ترا ندانستم فراق او بر ضرر مایکند سزاوار است و قطعها و كفا عن
المعاصي في المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را و باز ایستانیدن از
گناهان در زمان آینده اذ لا تصلح لها العافية و النعمة زیرا که نیک نمی آید
و نمی سازد مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها في البلاء و البؤس
بلکه نگاهبانی او و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن است و بلطف
خفی تربیت کردن فلو احسنت الادب عند انكشاف البلية
پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه میداشت حق نعمت شناسی و شکر را
نزد دور کردن و گشادن بلا و لازمت الطاعة و لازم میگرفت فرمان
فرمان برداری منعم را و الشكر و شکر گذاری نعمت را و الرضا بالمقسوم
و خشنودی بقسمت را که زیادت طلبی نمیکرد و بیشتر و بهتر از آنچه داده
است توقع نمیداشت لكان خيرا لها دنيا و اخرى هر آینه نیکی بود

احتراح مثل الاكتساب و کناه کردن

القطم و القطام از چیزی باز بردن

بهتر از او را

بهتر از او را در دنیا و تعب نمیکشید و در شدائد و مهالک نمی افتاد و در آخرت
بجهت حصول جزای طاعت و شکر در یافت درجه شاکران و راضیان چنانکه
نموده میشد فكانت تجد زيادة في النعيم و العافية پس می بود نفس
که می یافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که لازیدنکم فرموده است
و زیاده کردم و الرضا من الله و میبافت رضا را از خدای عز و جل
و الطيب و خوشحالی و خوش وقتی و خوش زندگانی را بموجب وعده عطاء حیوة طیبه
زیل صالح و التوفيق و اللطف و می یافت سازگاری اسباب خیر و لطف را
که بمعنی توفیق است فمن اراد السلامة في الدنيا و الاخرة پس هر که خواهد
بی گزندی در دنیا و آخرت فعليه بالصبر و الرضا و ترك الشكوى
الى الخلق پس بر وی باد که صبر کند بر بلای مولی تعالی و راضی باشد بقضای
وی سبحانه و تعالی و گله نکند از حق بسوی خلق و انزال حوائجه بربه عز و جل
و فرود آوردن حاجتهای خود را بر پروردگار خود بدعا و سؤال بزبان قال و حال
تسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی و لزوم طاعته و لازم گرفتن
بعبادت وی تعالی و انتظار الفرج منه و چشم داشتن گشایش کار را
از وی عز و جل و الانقطاع اليه و بریده شدن و گسسته شدن از علایق
خلق بسوی عز و جل اذ هو خير من غيره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر خود
و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است از فرود آوردن بغیر وی من جميع
خلقه از همه خلق وی غالبا بهر جهت آنکه فرموده که اگر دست باسباب
و وسایط زنند و شهود مسببیت حق را نگاه دارند و وصول نعمت از وی انگارند
آن نیز به است ولیکن قطع اسباب و درخواست حاجات بی واسطه از حضرت رب
الارباب بهتر است بیت با جود و فیض دست تمنا مبر بغیر بحری چنین محیط
کجا حاجت ندا و حرمانه عطاء محروم شدن از حق و نا یافتن نعمت بالفعل
در حقیقت عطا است چه در آنجا حکمتها و مصلحتها خواهد بود که منفعت آن
بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الله
از آن باز داشت و از جهت حصول انکسار قلب نیز که بحکم انا عند المنكسرة

قلوبهم محل وجود قربت حضرت حق سبحانه است ووجود ضراعت وافتقار که موجب
لعلهم یتضرعون مطلوب وی تعالی است از بندگان وخود چه چیز فاضلتر وبهتر از آنکه
مولی تعالی برای بنده خود آنرا اختیار کند ومن احسن من الله حکما لقوم یوقنون
خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم ** هم فراق تو مرا به که وصال دگران
عقوبة نعماء عذاب کردن وسزا دادن مولی تعالی بنده را نعمت است که آن اهل کیش
معصیت پاک سازد ومستحق دخول جنت گرداند بلاء ودواء بنا رستادن وی تعالی
وورود دادن مصائب است همین که گفته شد وعده نقد وعده کردن وی تعالی که تو ابهم
واو نقد است زیراکه وعده او صادق است چون گفت خواهم داد گویا داد ودر وعده
بالفعل عنایتی است که تردد وشبهه نیست در ان از حصول موعود است نسیئة حالة بهمین
معنی که معلوم شد قوله فعل گفتن او کردن است زیراکه انما قوله وامره اذا اراد
شیئا ان یقول له کن فیکون نیست گفتن او وفرمودن او چون خواهد چیزی را که
پیدا کند مگر بدین صفت که بگوید شو پس میشود کل افعاله حسنة وحکمة قضیة
همه کارهای او نیک ومتضمن حکمت ومصلحت است غیر انه جز آنکه وی عز وجل
طوی علم المصالح عن عباده پیچیده وپوشیده است دانش مصلحتها وحکمتها
از بندگان خود وتفرد به تنها ویکتا است بآن دانش فالاولی للعبد و
اللائق بحال الرضا بس بهتر مر بنده را وسزاوار بحال وی خشنود بودن وپسندیدن
کارهای حق است والتسلیم وگردن نهادن حکم قضا وقدر را بیت جامی از یار پسندیده
مبر تا جا شناسا کان پسندیده بجز کار پسندیده نکرد مصرع پسندیدم آنچه او پسندید والا
شتغال بالعبودیة واولی ولایق بحال بنده کار روای کردن است به بندگی من
اداء الاوامر والنواهی از گذاردن وبجا آوردن فرمودها وبازداشتها در حکم تشریعی
والتسلیم فی القدر سازگردن نهادن در احکام قضا وقدر در حکم ارادی وترک
الاشتغال بالربوبیة ومشغول نشدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا وترک عبادت
وترک تسلیم است یا ترک اشتغال واعتراض در افعال ربوبیت جز التی هی علة
الاقدار سر ربوبیت که علة ومقتضی وجود اقدار است در عالم ومجاریها وعلت
محلهای جریان اقدار است که مکونات ومخلوقات اند واصولها و

نسیئه

وعلت اصول

وعلت اصول اقدار ویا مجاری اقدار است ظاهر اراد باصول اسمای الهی است تعالی
که اسمی منشأ ومبدأ تقدیری خاص وهمدلیس فردی مخصوص از کائنات است
اراد مجاری اقدار سمویات وکائنات وسفلیات وباصول اسباب علویات
والله اعلم والسکوت عن لم وکیف ومتی والاعتقال بنده ناموس
در نسب آنکه گوید چرا چنین شد وچگونه شد وکی خواهد شد والتهمة للحق
واز تهمت نهادن وگمان بد کردن بحق عز وجل فی جمیع حرکاته وسکناته در همه
جنبشها وآرامهای خود پس حاصل مسلمانی همین دو چیز آمد امتثال وتسلیم
عبادت وعبودیت آنچه فرمایند بکند وآنچه آنکه دارند باشد بیت زبان تازه
کردن باقرار تو نانگیختن علت از کار تو بیت مرا زچون وچرا دم
که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت وکشتند مثل الجمل برکه
وتکیه میکنند وبازمیکردند اینهمه که گفته شد الی حدیث عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما وهو ما روی عن عطاء عن ابن عباس رضی الله عنهما
وآن حدیثی است که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال که گفت
ابن عباس بینا بینما انا ردیف رسول الله صلعم در اثنای آنکه من سوار بودم
در پس پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذ قال لی یا غلام گفت آنحضرت مرا یا
غلام احفظ الله ای کودک نگاهدار حق خدا را بامتثال اوامر ونواهی وتسلیم قضا
وقدر وی یحفظک تا نگاهدارد وی تعالی حق ترا برحمت ومغفرت ونصرت احفظ
الله نگاهدار خدا را بمراقبه علم وحضور معیت او تجده امامک بیابی تو
نصر وعون وامداد واسعاد او را پیش تو فاذا سألت فاسأل الله پس چون
طلب کنی سوال کنی ودرخواست نمائی حاجتهای ترا سوال کن ودرخواه از خدا نه از
غیر او واذا استعنت فاستعن بالله وچون خواهی یاری جوئی ومدد
خواهی درکارهای تو پس یاری جوی ومدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن
خشک شد قلم که بآن تقدیرات واحکام قضا وقدر نوشتند وخشک شدن قلم
کنایت است از فارغ شدن وپرداختن کار وبار عالم وتقدیرات وتدبیرات آن
لو جهد العباد ان ینفعوک بشیء لم یقضه الله لک واگر

من قوله رضی الله عنهما [illegible] فمن اراد والسلام [illegible] والآخرة ٥

واگر کوشش کنند در طاقت رسند همه بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا
نکرده و تقدیر ننموده است خدای تعالی برای تو لم یقدروا علیه قدرت نیابند و توانا
نباشند بران وَلَو جَهَدَ العِبادُ اَن یَضُرّوکَ بِشَیءٍ لَم یَقضِهِ اللهُ عَلَیکَ
لَم یَقدِروا عَلَیهِ واگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی بر تو قدرت نیابند بران فَاِنِ استَطَعتَ اَن تَعمَلَ لِلّهِ
بِالصِّدقِ فِی الیَقینِ پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا براستی و در یقین
فَاعمَل پس بکن آن کار را وَاِن لَم تَستَطِع واگر نتوانی کرد بسبب عارضی
از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس ناامید مباش فَاِنَّ فِی الصَّبرِ
عَلی ما تَکرَهُ خَیراً کَثیراً زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش میآید
طبیعت را از بلاها و مصایب خیر شدید نیکی بسیار است ازینجا معلوم میگردد که صابر را
اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری رود و نتواند بجا آورد صبر بر مصایب و بلاها
کفارت آن گردد و طلب بسبب رفع درجات نیز آید وَاعلَم اَنَّ النَّصرَ مَعَ الصَّبرِ
بدان بدرستی که یاری دادن حق مر بنده را با صبر و ثبات او است بر بلا وَاَنَّ الفَرَجَ
مَعَ الکَربِ و گشادگی کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه که دم باز
گیرد از وی وَاَنَّ مَعَ العُسرِ یُسراً و بلا آنکه با هر دشواری آسانی است و عمر بن
الخطاب گفت رضی الله عنه بر قضا الهی است خلاف نخواهی شد فی سنا اگر صبر
ورزیدی اجر آن مر ترا هست و اگر بی صبری کردی وزر آن بر تست علی مرتضی
فرموده مر کسی که هرگز از پا در آید و تیغی که قطع کنند بدیر او ضرب است مشایخ
فرموده اند که معصیت وقتی است که صبر نکنند و چون صبر کرد اجر یافت و بیمعصیت
نماند قال الشاعر فَاِذا اَصابَکَ مُصیبَةٌ فَاصبِر لَها عَظُمَت مُصیبَةُ مُبتَلی
لا یَصطَبِر وَعَوِّضتَ اَجراً مِن فَقیدٍ فَلا یَکُن فَقیدُکَ لا یَأتی وَاَجرُکَ
ذاهِبٌ بیت گر همی خواهی گشاد دین و دنیا بی حرج ؛ صبر کن صبر انّ الصبر
مفتاح الفرج ؛ فَیَنبَغی لِکُلِّ مُؤمِنٍ اَن یَجعَلَ هذا الحَدیثَ مِرآةً
لِقَلبِهِ پس میباید و سزد مر هر مسلمان را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا
در مضمون آن احوال دل خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آنرا

دریابد

دریابد و شعار سازد و بمد نظر آرد و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار
جامه که بر تن ساید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه که بالای شعار بود
بگرداند این حدیث را سخن و حکایت خود که هر وقت با خود
میگفته باشد و بر دل میگذراند شنیده باشد و اگر بکسر حا و تشدید دال بخوانند
بمعنی جامه یُحَدِّثُ بِهِ کَصَدیقٍ یُخبِرُ الحَدیثَ فَیَعمَلُ بِهِ فی
جَمیعِ حَرَکاتِهِ وَسَکَناتِهِ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای
خود و اعمال خود و احوال خود حَتّی یَسلَمَ فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ تا آنکه بی گزند
ماند از جمیع آفات انفس و آفاقی در دنیا و آخرت وَیَجِدَ العِزَّةَ فیهِما
و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود
صبر و یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال
بِرَحمَةِ اللهِ برحمت حق و فضل وی عز و جل قال رضی الله عنه و
اَرضاهُ ما سَأَلَ النّاسَ مَن سَأَلَ سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت اِلّا لِجَهلِهِ بِاللهِ مگر
از جهت نادانی او بخدا و ناشناسائی او مر او را عز و جل وَضَعفِ اِیمانِهِ
وَمَعرِفَتِهِ وَیَقینِهِ وَقِلَّةِ صَبرِهِ و بجهت سستی ایمان وی و شناخت وی
و یقین وی بر رزاقیت حق و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین
وی قوی و محکم بودی صبر ورزیدی و بندگی کردی بحق تعالی و از خلق سوال
نکردی و مضطرب و پریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علامة المتقی
رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را باید که این پنج علم
را بر خود لازم گرداند تا در ذهن وی قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول
آنکه بداند که علم حق همه خلق را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی
که چندین فقرا در شهر و در عالم باشند که نداند و نشناسد اگر چه سخی بود و چون
نداند چگونه دهد دوم آنکه حق تعالی قادر است بر رسانیدن رزق و عطا بهر جا
که فقیری و محتاجی است اگر چه در اقصای عالم بود آدمی این قدرت ندارد
و نتواند و چون نتواند چگونه رساند سیوم نسیان و فراموشی پروردگار تعالی

المقالة الثالثة والاربعون

پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که چیزی دهد پس از آن
فراموش کرده و باشد که فقیر پیر بر در بنشیند و طلب کند تا از درون
خانه چیزی برای وی فرستد یا بیارد چون درون خانه رفت فراموش کرد
چهارم خلق را ملال و کلال هست که کاری بکنند و از آن بستوه آید و مانده شود
بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطائی بکند زمانی که بگذرد که
ملول گردد و مانده شود پس برخیزد و بگذارد و بحکم خزینه الهی تعالی را فنا
و نقصان نشود و سیری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کم
سپری شود و کم گردد و ما تعففت عن ذلک الا لوفور علمه بالله
سبحانه جل و بار کسایه نکرد از سوال کردن او و در خواستن از خلق
مگر بسبب بسیاری و تمامی علم و معرفت وی بخدا و صفات وی و قوة ایمانه
و یقینه و بسبب محکم بودن ایمان و یقین وی و تزاید معرفته بربه
و از افزونی شناسائی او به پروردگار خود سبحانه جل فی کل لحظة دائم
در هر وقت ملک وی در هر چشم زدن بعینه قوت ایمان و یقین وی و معرفت بحق
رسیده است که یک چشم زدن از آن غافل نیست **بیت** یک چشم زدن
غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم و حیائه منه عز و جل
و بسبب شرم داشتن وی از خدا و از سوال کردن از خلق و روی آوردن
سوی حق **بیت** غیرت باد اکه بسبب نگران نباشیم تو نهی چشم بسوی
دگران **قال رضی الله عنه وارضاه** انما لم یستجب للعارف
کل ما یسئال سبحانه عزوجل اینست جز این نیست که قبول کرده نمی شود
مر عارف را هرچه سوال کند و بخواهد از پروردگار خود و قبول کرده نمی شود
دعای او و در همه ابواب فلم یوف له بکل وعده و بسر برده نمی شود
مر او را بهر وعده که از جانب حق واقع میشود لئلا یغلب علیه الرجاء
تا آنکه غالب نباید و چیره نگردد بروی امیدواری و در انبساط در مقام
قرب و اخلال بچیزی از آداب حضرت نیفتد و بترک خوف که لازم حقیقت
و عبودیت و بندگی است نگرود و استبداد مبتلا نگردد فیهلک

انما لم یستجب للعارف [illegible] — ۴۴

و نیست گردد لانه ما من حالة و مقام الا لذلک خوف و رجاء
زیرا که نیست هیچ حالی و مقامی مگر آنکه مر او را بیمی و امیدی است که از زوال
آن تنزل از آن ترسان نه به ثبات بر آن و ترقی از آن امیدوار است
فهما کالجناحین للطائر لا یتم الا بهما خوف و رجا و مثل دو بازوی مر پرنده
که تمام نمی شود پریدن او و بقای او مگر با آن دو بازو و کذا الحال
والمقام بجنس حال و مقام کمال نمی پذیرد و باقی نماند مگر بخوف و رجا
غیر ان الخوف کل حالة و رجاءها بما یلیق بها چرا که هر
حالتی امید آن بچیزیست که لایق و سزاوار است بآن حالت چنانکه
خوف اهل ایمان از زوال تصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط
در مهاوی دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبه کمال ایمان و وقوع در
مواقع معصیت و ضلالت و خوف اهل ارادت در سلوک از اختلال
با وازم شرایط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از طغیان سکر و غلبه حال و اقدام
بر بساط انبساط و از زیغ بصر و از التفات بما سوی و خوف منتهیان
از خروج و انقلاب نفس از قید و سلاسل سیاست و احتراس از سر سال
و توسعه لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف
در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی باید غایت
بعضی رجا را غالب طلبند و ترجیح نمایند که مشعر باشد از محبت و تمسک بذیل رحمت
دارد و بعضی اهتمام بخوف بیشتر نمایند که طالب هیبت تا از بانه بیم تیز تر دود
و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار کشاید **بیت** آنها که خواص درگه
تکریم اند وحشت زده کان عالم تسلیم اند نومید مشو که رحمت حق
عام است مغرور مشو که خاصگان در بیم اند و بعضی گویند که تا مدت حیات
خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا روی نماید تا آن سعادت
اینست و آنکه گویند عارف از مضیق دائره خوف و رجا برآمده و رسته است
عارف را هیچ نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است
گویا در خوف و رجا ملاحظه نکرده محجوب است و صاحب انتقام در تجلی صفات

و در انس و هیبت این معنی ساقط است و ملحوظ فرا نیست اگرچه موجود است که خوف
هر حالت و رجای او بآنچه لایق اوست شامل این معنی نیز تواند بود قال العارف
مقرب و حاله و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله یعنی عارف
نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق و حال او و مقام او اینست که نخواهد
چیزی را از ماسوای حق عز و جل و لا یرکن و لا یطمئن الی شیء یعنی میل و لا
نکند و آرام نگیرد بچیزی جدای حق عز و جل و لا یستأنس بغیره یعنی انس
و شاد نگردد بغیر وی فطلبه الاجابة سؤاله یعنی پس درخواستن عارف
جواب دادن حق سؤال او را و قبول کردن دعا و دادن مراد و مدعای او را
و الوفاء بعهده و طلب کردن او وفا کردن حق سبحانه عهدی را که کرده است
غیر ما هو بصدده و بحاله و لایق جز آن چیزیست که عارف در راه
آن نزدیک بدانست و آنچیزی که سزاوار است بحالی وی که نفی ماسوی و قطع
نظر از مدعا و عدم التفات بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف مر علی
او وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود و اینجا میل و آرام بغیر لازم نیاید جواب آنکه
مراد اینجا درخواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات یا مباحات خواهد بود
یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب و سؤال و قرب و وصول نیز
سوی الحق فضول است قال بعض العارفین لن یصل الولی حتی ینقطع
منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی است اما فنا و ترک خواست مطلقا عالی
تر است و اگر دعا و سؤال بنظر با مراد و ارادت الهی است نه خود هر چه طلبند خواهد
منافات با آن ندارد چنانکه در آخر مقاله بیان نماید فنفی ذلک یعنی پس سبب در عدم
اجابت دعا و سؤال عارف و عدم وفا بهر وعده که کرده شود امران اثنان
دو چیز است احدهما المیل لا یغلب علیه الرجاء و الغرة بمکر
یکی آنست که تا غالب نیاید بر وی امیدواری و غافل شدن و فریفتن بمکر و استدراج
پروردگار فیغفل عن القیام بالادب یعنی پس غافل و بیخبر گردد از قیام
با ادب بجا آوردن حق آن فیهلک یعنی پس هلاک گردد بترک ادب و مکر الله
شکر بریه عز و جل و دیگر سبب در اجابت نکردن خوف ترک

پروردگار

به پروردگار خود و نیاز گردانیدن اوست تعالی بشیء مما سواه یعنی بچیزی از آنچه
جز اوست او لا معصوم فی العالم فی الظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست
معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس بعد از پیغمبر علیهم الصلوات و السلام یعنی آنکه
عصمت ظاهر باشد و بقطع و یقین حکم کنیم بدان جز در انبیا نیست و بر دیگری
جز ایشان حکم بدان نتوان کرد اشارت فی الظاهر باین معنی است والله اعلم
فلا یجیبه ذلک لئلا یکون اجابت نمیکند الله تعالی مر عارف را و نمیبرد
برای وی وعده او را الی لا یسأل عادة تا سؤال نکند بطریق عادت
و یؤتیه طبعا و طبع عادت خواهد از روی طبع و سرشت بشریت لا امتثالا للامر
نه از جهت فرمان برداری کردن امر که بدعا کردن واقع شده است لما فی ذلک
من الشرک اجابت نکردن و وفا نمودن برای اینکه تا مبادا دعا و سؤال
بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزی که در آنست از شرک و انباز
کردن شهوت طبع و اراده نفس را بحق عز و جل یعنی اگر همه دعا و سؤال عارف
مقبول و مستجاب گردیدی تو انستی که گاه بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز
دعا و سؤال کردی اگرچه این نه شان عارف است و لیکن چون ممکن است شاید
در این ورطه بیفتادی و ارتکاب آن کردی و این حکم شرک دارد در راه
اجابت را علی العموم بربست از جهت نگاهداشت وی از وقوع در ورطه شرک
و طلب ما سواه و این لطفیست که به بنده خاص خود دارد و چون شرک بطلب ما سوا
از عارف مستبعد است از برای رفع این استبعاد میفرماید و الشرک
کثیر فی الاحوال کلها و وجود شرک خفی بسیار است در احوال همه احوال
و الاقدام جمیعها و بسیار است در قدمها که طالبان و عارفان در راه
حق مینهند همه اقدام و المقامات باسرها و بسیار است در مقامات
همه مقامات و لیکن مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین آنچه مقربان آنرا شرک و ریا نام میکنند دیگران
آنرا عین توحید و اخلاص میدانند اینهمه که مذکور شد در وقتی است که
عارف دعا و سؤال کند از پیش خود بی امر الهی و اذا کان السؤال بامر

فذلك مما یزیده قربا و چون باشد سوال با وجود آن از جهت
کار افزون میگردانید عارف را قرب حق سبحانه کالصلوة والصیام
من الفرایض والنوافل مثل نماز و روزه و غیر آن از عبادات فرض که ادا کرده شود
بطریق ایجاب و نفل که ادا کرده شود بر وجه استحباب لانه یکون
للامر زیرا که عارف مباشر شد در سوال کردن بامر فرمان بردار کننده
در احکام ظاهر است و این در احوال باطن و هر دو حق است تنبیه
اینست که فرموده اند وعده که بعارف از درگاه خداوندی میرود که آن وعده
نمیشود و آن موعود با ایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلف در وعده حق لازم میآید
و آن باتفاق روا نبود جواب آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف
باشد در دنیا یا در آخرت و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشد
و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بر آن اطلاع نداده اند و اگرچه خود آن شرط
باشد که سوال نکند و نخواهد و لازم نیست که هرچه در علم الهی تعالی باشد بنده را بر آن
اطلاع بخشد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بسا که بحکمت بالغه
و بنا بر اقتضای ستر و کتمان آنکه کند بجهت ابقای مطوت ربوبیت و
و استبقای احکام عبودیت بروی چنانکه تادیب کرد خلیل الرحمن را علی نبینا و
علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت ولا اخاف ما تشرکون به
جزم و قطع بود حکم بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین
پس از آن استثنا کرد و فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری
و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وسع ربی کل شیء علما
برای رفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق و تحقیق تنزیه اتساع علم
و از اینجاست که گویند خوف انبیا و مبشران بجهت خوف حکم لا ابالی است
و وثوق بوعده کرم متعالی فافهم وبالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع
باری تعالی بود که سید رسل صلوات الله وسلامه علیه و علیهم در روز بدر گفت اللهم
ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر
جماعه مسلمانان را امروز هلاک گردانی و مخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین

از آدمیان

از آدمیان که خواهد کرد و درینجا ابوبکر صدیق رضی الله عنه که مقرب درگاه و محرم
آنجناب بود بروی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بگذار یا رسول الله
مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از روی در خاطر جمع دار که بتحقیق
و تعالی وفا کرده است ترا نصرت بر اعدا و اعلای دین ترا بر ادیان
امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله علیه میفرماید اول یعنی حال رسول ما
صلی الله علیه و سلم اتم و اکمل است یعنی تو هم نکنی و خود چه گنجایش این
توهم است که مگر وثوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول
خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا که بلکه مناشدت رسول صلی الله علیه و سلم
از مقام [illegible] است و نظر باتساع علم حضرت عزت خوف لا ابالیت وی بود
اَعلٰی
جل شانه و عظم سلطانه و این مقام ارفع و اتم و اکمل است در معارفت
صفات حق و ملاحظه حقیقت و مقام معرفت و حال درگاه عزت لا یسأل
عما یفعل ولا یعترض علی ما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
یرید کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیه بیت نوشته بر سر با
یفعل الله چرا و چون کی گنجد درین راه تنبیه و این نکته را در رساله تسلیه
المصاب نیز از این شرح و بسط کرده شده است و این جمله تنبیه از جانب
والله اعلم
قال رضی الله عنه وارضاه اعلم ان الناس رجلان بدان
بدرستی که آدمیان دو قسم مرد اند منعم علیه مردیست افاضه و انعام کرده
شده نعمتها بروی و مبتلی بما قضی اثابه علیه و مردی دیگر است گرفتار
گردانیده شده ببلاها که حکم کرده است پروردگار او بروی فالمنعم علیه لا
یخلو من التغصة و التکدر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت کرده شده
بروی خالی نیست از تیرگی و سفلیه زندگانی و تمام نرسیده است بروی و در حیرت انعام
کرده شده است بروی فهو فی انعم ما یکون من خالص [illegible] در سختی
و نرم ترین اوقات و حالات بود از آن انعام اذ جاء القدر بما لکده
علیه که آمد تقدیر الهی بچیزی که تیره گرداند آن انعام را بروی من انواع البلایا
والبلیا یا از گونا گون مصیبتها و بلیتها من الامراض از بیماریها و الاوجاع

التغصة
التکدر
ای المصایب

فيتنغص عيشه بذلك

والاهل والاولاد

وورد ها و رنجوریها و المصائب و سختیها و اندوهها که میرسد از روزگار
والمال والاولاد فيتنغص لذلك پس تیره و بی مزه میگردد عیش
بجهت آن فكانه لم ينعم عليه قط پس چنان میپندارد که گویا نعمت داده نشده
بروی هرگز یعنی هلاك النعيم و حلاوته و فرو میپوشد آن نعمت و
شیرینی آن را وان كان الغناء كائنا بالمال والجاه والعبيد في الامارة
والامن من الاعداء و اگرچه توانگری ایستاده و باقی است مالها و بندها

وفي البلاء كان

و منزلت و غلامان و ایمن بودن یعنی بیغمی از دشمنان فهو في حال النعماء كان لا بؤس
في الوجود پس آدمی در حالت ناز و نعمت چنانست که گویا بلا او وجود ندارد و في
حال البلاء كان لا نعيم في الوجود و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا
نعمت وجود ندارد و كل ذلك لجهله بمولاه همه این تفاوت از جهت ناواقفی
و ناشناسایی اوست بخداوند خود فلو علم ان مولاه فعال لما يريد پس اگر
میدانست که خداوند او کننده است هر چیز را که میخواهد يغير ويبدل از حالی بحالی میبرد
و چیزی را بجای چیزی میآرد و يحلي و يمر و شیرین میگرداند و تلخ میسازد و يغني
و يفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و يرفع و يخفض و بلند میگرداند
و پست میکند و يعز و يذل و ارجمند میگرداند و خوار میدارد و يحيي و يميت
و میزیاند و میمیراند و يقدم و يؤخر و پیش میآرد و پس میآرد لما اطمأن
الى ما به من النعيم و اگر این قدرت میدانست هر آئینه آرام نمیگرفت به
نعمت و نبودی چیزی که با دست از نعمت ولما اغتر به و مغرور و فریفته نمیشد
بآن بجهت بیم عدم زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بیت هر حال و جمال خوش نبود
مشو کان اثر شب برد روز را بر تیغ ولما ايس من الفرج في حالة البلاء
و هر آئینه نا امید نمیشد از گشادگی روزگار در حالت بلا بامید آنکه
شاید که روزگار غم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت پیدا آید بیت هان مشو
نومید گر واقف نه از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
والجهل ايضا بالدنيا و نیز تفاوت احوال آدمی زاد در محنت و نعمت ناشی
مقصود از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا وانها دار بلاء وتنغيص

بانکه دنیا

طارق ای عارض

بانکه دنیا سرای بلا و محنت و تیره کردانیدن زندگانی است وتكليف وتكدير
وجای تکلیفها و ورزشها اندوختنها و تیره کردانیدن عیش است وكان
اصلها بلاء وثمارها نعماء و جهل آنکه اصل دنیا وصفت ذاتی وی
بلاست و حال عارض وی که طاری بر خلاف اصل آید نعمت است و طارق در
لغت معنی هر چیزی است که بشب آینده و بقا نیز تواند بود که بمعنی مال نو پیدا شده
و بر هر تقدیر بمعنی عارض و خلاف اصل است و بقا نیز دیگر است با یعنی
والله اعلم و از اینجا که اصل دنیا بلاست و نعمت که در آن آید بر خلاف
اصل است گفت سید الطایفه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز که من
برای خود اصل و قاعده بربسته ام که بدان خورسندم و قاعده اینست
که دنیا در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هر چه از این باب چیزی برسد
غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر شادی و راحت و نعمت آید غنیمت
خود دانم و غنیمت میشمرم فهي كشجرة الصبر پس دنیا مانند درختی است
که از شیره او صبر میسازند و آن درخت تلخ مشهور است اول ثمرتها مر وآخرها
شهد حلو نخست میوه او تلخ است در مطعم و مذاق و پایان ثمره
وی شهد و شیرین است در نفع و خاصیت لا يصل المرء الى
حلاوة ثمرتها حتى يتجرع مرارتها نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمره یا
دنیا الا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فلن يبلغ الشهد الا بالتجرع مزه نرسد پس
مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت کشیدن
فمن صبر على بلائها پس کسی که شکیبائی ورزد بر بلای دنیا حل له
نعيمها حلال شود وی را و گردد یا فرود آید برای وی نعمت دنیا انما يعطى
الاجير اجره بعد عرق جبينه داده میشود مزدور را مزدوری او مگر
پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسده و مانده شدن
تن وی در کار و کرب نفسه و اندوه و تنگ جان او و ضيق صدره
و به تنگ آمدن سینه وی و ذهاب قوته و رفتن زور وی و اذلال
نفسه و خوار کردن وی نفس را و کسر هواه و شکستن وی هوای

هوای نفسانیت دیرا فی خدمة مخلوق مثله در چاکری آدمی مانند وی
پس چگونه در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت و طلب حسن عاقبت
نکند بیت تا برده رنج گنج میسر نشود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
فلما تجمع هذه المرائر کلها پس هر گاه که بیاشامد مزد آن مرد این
تلخیها را بهم اعقبت له طیب الطعام طعام ای از پس آن بیاید این تلخیها برای
خوردن طعام را و ادام و خورش نانخورش را و فاکهة میوه را و لذت بیوه و خوشی
در راحته و سرور را آسایش و خوشی و لو اقل قلیل و اگر چه کمتر از کم باشد مدت
عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی است فالدنیا اولها تلخ پس دنیا
نخست بتلخی و محنت و شدت است کالصحفة العلیا من عسل
فی ظرف مجو کرانه بالا از شهد که در آوندیست مشوبة بما آمیخته
آمیخته شده آن کرانه بالا بتلخی فلا یصل الاکل الی قرار الظرف پس
نمیرسد خورنده آن شهد بسوی قعر ظرف آوند که کرانه پایان اوست
للخالص منه و نمیرسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد نا آمیخته
الا بعد تناول الصحفة العلیا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد
از کرانه بالا که تلخست فاذا صبر العبد علی اداء اوامر الله عز و جل
و انتهاء نواهیه پس چون صبر کند بنده بر گزاردن فرمودهای خدای تعالی
و باز آمدن از بازداشتهای وی و التسلیم و التفویض و گردن نهادن
و سپردن خود را بخدا فیما یجری علیه القدر در چیزی که روان شود
بروی تقدیر و کلها تجرع مرائر ذلک و بیاشامد تلخیهای آن را و تحمل
اثقاله و برداشت بردباری گرانیهای آن را و خالف هواه و خلاف
کند هوای نفس خود را در ترک فرمان برداری و بردباری و ترک مراده
و بگذارد خواست خود را اعقبه الله عز و جل بذلک الا طیب العیش
فی آخر عمره بیارد خدای تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک خواهش
در آخر عمر وی یعنی اگر چه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوش
یابد والدلال والراحة والعزة و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی

قال الله تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة ولنجزینهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون

و یتولاه و بگیرد کار او را خدای تعالی بر لطف و کرم خود بیت نفقه و
نیستی بیکدو روز نفس مباش که یار خود ز کرم عذرخواه ما گردد و تغذیه
و خورش میدهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه
خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه شیرخواره من غیر تکلف منه
و تحمل مؤنة و تبعة فی الدنیا و فی الآخرة بی آنکه بنده رنج
باید کشید کار خود گرفت و بار گرانی خود باید برداشت و عاقبت
بر وی در دنیا و آخرت باید دید تبعة بفتح تاء مثناة و کسر باء موحده عاقبت
کما یکون اکل المر من الصحفة العلیا من العسل چنانکه
میباید خورنده از ظرف بالا از شهد که تلخی آمیخته باشد با کل
قرار الظرف بخوردن شهد از ته آوند فینبغی للعبد
المنعم علیه ان لا یامن من مکر الله پس می باید که بنده
که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب و استدراج
خدای تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود بنعمت و مغرور گردد بدان
و یقطع بدوامها و جزم کند بهمیشگی آن بطریق حال و عدم جریان
بمقتضای فنا و زوال و یغفل عن شکرها و غافل شود از شکر آن نعمت و ماندن او
در شکر آن چه شکر قید نعمت است پس ترک آن سبب رفتن آن قید
بود قال النبی گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم النعمة وحشیة
فقیدوها بالشکر نعمت جانوریست وحشی که رمنده و گریزان
میباشد پس در بند کنید آنرا بشکر فشکر نعمة المال الاعتراف
بها للمنعم المتفضل پس شکر نعمت مال اقرار کردن است بآن نعمت
دهنده و نیکوئی کننده را هو الله ان منعم متفضل خدا است عز و جل
و التحدث بها للنفس و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت
از برای نفس خود چنانکه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث بدان ناطق
است فی سائر الاحوال در همه احوال و حالات قلت و کثرت و قبض
و بسط و جمع و تفرقت و رؤیة فضله و دیدن و دانستن افزونی کرم

کرم و نعمت خدای عزّ و جلّ انعمها فی مشتکرست و در شکر نعمتهای مال
و جز آن و آنچه مخصوص است بشکر مال اینست که میفرماید و کان لا یخاف علیه
و شکر نعمت مال آنست که اظهار ملکیت و فوقیت و تکبر نکند بر مردم بنا بر
بوجود مال چنانکه طاغیان و متمردان کردند یا تکبر و تمرد نکند بر خدای تعالی
بسبب تنعم و مال و رفاهیت حال بترک شریعت و بی‌شکستگی که اینجا و ذخیره
تخییر و در نگذرد حد و حکم خدای تعالی را در مال و کلا یترک امرًا فیه و بگذارد
امر خدا را در آن بتحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل
آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن ثمّ باداء حقوقه بعد از آن شکر
نعمت مال بگذاردن حقهای مال است یا حقها خدای تعالی در مال من الزکوة
از زکوة از جهل یک دادن بشرایط مذکوره و رقبه و الکفارة و مالی که در
یمین و صوم و ظهار و قتل خطا و نذر و الدیة و نذر یا که بر خود مالی
برای خدا لازم کردانند و الصدقة و صدقه فطر و هر چه بفقرا دهند و اغاثة
الملهوف فریادرس رسیدن مظلوم و فریادخواه اند و غمگین را و درستی دیگر
اعانة بعین مهمله و نون یست و افتقاد ارباب الحاجات و بازپرسی
کردن احوال خداوندان حاجتها و اهلها فی الشدائد و اهل حاجات
و درستیها یعنی کسانی که محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عند
تقلب الاحوال نزد گشتن از حالی بحالی و تبدل الحسنات برخا
بالسیئات و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اعنی ساعات النعیم و
الرخاء بالباساء و الضراء یعنی بتبدیل حسنات بسیئات متبدل
شدن زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای تنگی و سختی و شکر نعمة العافیة
فی الجوارح و الاعضاء و شکر نعمت تندرستی و سلامتی در اندامهای
اجزای بدن از دست و پا و چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطاعات
بیاری جستن و مددکاری یافتن بآنها در اقسام طاعت و فرمان برداری
حق و الکف عن المحارم و باز استادن و باز داشتن آنها از حرامها
و السیئات و از بدیها و المعاصی و از گناهها و الآثام و از بزهها فذلک

فبدل النعماء

و رفتن
فبدل النعماء عن الرحلة و الذهاب پس شکر سبب عدم کردن و باز
نعمت از کوچ کردن و رفتن و سقی و شجرها و آب دادن درخت
نعمت پروردن اوست و تنمیة اغصانها و اوراقها و بالیدن
و بر آوردن شاخهای درخت نعمت و برگهای اوست و تحسین ثمرتها
و نیکو کردن و آراستن میوه آن درخت و حلاوة طعمها و شیرینی مزه آن بسبب
میوه است و سلامة عاقبتها و موجب بی‌گزندی با پایان کار میوه اوست
و لذاذة مضغها و خوش مزگی خاییدن اوست و سهولة بلعها و آسانی
فرو بردن اوست و تعقب عافیتها و از دنبال رسیدن سلامت و درستی
میوه است و سریانها فی الجسد و سبب زیادت کردن نشو نما یافتن آن
میوه است در بدن ثم ظهور برکتها علی الجوارح بسبب بدیدن آمدن
برکت و فرو فی آثار اوست بر اندامها من انواع الطاعات از گونا گون
طاعتها و القربات و کارهای که موجب قرب بخداست و الاذکار و ذکرها
این آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت در دنیا ثم دخول العبد
بسبب ذلک فی الآخرة بسبب اثر و جزای شکر در آمدن بنده است بعد از آن
در آخرت فی رحمة الله عزّ و جلّ در بهشت که محل ظهور رحمت
حق است و الخلود فی الجنان و همیشه بودن در بهشتها مع النبیین
و الصدیقین و الشهداء و الصالحین همراه این بندگان خاص حق
و برفاقت ایشان و حسن اولئک رفیقا و نیکو رفیقان و همراهانند
ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند مرد شکرگذاری و اغتر بما ظهر ظهر
من زینتها و فریب خورد و مغرور گردد بانچه پیداست از آرایش دنیا و خلق
لذاذتها من لذتها و بخندد از خوش مزگی وی و لطمأن الی بریق سببها
و آرام گیرد و مایل گردد بتری و تازگی ظاهر وی مانند درخشیدن سراب است
کم می نماید و نمود بی بود است و ما لاح من برقها و آرام میگیرد و بنگرد
بانچه درخش میشود و زود فانی میگردد از خوبی وی مانند درخشیدن برق
در آسمان و ما هب من نسیم اول نهارها و قیظها و بانچه می یابد در

در آغاز رسیدن و بنیاد از ذوق و لذت بی پایان کار دوی شدت محنت است
چنانچه می وزد بادی سرد و نرم در اول روز تابستان سخت گرم و در قیظ قبیح قایب
و سکون بالحنانیه و ظاهر مجبور گرمای تابستان سخت گرم شدن روز بعد
جلوه و خیارها و نگارها و نرمی و نازکی متاعهای که در ظاهر زن و مرد می نماید
و در باطن درشت و گزنده است مانند نرمی پوست مار و کژدم و غفل عن
سمومها القاتلة المودعة فی انیابها و نول و نیش بیخبر شود از زهرهای کشنده
و نیا که نهاده شده اند در مغاک وی و باطن وی و مکایدها و مکامنها
و از مکر و حیله و خباثت سکالی وی و مصایدها و از خوبیها و لذتها و شهوتها
وی که مانند دامها است که بدان شکار دل مردم میکنند المنصوبة الخفیة
و خبث و مهالکی که ایستاده کرده شده اند آن دامها برگرفتن طالب یا
و در میان افکندن وی و هلاک کردن وی فلیهنأ بالردی و بس کو یا که
مبارک باد گفته شود او را بهلاک و فرو افتادن از کوه استیلا و استکبار
در چاه تنزل و ادبار که در عاقبت خواهد شد و الیبشر بالعطب و
بشارت داده و خبر خوش رسانیده شود بهلاک و الفقر العاجل
مع الذل و الهوان فی الدنیا و بد روشی و محتاجی شتابان حاضری
سبب خواری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر
شد و اگر نه خواری و زاری و نگونساری که بمرگ بد و در آخرت می بیند
صد چندان است و العذاب الآجل فی النار و لظی او بعذاب آنجهان در
آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بسبیل تهکم و استهزا است
چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انهم احوال منهم حیث بیان یافت که اگر
شکر کند آن مراتب و درجات یابد و اگر شکر نکند و لیکن مهالک و ورطات افتد
و اما المبتلی و اما مردی که در بلا افکنده شده است و در محنت و آزمایش
در آورده شده است چند قسم است فتارة یبتلی عقوبة پس یکبار مبتلا
گردانیده میشود از جهت سزاوارش و مقابلة بجرمه آن بکیفرها و برابر کردن
و سزاوار بگناهی که کرده است آنرا و معصیة اقترفها بجنایتی

معجمه

اقتراف ورزیدن شرح

که در زده است آنرا و اخری یبتلی تکفیرا و بار دیگر مبتلی ساخته میشود
از برای پوشیدن و محو کردن گناهان که کرده است و تمحیصا و پاک ساختن
و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگدازند و خالص و بیغش
کنند و اخری یبتلی لاستقراء الدرجات و بار دیگر مبتلا کرده شود و از
برای بلند درجه‌ها و تبلیغ المنازل العالیات و رسانیدن بجاهای
بلند و دین و علم معرفت و قرب لیلحق به باولی العلم من اهل
الحالات و المقامات تا دریابد و در رسد و بسبب آن بلند جد اوطان و کس
از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی حیث سبقت لهم عنایة
سابقة الخلیقة و البرکات آنکسانی که پیش کرده است مرایشانرا خواص
لطف پروردگار خلق و انواع مخلوقات و سیرهم مولاهم فی میادین
الابتلات و کسانی که برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان در
میدان های بلاهای علی مطایا الرفق و الالطاف بر شتر بارکشهای
نرمی و آسانی و لطفهای خفی و روحهم بنسیم النظرات و
اللحظات و راحت و آسایش بخشیده است ایشانرا بباد نرم نظرها و لطف
و نگریستن بگوشهای چشم عنایت فی الحرکات و السکنات بجنبشها
و آرامها چون ابتلا و امتحان بلطف و عنایت در ظاهر منافاتی دارد در بیان
آن مینماید فلم یکن ابتلاؤهم للهلاک مبتلا نگردانیده است ایشانرا
برای هلاک گردانیدن ایشان لزجر و قهر و الاهواء فی الدرکات
و از برای فرود افکندن در تگها و پایانها و اکثر اطباق درکات دوزخ
کنند و درجات شده بهشت و لکن اختبرهم بها الاصطفاء و الاجتباء
و لیکن آزمایش کرده است ایشانرا ابتلاها از برای برگزیدن و رسانیدن
بدرجات عالیه و استخرج بها حقیقة الایمان و بیرون آورده با آن
بلاها و آزمایشها حقیقت راستی ایمان ایشانرا و صفاها و میزها
من الشرک و صاف گردانید حقیقت ایمان و جلا گردانید آنرا از
شرک خفی باستناد و اعتماد بر نعم و اسباب فالله تعالی و قد دعوهم

محص خالص نمودن زر و نقره بگدازش تمام

زیرا که

دعویهای نفس در توحید و تجرید و فنا و النفاق و اظهار آنچه نه در باطن است
از احوال و معارف و حقایق و حکم کُلِّمْ بها انواع العلوم و از کرده ایشان
نسبت بالا و کو با کون علمها از صفات مدریه جلالیه نیز و لیکن تخفی الاسرار
و کو با کون نکتها و رمزهای پوشیده که در حالت مشغولی بنعمت مکشوف گردد
والاخوی دیدهای روشنها که لازم علم الکشف و ذوق است فی کلما خلص و الظاهر
والباطن پس هر گاه که خالص گردید از آمیزش شرک و دعوی و نفاق در آشکارا
و نهان و تطهرت سرائرهم و پاک شد سترهای ایشان از هر چه دور است
بالطیفه مدرک است یا باطن و حال روشن است جعلهم من اخلص الخواص
گردانید ایشان را از مخلصان که خاصان درگاه اند من اصحاب النبی ... است
و جلساء الرحمن از جمله کسانی که ملازمان و رو در درگاه و همنشینان مجلس رحمت
اند دنیا و الاخری در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا بدلهای ایشان
و فی الآخرة باجسامهم ۱۲ و در آخرت بدنهای ایشان و تحقیق کلام آن است
که در آخرت از نعیم جنت و رویت حضرت عزت به بدن و ظاهر حاصل شدنیست
در دنیا بدل باطن حصول پذیرد آنجا بچشم سر بینند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات
در روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کان نکته است که [illegible]
گردد و در دنیا پرده در میان است که میان ظاهر از باطن جدا است چون پرده برافتد
ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته اند بیت امروز چون
جمال تو بی پرده ظاهر است ⁂ در حیرتم که وعده فردا برای چیست ⁂ از غیرت و علم
و بی تمیزی است و در نظر هوش و تمیز البته پرده در میان است و [illegible] از غایت صفا
لطافت حجاب نماید که پرده نیست بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوش آن دمی که ازین چهره پرده بر فکنم حکایت در بهجة الاسرار میآرد که مریدی از مریدان
حضرت وی رضی الله عنه دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون
بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند عرض کردند
که زجر و منع و نصیحت با وی دیگر است سخن در آنست که وی در دعوی محق است یا مبطل

النبی صلی الله علیه وسلم ... الصحر جلساء ... یوم القیمة ۱۲

و نمود محق متنبه است و وی حقیقت را بدید به بصرت دیده است و از بصیرت
روز فی بجانب بصر راه گشته و در حقیقت نظر بصر وی بصیرت افتاده
گمان برد که مگر بیصری بیند مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
بیت عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد ⁂ عارف از خنده می در طمع خام
افتاد ⁂ فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلاها پاک کننده
دلهای ایشان از من دیگر ان الشرک از چرک الخفی و التعلق بالخلق
والاسباب و آویختن بخلق و باسباب و الامانی و الادراکات
و آرزوها و خواستها که در صورت وجود نعمت نا گاه پیدا میگردد اگرچه
اولیا را بعد از آنجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است اما با وجود آن احتمال
تعلق باسوا بخاصیت نفس و طبیعت باقیست اما در صورت بلا قطع
تعلق با سوا و اصاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص است و ذوابة و سبابکه
و جهت بلایا سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را
در بوته بریزند و بگدازند من الدعاوی و الهواسات و از دعویها
و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب کردن جستن
عوضها و اجرها بطاعتها و عبادتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهای
بدنی در [illegible] و الم [illegible] اجر و ثواب و تعرف که در آن حاصل است
[illegible] فوت شده خواهد بود من الله رجاب فی المنازل العالیات
لیات
فی الآخرة از پایها و منزلها بلند در آخرت فی الفردوس
در بوستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است و الجنان
و سایر بهشتها و بستانها نعل لحته الابتلاء علی اوجه المقابلة و
والعقوبات [illegible] ایشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت بگناه و سزا دادن
از عدم الصبر عند وجودها صبر نکردن نزد وجود بلایا و الجزع و
الشکوی الی الخلق و التبریات ناشکیبائی نمودن و گله کردن بخلق
و تلم آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا از هشتاد و صبر نداد
و خداب کرد و اجری نه بخشید و عذاب در مقابله گناه بود بر این تقدیر نیز اگر درهمین

اگر در بهین و دنیا عذاب بیند در آخرت غنیمت است چه عذاب دنیا اهون و اسهلست
از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا بی فایده نبود و تعلیل کرده شد الابتلاء
تمحیصا و تکفیرا للخطیئات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان
و خالص گردانیدن از چرک است و نجوحا الصبر الجمیل یافتن صبر نیکو و تفسیر
صبر جمیل آنست که بفرمایند من غیر شکوی و اظهار الجزع بی گله کردن
و ناشکیبائی نمودن الی الاصدقاء و الجیران بسوی دوستان و همسایگان
و جای دیگران و التصبر باداء الاوامر و الطاعات و ملول شدن
و بستوه نیامدن از اوامر دین و ادا نمودن و فرمان برداری حق کردن و بر گناه
صبر ورزیدن و از طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد
و ظلمت و معصیت بیرون افکند و علامة الابتلاء للارتفاع الدرجات
و نشان ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایها در نیل ثواب و حصول قرب الیه
علیه و نجوحا الرضا و الموافقة یافتن رضا و سازش کاری با ارادت
حق و رضا وی و طمأنینة النفس آرام یافتن نفس بگذرد و تعالی و
السکون لفعل الاله و آرمیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا
جل اله الارض و السموات که خدای زمین و آسمانهاست و قادر
و قوی و علیم و حکیم است هر چه کند بدان راضی باید بود الی الفناء و فیها
و فانی شدن وی اختیار و نیست گشتن در بلا با شهود مبلی و فعل وی
الی حین الانکشاف تا وقت روشن شدن بلا و کشاده کار با تا وقت
پرده بر افتادن از روی حقیقت و در مقام لقا کر بالله از بقا است
بمرور الایام و الساعات بگذشتن روزها و ساعتها و رسیدن وقت
آن و رضا نزد بعضی سکون و آرام است بمجاری اقدار پروردگار و بعضی
گفته اند و جدان الحلاوة لفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است و هیچ
مقامی در سلوک بالاتر از مقام رضا نیست چنانکه هیچ حال از محبت شریفتر
و نفیس تر نه و رضا از محبت خیزد و هر چند محبت بیشتر و قوی تر رضا صافی تر
و کامل تر و تفاوت میان دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست ولیکن

باید دانست

باید دانست که صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب قرار خود بود
و از قلبی که دارد محفوظ کرد و در رضا حاصل است اگر چه نفس و طبع بجا ضیقی
که دارند قلقی و کراهتی داشته باشند ازان غم نیست مجبور اگر شمشیر زند الم
الم آن نزد طبیعت باقیست اما از آن جهت که از دست فدوست و از جانب او رسید
محبوبست و شیرین کلشیء من الملیح ملیح قال رضی الله عنه
والرضاه فی قول النبی فرموده در قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم عن
الله که روایت و حکایت میکند در حدیث قدسی از پروردگار خود
عز و جل من شغله ذکری عن مسئلتی کسی که باز دارد اورا
ذکر من قلبی بالسلف از دعا و سوال کردن از من بدل یا زبان اعطیته
افضل ما اعطی السائلین میدهم اورا بهتر و بیشتر از آنچه بدهم
سوال و دعا کنند گان را و ذلک ان المؤمن اذا اراد الله و ان
از جهت آنست که مسلمان چون خواهد خدا عز و جل اصطفاءه و اجتباءه
احیا کردن او را و برگزیدن او را سالک به فی الاحوال می برد
روان میکرداند او را در حالها و امتحنه بانواع المحن و البلایا
وی آزماید او را بگونا گون محنتها و بلاها و المصائب و بختیها و رنجها
که میرسد از حوادث روزگار از امراض و آلام و اضرار فیفقره
بعد الغنی پس درویش میکرداند خدا تعالی مومن را پس از توانگری
و یضطره الی مسألة الخلق فی الرزق و بیچاره میکرداند وی را گرد
بحکم طبیعت بشری او را بسوی سوال کردن از مردم در روزی عنه
یسد جهات علیه مرد و باز داشتن و بستن جانبهای او را رزق
که میرساید از آن سو بروی ثم یصونه عن مسألتهم پس نگاه
میدارد خدا تعالی مومن را از سوال خلق بنا امید دن از ایشان و
تنک داشتن ازان و همتی در کار فرمودن وران یا سببی جز آن فیضطره
الی القرض منهم پس از آن بیچاره میکرداند او را بحکم ضرورت
بجو وام ستدن از مردم ثم یصونه عن القرض پس نگاه میدارد

المقالة السادسة والعشرون

٤٦

راه‌های

بکا میدارد او را از قرض گرفتن نیز مانند اسبابی که ذکر کرده شد فیضطره
الی الکسب پس بیچاره میگرداند او را بسوی کسب و گرد آوردن اسباب
و ورزیدن کاری که بدان روزی که برای وی نهاده اند بدست آرد
ویسهله علیه و آسان میگرداند آن کسب و کار را بروی فیاکل با
الکسب الذی هو السنة پس روزی خورد بکسب که سنت الله
عز و جل بران جاریست یا مراد سنت رسول است صلی الله علیه و سلم
و در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفتی است و حرفت من جهاد است
ثم یعسره علیه پس دشوار میگرداند کسب را بروی بعدم تقاضای قدرت
بران یا بعدم وصول فائده آن و بعد از انکه از سوال و قرض و کسب که بر او اضطرار
میکرد نگاه داشت همچنین این اسباب را از بر وجه امر و ایجاب و اجبار از بنده بگرداند
میاید فیلهمه السوال الخلق پس الهام میکند حقتعالی مومن را وی
انداز و در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق و یامره به بامر باطنی
و میفرماید او را بسوال کردن بامری که در دل مومن پیدا میکرد چنانکه بسان
ایقعوم است مگر گفته شده است آن صحیح ضبط افعلت یا یقینی
صحیح و ملی پیدا میکرد و ظاهر این عبارت که میفرماید یعلمه در دل وی فیسأله
پیدا میشود وی شناسد مومن آن امر را در باطن خود یا پیدا نماید و میشناسد
حقتعالی پیدا اظهار فرزانی است والله اعلم و یجعل عبادته فیه و میگرداند
حقتعالی عبادت مومن را در فرمان برداری آن امر و معصیته فی ترکه و میگرداند
گناه کاری او را در گذاشتن آن امر لیزول بذلک هواه و تنکسر نفسه
و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا دور گردد بسبب آن هوای
نفس مومن و شکست یابد نفسانیت وی بجهت ذل و انکساری که سوال
کردن از خلق می یابد و هی حالة الریاضة و این حالتیست که بدان ریاضت
حقتعالی مومن را ورام میگرداند نفس او را و لا بد این امر در حالت مخمصه و اضطرار
خواهد بود و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد فیکون سواله علی وجه
الاجبار پس میباشد سوال مومن درین حال بر طریق جبر نمودن و امر کردن

پروردگار

پروردگار تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرک بالجبار نه بر وجه شرک
بخدا و انباز کردن شره طبیعت و هوای نفس را بوی تعالی چنانچه سابق بود
ثم یصونه عن ذلک پس نگاه میدارد او را از سوال و امر کردن بدان
و راضی میکرد بدان و یامره بالقرض منهم و امر میکند او را بوام گرفتن از
ایشان امرا جزما امر کردن بقطع که برد احتمال شک و شبهه الا ممکن
تو که درست نیست ترک آن و نتوان بیفرما ذکر دانرا کالسوال من قبل
همچون سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بجزم و قطع
ثم ینقله من ذلک پس از جای می برد او را از قرض و امر کردن بدان
فیقطعه عن الخلق و معاملتهم و می برد جدا میگرداند او را از خلق
و معامله ایشان که بهیچ وجه با ایشان نپیوندد او را فیجعل رزقه فی
السوال له پس میگرداند خدای تعالی روزی آن بنده را در سوال کردن
مرحق را عز و جل فیسأله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند
بنده خدای را و طلب میکند از وی هر چیزی که نیاز مند است بدان چیز تا حوائج دیگر
ز ک و خمیر خود را نیز از جناب وی میطلبد فیعطیه پس میدهد مومن را حق
عز و جل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند و نخواهد و لا یعطیه ان سکت
و اعرض عن السوال و نمیدهد او را اگر خاموش نشیند و روی گرداند از
سوال و طلب این طلب و سوال بزبان است و لا بد دل نیز موافق آن خواهد
بود ثم ینقله من السوال باللسان الی السوال بالقلب پس
نقل میکند و از جای میبرد او را از سوال کردن بزبان بسوی سوال کردن
بدل تنها فیسأله بقلبه ما یحتاج الیه پس سوال میکند حقتعالی را
بدل خود هر چه محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد حقتعالی مومن را
هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بر زبان نیارد حتی لو سأله
باللسان لم یعطه تا اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد او را
او سأل الخلق لم یعطه یا اگر سوال کند خلق را ندهد زیرا که قطع
کرده است او را از خلق و معامله ایشان منحصر گردانیده است در سوال

از خود نمی بغیه عنه و عن السؤال جملة یعنی بی نیاز میکرداند ویرا
از وی و از سوال کردن تمام و بغیه بغین معجمه و یای موحده بعد از تحتانیه است
و اگر بغیته بنون پیش از تحتانیه باشد یا بفا و نون باشد نیز رواست ظاهرا
و باطنا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل و از خلق و از خود فیتاجیه بجمیع
ما یصلحه و یقوم به اوده پس از آن فی سابقه سوال و طلب
میدهد او را هر چیزیکه میکرداند حال او را و راست کرده بوی کجی او یعنی بر
صلاح حال و استقامت کار او در است من المأکول والمشروب و
الملبوس این حوائج و جمیع مصالح البشر و تمام مصلحتها و حاجتهای
آدمی زاد را اسباب مهیا میکرداند من غیر ان یکون هو فیه ای اکه
داشته باشد وی در ان حوائج سوال کردن و فرض کردن و کسب نمودن
او یخطره بباله یا خطور کند و بگذرد در دل وی فیتولاه پس خود میکرد
کار او را پروردگار خود جل وهو قوله سبحانه یعنی گفتار و سخن کرد
قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم میفرماید ان ولیی الله
الذی نزل الکتاب بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خدا
که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مهمات و تعلیم همه احکام و
آداب و مصالح کرده است وهو یتولی الصالحین و خدا تعالی بر لطف
خود میگیرد کار همه نیکوکاران را فیتحقق حینئذ قوله پس ثابت و درست
میگردد درین مقام که مومن از سوال و طلب مطلقا بری است و از همه اسباب
و علل منقطع گشته پروردگار تعالی متولی همه کارهای او شد و تمام مصالح
و حوائج وی بی سابقه طلب و سوال مهیا داشت یعنی قول وی صلی الله علیه وسلم
که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جل و علا من شغله ذکری
عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وهی حالة
الفناء التی هی غایة احوال الاولیاء والابدال و این حالت
بیا و حق از سوال و طلب حوائج حالت فنا و نیستی که آن نهایت احوال اولیا
و ابدال است و نهایت نزد این قوم عبارت است از فنا فی الله بانتهای سیر الی الله

اوده بالتحریک کجی

باضمحلال صفات

باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون بانمرتبه رسید در دروازه
ولایت در آمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از آن
ابتدای سیر فی الله است و در انجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته بسیر
من الله افتاده بفرق بعد الجمع میرسد و بتکمیل دیگران میکند و تحقیق این معنی
در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثم قد یرد الیه التکوین
یعنی بعد از رسیدن بمرتبه فنا و ولایت و بدایت گاهی رد کرده میشود و سپرده
میشود بوی پیدا کردن اشیا و تصرف در اکوان که عبارت است از خرق عادت
و کرامات است فیکون جمیع ما یحتاج الیه باذن الله پس یافته
میشود تمام آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری خدا و قدرت وی عز
وجل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه
بر دست نبی صلی الله تعالی علیه وسلم و در کلمه قد اشارت است بانکه ظهور
کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست باشد و هم نباشد
اگر باشد برای مصلحت ارشاد و تحصیل یقین مریدان خواهد بود و تواند که برای
تربیت و تثبیت و ترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوار
جلیه بتفصیل واقع شده است از انجا باید طلبید وهو قوله عز وجل
فی بعض کتبه و این رد تکوین و اعطاء تصرف در کاینات ثابت و مذکور
است بقول حق سبحانه و تعالی در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده
یا ابن آدم انا الله الذی لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خدای که نیست
هیچ خدائی مگر من اقول للشیء کن فیکون میگویم مر چیزی را پیدا شو پس پیدا میشود
اطعنی اجعلک تقول للشیء کن فیکون اطاعت و فرمان برداری
بکن تو مرا میگردانم تو را که بگویی تو چیزی را پیدا شو پس میشود و سر درین آنست که چون
بنده اطاعت و فرمان برداری حق نمود و از اختیار خود برآمد و از ظلمات
صفات بشریت فانی و خالی شد و بر فنا و ابقا جمع و خلا را ملایمی لازم است
لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی و ممتلی گشت و آثار قدرت حق از پرده
پرده اسباب و عادات ظهور نمود و چون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه و تعالی

فیکون

سبحانه وتعالی نیز عادت خود را نمود و تابنده در مضیق عادت مقید و گرفتار باشد
جریان عادت الهی تعالی نیز بر قرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله اسکندری
شاذلی در کتاب حکم میفرمایند کیف تخرق لک العوائد وانت
ما خرقت من نفسک العوائد بیت تو کز سرای طبیعت نمیروی
بیرون کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی
حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس خود را از درگاه
رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات رو گردانیده بذکر حق مشغول باشد
وفضل ذکر در صحاح از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سایل را
نکند و این تصویر و تمثیل باین تفصیل که بیان فرمود مذ بطن حدیث و حقیقت
معنی اوست و بیان فرد کامل از اخص و معامله کاملان تا اینجا میرسد که
مطلقا راه طلب و سوال با این طریق و منوال بر ایشان مسدود میگردانند
پس از آن ابواب فیوض و فتوح مفتوح میسازند وهو علی کل شیء قدیر

المقالة السابعة والاربعون

قال رضی الله تعالی عنه وارضاه سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید
مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء یتقرب به العبد الی الله تعالی
چیزیست که نزدیکی جوید بوسیله آن چیز بنده بسوی خدای عز وجل فقلت پس
گفتم من در جواب وی لذلک ابتداء وانتهاء مر تقرب بجناب حق را
یا آن چیز را که بدان تقرب ابتدا آغازیست و انجام فابتداؤه الورع پس آغاز
کار وی ورع و تقوی است که عبارت است از اجتناب از محرمات و مکروهات
چندانکه تواند وانتهاؤه الرضا والتسلیم والتوکل وانجام وی راضی بودن
بقضاء و قدر الهی تعالی و سپردن خود را باحکام ارادی وی و گذاشتن
کارها را او تعالی بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو
در اختیار نگشاده است ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست

المقالة الثامنة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولا بالفرائض میباید مر
مسلمانان را که کار بند و سخت بچیزهایی که فرض و واجب گردانیده است
حقتعالی از عبادات که بترک آنها آثم و معاقب میگردد فاذا فرغ اشتغ
بالسنن

[illegible]

بالسنن پس چون بپردازد از فرایض مشغول گردد بسنتهای
راتبه را که معین و موکده است همراه فرایض و ترک آن اسائت و عتاب
است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل پس مشغول گردد بعبادتهای
نافله که زیادت اوست بر آن و فضیلت دارد و در فعل آنها ثواب است
و در ترک آن اثمی و اسائتی نه فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال
بالسنن حمق و رعونة پس مادام که نپردازد از فرایض و تمام نکند
آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبکی عقل است
چه ترک آنچه لازم و ضروری است و اهتمام بانچه نه ضروریست از قلت عقل و خرد
و دوریست چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع
درین صورت منتفی است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرایض نیز
نامقبول و باطل است چنانکه میفرمایند فان اشتغل بالسنن و
النوافل قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان
فرایض لم یقبل منه واهین در پذیرفته نشود از وی بلکه خوار کرده
شود و آنکه گویند که نوافل جبر نقصان فرایض است در آن صورتست
که فرایض را بجا آرد و چیزی از حقوق او که نه از قبیل واجبات است بلکه
سبب کمال اوست فوت شود و خود جبر نقصان بمعنی دارد نه تلافی آنکه
فوات فرض کرده و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرایض بدان ماند
که یکی هدیه برد بر کسی که وام وی دارد و وام نه دهد این هرگز قبول نیفتد نعم
اگر در بعضی از حقوق و صفات وام نقصانی رود بارسال هدیه جبران
نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هلاک مردم هرکه نوافل نزد وی اهم
از فرایض باشد وی خدع و مکور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو
چیز است اشتغال بنافله با تضییع فریضه و عمل جوارح بی مواطات قلب
فمثله کمثل رجل یدعوه الملک الی خدمته پس حال
حال کسی است که ترک میکند فرایض را باتیان سنن و نوافل همچو حال مرد
یست که میخواند او را پادشاه بخدمت خود کنایه است از اتیان فرایض که

که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده و امر کرده است
فَلا یَأْتِی اِلَیْهِ پس نباید که آید بسوی پادشاه وَ یَقِفُ فِی خِدْمَةِ الْاَمِیْرِ
الَّذِی هُوَ غُلَامُ الْمَلِکِ وَ خَادِمُهُ وَ فِی یَدِهِ در جای یکی از امراء
پادشاه که غلام پادشاه است و چاکر او است وَ تَحْتَ یَدِهِ وَ فِی تَاْثِیْرِهِ زیر دست
قدرت و تصرف او است این مثال سنن و نوافل است که بطریقه رسول
وی صلی الله علیه وسلم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه او است باستحسان و
واستحباب علما که بندگان و غلامان او یند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت
پروردگار تعالی و بتشریع او است ولیکن فرایض را بجهت الزام و ایجاب
نسبت بجناب او می کنند و سنن و نوافل را که نه بدان مرتبه اند بجناب رسول
واصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عَنْ عَلِیِّ ابْنِ
ابی طالب روایت است از امیر المومنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُولُ
اللّٰهِ گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ مَثَلَ مُصَلِّی النَّوَافِلِ
بدرستی که قصه و حال گذارنده نفلها وَ عَلَیْهِ فَرِیْضَةٌ قَبْلَ الْفَرَایِضِ
و حال آنکه بر ذمه او فرضی است که نه گذارنده است کَمَثَلِ الْحُبْلٰی حَمَلَتْ
همچو قصه و حال زنی باردار است که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا اَدْنٰی
نِفَاسُهَا اَسْقَطَتْ پس نزدیک شد وقت زائیدن وی افگند بچه را
ناتمام از شکم و وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفائده زیرا که چون
قبول نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادای فرایض حاصل شد آن مصلی را
رنج و مشقت بیفائده که حصول ولادت بر آن مرتب نگشت و بعضی از افراد
شیخ المشائخ شیخ محمد فضل الله سلمه الله برهانپوری و بعضی از مشائخ اهل
عصر در تنویر و تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولدست
که هر دو مقصود بالاصالة اند و نفل بر مثال حمل است که هر دو مقصود
بطفیل اند چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود
ولد است پس هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرض را در اوقات آن بمثابه
حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را

و نزائید

و نزائید و وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود لغیره است در دو
زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرایض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل
فرض حقیقة و نفل حکما چنانکه حبلی مذکور را نه حمل شد و نه ولد ولد حقیقة
و حمل حکما و بعد ازین معنی ظاهر شد این عبارت که میفرمایند فَلَا هِیَ
ذَاتُ حَمْلٍ پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفای مقصود
که ولادت است وَلَا هِیَ ذَاتُ وَلَدٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط
حمل وَکَذٰلِکَ الْمُصَلِّی لَا یَقْبَلُ اللّٰهُ لَهُ نَافِلَةً حَتّٰی یُؤَدِّیَ الْفَرِیْضَةَ
و همچنین مصلی مذکور در نمی پذیرد خدای تعالی مراورا نماز نفل تا آنکه
بجا آرد فرض را پس نه فرض شد و نه او را نفل و مثال دیگر مصلی نفل بلا
بی ادای فرایض تاجر است که سود نخواهد بی سرمایه چنانکه میفرمایند
وَ مَثَلُ الْمُصَلِّی کَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور همچو حال سوداگر
است لَا یَخْلُصُ لَهُ رِبْحُهُ حاصل نمیشود مراورا سود در سوداگری
حَتّٰی یَخْلُصَ لَهُ رَاْسُ مَالِهِ تا آنکه بگیرد سرمایه خود را وَکَذٰلِکَ الْمُصَلِّی بِالنَّوَافِلِ
لَا تُقْبَلُ لَهُ نَافِلَةٌ حَتّٰی یُؤَدِّیَ الْفَرِیْضَةَ و همچنین مشغول شونده بنوافل
پذیرفته نمیشود مراورا نفل که بمنزله سود است تا آنکه ادا کند فرض را که
بمنزله سرمایه است **بیت** حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست این حکم گذارنده سنن و نوافل است
با ترک فرایض و همچنین حکم گذارنده نفل است با ترک سنن که اصل نفل است
نسبت بنفل چنانکه میفرمایند وَکَذٰلِکَ مَنْ تَرَکَ السُّنَّةَ و همچنین
آن کس که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّتِی لَمْ تَتَرَتَّبْ مَعَ الْفَرَا
ئِضِ و مشغول شد بنوافل که راتبه و وظیفه دائمی نشده است با فرایض وَ لَمْ
یُنَصَّ عَلَیْهَا و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بران وَ لَمْ یُؤَکَّدْ لم
اکد و استوار کرده نشده است و قصد نموده نشده است شان نیست مراد بنوافل
اینجا ورای سنن مؤکده است که راتبه هر روزه اند با فرایض والا هر چه
جز فرض است او را نفل میگویند و گاهی نفل را نیز سنن زواید میگویند

ولادة
ترتّب

روا میکوبند و چون وصیت فرموده که فرایض را بر نفل مقدم باید داشت
و نوافل بی ادای آن صحیح و معتبر نیست بیان فرایض میکنند و میفرمایند فمن
الفرائض ترک الحرام پس از جمله فرایض است ترک آنچه حرام است که فعل
آنچه واجبست هم از فرایض است و لیکن اهتمام بترک حرام اشد و اقوی
و رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع
ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه سابق در شرح مقالهٔ رابع و عشرین در شرح قول
شریف و ترک الاذی ابلغ اجر اعظم بیان یافت از اینجهت بتخصیص ذکر ترک
حرام کردند و جود فعل واجب مستلزم ترک حرام است و ترک حرام مستلزم
فعل واجب که ضد او است والشرک بالله عز و جل خلقه و از جمله
ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی باسناد افعال بایشان بر وجه
استقلال و استبداد و اعتماد بر اسباب و وسایط والاعتراض علیه
فی قدره وقضائه و ترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدای تعالی
و تقدس در قضا و قدر وی و راضی بودن باحکام آن والإجابة للخلق
وطاعتهم و ترک اجابت خلق و فرمان برداری کردن ایشان در معصیت
و نا مرضیات حق والاعراض عن امر الله وطاعته و ترک
روی گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وی قال النبی صلی الله علیه
وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الله تعالی روایت فرمان
برداری کردن مخلوق را در بیفرمانی خالق تعالی حاصل کلام مسلمانی امتثال
اوامر تشریع و استسلام احکام ارادی است آنچه فرماید کردن و رضا آنکه در رد
بودن قال رضی الله عنه وارضاه ومن اختار النوم علی
السهر الذی هو سبب الیقظة کسی که برگزیند خواب را بر بیداری که
سبب آن آگاه و هوشیاریست فقد اختار الانقص والادنی پس
تحقیق برگزید چیزیرا که کمتر و فروتر است بپایه آن واللحوق بالموتی و برگزید
پیوستگی را بمردگان والغفلة عن جمیع المصالح و بیخبری از تمام کارهای
نیک لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگست و مشابهت

المقالة التاسعة والاربعون

بان در تعطیل

بآن در تعطیل جوارح و قوی ولهذا لا یجوز النوم علی الله و از جهت
روایت خواب در ممکن نیست بر خدای عز و جل که در هر آن در کاریست لما
انتفی عنه عز و جل النقایص اجمع و از جهت دور بودن صفتهای که
موجب نقصان است همه از ذات کامل الصفات وی وکذلک الملائکة
لما قربوا منه عز و جل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس
وی در تنزه و تجرد از صفات بشریت و اسباب فترت نفی عنهم النوم
دور کرده شده است از ایشان خواب وکذلک اهل الجنة و همچنین
بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع هرگاه هستند در بلندترین جاها
از روی شرف و مرتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاکتر و گرامی
تر و بزرگترین جاها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب
فانه نقص فی حالهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حالت
ایشان چه سبب خواب کسل و فترتی است که از تصاعد بخارات غلیظه
از جوف بجانب دماغ و تعطل قوی و آلات بدان آید و شک نیست که
کسل و فترت و عطلت قوی از نقایص است و غالب سبب آن بی شوقی
و بیحضوری است و بهشتیان دائم در مطالعه صفا و شهود ذات حق در ذوق
شوق و حضور اند و کلمات اند خواب از کجا راه یابد مصراع این سخن بیگانه را کو
آشنا را خواب نیست فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی
بیداری و هشیاریست والشر کل الشر فی النوم والغفلة عن
المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و چون
سبب خواب تکثیر طعام و شراب است در اجتناب از آن و ترغیب بتقلیل و تفصیل
انواع احکام آن میفرمایند که فمن اکل بهواه پس کسی که میخورد بهوای نفس
و شره طبیعت بی ملاحظه و احتیاط اکل کثیرا میخورد بسیار و شرب کثیرا
و بسیار میخورد طعام بسیاری نوشد آب بسیار فنام کثیرا طویلا پس خواب
میکند بسیار دراز ففاته الخیر الکثیر و در میگذرد و از دست میرود
از او نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار ومن اکل قلیلا

من الحرام و کسی که میخورد کم از طعام حرام کان کمن اکل کثیرا من المباح
بهواه می باشد در بسیاری خواب و غفلت و ظلمت همچو کسی که میخورد بسیار
از طعام حلال بهوای نفس خود یعنی کم خوردن طعام حرام فایده ندارد و در حکم بسیار
خوردن است بلکه بدتر از آن پس از حلال باید خورد و کم باید خورد و لیکن از حرام
نخورد و بسیار خورد لان الحرام یغطی الایمان و یظلمه زیرا که حرام خوردن
میپوشد جمال ایمان را و تاریک میکرداند نورانیت آنرا کالخمر یظلم العقل
و یغطیه چنانچه شراب خوردن تاریک میکرداند عقل را و می پوشد آنرا و در حکم مجانین
و بهایم میکرداند و خود خمر را خمر ازینجهت گویند که میپوشد عقل را و خمر در لغت بمعنی
پوشیدن است فاذا اظلم الایمان پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن
فلا صلوة و لا عبادة و لا اخلاص پس نه نماز است که فاضلترین عبادتها و
احکام ایمانست و نه هیچ عبادت و اخلاص خود کجا باشد که عقل در رفت مانند نه
شعور و نه ادراک صافی و من اکل من الحلال کثیرا بالامر و کسی که بخورد از طعام
حلال بسیار و لیکن بامر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت
چنانکه بعضی از منتهیان را که نفس ایشان شسته است مجال توسع و ترفیه
در بعضی مباحات میدهند کان کمن اکل منه قلیلا می باشد همچو کسی که میخورد از
حلال کم فی النشاط فی العبادة و القوة در نشاط و مانی یافتن و ذوق گرفتن
در عبادت و قوی شدن بر آن فالحلال نور فی نور پس طعام حلال خوردن نور بر
روشنایی و در روشنائی است اگرچه بسیار خورند و لیکن بامر نه بشره طبیعت و شهوت
نفس بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان و باعث شدن بر طاعات و عبادات
که همه انوار اند بالاتکلف پیدا شد و الحرام ظلمة فی ظلمة و حرام خوردن سبب تاریکی
در تاریکی است اگرچه کم خورند بسبب تاریک شدن و حدوث ذنوب و معاصی که همه
ظلمات اند لا خیر فیه هیچ نیکی نیست در آن فاکل الحلال بهواه بغیر الامر
کاکل الحرام فی الجملة پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الهی همچو خوردن حرام
است مجملا یستجلب النوم کشنده و آرنده است مر خواب را فلا خیر فیه
نیست نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس بود

مرتاضان [illegible]

دبسیار خوردن

المقالة التاسعة والعشرون

و بسیار خوردن ازان بامر الهی در حکم آنست و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس
و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه
بدتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اولی و اعلاست قال رحمه
الله سبحانه لن یخلو امرک من قسمین نهی نیست
شان تو و حال تو از دو قسم اما ان تکون غائبا عن القرب من
الله عز و جل یا آنکه می باشی غایب و بی بهره از قرب خدای عز و جل او قریبا منه و
واصلا الیه یا می باشی نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فان کنت
غائبا عنه پس اگر هستی تو غایب از حق و قرب وی فما قعودک و
توانیک پس چیست سبب نشستن و طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو
عن الحظ الاوفر از طلب قرب حق که نصیب بسیار و تمام است و النعیم
و العز الدایم و سبب نعمت و عزت همیشه و الکفایة الکبری و سبب
کار کفایت کردن و بسنده بودن در مهمات بزرگ و السلامة و الغنی
و الدلال فی الدنیا و الاخری و سبب گزیدن و توانگری و نازنینی
در دنیا و آخرت فقم و اسرع فی الطیران الیه پس خیز و شتابی کن
در پریدن و تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل بجناحیک بدو بازوی تو
احدهما ترک اللذات و الشهوات یکی از آن دو بازو ترک کردن
لذتها و شهوتهای نفس است الحرام منها و المباح خواه لذتها و شهوتها
حرام باشد یا مباح و الراحات اجمع و ترک کردن آسایشها همه
و التحمل احتمال الاذی و المکاره و بازوی دیگر بر داشتن کشیدن
آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها و رکوب العزیمة و الاشد و
سوار شدن یعنی کردن از عمل سزاوارتر و فاضلتر و سخت تر و الخروج
من الخلق و الهوی و الارادة و المنی دنیا و الاخری و بیرون
آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و از خواستها و
آرزوها در دنیا و آخرت حتی انت تظفر بالوصول و القرب تا پیروزی
یابی به نزدیکی از جناب حق و رسیدن بآن فتجد عند ذلک جمیع ما

تتمنى النفس بهائمي تو نزد آن همه آنچه آرزو داری **و تحصل لک الكرامة العظمى او النعمة الكبرى** و حاصل کردد مر ترا ابر زکی و جوانمردی و غلبه و ارجمندی بزرگترو بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری **و انكنت من المقربين الواصلين اليه** و اگر هستی تو از نزدیکان درگاه حق و رسیدگان بوی عز و جل **ممن ادركتهم العناية** از آن کسانی که دریافته است ایشان را عنایت و خواهش الهی تعالی **و شملتهم الرعاية** و فرا گرفته است ایشان را پاس داشتن و حرمت نگاه داشتن وی تعالی مر ایشان را **و جذبتهم ودا المحبة** و کشیده است ایشان را دوست داشتن حق مر ایشان را **و نالتهم الرحمة و الالفة** و دریافته است ایشان را مهربانی و سخت بخشودن وی تعالی **فاحسن الادب** پس نیکو نگاه دار ادب درگاه و سطوت و ربوبیت را **و لا تغتر بما انت فيه** و فریفته مشو بحالتی که تو در آنی **فتنقص في الخدمة** پس کوتاهی کنی در خدمت و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت وی **و لا تكسل في الخدمة** و بد مکن خدمت را و تقصیر مکن در ادای آن **فلا تخلد الى الرعونة الاصلية** و میل مکن بسوی سبکی و کولی که در اصل جبلت بشریت است **من الجهل و الظلم و العجلة** از نادانی زشتی کار و عاقبت آن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی در کارهای تامل و توقف که در آدمی مجبول بر آنست چنانکه آمده است **في قوله تعالى و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا** و برداشت امانت الهی را که عبارت از طاعت اوست در اوامر و نواهی آدمی بدرستیکه هست آدمی ستم کننده بر نفس خود بعدم وفائی آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار و این وصف است مر جنس آدم را باعتبار اکثر و اغلب و الا در میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان بظهور نیامده و لیکن در اصل جبلت آدمی این دو صفت کاملست و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه

الظهور

و ظهور ازین ظلمت برآمده **و قوله تعالى و كان الانسان عجولا** و هست آدمی سخت شتاب در کارها **و احفظ قلبك من الالتفات الى ما تركته** و اگر چه از مقربان و واصلان درگاه الهی تعالی شانه شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات بشریت رسته باشی هنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزیکه گذاشته **من الخلق و الهوى و الارادة** از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواهشهای سوای حق **و التخير و التدبير** و اختیار کردن و برگزیدن چیزی را از فعل و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن **و ترك الصبر و الموافقة و الرضا عند نزول البلاء** و بی صبری نمودن و سازگاری نکردن و خرسند نمودن تو وقت فرود آمدن بلا اگر چه از این دنیا مردی ... بشریت مجاهده و ریاضت گذشته و نجات یافته ولی چون جبلت بشری بر آن واقع است از کید نفس آگاه باید بود تا میلی و التفاتی بدان نکند و از اینجا معلوم گردد که منتهیان را با وجود تمامی سیر و سلوک از پاسبانی نفس و ... وی غافل نباید بود که نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتاده نه آنکه مرده و بتمام معدوم شده است و اسیر اگر از وی خبر دار نباشند تواند که بزور خود یا بمعاونت غیر بند بگسلد و بیرون رود **قطعه** نفسی دارم که هر نفس مه گردد :: گویم که بریاضت و همتش به گردد :: هر چند بجهد لاغرش گردانم :: از یک سخن فضول لا فربه گردد :: و منتهی اگر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از حالی و مقامی که دارد نیفتد و بیرون نیاید ولیکن از مزید ترقی در مقامات قرب که لا یحد و لا یحصی است باز ماند سالک در رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشد تا هیچ اثر هستی و وجود پرستی نماند و مطلقا فانی گردد و طریقش آنست که میفرماید **بل اسقط بين يديه** بلکه افکنده گی و افتادگی کن در پیش حضرت حق عز و جل تا ترا هیچ فعل و اختیاری و تدبیری و کاری نماند **كالكرة بين يدي الفارس يقلبها بصولجانه** همچو گوی در پیش سوار که میگرداند و می برد او را از حالی بحالی بچوگان خود

وَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَاسِلِ و همچو مرده در دست شوینده وَالطِّفْلِ
الرَّضِيعِ فِي حِجْرِ أُمِّهِ وَظِئْرِهِ و همچو بچه شیرخواره در کنار مادر خود و دایه خود ذکر
این امثله درینجا بر سبیل تنزلست از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد
اینچنین خود باید و در بعضی از مقالات بروجه ترقی نیز مذکور است رحمه الله
تعالی عَمَّنْ سِوَاهُ کور ساز خود را از هرچه جز حق است عز و جل
فَلَا تَرَى لِغَيْرِهِ وُجُودًا وَلَا ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا عَطَاءً وَلَا مَنْعًا پس
نبینی جز حق را هستی و نیز نیاید در شهود و بصیرت تو و ننماید جز او وجود
نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نه بخشیدن
اِجْعَلِ الْخَلِيقَةَ وَالْأَسْبَابَ عِنْدَ الْأَذِيَّةِ وَالْبَلِيَّةِ بگردان
خلق را و اسباب را که در وجود اشیاء دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا
فرود آمدن بتو از جانب ایشان كَسَوْطِهِ عَزَّ وَجَلَّ همچو تازیانه حق که يَضْرِبُكَ
بِهِ میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب و تقرب حبیب تیز و چالاک میگرداند
اما این آنراست که قوت یقین دارد و میداند که مُبتَلی حق است و او را
در آنجا حکمت و صلاح دیدی در بین است مانند اسب جلیب تند که بتازیانه زدن
جلدتر و تندتر گردد و اگر نه باین صفت است باذی و بلا سست تر گردد و سستتر
رود مانند اسب حرون چنانکه در کتاب مجید میفرماید وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ
انْقَلَبَ عَلَى وَجْهِهِ وَعِنْدَ النِّعْمَةِ وَالْعَطِيَّةِ كَيَدِهِ يُلْقِمُكَ بِهَا
و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا بخشیدن ایشان بر تو
همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان میاندازد ترا بدان تا در ملاحظه عطا
فاعل حقیقی خدا را دانی و وسائط و اسباب وجود ننهی قال
رضی الله عنه و ارضاه الزَّاهِدُ يُثَابُ بِسَبَبِ الْأَقْسَامِ
مَرَّتَيْنِ زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد در لذات آن و ترک
کرد آنرا پس از آن میگیرد چیزی از آن با آنچه نصیب اوست ثواب داده میشود
او را هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده میشود بسبب این قسمتها
دو بار فِي تَرْكِهَا أَوَّلًا در ترک کردن آن نخست فَلَا يَأْخُذُهَا

[illegible]

بِهَوَاهُ وَمُوَافَقَةِ النَّفْسِ پس میگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود
بَلْ بِمُجَرَّدِ الْأَمْرِ بِأَخْذِهَا بلکه محض امر پروردگار از ازادی باتشریعی
میگیرد آنرا فَإِذَا تَحَقَّقَتْ عَدَاوَتُهُ لِنَفْسِهِ وَمُخَالَفَتُهُ لِهَوَاهُ پس چون
ثابت شود دشمنی زاهد مر نفس خود را و ناسازگاری وی مر هوای نفس را وَعُدَّ
مِنَ الْمُحَقِّقِينَ وَأَهْلِ الْوِلَايَةِ و شمار کرده شود از جمله اهل تحقیق و خداوندان
ولایت وَأُدْخِلَ فِي زُمْرَةِ الْأَبْدَالِ وَالْعَارِفِينَ لَهُ و در آورده
شود در گروه ابدال و شناسندگان خدا را أُمِرَ حِينَئِذٍ بِتَنَاوُلِهَا امر کرده شود
در ظاهر یا در باطن در آن هنگام بگرفتن آن اقسام وَالتَّلَبُّسِ بِهَا و آمیزش
و تعلق بدان إِذْ هِيَ قِسْمَةٌ لَا بُدَّ لَهُ مِنْهَا زیرا که وی قسمتی و نصیبیست
که چاره نیست مر او را از آن لَمْ يُخْلَقْ لِغَيْرِهِ پیدا کرده نشده است آن بجز
وی را وَجَفَّ بِهَا الْقَلَمُ و خشک شده است بآن قلم و گذشته بآن تقدیر
الهی وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشته است بدان علم ازلی فَإِذَا امْتَثَلَ
الْأَمْرَ پس چون فرمان برداری کند امر را فتناوله پس بگیرد آنرا
أَوِ اطَّلَعَ بِالْعِلْمِ و واقف شود بعلم الهی که متعلق شده است برسیدن
آن باو چنانکه بعضی از اهل خصوص از ارباب کشف مطلع میباشند و چنانکه
هم در احوال شریف وی رضی الله عنه نوشته اند که مبلغ از یکی از اهل شهر
طلبید گفتند که نصیب ما پیش تست بده و اگر نباشد فردا بتو باز پس خواهم داد
وی وکیل و امین شخصی بود نتوانست داد و فردا خطاب آن شخص امد که این قدر
مبلغ نزد حضرت شیخ کرده ام ترا بایشان باید رسانید حاصل که چون مامور
شود از درگاه الهی و مطلع گردد با علم و تعالی فَتَنَاوَلَهَا وَتَلَبَّسَ بِهَا پس آمیزش
کند و اختلاط نماید بآن لِجَرَيَانِ الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ فِيهِ از جهت روان
شدن و گذشتن تقدیر و حکم الهی در شان وی مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ
هُوَ فِيهِ یعنی آنکه باشد وی در میان و دخل داشته باشد وجود وی و دان
لَا هَوًى وَلَا إِرَادَةً وَلَا هِمَّةً نه از روی هوای نفس و نه خواست و قصد
أُثِيبَ بِذَلِكَ ثَانِيًا ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوا و قصد

نفسش

وخواست ویم باراذ هو ممتثل الامر بذلك زیرا که وی فرمان برداری
کننده است امر را بسبب گرفتن او بامر گرفته است او موافق لفعل الحق
رفیقه یا موافقت مر فعل حق را دروی او باطلاع بر علم گرفته و بالجمله چون
ترک ورد خود هوا و ارادات او را دخل نیست هر دو بامر حق و فعل او است هم در
حالت مثاب ماجور است اینست معنی سخن آن عارف که گفته است اگر
همت غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست او را دخلی نباشد
غم و اندوه برای چه که اینهمه محنت و اندوه از مزاحمت نفس است و معنی کریمه الا
ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا
یتقون هم اینست فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب
پس اگر گفته شود و اگر سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول بثواب
دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر لانه
در مقامی بزرگتر که ذکر کردی تو آنرا من انه ادخل فی زمرة الابدال
والعارفین مقام اکبر اینست که آنکس که در آورده شده در گروه ابدال
وعارفان المقبول منهم پذیرفته است آنکس از جمله ایشان و در بعضی
نسخ فیهم الفانین عن الخلق والنفس ابدال و عارفان که صفت ایشان
اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود والاهویة والارادات
واز هوا و خواستها والحظوظ والامانی واز نصیبها و آرزوها و خواستها
والاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها در دنیا و آخرت
الذین یرون جمیع طاعاتهم وعباداتهم فعلا من الله آنکسانی که
می بینند و میدانند همه طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا
ونعمة ورحمة وتوفیقا وتیسیرا منه و می بینند طاعات و عبادات خود را
نیکوئی و مهربانی و سازکاری اسباب مقصود و آسان گردانیدن از خدا
عز وجل یعنی میدانند که همه بتوفیق و تیسیر او است و نعمت است که بمحض فضل
وکرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه بر چه همت اند اسباب
والات و قصد و قدرت همه بخلق او است و ایشان را در آنجا قدرتی و

تاثیر نه

تاثیری نه ویعتقدون انهم عبید الله واعتقاد میکنند که ایشان
بندگان خدا اند عز وجل والعبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده
استحقاق ندارد بر خداوند گار خود هیچ حقی را که للام بالشئ اذ هو
برقبته وحرکاته وسکناته واکتسابه زیرا که بنده بجمله والله خلقکم
وما تعملون بذات خود و جنبشها و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک
مولاه ملکیت مر خداوند گار خود را و از آن خود هیچ نه و چون هیچ چیز
از بنده نباشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست آید
که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود وهو لا یطلب ثوابا ولا
عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمیکند و نمیرسد او را که طلب کند ثواب
را و نه عوض را بر کار خود ولا یری له عملا و نمی بیند مر خود را عملی بل
یری نفسه من البطالین بلکه می بیند خود را از بیکاران و افلس
المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس
الامر نیز همچنین است و افلاس وی جز شدن تا بجائی رسد که گویند که یک
فلوس ندارد و باکشته اسم او فلوس قیل گفته میشود در جواب این سوال
صدقت راست گفتی حقیقت حال همچنین است که گفتی همه از حلالت
و بنده استحقاق ثواب ندارد غیر ان الله عز وجل یواصله بفضله
جز آنکه خدای تعالی پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب بعزفی کرم خود
نه باستحقاق وی آنرا و لزوم آن بر وی تعالی فیدلله بنعمه و بنا دیلاد
او را بنعمتهای خود و یربیه بلطفه ورافته ورحمته وبره و کرمه
و پرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی و بخشایش و نیکی و بزرگی
خود اینجا مثال است مطابق مقام مثلا بزرگی باغی بساخت و درختان
نشاند و جاری کند و اسباب و آلات آنرا همه تیار ساخت و باغبانی را بران
برگماشت و مشاهده کرد پس وی خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد و میوه
را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بران انعام کرد باغبان چه کار کرد که انعام
یافت باغ ازوی و جاه ازوی و همه اسباب و آلات ازوی باغبان چه کار کرد

چه کار کرد که انعام یافت بالای و طبقه خوار وی لیس انعام نیست مگر محض فضل
و کرم وی مصالح همه آن تو آن ما همه هیچ فراین فضل و رحمت و لطف
و کرم و رافت در حق بنده فلان از جهت است که اذ کف یدیه عن
مصالح نفسه زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را از مصلحتها
و تدبیرهای نفس خود در مطالب و مآرب دنیا و طلب الحظوظ لها
الباقیة المدخرة و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که باینده اند
و نهاده شده اند در آخرت و جلب النفع الیها و دفع الضر عنها
و باز داشته است خود را از کشیدن سود بسوی نفس و دور کردن زیان
از نفس فهو کالطفل الرضیع الذی لا حراک به فی مصالح
نفسه پس وی همچو بچه شیر خواره است که نیست جنبش در وی در مصلحتهای
نفس خود و هو ممد لکل و بفضل الله و آن بچه شیر خواره با ناز و نعمت
داشته شده است بفرموده کرم خدا عز و جل فهو یرزق الله علی یدی الابوین
و برزق خدا که ریزنده است بروی بر دو دست پدر و مادر وی الوکیلین
الکفیلین که پدر و مادر در حکم وکیل اند از جانب وی و ضامن رزق اویند
و چنانچه طفل رضیع چون تدبیر و اختیار ندارد پروردگار تعالی پدر و مادر او را
بروی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است همچنین فانی چون
از مصالح نفس و طلب حظوظ خود بر آمده لطف و کرم الهی تربیت او میکند
و مشمول رحمت و رافت خود میگرداند چنانکه میفرمایند فلما سلب الحق
مصالح نفسه پس هرگاه که ربود پروردگار تعالی و بر طرف گردانید از فانی
مصلحتهای نفس وی را عطف قلوب الخلق علیه مهربان گردانید
دلهای خلق را بروی و اوجد رحمته و شفقته له فی القلوب
و پیدا گردانید بخشش و مهربانی خود را برای وی در دلها حتی کان الکل
یرحمه و تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی کنند او را و یعطف علیه
و میل میکنند بروی و یبره و نیکی و احسان میکنند او را فهم کلهم
لکل فان عما سوا الله پس همچنین هر فانی را از هر چه جز خداست

عز و جل

عز و جل الذی لا یحرکه غیر امره آنکس که نمی جنباند او را
جز امر خدا عز و جل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است او فعله جل
و علا او را دست وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت
رسیده است مواصل بفضل الله پیوند کرده شده و وصله و مهربانی
نموده شده است بفضل خدا عز و جل فی الدنیا و الاخری در دنیا و آخرت
و ممد لکل فیهما با ناز و نعمت و داشته شده است در دنیا و آخرت
مدفوع عنه الاذی و دور گردانیده شده است از وی آزار و رنج
مکروهات متولی گرفته شده است کار او بر فضل حق کرم وی قال کفیت
خدا عز و جل و امر کرده و ضعیف است بحبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد
کند ان ولیی الله الذی نزل الکتاب بدرستی که دوست من
و یاری دهنده و بر لطف و کرم خود کار گیرنده من خداست که فرود فرستاد
قرآن را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است در همه کارها در دنیا و
آخرت و هو یتولی الصالحین و وی تعالی دوست میدارد صالحان را
و بر لطف و کرم خود میگیرد و همه کارهای ایشان را قال رضی الله
عنه و ارضاه و انما یبتلی الله طائفة من المؤمنین الا

المقالة الثالثة والستون

الاحباب من اهل الولایة و المعرفة و مبتلا میکند الله تعالی گروهی را
از مسلمانان که دوستان اویند از خداوندان ولایت و معرفت لیردو
هم بالبلاء الی السؤال مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله
بلا بسوی سوال کردن و در خواستن از جناب وی تعالی فیحب سؤالهم
پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را از جهت دوست
داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بسوی وی و سخن کردن و راز دل گفتن
بوی و نیز وی تعالی رحیم است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از
وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات گفته اند که رحمان آنست که اگر
از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فاذا سالوا
یجیب اجابتهم پس چون دعا و سوال کنند دوست میدارد پاسخ دادن

ایشان را قبول نمودن و عطا کردن سؤال ایشان را لیعطی الکریم و الجواد
و حقیقتا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص بذات کامل
الصفات اوست حق این دو صفت که اجابت و عطاست لانهما کمال
لبانه عز و جل عند سؤال المؤمن بالاجابة زیرا که این هر دو صفت
باز جست میکنند پروردگار تعالی را نزد سؤال و طلب کردن مؤمن با حاجت
و قبول دعا افاضه عطا بعینه بمقتضای کرم و جود اینست که گدایان سؤال کنند
تا اثر آن بظهور آید ابیات جود میجوید گدایان ضعاف ∴ همچو خوبان
کآینه جوید صاف ∴ روی خوبان ز آینه زیبا شود ∴ روی احسان
از گدا پیدا شود ∴ بانگ میآید که ای طالب بیا ∴ جود محتاج گدایان چون گدا
پس گدایان آینه جود حق اند ∴ و آنکه با حق اند جود مطلق اند ∴ و صفات
خدا و کلام او را در حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است
و در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت مینماید تعالی
شأنه در حدیث آمده است که سوره تبارک الملک مطالبه میکند حضرت
صمدیت را به بخشیدن گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی
بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت
حق سؤال را از بنده خاص خود بحدیست که گاه توقف میکند در اجابت
وی بشنود و زود دهید هر مطلوب او را تا بسیار بشنود دعا و سؤال او را
بیت نالم و در ناله خوش آیدش ∴ و ز دو عالم ناله و غم بایدش
ناخوش او خوش بود بر جان من ∴ جان فدای یار دل رنجان من
در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده
تو حاجتی میخواهد حاجت وی را قضا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سؤال کند
من دوست میدارم که بشنوم آواز او را و در حقیقت توقف در اجابت
نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم عطا مسؤل ∴ و یسبق
مقصود در گره طالب موقوف وقت دیگر است که صلاح دید و رانست
و گویا اشارت بامنعی کرده میفرمایند و قد یحصل الاجابة و کال

حاصل میکرد

حاصل میکرد و اجابت و لم یحصل النقد و النقاد و حاصل میکرد و اول مقصود
بالفعل لتعویق النقد سا از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی
که حصول آن در وقت معین رفته است لا لحکم و مصلحة عکیم الاجابة
والحرمان والاصلح یعنی قبول نکردن و اراده حرمان و باز داشتن از اجابت
و نیز شاید که صلاح وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات
و لذت گفتن و شنیدن راز بدرگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود
باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که افتقار و احتیاج
دران بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است که فرموده ادعونی
استجب لکم و مقید نیست دعا و خواهش بنده فی و وی تعالی ضامن شده
است اجابت را … وقتی که خواهد و بر وجهی که خواهد نه دران وقت که
بنده خواهد و بر وجهی که خواهد و گذاشتن حق تعالی آنرا بر اختیار خود نه باختیار
بنده عین صلاح اوست که او نادانست نمیداند که صلاح وی چیست — چیست و م
و گاه اجابت باعطای مثل مسؤل بود که … اصلحست بحال سائل
مثلا دهقانی در حضرت سلطانی آید و اسب تازی طلبید سلطان
وی گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد که بهتر از آنچه
خواست و گاه اجابت بباز گردانیدن بدی مانند آنچه طلب
کرده بود نیز باشد و تمام این معانی احادیث وارد شده فاگر فرضا — باشند م
اجابت نکند نیز شاید بنده را بدان راضی باید بود بیت پس دعا ها
کان زیانست و زیان ∴ از کرم می نشنود یزدان ذو الجلال ∴ و تحقیق
آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول آن
بنده بدان مأمورست چنانکه بنماز و روزه نزد دخول وقت آن
بی ایجاب و الزام و قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار تعالی است
و وعده کریم بدان رفته و وعده او صادق اما بر وجهی که مختار اوست
و صلاح بنده در آنست که دعا باید کرد و اجابت و قبول آنرا بحق گذاشت — باید
بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار ∴ با اجابت یا برد او چه کار
چه

واگر ساکت نشیند و بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید و ادب ورزد آن نیز مقامی است

بیت ای دل بعبد لابش که در بارگاه دوست ؛ خاموشی تو عرض تمنای

دیگر است واگر بذکر حق مشغول گردد و بوسیله دعا دست نزند عالیتر

از همه است و مقربان درگاه را که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف

است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت

هم در وقت حاصل گردد والله اعلم و سخن در بنیاد وی رساله تسلیة

المصاب واقع تر از این کرده شده است از آنجا باید جست والله اعلم فلیتأدّب

العبد عند نزول البلاء پس باید که ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن

بلاء و لیفتّش عن ذنوبه باید که کاوش کند از گناهان خود که

واقع شده فی ترک الاوامر و ارتکاب المناهی در ناکردن فرمان

حق و کردن نافرمانی او و ما ظهر منها و ما بطن آنچه پیداست از

گناهان و آنچه ناپیداست یعنی گناهان بیرونی و درونی والمنازعة

فی القدر و از کشمکش کردن در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که

چون شد و چرا شد که این نیز گناه عظیم است بلکه اگر بطریق رد و

اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و تساهل و عدم ضبط و

احتیاط بود نزد آن قوم آن نیز گناه است و ترک دعوی اهل حق است

بیت مزن ز چون و چرا دم که بنده مقبل ؛ قبول کرد بجان هر سخن که

جانان گفت اذا الغالب علیه انّما ابتلاه لاجل ذلک مقابلة زیرا که

اکثر آنست بر بنده که مبتلا گردانیده نمی‌شود بنده ببلا مگر در مقابلت

گناه او و معاقبت بران پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق نماید

تا آن بلا ازوی کشاده شود و برطرف گردد فان انکشف البلاء

پس اگر کشاده یافت بلا و بدر رفت خوش شد و مقصود حاصل

گشت و الا فلیلجأ الی الله بالدعاء و التضرع و الاعتذار و اگر

نگشاد و نرفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری

و زاری و عذر خواهی فیدیم السؤال پس همیشه کند دعا و سوال

کشاکش

بر وجه عبودیت و امتثال امر که فرموده است دعا کنید و نخواهید بطریق

فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را الجواب انّ تکون ابتلاؤه

لیسأله از جهت روان بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او به بلا از

برای آنکه تا سوال کند و بخواهد و لا یتّهمه لمّا تأخیر الاجابة و تهمت

ننهد بر خدا و توهم نکند اسناد آنچه نالایق درگاه صمدیت او است

از جهل و نسیان و بخل و سفه کما بیّنّاه چنانچه بیان کردیم که تأخیر دعا

از جهت عدم اجابت و حرمان نیست بلکه بسبب دیگر و حکمتهای دیگر

است قال رضی الله عنه و ارضاه اطلبوا من الله الرضاء

بالقضاء طلب کنید و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضاء خود و دور

دارد از سخط و اعتراض ای الفناء فی فعل المولی یا بخواهید فانی شدن

را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و مضمحل گرداند در فعل و اراده

خود و بمقام عالی تر است از رضا که در وی شوب وجود و هستی است

اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت و تدبیر و اختیار است اما

در اینجا فناء ذات و عدم صرف و نیستی خالص است لانّه هو الراحة

الکبری زیرا که رضا یا فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشهاست

و در خلاف آن قطعاً آسایش و راحت نیست بیت عمری بی کام

دل شتافتیم ؛ اندر ره جست و جو بسی فرسودم ؛ دیدم که در آن بحر

پریشانی نیست ؛ دستی از همه باز داشتم آسودم والجنّة

العالیة المنفردة فی الدنیا و این رضا و فنا بهشت بلند

ممتاز در دنیا است و هو باب الله الاکبر و او است در

در آمدن بدرگاه قرب بزرگتر از همه درها و علّة محبّة الله

لعبده المؤمن و سبب دوست داشتن خدای تعالی مر

بنده مسلمان خود را زیرا که رضای بنده از مولی تعالی و فنا در فعل او

از نهایت محبت بنده است مر او را و جزای آن محبت حق تعالی است

مر بنده را چه هر کس دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه کریمه

هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشارت بدین است و گفته اند
که از صفات بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی حق باشد
الا ذکر و محبت که بنده خدا را یاد کرد خدا او را یاد کند و چون دوست چون ه
داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم
و یحبونه و دلیل آنست که در محبت سبق از انجانبست که سبب جذب بنده
چون بخدا در شد محبت شد و چون محبت شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور
شد فمن احبه الله لم یعذبه فی الدنیا ولا فی الاخرة
یعنی کسی که دوست دارد او را خدای تعالی عذاب نکند او را اندر دنیا و در
آخرت و دلیلش آنست که چون یهود و نصاری دعوی محبت الهی کردند
و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه در رد و ابطال دعوی ایشان آمد
که قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند
شما را خدا بر گناهان شما از اینجا معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نگردد
پس چون بنده راضی است بقضا حق محبوب حق است او را عذاب نبود
و خود عذاب الم و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار از کجا
بود بیت قادری بر هر چه میخواهی بجز آزار من زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی
آزار نیست فیه اللحوق بالله در رضا و فنا پیوستن است
بجناب قدس حق عز و جل والوصول الیه و رسیدن است بدرگاه
وی والانس به و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق
و اتحاد و وحدت و پیوستن یکی بدیگری و رسیدن بیکدیگر و انس و آرام لازم
آنست جدائی و دوری و وحشت از مخالفت و دوئی خیزد پس بهر حال بخدا
مشغول باشید لا تشتغلوا بطلب الحظوظ و مشغول نشوید بطلب حظها
و نصیبهای نفس واقسام لم تقسم او قسمت و به بهرها و بخششها
که قسمت کرده نشده است یعنی آنچه نصیب شما و قسمت شما است بطلب بکدام
مشغول نشوید بمشغولی بان از مشغولی بخدا باز مانید فانها ان کانت لم تقسم
پس اگر است که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق

در عوض

و ستفوته وجه الله پس اشتغال بطلب آن اقسام بیخردی و کولی
و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس طلب آن از قبیل
طلب محال باشد وهو اشد العقوبات افکندن در طلب آنچه قسمت
کرده نشده است سختترین عذابهاست کما قیل چنانکه گفته شده است
من اشد العقوبات طلب ما لم یقسم و ان کانت مقسومة
و اگر باشد قسمت کرده شده ففی الاشتغال بها شره و حرص پس
در مشغول شدن بطلب آن از ناکس شدن و آزمند شدن است و شره
و حرص هر دو بیک معنی است و مقصود تاکید است و شرک فی باب
العبودیة والمحبة والحقیقة و شرکست در باب عبودیت و محبت
و حقیقت یعنی هر چه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده است بطلب کردن
آن گویا دعوی میکند که من بهتر میدانم آنرا و این خلاف عبودیت و
در ربوبیت است و مطلوب محبوب میباشد پس طلب کردن محبت و خستن
مقتضای شهود حقیقت آنست که ما سوی را طلب ندارد و نیز یک نکته والله حکیم
میفرماید که لان الاشتغال بغیر الله عز و جل شرک زیرا که مشغول
شدن بغیر خدا و طلب کردن آن از شرکست و طالب الحظ لیس بصادق
فی المحبة والولایة و طلب کننده حظ و نصیب نفس را است گو نیست در محبت
و یاری دوستی او را فمن اختار مع الله غیره فهو کذاب پس
کسی که برگزیند با خدا جز او را پس آنکس دروغگوست در دعوی محبت و
طالب العوض علی عمله غیر مخلص و خواهنده عوض بر عمل خود صاحب
حقیقت اخلاص در عمل نیست و انما المخلص من عبد الله لیعطی
الربوبیة حقها مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکس که
پرستید خدا را از جهت آنکه مالک بودن او و سزاوار بودن الهی بدید صفت
ربوبیت را حق وی چه ربوبیت اقتضای آن میکند که مربوب عبادت
رب کند یعنی آنکه یعبده بالملکیة والحقیة عبادت کند حق را از جهت
مالک بودن او و سزاوار بودن او مر عبادت را لان الحق عز و جل ملکه

زیراکه خدای تعالی مالک است بنده را و بسبب ملک یستحق علیه العمل و الطاعة
له و حق ثابت دارد بروی عمل کردن و فرمان برداری نمودن مر او را و
جمیعه له زیراکه همه چیز بنده مر حق تعالی راست حرکاته و سکناته جنبشهای
بنده و آرامهای او و همه کسبها و کارهای او و العبد و ما ملک لمولاه و بنده
هر چیز که او را ظاهر مالک است بنده آن را و در دست اوست بحقیقت مر خداوند او راست
و ملک اوست کیف چگونه همه کسبها و کارهای بنده پاک مر خدای تعالی را باشد و قد
بیّنّا فی غیر موضع و حال آنکه تحقیق بیان کردیم در چند جا از کتاب ان العبادة
باسرها نعمة من الله عبادتها که بنده میکند همه آن نعمتی است از جانب
خدای عزّ و جلّ و فضلٌ منه علی عبیده و فزونی کرم است از وی تعالی بر بنده
خود اذ وفّقهم لها زیراکه توفیق داد بنده را بدان و اقدرهم علیها و قادر
کرد ایشان را بدان و چون عبادتها همه نعمتهای حق است عوض طلبیدن معقول نیست
ندارد فاشتغالهم بالشکر لربّه خیرٌ و اولی پس مشغول بودن بنده
بعبادتها بقصد شکر کردن مر پروردگار خود را بهتر و سزاوارتر است من
طلبه منه الاعواض و الجزاء علیها از طلب کردن وی از پروردگار عوضها
و جزا را بر عبادتها و هنوز وظیفه شکر تمام نیست و سلسله آن منتهی نه چون
عبادتها نیز نعمتهای حق است شکر بران بعبادتهای دیگر واجب و نعمتهای دیگر
نیز همین حکم دارد چنانکه مشهور است و خود وجود بنده نعمتیست که همه نعمتها
متفرع بر آنست پس از عهده شکر آن کی بر آید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان کشاید
بیت: من شکر چون کنم که همه نعمت توام — نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش
و اگرچه در حقیقت اخلاص در رعایت صدق و در آن ترک اغراض و اعواض دنیا
و آخرت معتبر است ولیکن اصل اخلاص و پایه نخستین وی ترک اغراض و حظوظ
دنیا و اتقاء از سمعه و ریا است و چون طلب آن مخل تر و قبیح تر است در تقبیح آن
و تحذیر از آن مبالغه فرمایند ثم کیف تشتغل بطلب الحظوظ پس چگونه
مشغول میشوی ای طالب حق بخواستن حظوظ نفس در دنیا و قد تری خلقًا
کثیرًا و حال آنکه می بینی مردم بسیار را کلّما کثرت الحظوظ عندهم

چندانکه

چندانکه بسیار میشود حظوظ دنیا نزد ایشان و تواترت و تتابعت
اللذّات و النعم و الاقسام الیهم و پیاپی و در پی یکدیگر آید لذتها
و نعمتها و بهرها بسوی ایشان زاد سخطهم علی ربّهم می افزاید بی
رضائی و خشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان و تضجّرهم و می
افزاید تنگی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت و کفرهم با
النعم و کفران کردن ایشان بنعمتها و کثرت همومهم و بسیار میگردد
اندوههای ایشان هم و غم هر دو بیک معنی است فرق آنست که هم از کاری
باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد و تردد آن اندوهی عارض گردد و غم
از آنچه در ماضی گذشته پیدا آید و باری و برده بحل نشید مشتق از زحام بمعنی ابر
و فقرهم الی اقسامٍ لم تقسم لهم و افزونی میگردد احتیاج و آرزومندی
ایشان بسوی قسمها که قسمت کرده نشد برای ایشان غیر ما عندهم
جز آنچه نزد ایشان است و در دست دیگرانست و حقرت و صغرت
و قبحت اقسامهم عندهم و خوار و خرد و زشت میگردد نصیبهای
ایشان نزد ایشان و عظمت و کبرت و حسنت اقسام
غیرهم فی قلوبهم و اعینهم و بزرگ و کلان و نیک مینماید نصیبهای
دیگران در دلهای ایشان و دیدهای ایشان فشرعوا فی طلبها پس
شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگرانست و هی غیر مقسومة
لهم و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده و نهاده نشده است
برای ایشان فذهبت اعمارهم پس رفت اوقات عمر ایشان
و انحلّت قواهم و بکشاد و سست شد قوتهای ایشان و بگسست روابط
قوای بدنی که بدان کار میکردند و کبرت اسنانهم و کلان شد سال عمر
ایشان و فنیت اموالهم و سپری گشت مالهای ایشان بحوادث
دهر و انفاق در فسق و فجور و اسراف اطراف و تعبت اجسادهم
و مانده شد بکبر سن و تردد و آمد شد در راه باطل تنهای ایشان
و تخرّقت جباههم و خوی آلوده شد پیشانیهای ایشان از غایت

تعب ومشقت واسودت صحایفهم وسیاه شد نامهای ایشان از کثرت
کتابت اعمال ظلمانی ایشان بکثرة آثامهم بسبب بسیاری بزههای ایشان
وارتکاب عظائم الذنوب فی طلبها وکردن گناهان بزرگ در طلب آن
اقسام وترک اوامر سیدهم وترک کردن فرمودهای پروردگار ایشان
فلم ینالوها پس نیافتند آن اقسام را که نه قسمت ایشان بود
خرجوا من الدنیا مفالیس وبیرون آمدند از دنیا مفلس وبی نوا وخالی
دست لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء نه بجانب اغنیا که متمتع شدند
بنعمتهای دنیا وفراغ داشتی یافتند وتوشه برای آخرت نیز بردند
ونه بجانب فقرا که صبر وسکونت ورزیدند وراحت وآسایش دیدند وطاعت
وعبادت پروردگار تعالی برگزیدند خسر الدنیا والآخرة که گویند ایشانند
لا شکروا ونشکروهم ناسپاسداری پروردگار خود را فیما قسم لهم من
اقسامهم در آنچه قسمت کرده است آنرا او وادا نصیبهای ایشان فاستعملوا
بها علی طاعته پس بکار نبستند ومیطلبیدند بآن اقسام بر طاعت
پروردگار ولا کانوا ما طلبوه من اقسام غیرهم ونه دریافتند آنچه
طلب کردند از اقسام دیگران آنچه یافتند قدر آنرا نشناختند وآنچه نیافتند
عمر خود را در طلب آن ضایع کردند قد ضیعوا دنیاهم وآخرتهم بلکه
هلاک کردند دنیا وآخرت خود را فهم اشقی الخلیقة تیره بختان
بدترین خلق اند واجهلهم ونادانترین خلق اند واخسهم عقولا
وابصرة وکمینه ترین خلق از روی عقل وبینائی دل که حقیقت کار را در
نیافتند وندانستند وکاری نیکی نکردند ودنیا وآخرت خود را ضایع کردند
فلو انهم رضوا بالقضاء پس اگر می بود این که ایشان خشنود شدندی بقضا
وقنعوا بالعطاء وخرسند شدندی وبندگی میکردندی داده حق و
احسنوا طاعة المولی ونیک میکردند فرمانبرداری خداوند کار را
لاتتهم اقسامهم من الله تعالی من غیر تعب ولا عناء لاهم
می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج ومشقت وماندگی ثم تعلقوا

یعنی

الجوار

الجوار العلی الاعلی بیشتر برده میشوند از دنیا بسوی همسایگی
وقرب خدای بلند مرتبه بلندتر از همه فوجدوا عنده کل مراد
ومنی پس مییافتند نزد وی تعالی هر خواسته وآرزو را پس هم دین
میشد وهم دنیا جعلنا الله وایاکم ممن رضی بالقضاء
وبگرداند خدای تعالی ما را وشما را از آنکسانی که راضی شدند بقضا وجعل
سؤاله ذلک وگردانیدند سوال وطلب خود را رضا بقضا والفناء
ودرخواستند فنا در فعل وارادت حق وحفظ الحال ونگاهداشتن
حال را اما در حالی که با خدا دارند محفوظ باشند از وصمت شرک ومداخلت
نفس وهوا وزحمت اغیار والتوفیق لما یحبه ویرضاه ودرخواستند
توفیق دادن حق مرایشان را امری را که دوست دارد آنرا او راضی از آن
قال رضی الله عنه وارضاه من اراد الآخرة فعلیه بالزهد فی الدنیا
هرکه خواهد آخرت را ولذات ودرجات آنرا پس بروی باد ترک کردن
دنیا ونفرت وبی رغبتی نمودن در متاع وشهوات آن ومن اراد الله
فعلیه بالزهد فی الآخرة وکسی که خواهد خدا و رضا وقرب او را پس بروی باد
بزهد وبی رغبتی در آخرت بطریق شهوات نفس ومیل ولذت وتعلق
همت بوی فیترک دنیاه لآخرته پس ترک دهد وبگذارد دنیای
خود را از جهت آخرت خود وآخرته لربه وبگذارد آخرتش را از جهت
محبت پروردگار خود وقرب وی بمعنی آنکه دل وی متعلق بیاد پروردگار
ومستغرق محبت او بود ومیل دل بجانب دیگر نبود وازینجا گفته اند العابد
غریب فی الدنیا والعارف غریب فی الآخرة چه موطن روحانیت
مرد همانجا است که دل وی در آنجا است چنانکه یکی با جماعة همنشین است ودلش
بجای دیگر است پس عابد را که دلش متعلق بآخرت است اگرچه بظاهر در دنیا
وبا اهل دنیا است بحقیقت در میان ایشان نیست واگر هست بر صفت
غربا است وهمچنین دل عارف چون متعلق بذات حق ومستغرق بذکر او است
اگرچه در آخرت وبا اهل آخرت باشد غریب وبیگانه است بیت هرگز وجود حاضر

حاضر غایب شنیده من درمیان جمع و دلم جای دیگرست فما دام فی
قلبه شهوة من شهوات الدنیا ولذة من لذاتها پس تا آنکه
در دل طالب خواستی و محبتی از خواستها و محبتهای دنیا و حزه‌ای از حزه‌های آن
باقیست او طلب راحة من راحاتها یا جستن آسایشی از آسایشهای دنیا
بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت و لذت من سایر الاشیاء از همه
چیزها من مأکول و مشروب و ملبوس و منکوح و مسکون و مرکوب و الولایة
و الریاسة ازین اشیا که اصول لذات جسمانی و نفسانی اند و طلب فقیه فی علم من
فنون العلم و درجه و ترقی در علمی گوناگون علمها من الفقه فوق العبادات
الخمس از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بدان پنج رکن مسلمانی
است یا نماز پنجگانه که این قدر ضروریست مر فقیر را و محبت بنای مشوب آنی مدخلی
ندارد و این در فقیر منتج خواهد بود که تجارتی و عیالی و دیگر تعلقات که بعلم حلال
و حرام و را آنجا فرض است ندارد و فی روایة الحدیث و در روایت کردن
احادیث بطرق و اسانید چنانکه محدثان کنند و قراءة القرآن بروایات
و خواندن قرآن بروایتهای چنانکه قراء دارند و النحو و اللغة و الفصاحة
و البلاغة و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بیان فصاحت و بلاغت
میکنند و غالبا بخدم تعرض بعلم کلام بجهت آنست که عقاید ضروریات دین الله و
حکم عبادات خمس از فقه دارند و زواید دیگر که کلام متاخرین مختلطست بران
از بدعات است که اجتناب از آن واجب است و الدراهم فی زوال الفقر و وجود
الغنا و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذکرنا باب العلة و فی تیش
بلا محنت و فی مجیء العافیة آمدن تندرستی و سلامت و فی الجملة اکتساب
الصحة و مجیء النفع و جمل آنست که محبت و خواهش کشاده شدن و دور
شدن زیان و رسیدن سود بطریق هوای نفس و محبت دنیا از هر چیز
و هر قسم که باشد حتی از علوم دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد
حقا پس نیست زاهد راست و درست لان کل واحد من هذه
الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذة النفس و موافقة

الهوی

الهوی و راحة الطبع و در وی مجال لذت نفس و شهوت او و موافقت
هوای نفس و آسایش طبع است و تحبب له و دوست داشتن است مر آنها را
بنفس و طبع و کل ذلک من الدنیا و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست
و مما یحب البقاء فیها و از جمله چیزهاست که دوست میدارد شخصی زیستن
و زندگانی کردن و ماندن با چیزها در دنیا و یحصل به السکون و الطما
نینة الیها و حاصل میگردد بهر یک از آن آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی
ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب پس می باید مر زاهد را
که کوشش کند و قت بکار بندد مرد و در بیرون آوردن محبت و تعلق همه آنها
از دل و یأخذ نفسه بازالة ذلک و قلعه و لازم گیرد و مواخذه کند
نفس را بدور کردن آن و برکندن بیخ آن از زمین دل تا بمشغولی آن از
ذکر خدا غافل نگردد و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود و الرضا بالعدم و
الافلاس و لازم گیرد نفس را بخرسند بودن به نیستی و بی چیز بودن و الفقر
اللازم و بدرویشی و محتاجی همیشه فلا یبقی فی قلبه من ذلک مقدار
مص نواة پس باقی نماند در دل وی از محبت و لذت آن اندازه مکیدن
خسته خرما لیخلص زهده فی الدنیا تا ساده و بی آمیزش و صاف
گردد زهد وی بی رغبتی او در دنیا یعنی دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که روی
بر سر آن کوچه و هشیار آئی : هشیار آمدن از کوچه دنیا یعنی دل ازو که مست
و گرفتار محبت نشود و آلوده نگردد فاذا تم له ذلک پس چون تمام کرد و درست
آید زهد در دنیا و ترک لذات آن زالت الغموم و الاحزان من
القلب دور گردد غمها و اندوهها از دل و الکرب عن الحشا و دور
گرداند اندوه سخت که دم باز گیرد از درون تن و بعضی نسخ عن الحشاء
بلفظ جمع و جاءت الراحة و الطیب و الانس بالله و بیاید
آسایشها و خوشی و آرام بذکر خدا و قرب وی تعالی عز و جل کما قال النبی
چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم الزهد فی الدنیا یریح
القلب و الجسد زهد کردن در دنیا و ترک دادن آنرا آسایش بخشد

دل را وتن ترا یعنی ظاهر و باطن را مسرور و محظوظ میسازد و آسوده و خوش میگرداند
فما دام فی قلبه شیء من ذلک پس تا آنکه در دل وی چیزی
نفس موافقت هوا و راحت طبع است فالهموم والغموم والخوف
والوجل قایم بالقلب پس اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات روزگار
ایستاده است در دل خوف و وجل هر دو بیک معنی است یکی را بر انفس حمل
کنند و دیگری را بر آفاق یا یکی بر مال و دیگری بر جان یا بر معلوم و مظنون یا بر
مترقب و غیر مترقب مانند آن تا متغایر افتد والخذلان لازم له و فرو
گذاشتن و نصرت ندادن حقتعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق وی بدان
والحجاب عن الله عز وجل وعن قربه متکاثف متراکم و پرده
از شهود حقتعالی و قرب وی بسبب این تعلق سطبر شونده و بر هم نشیننده است
فلا ینکشف جمیع ذلک پس نمیکشاید و دور نمیشود این پردها الا بزوال
حب الدنیا علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا تمام و قطع العلایق
باسرها و بریدن پیوندها همه و هنوز این زهد در دنیا بسنده نیست سالک
ثم یزهد فی الآخرة بعد از آن زهد کند در آخرت و ترک کند تعلق باطن
بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان
والدور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی
والمآکل والمشارب پس نخواهد و نطلبد بحظ نفس و میل طبیعت پایهای
و جایهای بلند را و حوران و ولدان و سراها و کوشکها و باغها و مرکبها و حلها و
زیورها و طعامها و شربها و غیر ذلک و جز این نعمتها چنانکه اعده الله
تعالی لعباده المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن
خود را در بهشت فلا یطلب علی عمله جزاء و اجرا من الله عز وجل
البتة پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را و مزد را از خدا قطعا در دنیا و لا
اخری نه در دنیا و نه در آخرت فحینئذ یجده الله پس در آن هنگام
می یابد جزای خدا را عز وجل فیوفیه حسابه پس میدهد حقتعالی جزای
عمل او را تمام کمال در دنیا تفضلا منه و رحمة از جهت نیکویی کردن

ازخود

ازخود و مهربانی نمودن فیقربه منه و یدنیه پس نزدیک میکرداند او را
از خود و بسیار نزدیک گرداند و نزد و قرب بیک معنی است و ذکر دو لفظ
مترادف درین کتاب شریف بسیار است با هر یک محملی و متعلقی
می باید پیدا کرد چنانکه در ترجمه اکثر مواضع اشارتی بآن کرده شده است یا
محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم ویلطف به و لطف میکند
حقتعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد ویتعرف الیه بانواع
الطافه و بره و شناسائی میجوید بسوی وی یعنی شناسا میگرداند او را
بخود بگونا گون لطفهای خود و نیکوئی خود بتجلی صفات جمال کما
هو دابه چنانکه عادت پروردگار است عز وجل مع رسله و
انبیاءه با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائه و دوستان خود و
مقربان درگاه خود و خواصه و با بندگان خاص خود که بمزایای لطف
و کرم ایشانرا بالخصوص ممتاز گردانیده است و احبائه و با سایر و احبابه
دوستان خود و اولی العلم بر خدا و ندان علم و معرفت بوی عز وجل
فیکون العبد کل یوم فی مزاید من افراده پس میباشد این
بنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود ممکن است حیاته تا زمان زندگانی
وی این همه نعمتها و فضیلتهاست که او را در دنیا میدهند ثم ینقل
الی دار الآخرة بعد از آن برده میشود بسوی سرای آخرت الی
ما لا عین رأت بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا ندیده است
ولا اذن سمعت و نه هیچ گوشی آنرا شنیده ولا خطر علی قلب
بشر و نگذشته است بر دل هیچ آدمی مما یضیق عنه الافهام از آنچه
تنگ و عاجز میاید از دریافتن آن فهمها و عقلها وتقصر عنه وصفه
العبارات و کوتاه میگردد از وصف کردن و بیان نمودن آن عبارتها
و این کنایت است از نعمتها و لذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالی که
اجل نعم و اعظم مطالب و مآرب است **تنبیه** در اثنا بیان مکرر اشارت
کرده شد که منع از علوم و ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و شوب

وشوب محبت دنیا و تعلق بما سوا است و الا اشتغال بآن ابتغاء لوجه الله
موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت و از افضل خیرات
و مبرات و قربات و علوم عربیت همه مبادی و آلات علوم دینیه اند
و اشتغال بدان و استعمال آن داخل نصیحت الله و رسوله است که سبب
تقویت و تکمیل دین اند بلکه سایر حرف و صناعات که بسبب نظام عالم و صلاح
بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع از آن بر وجه احتماء و محو نقوش
ماسوا از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت
دنیا و هوای نفس و تجوهر نقش توحید و ثبوت و تمکن آن در او و تقرر بمقام
تمکین هیچ منعی نیست و ضرری ندارد و کمل مشایخ و اولیا بدان مشغول بودند
و وی را رضی الله عنه نیز در سهما بود از علوم الهی و قرآن و حدیث [illegible]
و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص [illegible] نیز طایق
طلب لذت و شهوت نفس است و الا چون امر شریعت بطلب آن و
خواست آن و رغبت بدان واقع شده است از این حیثیت مطلوب و مستحسن
است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیا است مذموم است و آنچه بقصد
امتثال امر و طلب رضای حق است محمود و **بیت** وطن برای تو گیرم سفر
برای تو جویم خمش برای تو باشم سخن برای تو گویم و فوق آن مرتبه
فنا است که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کند و همه
اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق بیند و جز فعل او در نظر شهود وی نماند
و بچشم بصیرت آنرا دریابد و از رویت قصد و اراده [illegible]
کرده و تدبیری و اختیاری در خود برای بنا بود قائم کرده بتقدیر الهی مانند
مرده بدست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه در آخر مقاله آینده
بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق بهمه
چیز که ماسوای حق است خالی گردد با هیچ چیز تعلق و حبی نماند چنانکه
بیان یافت قال رضی الله عنه و ارضاه یترک الحظوظ ثلاث
مرات ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آنرا سه مرتبه است

اول

اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیانش آنست که میفرماید الاولی
یکون العبد مما سائرا فی عشواه نخستین مرتبه آنست که میباشد
بنده کند رونده و راه رونده در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا فیه
و بار نهنده و سیراه رونده در گذشتن خود متصرفا بالطبع تصرف کننده
در کارها بالطبع خود که هرچه طبع او خواست کردی فی جمیع احواله در همه حالهای خود
در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن من غیر تعبد له ای بی تعبد
بندگی کردن و نفس را بنده گرفتن برای پروردگار خود و لا زمام فی
الشرع ای نه مهاری و نه تعلقی بمهاری در شرع که باز دارد او را از تصرف
کردن بطبع و لا حبل من حبال [illegible] و ینتهی الیه من حکمه
[illegible] که به نهایت رسد و باز ایستد آن سوی آن از
حکم خود [illegible] و تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع [illegible]
[illegible] تصرف طبع وی بی نهایت [illegible] و
می ایستد مقصود [illegible] در غلبه احکام طبیعت فی الصراح حد باز
دارنده و باز داشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده
خدا فبینما هو علی ذلک ینظر الله الیه بعین الرحمة پس
در این اثنا آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود مقید
نمیشد بحکم شرع می بیند خدا تعالی بسوی وی بعین عنایت و رحمت
فیبعث الیه واعظا من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده
پند گوینده [illegible] من عباده الصالحین از
بندگان صالح خود [illegible] و واعظا من نفسه و [illegible] میکرد و ایشان
پند گوینده را به بندگی بنده از ذوات آن بنده یعنی بیکی خود آن بنده
گوینده از بندگان صالح بود پند گوینده دیگر از ذات بنده [illegible]
و آن لمه ملک است که حق آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر
بخیر میکند و بازان لمه شیطان نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون
هر که چیزی بوجود آید لمه ملک را غالب می آرد و لمه ملک او الحظ حق

[illegible] نظر

واعظ الحق و زاجر الحق نیز گویند و عمده این است که پند پند گوینده کان نیز غیر
نافع و موثر می افتد که این واعظ موافقت کند و در بعض نسخ فیتنبه از
تنبیه بمعنی آگاهیدن فیتعظ الواعظان علی نفسه و طبعه پس پند پذیری
می یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف
شریعت میکردند فتعمل الموعظة عملها پس میکند این پند کار خود را یعنی تاثیر
میکند در بنده فتبین عندها عیب ما هی فیه پس بیان میکند
موعظه و ظاهر میگرداند زشتی نفس و زشتی کار او که نفس دران کار است من ترک ادب
مطیة الطبع از سوار شدن بارگی طبع و الحاح کفته و ناسازگاری حکم
شرع فتمیل الی الشرع فی جمیع تصرفاتها پس میل میکند نفس
بسوی شرع در همه تصرفات خود فیصیر العبد عند ذلک مسلما پس میگردد
معنی صادق یا تسلیم کننده از اسلام یا ثابت قائما مع الشرع
ایستاده با شرع فانیا عن الطبع نیست و سیری شوند از احکام طبع
فیترک حرام الدنیا و شبهتها پس ترک میکند حرام دنیا و شبهه
آنرا و منن الخلق و منتهای خلق را یعنی حرام و شبهه را هم که سبب ایجاد میکرده
بصد منت که از خلق میکشید و باری که بر گردن آدمی مینهادند تا خیری
ازان بهم میرسید فیاخذ مباح الحق پس میگیرد آنچه مباح گردانیده است
حق تعالی و جل و رخصت کرده است تناول آن و حلال الشرع و آنچه حلال
است در اصل حکم شرعی ماکله و مشربه و ملبسه و منکحه و مسکنه
درین امور و جمیع احواله و در همه حالها او و ما لابد منه آنچه چاره و جداکی
نیست ازان لیحفظ البنیة تا نگاهبانی کند نهاد خانه تن را و یتقوی
علی طاعة الرب و توانا گردد بر فرمان برداری پروردگار و عبادت
وی عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع پرهیز
کرد و باز ماند پس اگر از مباح و حلال تناول نکند بدن کار نکند و از عبادت
باز ماند و لیستوفی قسمته المقسوم و نیز تا تمام بگیرد نصیب خود را که
قسمت کرده شده و نصیب ساخته شده است برای او از رزق الذی لا یتجاوزه

آن چیز که در نمیکند و

آن چیز که در نمیکند و خطا نمیکند او را و البته روزی رسیدنی است و لا سبیل
الی الخروج من الدنیا قبل تناوله و التلبس به و راه نیست
بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش و استیفائه
و تمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی
است از رزق البته باید که برسد اگرچه بیشتر از قدر قوت و قوت طاعت باشد
فیسیر علی مطیة المباح و الحلال بالشرع فی جمیع احواله پس سوار
میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال وی و همیشه
بحکم شریعت کار میکند و تابع آن میماند و طاعت و عبادت مولی تعالی
میکند الی ان ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة
تا آنکه برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت و الدخول
فی زمرة المحققین الخواص و در آمدن در گروه اولیاء محقق که
خاصگان درگاه حق اند اهل العزیمة خداوندان عزیمت که عمل افضل
و اولی بکار می بندند مریدین للحق عز و جل خواهندگان وجه حق که مرید
کنند برای خدا و طلب رضا وی و قرب وی کنند فیاکل بالامر
پس چون بمرتبه ولایت رسید میخورد با امر حق که در باطن اهل ولایت
پیدا میگردد و دو رتبه دوم مرتبه ثانیه است از ترک حظوظ که در وی مباحات
که بحکم رخصت شرع اخذ میکرد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلا نخواهد ماند
و کار باتباع امر باطن خواهد کرد فحینئذ یسمع النداء من قبل الحق
پس درین هنگام میشنود که آواز از جانب حق عز و جل من باطنه از درون
خود اترک نفسک و تعال بمان نفس خود را تمام و پیش آی و این رتبه
ثالث است از ترک اترک الحظوظ و الخلق بمان حظهای و بهره های
نفس و خلق را ان اردت الخالق اگر میخواهی پیدا کننده را و اخلع
نعلیک و بیرون کن نعلین خود را دنیاک و اخرتک دنیای خود را
و آخرت خود را تلمیح است ببطن کریمه فاخلع نعلیک انک بالوادی
المقدس طوی که خطاب موسی کلیم است علی نبینا و علیه الصلوة و السلام

وتجرد عن الاکوان والموجودات مینمودند از بابش که مجرد شود از همه
تا در تخیل و توهم آن نیفتد والامانی باسرها و مجرد و خالی شود از همه آرزوها و تمناها
عن الجمع و برکنده و بی تعلق شود از همه کاینات و در بعضی نسخ والفرد والتحق
لکل و نیست و سیری شود از همه چیز جز خدا و تطییب بالتوحید و ترک
التشریک و پاک و خوشحال باشد بیگانگی حق و ترک شرک را اغیار گردانیدن جزوی
ی در خلق و فعل و عبادت و خواهش و صدق الارادة و خوشحال باشد
بصدق ارادت و طلب حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن و عمل و حال جزوی نخواهد و نشود
و حفظ وطاء البساط بالادب و نگه داشتن بستر در آنجا جای نهادن قدم و فی سترکردن
بساط قرب بادب مطرقا خاموش و سر فرود افکنده لا ینظر یمینا او
الآخرة نگاه میکن بجانب راست بسوی آخرت ولا شمالا الی الدنیا و نه
بجانب چپ بسوی دنیا ولا الی الخلق نه نگاه کن بسوی خلق ولا الی الحظوظ
و نه بسوی حظهای نفس فاذا حل فی هذا المقام پس چون در آید بنده
در مقام فنا و توحید و صدق ارادت که مذکور شد و تحقق الوصول و
ثابت و درست شود در رسیدن اینمقام فنا و توحید جاءته
الخلع من قبل الحق میاید او را خلعتهای از جانب حق عز و جل
وغشیته انوار المعارف والعلوم و می پوشد او را انوارهای معرفتها
علمها و انواع الفضل و گوناگون فزونی کرم و نیکی فیقال له تلبس
النعم والفضل پس گفته میشود مر او را املاءات و مخالطت کن بنعمتها
و فضل لا تسیء الادب بالرد و ترک تلبس بی ادبی
مکن و از دست مده نگاه داشت حد بندگی و شکر نعمت را برد کردن این
حکم و ترک کردن این تلبس لان فی رد نعم الملک اقتیاتا علی
الملک زیرا که در رد کردن نعمت پادشاه اقتیات است بر پادشاه و
استخفافا لحضرته و سبک دانستن است مر حضرت او را ابدا لکن اقتیاتا
بعضی نسخ بقاف و یا مثناة تحتانیه میان دو تای فوقانیه بمعنی اقتدار
و توانائی است و مقیت که از اسماء الهی است بمعنی توانا و قادر بر قوت

الاقتیات
قوت گرفتن

رسانیدن

رسانیدن بهر کس و بعضی نگاه میدارند و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اقتیاتا نوشته
بقاف و تای فوقانیه و با موحده و نون و تین بمعنی انقباض و انتزاع آید و تواند که
اقتیاتا باشد از قبة بمعنی ایجاب و اختیار و اتم والله اعلم فحینئذ یتلبس بالفضل
والنعم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و نعمت او
که عطا کرده است در حالتی که فانی است از خود و باقیست بخدا من غیر ان یکون
موقوفا بی آنکه باشد بنده باقی و موجود در وی ومن قبل کان یتلبس
بهواه و نفسه و پیش ازین در مرتبه اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود
و در مرتبه ثانیه اگر چه بنفس و هوا نبود و با مر بود ولیکن بمحض فضل که بنده اصلا در میان
نباشد نبود و درین مرتبه ثالثه بمحض فضل است ولیکن اشکال و اشتباه در ان
میشود که درین قسم ثالث نیز با مر است چنانکه فرموده اند فیقال له تلبس با
النعم والفضل و محض فضل نیست که باین قول که فرموده اند مر او را آن نیست
که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را اعلام می بخشند با نچه در قدرت
از قسمت او گو با امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل والله
اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است اما تناول آن چهار حالت است
چنانکه میفرمایند فلها اربع حالات فی تناول الحظوظ والاقسام
پس بنده را چهار حالت است در گرفتن حظها و قسمتها الاولی بالطبع حالت
اول بحکم طبع است چنانکه پیش از انکه مقید شود بعلم شرع بوده و آن و نفس
بدان و ممنوع الحکم و این قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود با شبهه آن
والثانیة بالشرع و حالت دویم تناول آنست بحکم شرع و هو المباح و
الحلال والثالثة بالامر و حالت سیوم تناول او است بامر باطن و هی
حالة الولایة و ترک الهوی و این حالت ولایت است و در وی ترک
هوای نفس است که بحکم آن تناول نمیکند ولیکن ارادت و خواهش باقی است
و فنا مطلق حاصل نشده والرابعة بالفضل و چهارم بمحض فضل الهی است
که هیچ چیز بخواهش خود نمیکند بلکه فانی است در فعل و ارادت حق و حصول
البدلیة و این حالت حاصل شدن بدلیت که فوق مرتبه ولایت است

وگویند مراعات بودن او آنست مراد که تعلق گرفته است اراده حق بوی و بفعل وی
نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت وی بفعل قائم مع القدر الذی
هو فعل الحق عز و جل ایستاده با قدر که آن فعل حق است پس درست
تناول حکم شرح بقای هوای نفس بقای ارادتست هر دو مقصود است در
حالت ولایت هوای نفس زائل است و لیکن وجود ارادت فعل باقی است
و در حالت بدایت ارادت و فعل هر دو زائل است ارادت ارادت
حق است و فعل فعل وی تعالی و هی حالة العلم و حالت بدایت حالت
علم است بتقدیر الهی و انکشاف فعل اوست که چه تقدیر کرده و چه میکند
در حالت ولایت امر وارد است و لیکن تقدیر و ارادت و فعل الهی منکشف نه
و امر گاهی بر خلاف ارادت نیز می باشد چنانکه امر تشریعی غایت آنکه
چون امر بلفظ است اجابت موکده است و ظاهر آنست که موافق ارادت
باشد و در حالت بدایت علم تقدیر الهی نیز منکشف است والله اعلم
والاتصاف بالصلاح و حالت بدایت سبب اتصاف بحقیقت صلاح
گرفت و در او آنجا هیچ گونه مدخلی نیست فلا یسمی صالحا علی الحقیقة
الا من وصل الی هذا المقام پس نا رسیده نمیشود صالح بر وجه حقیقت
مگر کسیکه رسیده است بسوی این مقام و هو قوله و اینست مراد بقول خدا
عز و جل ان ولیی الله الذی نزل الکتب و هو یتولی الصالحین
بدرستی که دوست من و بر فضل خود [illegible] خدای است که
فرو فرستاده است قرآن را او دوست میدارد و دوست میگیرد کار صالحان
را و لهذا انبیا و رسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب
و در حبیب انبیا بسید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح
واقع شده و از اینجا معلوم شد که صلاح رتبه عظیم است که فوق رتبه
ولایت است فهو العبد الذی کفت یده عن جلب مصالحه
ومنافعه پس اوست بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن
حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او و عن دفع مضاره و

ومفاسده

ومفاسده و از باز گردانیدن مضرتها و مفسدتهای او کالطفل الرضیع
بالظئر یعنی چون شیرخوار با دایه و المیت الغسیل مع الغاسل و چون مرده
غسل داده شده با شوینده فیتولی ید القدر تربیته پس متولی میشود
دست تقدیر پرورش او را من غیر ان یکون له اختیار و تدبیر
وی که باشد او را اختیاری و بر گزیدن یکجانب فعل و ترک یکی
و تدبیری و تدبیر دنبال کار رفتن و فکر کردن چه باید کرد و چه خواهد شد
فان عن جمیع ذلک فانی از همه آنچه مذکور شد لا حال و لا مقام
فلا ارادة له نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اختیار
کند و بخود ایستاد کند همه چیز دارد اما هیچ چیز ندارد و باین معنی گفته اند
و نمی بینم [illegible] و منافقت نسافت بیرون در اضافت ز
او یافت [illegible] اثر که فنا شیوه و فقر آئین است [illegible] علم الیقین
نه معرفت نه دین است رفت او ز میان همین خدا ماند خدا الفقر
اذا تم هو الله این است بل الهیام مع القدر بلکه حال او دایم
و موافقت تقدیر الهی است هیچنانکه میدارد و میسازد تارة یبسط
گاهی بسط میکند او را و فراخ میکند و خوشدل میسازد و اخری
یقبضه و گاهی قبض میکند او را و تنگ میگرداند و تارة یفقره
و گاهی درویش و نیازمند میگرداند و لا یختار و اختیار نمیکند
وی هیچ چیز را و لا یتمنی زوال ذلک و تغییره و آرزو نمیکند
دور شدن آن حال را که در وی است نه تغییر و تبدل آن را بل الرضی الدائم
بلکه حال وی خشنودی بقضا و قدر الهی است همیشه و الموافقة
الابدیة و سازگاری بفعل و ارادت حق دائم یعنی این حال
بتقدیر الهی و فعل وی بر وی میگذرد و وی از همه بی تعلق و
فانی و بحق باقی مشغول فارس قدس سره گفته تحت قبض است
بسطی یعنی بسط و بعد از آن نه قبض نه بسط چه قبض و چه بسط در وجود
باشد نه با فنا و بقا مراد هم اینست که گفته شد والله اعلم

فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء والابدال پس رضا
بقضا و موافقت بارادت حق آخر چیزی است که منتهی میشود بآن او
احوال اولیا و در ابدال اتم و اکمل است چنانکه معلوم شد **تنبیه**
قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی
و معنی بسط ضد آن و قوم این دو صفت را از احوال قلب میدارند که
عارض میشود بواسطه محبت چون محبوب دست آمد دل منبسط شد و اگر
نیامد منقبض شد گردید و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و
قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا
قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد و از
حجاب برآمد و از قید وجود خلاص شد بفنا و بقا متصف گشت پس قبض و نه
بسط چنانکه قول فارسی گذشت و کاتب حروف بیان آن [illegible] می یافته
بخط شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه
و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که بنقل از شرح حکم شیخ ابن عباد
نوشته اگرچه آن کلام دراز است اما فایده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت
عربی بود آنرا ترجمه کردم میفرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح
و قبض حظی نیست مر نفس را در آن و اما ادب قبض و بسط پس نمیدانم الله
آنکس را که استیفا کرده باشد سخن را در آن از علمای صوفیه و مصنفان آن
و نیافتیم مراتب نادران مگر اشارات با موجزه همچو قول امام ابو القاسم
قشیری رضی الله عنه بعد از آن که تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط و بیان کرد معنی
آنها را تا آنکه گفت گاهی قبض میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش
می یابد در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب آن پس سبیل
صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت زیرا که اگر تکلف کند
نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود زیاده
میگرداند در قبض خود و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون
تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که ببرد از وی قبض زیرا که حق

سبحانه گفته است

سبحانه گفته است والله یقبض و یبسط و گاهی می باشد بسطی وارد میشود
و ناگهان و می دریابد که صاحب خود را [illegible] نمی شناسد صاحب آن
مر آنرا سبب بیجنبانید صاحب خود را و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون
و آرام و مراعات ادب است زیرا که در مثل وقت مر او را خطر عظیم است
پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی از ایشان گفته اند که
گشاده شد بر من دری از بسط پس لغزیدم من لغزیدنی پس محجوب گشتم
از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ ابو
الحسن شاذلی رضی الله عنه قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این
هر دو میاید در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز در رضای حق سبحانه
از تو عبودیت است در آن هر دو پس که باشد وقت وی قبض پس خالی
نیست که میداند سبب آن را یا نمیداند و اسباب قبض سه است گناهی
که تو پدید کرده ای آنرا یا دنیایی است که رفته است از تو یا کم شده است [illegible] ترا
یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند
بغیر دین و جز آن پس چون وارد گردد بر تو قبض از یکی ازین اسباب
پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل در آری آنچه را واجب
کرده است ترا اما در گناه پس توبه و انابت و طلب رهایی جستن از آن و
اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا کم شده است پس بتسلیم و رضا و طلب
ثواب آن اما در آنچه ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و پرهیز
از آن که ظلم کنی نفس خود را یعنی بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع کرده
بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم تو مر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بیان از
صبر و احتمال پاداش میدهد ترا گشادگی سینه را تا آنکه عفو کنی و در گذری
از گناه وی و بسا که پاداش میدهد ترا از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است
ترا پس دعا کنی او را و اجابت کرده شود در حق او دعای تو چه عجب نیکو است
آنکه رحمت کند خدای تعالی بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از
درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب

المتوکلین واما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب
پس بدان که وقت دو وقت است شب و روز و قبض مشابه تر چیزی است
بشب و بسط مشابه تر چیزی است بروز پس چون وارد گردد قبض یعنی بی سببی که بدانی
تو آنرا پس واجب بر تو سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال
و حرکات و ارادت پس اگر بکنی تو آنرا به نزدیکی میرود از تو شب بطلوع
روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن شوی
بآن یا آفتابی که می بینی بدان و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب
معرفت و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت مانی از هلاک
و قیاس کن آنرا از قول خداوند تعالی است و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار
لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس این است
عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب و اما آنکه ... است و
او بسط از خالی نیست که میدانی مر او را سبب یا نمیدانی مر او را سبب اما آن سبب
از فزونی در طاعت یا بخشش از جانب کسی که طاعت میکنی او را یا علم و معرفت
و سبب دوم زیادت از دنیا یا کسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث
بمدح و ثنا از مردم و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو
و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط از یکی از این اسباب
پس علم عبودیت تقاضا میکند که ببینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی بر تو
و بپرهیزی از آنکه ببینی از آن چیزی برای نفس تو و نگاه داشت او بآن است
و لازم گردد ترس سلب و زوال چنانکه انعام کرده بآن بر تو پس باشی تو
دشمن داشته شده خدا این درجات طاعت و بخشش از خدا و اما زیادت
از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه گفتیم بود و بتر از آنچه نهانست از آفتهای
آن و اما مدح مردم ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس علم عبودیت تقاضا میکند
شکر نعمت را بآنچه پوشیده است خدا بر تو و بترس از وی تعالی که ظاهر گرداند
آنچه باطن است از تو پس دشمن دارند ترا نزدیکترین مردم بسوی تو و اما انبساطی که میدانی
تو مر آنرا سبب پس حق عبودیت در آن ترک سؤال و ناز نمودن و حمله ... کردا

بردم

بر مردم و سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم خداوندا بسلامت بر سلامت
بر ما وقت تا وقت ممات این است ادب قبض و بسط در عبودیت
تمام شد ترجمه کلام شیخ لفظا بالفظ بی زیادت و نقصان پوشیده نماند که
این کلام حضرت شیخ ابو الحسن شاذلی شاملست احوال خواص و عوام را که
ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم و نشاط
نام کرده و قبض و بسط را مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی آخر ذلک
قال رضی الله عنه و ارضاه اذا فنی العبد چون فانی گردد
بنده عن الخلق و الهوی و النفس و الارادة و الامانی از خلق
و هوای نفس و از سایر احکام نفس و از خواست و آرزو های دنیا و آخرت
و دنیا از ... چنانکه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای
و بلند ... و لذات و شهوات دنیا و نه در ناز و نعمت بهشت و لم یرد
الا الله عز و جل و نخواهد مگر خدا را و رضا و قرب او را بر وجه اخلاص
و محبت فاتی و خرج الکل عن قلبه و بیرون آید همه چیز از دل
وی و وصل الی الحق میرسد بحق و میگرداند او را از اصلان درگاه وی
عز و جل و اصطفاه و اجتباه و برمی گزیند حقتعالی او را بولایت
و بدلیت در ظاهر و باطن و احبه و دوست میدارد خداوند تعالی او را
و حببه الی خلقه و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود تا همه او را
دوست میدارند ملک و ملوک چنانکه در تفسیر کریمه ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است
و جعله یحبه و یحب قربه و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین
صفت که دوست میدارد خدا تعالی را و دوست میدارد قرب او را
پس میگردد مصداق یحبهم و یحبونه و ینعمه بفضله
و ناز و نعمت میدهد بفضل و کرم و نعمت الله تعالی و یتقلب
فی نعمه و میگردد از حالی بحالی و از نعمتی بنعمتی در نعمتهای وی تعالی

وَفَتَحَ عَلَیْهِ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ و میگشاید خدای تعالی بروی در رحمت بخشش
و مهربانی خود را وَوَعَدَهُ أَنْ لَا یُغْلِقَهَا عَنْهُ أَبَدًا و نوید میدهد آن
بنده را که بر وی نبندد آن درها را و منع نکند از وی همیشه نعمتهای بهشت
تا ابد باقیست و یحتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از زایل شدن
نعمت وامن باز بار رستن ایمن کرده اند از رد و عزل بر اولیاء جایز است
ولیکن ممکن است که بعضی از خواص محبوبان درگاه را ایمن نیز میکرده اند
باشند چنانکه در احوال شریف وی رضی الله عنه آمده که گفتند قد آمنتک
یا عبد القادر من المکر فیختار العبد حینئذ باختیار الله عز
وجل و اختیار میکند و بر میگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب آید
و محب محبوب الهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و محبت عین اخلاص کند
لاسیما که محبت و محبوبیت از هر دو جانب بود و یرید بإرادته عز و جل
و خواست میکند بنده بخواست حق و همان میخواهد که وی خواهد و بنده را
خواستی از نفس خود نمی ماند و یدبر بتدبیره و تدبیر میکند بنده
به تدبیر پروردگار تعالی و بندگی میکند بتدبیری که وی سبحانه برای وی
کرده و تدبیر در لغت دنبال کاری گرفتن و عاقبت کار اندیشیدن
و یشاء بمشیته و مشیت میکند بمشیت خدا و ارادت و مشیت
یک معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است بر خواست در افعال و احوال
خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق و یرضی برضاه و راضی میگردد بنده
بهر چه خداوند تعالی از آن راضی است و یمتثل امره دون غیره و فرمان
برداری میکند امر پروردگار تعالی را نه امر غیر او را از خلق و نفس فلا یری
بغیره اثرًا فی وجود او لا فعلا و نمی بیند بنظر شهود در خارج حقیقت
را هستی و نه کار و همه چیز در نظر شهود وی ناچیز مینماید فحینئذ
یجوز أن یعده الله بوعد پس درین هنگام روا است
که وعده کند خدای تعالی بوعده ثم لا یظهر للعبد وفاء بذلک

بستر ظاهر نکرد و مر بنده را بسر بردن آن وعده و راست کردن آن
وَلَا یُبَلِّغُهُ مَا قَدْ تَوَهَّمَهُ مِنْ ذَلِکَ و نرساند او را چیزی
که بتحقیق توهم کرده است بنده از آن وعده که وفای آن باشد
و درین عبارت اشارت است بآنکه منتفی ظهور وفای وعده است
نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه میفرمایند
لأنَّ الغیریة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان ارادت
بنده و حق زایل شده و نماند که ارادت حق بجهت حصول فنا بزوال
الهوی و الارادة و طلب الحظوظ برو در شدن هوای
نفس و خواست بنده و جستن او حظهای نفس خود را فصار فی
نفسه بفعل الله عز و جل و ارادته پس گشت بنده در ذات
خود محل [illegible] خدا و ارادت [illegible] مبالغه و حقیقت آنست که میفرمایند
و گشت بنده مراد خدا را عز و جل نماند بنده را ارادتی
و مرادی فلا یضاف الیه وعد و لا خلف پس نسبت
کرده نمیشود بسوی بنده دریافت وعده و نه خلاف وعده لأن
هذه صفة من له هوی و ارادة زیرا که تصور وعده و خلاف
وعده و دریافت آن صفت کسی است که مر او را هوای و خواهشی
باشد تا دریابد که چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بود و نبود که
بوجود نیامد فیصیر الوعد حینئذ فی حقه مع الله پس میگردد
وعده درین هنگام در حق بنده نسبت بخدا عز و جل باعتبار دور
شدن غیریت و اثنینیت در نظر شهود کمثل عزم علی فعل
شیئ فی نفسه و نواه ثم یحول فعل مردی که عزم کرد بر کردن چیزی
در ذات خود و نیت کرد آن کار را ثم صرفه الی غیره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی جز آن کار و کالناسخ و المنسوخ
و میگردد این وعده از جانب حق بعدم ظهور وفاء آن مثل حکمی
که ناسخ میگردد مر حکم دیگر را و حکمی که منسوخ میگردد بدان فیما اوحی

فیما اوحی الله در آنچه وحی فرستاده است خدای عزوجل الی نبینا
بسوی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم قوله وآن وحی واین قول است
خدای عزوجل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او
او مثلها آنچه منسوخ میکنیم ما آیتی از قرآن یا فراموشی میکنیم آیتی
آیتی را میاریم بهتر از آن آیت در نفع وصلاح حال بندگان یا مانند آن
مانند آن الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای محمد
که خدا بر همه چیز قادرست وتواناست ودر تطبیق تشبیه عده وعید وعدم
ظهور وفا آن جهت دور شدن هوا وارادت احکام بنسخ منسوخ میفرماید
لما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوع الهوای
والارادة کنده شده هوای نفس وخواست بشریت سوی الوضع التی
ذکرها الله عزوجل فی القرآن جز در چند جای که یاد کرده است آنها
خدای تعالی در قرآن من الاسری یوم بدر از بند کردن کفار اهل مکه در
واقعه بدر وسر دادن آنها وروایتی است که چون اسیران بدر را بحضرت
آوردند آنحضرت روی مشاورت با صحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق گفت
رضی الله عنه قوم تواند واهل تو باقی واز ایشان را شاید که توبه کنند وایمان آورند
وفدیه بگیر از ایشان تا قوت گیرند بدان اصحاب تو وعمر فاروق رضی الله عنه گفت
گردن بزن ایشان را که ایشان پیشوایان کافرانند وتحقیق ترا خدای بی نیاز گردانیده است
ترا پروردگار تعالی از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را از خویشان خود
خویش را گفت که در میان اسیران وبفرما علی را تا گردن بزند عقیل را که برادر
علی بود رضی الله عنه پس آنحضرت را قول عمر خوش نیامد که پس مخیر گردانید
صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد که تریدون عرض
الدنیا والله یرید الآخرة میخواهید شما متاع دنیا را وخدا میخواهد ثواب آخرت را
واعزاز دین وقمع اعدای آن را ولولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما
اخذتم عذاب یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت
نکنند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکنند هر آینه میرسید شما را در گرفتن فدیه

ومانند

ومانند اسیران عذابی بزرگ پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اگر عذاب
نازل شدی نجات نیافتی کسی از ما الا عمر علما گفته اند باجتهاد از آنحضرت بود
صلی الله علیه وسلم نه بوحی وانبیا را اجتهادات می باشد وگاهی خطا نیز میافتد
ولیکن الله تعالی بر آن خطا مقرر نمیدارند والبته تنبیه میکنند واعلام می نمایند که این
اجتهاد خطا بود کذا قالوا وغیره چنانکه این حکم در اسیران بدر از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باجتهاد ورای بود وبعضی احکام دیگر همچنین بود چنانکه حرام
کردانیدن ماریه بر خود وجز آن وهو مراد الحق وآنحضرت مراد حق عزوجل
ومحبوبه ومحبوب وی بود که قطعا او را مراد نفس وهوای آن نگذاشته
لم یترکه علی حالة واحدة ودر یک وعده بل نقله الی القدر بلکه برده
حقتعالی او را بجانب تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس رها کرد
عنان تقدیر را بسوی آنحضرت فصرفه فی القدر وقلبه فیها
پس گردانید او را از حالی بحالی واز حکمی بحکمی در احکام واحوال تقدیر ونگذارد
بیک حال وبر یک منوال بیت رشته در گردنم افکنده دوست می برد
هر جا که خاطر خواه اوست ونبهه بقوله واگاه ساخت خدای تعالی او را
بر تغیر احوال وتبدیل احکام قضا وقدر بقول خود که الم تعلم ان الله علی
کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای محمد وای مراد ومحبوب ما وای مطلوب
ومقصود من که خدای تعالی که ترا از حالی بحالی می برد واز حکمی بحکمی میخواند
وبدان تربیت وترقیت تو مینماید بر همه چیز قادرست یعنی انک فی بحر
القدر تقلبک امواجه تارة کذا او تارة کذا یعنی تو در دریای
قضا وقدر الهی افتاده میگردانند موجهای آن دریا یکباری چنین وباری دیگر
چنان ومینماید ترا در آن عجایب قدرت وغرایب احوال ارادت خود تا نحوی که
میگردانند حضرت رب العزة ذو الجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی
در احکام بعضی اولیای خود را نیز میگردانند در مواعید حاصل میشود ولی را
متابعت نبی جزوی از آنچه حاصل است او را اگرچه بدان درجه نرسد منتهی
امر الولی ابتداء امر النبی پس نهایت کار ولی ابتدای نبی است

ابتدای نبی است ما بعد الولایة و البدایة الا النبوة نبی است بعد از درجات
ولایت و بدایت یک مقام نبوت چون مراتب و درجات ولایت تمام گشت
مقام نبوت آغاز شد که مخصوص انبیا است صلوات الله وسلامه علیهم جمیع مراتب و درجات
و کمالات مقام ولایت میرسانند و متصف میگردانند بعد از آن مقام
نبوت می بخشند و آن محض موهبت و اصطفا است که اولیا را بدان راه نیست
و قوت نبوت و کمال آن بقوت کمال ولایت است پس ولایت محمدیه
اتم و اکمل باشد از ولایات انبیا دیگر همچنان که نبوت آنحضرت اکمل و
افضل است از نبوت ایشان بیت کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد ترا
درین سخن انکار کار ما نرسد ... هزار نقد ببازار کائنات آرند یکی بسکه صاحب
عیار ما نرسد ... هزار نقش بر آید ز کلک صنع و لیک ... بدلپذیری نقش و
نگار ما نرسد ... فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله صلی الله علیه و آله و صحبه
و سلم از اینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیا است باین وجه که مشهور شد
و اینجا کلمه ایست موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده معلوم
نیست که مقصود آن کلمه گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیا است
و توجیهش آن کرده اند که انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین نخست
واصل میشوند و بعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول
بتفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند با آنها پس سلوک
نهایت انبیا باشد و آن بدایت احوال اولیا است و آنچنان است که یکی
دریا را شنا کرده و از آن گذشته بساحل رسد و بدان منتهی گردد
و دیگری نخست بر ساحل آید تا بدریا درآید و شنا کند باین تاویل
گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم است و بعبارت دیگر نهایت
کار انبیا وضع شرایع و احکام است که در آخر عمر آنها را تمام کردند و ولی
ابتدای کار از آنها میکند اما او وجه تاویل و توجیه امثال این سخن ناگفته
که موهم باطل و دست آویز اهل بطلان گردد نیکوتر و دیگران سخن مشهور است که الولایة
افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن است اما نگویند بهتر باشد نخست مرتبه

[illegible]

ایمان است

ایمان است پس از آن درجه علم بعد از آن ولایت و بدایت و صدیقیت و مرتبه
گویند درجات و مراتب ولایت است پس از آن نبوت و رسالت و اولو العزمیت
و بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء عبادان قریه نهایت کمال بشری
اینجا است بعد از آن الوهیت و الله یکی است و محمد نیز یکی است خدا خدا است
و بنده بنده و محمد دیگر همه طفیلی اویند بیت مخوان او را خدا از بهر
امر شرع و حفظ دین ... دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش انشا کن شعر
دع ما ادعته النصاری فی نبیهم ... و احکم بما شئت مدحا فیه و احتکم ...
و انسب الی ذاته ما شئت من شرف ... و انسب الی قدره ما شئت من
عظم ... و از جهت انتهای درجه کمال اوست که فوق آن درجه نیست که او را
بمعراج فوق عرش بردند که منتهای مرتقای مراتب اجرام است چنانکه
جبرئیل شریف او را فوق جمیع اجساد و اجرام صوری برد
او را فوق مراتب و درجات معنوی رسانیدند تا در هیچ کس طاقت باقی
نماند نه بشر را و نه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت براند ... که در سدره
جبرئیل از و باز ماند و گفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم ... فروغ تجلی
بسوزد پرم ... تا فوق مرتبه الوهیت ماند پس پرده خلوت که او با خدا
همه بیرون در ماند شعر تسامی الی نیل المعالی من العلی ... فاسری به الباری
لارفع رتبة ... تدانی فادناه الی العرش ربه ... و نادی تقدم یا محمد
مجتبی ... لتعلن الینا مرحبا بحبیبنا ... جز الحجب فصل الخالق دون الغزیة
تانس بنا هذا الوصال و ذا اللقا ... محب و محبوب و ساعة خلوة ... شاه رسل
شفیع دو کون ... بیت نور هدی حبیب خدا سید انام ... مقصود
ذات اوست دگر ما همه طفیل ... منظور نور اوست دگر جمله کی ظلام
هر نعمتی که بود در امکان برو است ختم ... هر نعمتی که داشت خدا شد
برو تمام ... بر داشت از طبیعت امکان قدم که آن ... اسری بعبده است
المسجد الحرام ... تا عرصه وجوب که اقصای عالم است ... کانجا نه جا است
نه جهت و نه نشان نه نام ... سر بیت پس شکر فری آنجا نه هیچ هان

از آشنای عالم جان پس ازین مقام جزوی در افتد مقام نگنجید یعنی هیچ کس
او را د ذات پاک خداوند و السلام قال رضی الله عنه و ارضاه
الاحوال قبض کلها بدانکه احوال عبارتست از زوایدی و حالتی
که وارد گردد بر قلوب اهل صفوت و ولایت چنانکه محبت و شوق
و انس و هیبت و رضا و خشیت و مانند آن از موهبت ربانی و نفحات الهی
خواه بقا و دوام پذیرد یا نه بنابر اختلافی که قوم راست دران و مقامات
عبارتست از آنچه اقامت کند سالک دران و آن باقی و دائم باشد
مثل توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده و بعضی صد
گفته و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از مواهب و این بالتحقیق
است مذکور در کتب ایشان از انجا باید جست الکنون میفرماید که در احوال
قبض است همه چیز بنده را بدان گرفتاری است و ماخوذ است و بند است در رق
عبودیت و دران تقییدی و تحدیدی است که اگر از حد تجاوز کند
و افراط نماید شاید که از دایره سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث
آمده است واسالک الشوق الی لقائک فی غیر ضراء مضرة و همچنین
محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست
و فنای مطلق نیست لانه یومر الولی بحفظها زیرا که امر کرده
میشود ولی صاحب احوال بنگاهداشت حد آن و رعایت احتیاط و احترام
دران و کل ما یومر بحفظه فهو قبض و هر چیز که بدان امر کرده شود
بمحافظت و آن متضمن قبض است که او را مطلق العنان نمیکند لیکن
و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهرتر است
زیرا که طالب در سلوک است و بقا که اول درجه ولایت است نرسیده
و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود گویا که از جهت اینمعنی تعرض
بان نفرمودند و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است
والقیام مع القدر بالبسط کله یعنی و ایستادن با تقدیر الهی در
آن و فانی شدن دران و بیرون آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود

۱۲ و همچنین محبت اگر غلبه کند احتمال بیرون افتادن دارد و ذیل م

بسط

بسط است همه را لانه لیس هنالک شیء یومر بحفظه زیرا که نیست
آنجا چیزی که امر کرده شود بنده بمحافظت آن چه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی
از وی باوی نمانده سوی کونه موجودا فی القدر یعنی جز بودن او موجود
در قدر و احکام جاری که میگرداند او را و تصرف میکند در وی بی رویت
فعل و ارادت از خود و تعلیله ان لا ینازع فی القدر یعنی پس لازم آید
بروی از برای تحصیل این نسبت و مشق این کار اگر هنوز مرتبه فنا مطلق
واصل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع
نکند و از احکام تقدیر یعنی توافق بلکه موافقت و کلا ینازع فی جمیع
ما یجری علیه و کشاکشی نکند در هر چه که میرود بروی مما یحلو و یمر
آنچه شیرین و تلخ و لطف و قهرست چنانچه وارد شده نسبت امنت بالله
و خیره و شره و قدره و حلوه و مره بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست والاحوال محدودة احوال
محدود و مقید است بحدودی که اگر از ان تجاوز کند از حد او در سلامت
بیرون رود لکنه امر بحفظ حدودها پس امر کرده شد بنگاهداشت
حدود آن تا از حد نگذرد و از دایره اعتدال بیرون نیفتد و
الفعل الذی هو القدر غیر محدود فیحفظ فعل
الهی که آن تقدیر است او را حدی و نهایتی معین نباشد تا آنکه محافظت
کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال دران
و علامته ان العبد دخل فی مقام القدر والفعل والبسط
انه یومر بالسوال فی الحظ و نشان آنکه بنده در آمد در مقام
قدر و فعل و حاصل شد او را بسط اینست که وی گاهی امر کرده میشود بسوال
کردن و طلبیدن بعض حظهای نفس از درگاه حق بعد ان امر بترکها
والزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن
و مقصد من بود در ان لانه لما تخلی باطنه من الحظوظ زیرا که هرگاه
که تهی شد درون وی از حظوظ بدان و لم یبق فیه غیر الرب

وباقی نماند در وی جز برور و کار عز و جل بو بسط بسط کرده شد و عنایت کرد
بوی فأمر بالسؤال بس امر کرده شد بسؤال حظوظ و التشهی و بطلب
کردن بعضی شهوات و خواهشهای مباح نفس و طلب الاشیاء التی هی
قسمته و طلب کردن چیزهای که قسمت وی و نصیب وی بود و که بی همی
تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها و التوصل الیه بسؤال و للرسیدن
بسوی آنها بسؤال و طلب یعنی آن چیزها نهاده شده و قسمت کرده شده
بود برای وی لیکن برای مصلحت تربیت ولی ازان باز داشته و تمام
فرموده بود تا بلذات و شهوات ازجناب قرب دور نیفتد و چون صاف
خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضا کرد که امر
کرده شد وسؤال کند و بخواهد تا بوی برهند برمثال معامله طبیعت با مریض
بعد از حصول صحت و تندرستی و الا نیز طلبید چون این نصیب وی بود طلب
نیز میرسید و لیکن امر کرده شد بسؤال لیتحقق کرامته عند الله
تا انکه ثابت کرد و بزرگی و گرامی بودن او نزد خدا عز و جل و منزلت و ثابت
کرد و مرتبه رحمت او و امتنان الحق عز و جل علیه و عطا کردن رحمت دادن
حق سبحانه بروی بالاجابة الی ذلک یعنی دادن وی بسوی آن و قبول کردن
دعاء سؤال وی بران و الاطلاق معا بالسؤال فی اعطاء الحظوظ در
کردن بند و کشاده دادن زبان او را بسؤال کردن حظوظ من اکثر علامات
البسط بعد القبض از بیشترین نشانهای بسط بعد قبض است یعنی بسط را
نشانهای دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قوی تر و ظاهر ترین نشانها
اوست الاخراج من الاحوال و المقامات و التکلف فی حفظ
الحدود و دوازنشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال و مقامات
و از تکلف کردن وی و بر خود گرفتن و زور کردن در نگاه داشت حدود
و احکام و مصدوق این حال و مصدق این مقال این حکایت است
که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه کذاشت
تا تربیت کنند پس آن حضرت او را بر قاعده تسلیک ریاضت فرمود

و نان جوین

و نان جوین خشک بخوردن داد روزی آن زن آمد پسر را دید ضعیف نحیف
و نزار شده حضرت را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن را بحسب اینحال
دل بسوخت و انکار بدرون راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار
و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست بشود هر چه خواهد بخورد و زبان
نزار و پس بشارت است نخوانهای مرغ کرد فرمود قم باذن الله ظاهر است
با پر و بال شد و برید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و بعضی
از ارباب الفواق و مواجید را درین مقام کلامی بلند است که گفته اند
چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح با انتباه قلب از غفلت
و توبه نصوح آید و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب در حالی
دارد بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است و چندانکه آدمی عمل
کند بجوارح زیاده گردد قلب را و جدان احوال و چند اعمال و احوال در قرب
و مزید بقا لقلب است احوال سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال این
تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس
معین قلب و نشناسند این تعاون را مگر ارباب احوال از اصحاب
نوال زیراکه آن از علوم ذوقیه است که در نیابد مگر ارباب ذوق
و وجدان و عون قلب مر نفس را چنانست که قلب را وجهی بجانب
روح است و وجهی بسوی بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار
٣ مکرر در — صفات و زکا که میگیرد از روح پس میگیرد نفس مطمئن و مطیع
و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقه
همسایگی و بحظوظی که نفس را میرسد قلب را از آن لذات و جدانی همی
یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب همی یابد افاضه میکند بر
نفس و زیاده میگردد زکا و طمانیت و چندانکه نفس از حظوظ میابد القا
میکند بر قلب از لذات قلبیه و لیکن این حال بغایت لطیف و نازک
است و منزل لغزش بسیاری از مدعیان است که جاهل اند میکاهند نفس و هوا
خفیه و [illegible] میکنند نفس را در لذات و شهوات بی درک و عرفان

پس خود ملک میشوند و دیگرانرا نیز ملک میسکنند و این وسعت نیست
این تعاون را بکر کسی مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته
در تحت سیاست قلب و این حال منتهیان و فانیانست و مبتدیان که نفوس
ایشان اماره است بالوامه موقوفست بر فضل و عنایت حق عز شانه التوفیق
انتهی و شیخ روزبهان بقلی در عرایس در تفسیر سورهٔ کهف در معنی و لیتلطف
میگوید که طعامی لطیف بخرد و بیارد و گفته است که چون شیخ عارف برای
طعام لطیف ببرد که سبب مزید لطافت و صفای احوال وی میگردد و چون
نزد ایشان دو عیار دروی طعام غلیظ و خشک ببرد تا در معامله که با نفس دارند
خللی نیفتد با هر کسی معامله موافقت وقت و حال وی باید کرد و چون کلام
سابق بتناول حظوظ و شهوات و اسقاط التکلیف بحدود و احکام و ترک زهد
و در انبساط ایهام میکرد در دفع آن میفرمایند فان قیل هذا یدل
علی زوال التکلیف پس اگر گفته شود این کلام دلالت میکند بر دور
شدن تکلیف شرعی از ولی و القول بالزندقة و دلالت میکند بر
ارتداد و الحاد در دین و نفی شریعت و انکار آخرت و الخروج من
الاسلام و بیرون آمدن از حدود اسلام و سائر قوله و دلالت میکند
برد و انکار قول خدای عز و جل و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا یقین موت و آیات
و احادیث دیگر که دلالت دارد بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب
از معصیت و عطلت تا مدت عمر قیل گفته در جواب ان لا یدل علی
ذلک دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی و لا یؤدی
الیه و نمیرساند بآن و لازم نمی آید از آن بل الله اکرم لولیائه علیه
بلکه خدای تعالی بزرگتر است مر ولی وی که دوست داشته است وی تعالی او را
و گرفته است کارهای او را از لطف و کرم خود گرامی تر و ارجمند تر است وی
من ان یدخله فی مقام النقص از آنکه در آرد حقتعالی ولی خود را
در معصیت که جای کمی عزت و قدر اوست و القبیح فی شرعه و دینه

ودر آرد

و در آرد در آنچه زشت است در شرع وی و دین وی بل یعصمه من جمیع ما
ذکر بلکه نگاه میدارد حقتعالی ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از اقتحام و تصرفه
عنه سو باز میگرداند اثرا از وی و یحفظه و نگاه میدارد او را گویا که یحفظ تفسیر
یعصمه است حالانکه مشهور است که انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و فرق میان
عصمت و حفظ آنست که در عصمت گناه راه نیابد و حفظ آنکه گناه نماند و نیابد
و از ضرر وی محفوظ ماند و عصمت پیش از گناهست و حفظ بعد از وی یا آنجا مقطوع
و متیقن است و اینجا مظنون و محتمل و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی حفظ
و عصمت یکی گردد و ینبهه و میآگاهاند او را و میکشد او را از ورطه غفلت و ضلالت
و یسدده لحفظ الحدود و راست و درست گفتار و کردار میگرداند او را
برای نگاهداشتن حدود شریعت و احکام دین و سداد را باستقامت در وسط
میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فیتحصل العصمة و یتحفظ الحدود
پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ میماند حدهای شرع من
غیر تکلف منه و مشقة بی تکلف وی و رنج کردن از ولی و سختی کشیدن از
وی و هو عن ذلک فی غیبته فی القرب من ربه عز و جل
و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود غایبست در قرب پروردگار خود
یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از نهانخانه مرضیات
نگاه میدارد و او در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که ایشان را بر
ندارد و با بعض طریق که در ذات وی حالتی پیدا میکند که بتکلف و مشقت
و مجاهدت که پیش از این میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة
ارتفعت المجاهدات که میگویند باین معنی است نه معنی رفع تکلیف
و اباحت که هر چه خواهد بکند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل در شان
یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از آنکه امراة عزیز از وی میخواست
کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء همچنین نمودیم یوسف را
برهان در دفع همّ و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارتست از مقدمات
و دواعی زناست و فحش را که مراد بدان زنا است انه من عبادنا

المخلصین بدرستی که یوسف از بندگان ماست که خالص کرده اند شده اند
برای قرب حق و طاعت و طلب رضیات او و مخلص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است
و مخلص بکسر لام بمعنی مرید و محب است که خود را خالص میکرد و اند و مشقت میکشد
در تحصیل آن و شتان ما بینهما پس معلوم شد که حقتعالی را بندگانند که ایشان را
بی سعی و تکلف ایشان را از معاصی نگاه میدارد و انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز
بمتابعت ایشان بی سعی و تکلف باین صفت میباشند علی تفاوت انحاء عصمت
و انواع حفظ و قال نیز گفته است حق عز و جل در خطاب شیطان و زمانیکه امید رانده شدن
وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص حقتعالی را ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان بدرستی که بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهرمانی
و قال عز و جل الا عباد الله المخلصین گمراه میکنیم از جای می‌بری
تو همه آدمیان را مگر بندگان مرا که مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای
شخص که هیچ چیز نداری از علم و فهم و در حقیقت حال پس تو هم ممکن است
کرچین دلی گذشت خود را بتدبیر الهی و نتراخ نکرد و در آن تابع شد امر میکند
هرچه میخواهد از نیک و بد و مرضی و نامرضی بدانکه حال اینچنین نیست که تو
گمان می‌بری زیرا که هو محمول الرب ولی برداشته و نگاهداشته
پرورده و کارخانه عز و جل که متولی امر او شده و همه کارهای او را
بلطف و فضل خود گرفته و او را در حجره عنایت خود پرورده است چنانکه
یکی دیگر را در کنار خود بر میدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد و آلوده گردد
و هو محفوظ و ولی مراد و محبوب حق است که او را میخواهد که با خود دارد
و بغیر خود نگذارد و هو مربّی فی حجر قربه و لطفه و تعالی می پرورد
او را در کنار قرب و لطف و عنایت خود لا یصل الشیطان الیه از جا
میبرد و چگونه میبرد شیطان بسوی وی با درد وسوسه اندازد و گمراه گرداند و
یتعطف عن القبایح و المکاره فی الشیء نحوه و چگونه راه یابد بجز بسوی
زشت و ناخوش است و رشد بجانب وی العدت البجعة درو
و دستی از طعام و شراب او و اعظمت القربة و بزرگ گردانید قرب

و مرتبه را و این مثل است که زده میشود در جایی که کسی تعظیم و تکریم کسی نکند
اما حق او را ادا نکنند و مناسب این تکریم و تعظیم مادی سلوک آنکه صحبت
نور زد و بخوبه بضم نون و سکون جیم است از طلف است و نگاهداشتن و نجع کو لا
کردن طعام و نجع آرد و گاه که بهم خلط کنند و همراه ما آب شیر دهند مقصود
آنکه چون او را مثلی گفته باز استناد معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی
مناسب نباشد چنانکه میفرمایند و قلت قولا فظیعا عظیما و گفتم سخنی
شنیع هولناک بزرگ در شناعت تبا لهذه الهمم الخسیسة
الدنیة زیان باد و هلاک مر این همتهای فرومایه ناکس را و العقول
الناقصة البعیدة و این عقلهای کم و دور از کار را و الآراء الفاسدة
المختلفة و رایهای تباه خلل پذیر که نعهند و این اعتقادها را نیا عافانا
الله و الاخوان پناه دهاد خدای تعالی ما را و برادران ما را من الضلال
المختلفة از گمراهیها مخالف یکدیگر و اختلاف بمعنی آمد و شد کردن
نیز آید بقدرته الشاملة بتوانایی وی که در گیرنده است همه را
و الطافه الکاملة بلطفهای و توفیقهای وی که کامل اند و رحمته
الواسعة و مهربانی وی که فراخ است و گنجیده است در همه جا و سترنا
باستاره التامة و بپوشاند ما را بپرده‌های حفظ و عصمت وی که
تمام اند المانعة الحامیة منع کننده گناهان را از رسیدن بما نگاهدارنده
ما را از آن و تسابقنا بنعمه السابغة و پرورش کناد ما را بنعمتهای
وی که تمام و کامل اند و فضایله الدایمة و بفضلهای و افزونیهای کرم
او که همیشه اند بمنه بنعمت و احسان وی و این بشارت مر اخوان را
که با جماعت ایشان با ذوات شریف وی در دعا و طلب خیر بپذیرفته اجابت
و قبول برسد چنانکه مشهور است که چون مهمان عزیز است طفیلی
نیز عزیز خواهد بود قال رضی الله عنه و ارضاه تعامٰی عن الجهات
الخلق و الحول و القوة و الکسب و الاسباب کور ساز خود را
از همه سو از ماسوای حق و لا یتصص على شیء منها و چشم مکشا بر

کز بیرون

برهیچ جز از آن جهات وبهیچ سو منگر و الصرافه تخصیص چشم بیک جهت نیز از و فیما
فمت تنظر الی واحدة منها پس مدام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن
لا یفتح لک جهة فضل الله گشاده نشود مر ترا راهی بسوی فضل خدا
عز و جل و قربه و نزدیکی وی تعالی فسد کل الجهات جمیعا پس ببند جهتها
و جانبها را همه بتوحید که بیکی دانستن تو و یکی دیدن تو حق را و اتحاد
نفسک و محو گردانیدن نفس ترا ثم فنائک و محوک و عدمک پس تر
محو گردانیدن فنای ترا و محو ترا و دانستن ترا تا فنای فنا نیز حاصل گردد
فحینئذ یفتح فی عین قلبک جهة فضل الله العظیم پس درین
هنگام گشاده شود در چشم دل تو نظر بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها
بعینی راسک اذ ذاک پس می بینی تو آن جهت را بهر دو چشم سر تو
وقتی که محو و فانی شوی و به بندی چشم از هر سوی یعنی چنان یقین شود که گویا
بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید بشعلة نور قلبک و یقینک و علمک
می بینی بعد ازین روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فیظهر عند ذلک
النور من باطنک علی ظاهرک پس هویدا میگردد در آن حالت
روشنائی اندرون تو بیرون تو کنور الشمعة التی فی البیت المظلم
فی لیلة ظلماء همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک
مبالغه است در وجود روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر روشنائی افزونتر
و خرد و تاریکی طبیعت و نفس و غفلت و دنیا متعدد است فیظهر من کوی
البیت و منافذه هویدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخها
که در گذشته است از دیوار خانه فیشرق ظاهر البیت بنور باطنه
پس روشن و تابان میکرد بیرون خانه بروشنائی درون خانه همچنین روشن
میکرد ظاهر وجود تو از جوارح و اعضا تمام جدا از روشنائی دل که بنور ایمان و
یقین روشن شده است درون و بیرون را در گرفته است بیت از درون
نمیرسی بیرون :: در گرفته درون بیرون را فتسکن النفس و الجوارح
پس چنانکه دل روشن شده است نفس و جوارح که میل و تعلق بدنیا و سفلیات

للالیز

دارند نیز همان کار میکنند مبتلی نشوند الی وعد الله و عطایه عن عطاء غیره
و وعد غیره بسوی وعده خدا و بخشش او دوری گردانیده از بخشش جز خدا
و وعده جز وی عز و جل و ارحم نفسک و لا تظلم و مهربانی کن و بخشای
بر نفس خود و ستم مکن بر وی و لا تلقیها فی ظلمات جهلک و رعونتک
و میفکن او را از نفس خود در تاریکیهای نادانی خود و کولی و سستی رای خود
فتنظر الی الجهات پس نظر کنی بجانبهای متعدد و مختلف الی الخلق
و الحول و القوة و الکسب و الاسباب بسوی خلق و افعال ایشان
و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و الکد فتتکل علیها
پس تکیه کنی بر آن و بگذاری کارهای خود را بآن فینسد علیک الجهات
بسته گردد از تو این جهتها و جانبها که نظر بر آن داری و اعتماد بر آن میکنی
الهی و جریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان و غافلان و نیز بشوی توجه
بغیر و اعتماد بر ما سوای حق چنانکه میفرماید و لم یفتح و لا یفتح لک جهة
فضل الله و گشاده نشود مر ترا جهت فضل خدا عز و جل عقوبة
و مقابلة بشرکک بالنظر الی غیره از جهت سزاوار
و در برابر کردن بشرکت و بسبب نظر بر جز خدا عز و جل نه دنیا شوی و نه دین
و نه آن یابی و نه این فاذا وحدته و وحدته پس یکتا و یگانه گردانی
خدا را و وجود ترا نیز احتمال دارد یعنی وقتی که بیابی خدا را عز و جل
و فنا شوی در وی اگر بسوی یگانگی بسوی وی و نظرت
الی فضله و نظر کنی و متوجه شوی بسوی فضل و کرم وی و رجوته دون
غیره و امید داری او را و رحمت او را نه جز او را و تعامیت عما سواه
و کور سازی خود را از هر چیزی که جز اوست قربک نزدیک کند ترا
بجود و دناک و بسیار نزدیک گرداند ترا و رحمک و رباک
و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا و اطعمک و سقاک و بخور الله
عز و بنوشاند ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی و داواک و عافاک
و دارو کند ترا و تندرستی بخشد ترا از امراض و آفات ظاهری و باطنی

سوی الجهات

بنور یقین

وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ وبخشش‌ها کند ترا و توانگر و بی‌نیاز گرداند بمال و قلب
وَنَصَرَكَ وَتَوَلَّاكَ و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار دوکار دار تو
و حاکم و امیر گرداند ترا اَنْ يَمْحَاكَ عَنِ الْخَلْقِ وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَفْنَاكَ
بستر پاک گرداند از تعلق بخلق و از گرفتاری بنفس تو و نیست و نابود گرداند ترا
از کل ماسوی فَلَا تَرَى بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرَكَ لَا غِنَاكَ پس نه بینی
و ندانی بعد از ان نه درویشی خود را و نه توانگری خود را و فانی شوی از وجود
و از صفات خود قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ لَا تَخْلُو حَالُكَ اِمَّا
اَنْ تَكُوْنَ بِبَلِيَّةٍ اَوْ نِعْمَةٍ خالی نیست حال تو از ین دو حالت یا بمصیبت یا
بانعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِيَّةً فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالتَّصَبُّرِ پس اگر حالت تو
بلیه است پس بازجسته کرده شوی دران بشکیبائی کردن بزور و خود را
بتکلف بران داشتن و در تحصیل آن با نفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰى
و صبر فروترین پایه است مرادای حق بلا و الْصَّبْرُ وَهُوَ اَعْلٰى مِنْهُ وَهُوَ الْاَ
ثُمَّ الرِّضٰى و بازجسته کرده شوی بصبر و بی تکلف صابر بودن اگر ان تلخ
که در صبر میباشد موجود بودن و صبر ترجیح داعیه حق بر داعیه هوا است و جزع
و فزع و سهل تر بی گفته صبر انتظار گشادکار از حق و گفته که آن حالی
نفس است نا مرم کرد ثُمَّ الرِّضٰى وَالْمُوَافَقَةُ پس تر بازجسته کرده شوی
برضا و موافقت با فعل حق و حقیقت رضا سرور قلب است بمُرِّ قضا ثُمَّ
الْفَنَاءُ پس تر بازجسته کرده شوی بفنا و گم شدن در فعل حق و فنا بودن از
ارادت و اختیار و در رضا نیز اگر چه فنای است و لیکن شوی اختیار و وجود
باقی است و للابدال مرتبه بلند تر از ان خواهد بود وَهُوَ الْاَبْدَالُ و ثابت
مر ابدال که از فعل و ارادت مطلق منسلخ شده و فانی گشته اند او لیار
رضا است و مومنان راصبر وَالْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ
و فنا حاصل میباشد مر کمال عارفان را که خداوند علم شهودی بخدا او و
وصفات اویند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالشُّكْرِ عَلَيْهَا
و اگر باشد حالت تو نعمت پس بازجسته کرده شوی بشکر کردن بران

المقالة التاسعة والعشرون

والشکر

وَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ وَالْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ و میباشد بزبان و بدل
و با عضا از دست و پا و چشم و گوش بجز آن اگر چه زبان نیز داخل آنست
و لیکن او را جدا شمردند از جهت عمده بودن وی در کار شکر و ترجمانی دل
و لهذا اقرار را جزو ایمان ساخته اند نه اعمال را اَمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ
بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اما شکر بزبان پس با قرار کردن
بنعمت که آن از خداست عز و جل و للابد جز زبان ترجمان دل است
و در دل نیز همچنین خواهد بود چنانکه شکر قلبی خواهد بود وَتَرْكُ الْاِ
ضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ و نسبت نا کردن آنرا بخلق بطریق حقیقت
و حکم و قوع اما تکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت و مجاز و در حقیقت
شکر قدح نکند و کلیه باشد که بعضی مقربان بدان ماخوذ و معاتب
گردند و خلق اینجا شامل نفس و اغیار است وَلَا اِلٰى نَفْسِكَ وَلَا اِلٰى
نَفْسِكَ وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَتِكَ وَكَسْبِكَ و نه اضافت
کنی کنی بسوی نفس تو و حیلت و توانائی تو و جنبش تو و کار تو وَلَا اِلٰى
غَيْرِكَ مِنَ الَّذِيْنَ جَرَتْ عَلٰى اَيْدِيْهِمْ و اضافت بسوی
جز تو از انکسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دستهای
ایشان لِاَنَّكَ وَاِيَّاهُمْ اَسْبَابٌ وَاٰلَةٌ وَاَدَاةٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان
سببهای و وسیلها و دست افزار بد مر نعمت را فَاِنَّ قَاسِمَهَا وَمُجْرِيْهَا وَ
مُوْجِدَهَا وَالْفَاعِلَ فِيْهَا وَالْمُسَبِّبَ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ
بخشش کننده نعمت و روان گرداننده آن و پیدا کننده آن و کار کننده در ان
و سبب سازنده مر انرا خداست وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِيْ هُوَ وَ
الْمُوْجِدُ هُوَ و چون قسمت کننده نعمت خدا و روان سازنده او است و پیدا
کننده او فَهُوَ اَحَقُّ بِالشُّكْرِ مِنْ غَيْرِهِ پس وی تعالی سزاوار تر
و مستحق تر است بشکر گذاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت و حکم
واقع اگر چه نظر بوساطت غیر نیز حقی داشته باشد لَا يُنْظَرُ اِلَى الْغُلَامِ
الْحَمَّالِ لِلْهَدِيَّةِ مثلا یکی هدیه فرستاد نزد تو و آنرا بار کرد بر پشت

برشت علم خود درین نیست نظر بسوی این علم بردارند مرید را که تمام
النظر الی الاسباب والمنفذ المنعم یعنی نظر مکن بسوی خداوند که
گردان کننده و نعمت دهنده است با آنکه هر سه قال الله تعالی فی حق من
عدم هذا النظر گفته است خدا تعالی در باب کسی که کم کرده است این نظر را
ونمی شناسد حقیقت کار را یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا میدانند
آنچه ظاهر و پیداست از زندگانی دنیا و عالم مجاز وهم عن الآخرة هم غافلون
و ایشان از زندگانی آخرت و حقیقت کار بیخبرانند من نظر الی الظاهر
والسبب پس کسی که نظر کند بظاهر و سبب ولم یجاوز نجاعلمه ومعرفته و نگذرد
دانش و شناخت او بحقیقت حال و مسبب اسباب فهو الجاهل الناقص
ناقص العقل پس او است نادان کم شناخت کوتاه عقل انما سمی العاقل
عاقلا لنظره فی العواقب عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت آنکه
که فکر میکند و در می‌یابد عاقبتهای کار را و حقایق امور را پس اگر دریابد
حقیقت حال را که نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا و فاعل
حقیقی اوست غافل نباشد واما الشکر بالقلب فبالاعتقاد الدائم
اما شکر گفتن بدل پس بیقین دانستن است همیشه والعقد الوثیق
الشدید المستدیم و بعقد قلب محکم و استوار ان جمیع ما بک
من النعیم والمنافع واللذات که همه آنچه با تست از نعمتها و منفعتها
ولذتها فی الظاهر والباطن در پیدا و پنهان و بیرون و درون فی
حرکاتک وسکناتک در جنبشهای تو و آرامهای تو من الله از خدا
عز و جل لا من غیره نه از جز وی ویکون شکرک بلسانک
معبرا عما فی قلبک و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو
بیان کننده از چیزی که در دل تست یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی
آن در دل نفاق نگردد وقد قال و بتحقیق گفته است خدا عز و جل
وما بکم من نعمة فمن الله و هر چه که بشماست از نعمت پس از خداست
وقال و گفته است تعالی واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة

وتمام وکمال

وتمام کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای خود را در امر دنیی و دینی
وقال و گفته است وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر شمار کنید
نعمتهای خدا را ضبط نتوانید کرد اگر فتح هذا لا ینبغی للمؤمن منعم
سوی الله پس با ثبوت این معنی باقی نماند مر هیچ مسلمانی را نعمت دهنده
جز خدا عز و جل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد
و شکر فتح شدن یعنی برشدن بستان از رسیدن و بر دمیدن شاخ از بن
درخت و مناسب آن بمعنی شکر ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای
الهی پر شود و بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت
کشف و اظهار است و این معنی بشکر لسانی مناسب تر است و مستلزم شکر قلبی
نیز هست واما بالجوارح فبان تحرکها وتستعملها فی طاعته واما
شکر بجوارح بجنبانی آنها را و در کار داری بآن در خدمت و فرمان بردار
خدای عز و جل دون غیره من الخلق نه طاعت جز خدا که خلق اند فلا
تجیب احدا فیما فیه اعراض عن الله پس اجابت نمی کنی هیچ یکی از خلق را
در چیزی که در آن چیز روی گردانیدن است از خدا و من ذلک نعم النفس
والهوی والارادات والامانی و خلق شامل در جز یده است نفس و هوا
و خواستها را و آرزوها را وسائر الخلیقة و تمام مخلوقات را پس باید از
جانب و فرمان برداری اینها درگذشت بجز فرمان برداری حق و بباشی
آنست که می فرمایند تجعل طاعة الله عز و جل الموضوع اصلا
متبوعا و اماما و بگردانی فرمان برداری خدا را اصل و پیروی کرده شده
و پیشوا وسواها فرعا وتابعا وماموما و بگردانی جز طاعت خدا را فرع
و پیرو و پس رو فان فعلت غیر ذلک پس اگر بکنی تو جز این کار را
کنت جایرا ظالما حاکما بغیر حکم الله میباشی تو میل کننده از
راستی ستم کننده بر نفس خود حکم کننده بجز حکم خدای عز و جل الموضوع
لعباده المؤمنین حکمی که وضع کرده شده و نهاده شده است
مر بندگان او را که مسلمان اند وسالکا غیر سبیل الصالحین و میباشی

میسازد تو روند جزاء صالحان قال الله تعالی عزّ وجلّ ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الظالمون الکافرون
که حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرو فرستاده است خدای تعالی پس
آنگروه کافرانند وفی آیة ودر آیتی دیگر واقع شده است ومن
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون وفی اخری
ودر آیتی دیگر آمده است هم الفاسقون اگر مراد بظلم وفسق کفر
پس مدلول هر سه آیت یکی است واگر نه کفر باستحلال واستخفاف وظلم
فی ان فیکون انتهاءک الی النار التی پس میباشد نهایت
بسوی آتشی که وقودها الناس والحجارة فروزینهٔ آتش آدمیان
وسنگها اگر مراد بتان باشند که می پرستند کافران آنها را یا مراد گوگرد است
ومقصود بیان سختی وتندی آتش دوزخ است وانت لا تصبر علی
حمی ساعة فی الدنیا وتو شکیبائی نمیتوانی کرد بر تب یکساعت
درین جهان واقل شظیة وشرارة من النار فیها وصبر نداری
بر کمتر پاره از آتش که بجهد در دنیا فکیف تصبر علی الخلود
فی الهاویة مع اهلها پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش
دوزخ با دوزخیان النجا بالجیم الوحا الوحا بحای مهمله واین دو کلمه در جای
اطلاق کنند که شری بر سر قومی بتازد وغارت وبحال کناخت آرد
شدوان مرابان بیاگانند وخبردار گردانند تا بگریزند وهشیار گردند و تکرار
وبی تکرار هر دو وجه اطلاق می باشد و تکرار بیشتر است بدو تقدیر افراد
قصر هر دو بر تقدیر تکرار ومعنی النجا الوحا اسراع است یعنی شتابی کنید و زود
باشید وبگریزید وخود را خلاص گردانید از بلا وبعضی نجا را از نجات نیز دانند
الله الله لازم گیر خدا را وپناه گرفتن را بوی احفظ الحالتین وشرطهما
نگاهدار در هر دو حالت یعنی حالت بلیت را وحالت نعمت را وشرطهای این
دو حالت را که صبر وشکر است فانک لا تخلو فی جمیع عمرک من احدهما
زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت اما بالبلیة

واما النعمة

واما النعمة بابلت بانعمت فاعط کل حالة حظها وحقها
را نصیب وی وآنچه سزا است بوی من الصبر والشکر
در بلیه وشکر است در عطیه علی ما بینت لک بر آن وجهی که بیان کردم
برای تو وگفته اند که نظر بحقیقت در عطیه ودر بلیه نیز شکر است بجهت تضمن وی الطاف
خفیه ونعمتهای باطنه را ولیکن بر طبیعت بشری از اتیان آن عاجز است بر صبر
فرود آورده اند که اگر انرا هم تحمل نمیتوانست وچون فوق آن بر رضا وموافقت امر
کردند لابد در ضمن آن معنی شکر نیز خواهد بود فلا تشکون فی حالة البلیة
الی احد من خلق الله پس گله مکن از خدا در حالت بلا بسوی هیچ یکی از
بندگان ولا تظهرن التضجر الی احد هیدا مکن ستوه آمدن وتنگ
آمدن را بهیچ یکی از خلق ولا تتهمن ربک فی باطنک وتهمت مکن
پروردگار خود را در درون خود بآنچه وی سزاست بجنان
ونکل صنعه ولا تشکک فی حکمته وشک وشبهه مکن در حکمت
وی تعالی در امور وترتیب فواید ومنافع بران یعنی تراکه بلیه رسد اعتقاد کن
که حکمت در ان رسته باشد واختیار الاصلح لک فی دنیاک واخرتک
وشک مکن در برگزیدن حقتعالی آنچه صالح تر ونیکوتر است مر ترا در دنیا وآخرت تو
وآخرت تو این معنی در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هرچه بر بنده میرود
از قضا وقدر الهی صلاح او همه در آنست بیت صلاح ما همه آنست
کان صلاح تو راست از این عطای آرند که گفته رضا سکون قلب است
بقدم اختیار خدای تعالی هرچه بنده را که اختیار کرده است واو را هرچه فضیلت
وتوهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت وجماعت است که
میگویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است واختیار
آن بفضل وکرم دیگر چنانکه رزق وقبول توبه وثواب هیچکدام واجب نیست
بر وی تعالی اما البته میکند تفضلا وتکرما ونیز این مخصوص است باولیاء
وارباب الالتجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امور وصلاح حال ایشان شده
است چنانکه در کتاب مجید فرموده وهو یتولی الصالحین وهر چه بایشان

باشان میکند از بلا و عطا صلاح حال و بهبود کار ایشان در آنست و در حدیثی
که آنرا حدیث اولیا گویند آمده است پروردگار تعالی فرمود که از بندگان مؤمن من
کسی است که صلاح نمیکرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد کرداند ایمان
او را فقر و از بندگان مؤمن من کسی است که صلاح نمیکرداند ایمان او را مگر صحت
و اگر بیمار گردانم او را فاسد کرداند ایمان او را و از بندگان مؤمن من کسی است
که صلاح نمیکرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم فاسد کرداند ایمان
او را تندرستی بدرستی که من تدبیر میکنم کار بندگان خود را موافق علم من باحوال
قلوب ایشان و بدرستی که من دانا ام باحوال بندگان و خبیر دارم دردم را ایشان
فلا تذهبن همتك الى احد من خلقه في معافاة بلائك
پس مبر همت و حاجت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا
از تو فذلك اشراك منك به پس آن شرک آوردن است از تو بخدا
عز و جل لا يملك معه مالك نیست با خدای عز و جل في ملكه احد شيئا
در ملک او هیچ یکی هیچ چیز را و لا ضار و لا نافع نیست گزند رساننده و سود
دهنده و لا دافع و لا جالب و نیست بازگرداننده بلا را و بار کننده عطا را
و لا مسقم و لا مبلي و نیست بیمار سازنده و نه بلا رساننده و لا معافي
و لا مبري و نه تندرستی دهنده و نه به سازنده غیره جز خدای عز و جل فلا
تشتغلن بالخلق پس مشغول مشو بخلق في الظاهر نه در ظاهر که اختلاط کنی
و صحبت داری با ایشان نه برای خدا و بی ضرورت و لا في الباطن و نه در باطن
که دوست داری ایشان را و متعلق باشی دل با ایشان بر وجه مذکور فانهم
لن يغنوا عنك من الله شيئا زیرا که بدرستی که ایشان هرگز فایده نمیدهند
ترا از آنچه خواسته است بتو خدا و دفع نمیکنند از قضای وی چیزی را بل الزم
الصبر و الرضا و الموافقة و الفناء في فعله عز و جل فيك بلك
لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را در فعل خدا که در تو کند فان
حرمت ذلك كله پس اگر محروم گردانیده شوی تو از آن همه یعنی از صبر و رضا
و فنا و گرفتار کرده شوی به بیصبری و ناخرسندی و هستی فعليك بالا

صبر ال

بالاستغاثة

بالاستغاثة اليه پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عز و جل و
التضرع و زاری نمودن و الاعتراف بالذنوب و اقرار کردن
بگناهان شومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها و نورها
و التظلم بسوء النفس و فریاد کردن و داد خواهی نمودن از بدی و
نامبارکی نفس و نزاهة الحق و اقرار کردن بپاکی حق عز و جل و دور
بودن وی تعالی از شائبه نقص و ظلم و الاعتراف بالتوحيد بالنعم
و اقرار کردن مر خدا را بیگانه داشتن او را بنعمتها و در بعضی نسخ والنعيم
و التبري من الشرك و بیزاری نمودن از شرک خفی و طلب الصبر
و الرضا و الموافقة و طلب کردن و درخواستن از خدا بصبر و رضا
و موافقت الى حين ان يبلغ الكتاب اجله تا آنکه برسد
آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی داده شود ترا
این مقامات که نصیب تو است فتزول البلية و تنكشف الكربة
پس دور شود بلا و بگشاید اندوه و محنت و تاتي النعمة و السعة
و الفرحة و السرور و بیاید نعمت و فراخی و شادمانی و خوشحالی كما
كان في حق نبي الله ايوب چنانچه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه
الصلوة و السلام که چندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر
ورزید آن همه نعمت و فراخی و شادی مبدل گردید كما يذهب سواد
الليل و ياتي بياض النهار چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب
و می آید سفیدی و روشنی روز و كما يذهب برد الشتاء و میرود سردی
زمستان و ياتي نسيم الصيف و طيبه و می آید باد نرم فصل تابستان
و خوشی وی لان لكل شيء ضدا و خلافا زیرا که مر هر چیز را ضد است
که نه همتای او است و مخالف او است که با وی جمع نشود و غاية و امدا
و منتهى و مر هر چیز را نهایتی و مدتی معین و جایی است که آخر میرود در آن
پس بلا و اندوه را هم مدتی معین است و نهایت است فالصبر مفتاحه
ابتداؤه و انتهاؤه و جماله پس صبر کلید کشایش کار و آغاز او است

نخ والنعيم

ونهایت اوست وخوبی وجمال اوست کما جاء فی الخبر چنانکه آمده است
در حدیث که الصبر من الایمان کالرأس فی الجسد صبر کردن از بد
واز معاصی مانند سر است مر تن را چنانکه تن بی سر نماند همچنین ایمان بی صبر
تمام نگردد وفی لفظة ودر لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان
کله صبر ایمان است همه ایمان مبالغة ودر حقیقت مدار تمام خیرات ومبرات
بر صبر است از اضداد آن که تا از آن صبر نکنند متصف بدان نگردند
وقد یکون الشکر هو التلبس بالنعم وگاهی باشد شکر عین
اختلاط وملابست بنعمتهای منعم اگر چه حقیقت شکر
بر نعمت اما در حق بعضی از عارفان که فانی از هوای نفس باشند چنان که
که در نعمت بودن وتنعم کردن عین شکر گفتن میگردد
وهی اقسامه المقسومة لک وآن نعمتها بخششهای اوست
که قسمت کرده شده ونهاده شده است برای تو فشکرک التلبس بها
پس شکر گفتن تلبس واختلاط کردن است بنعمتها فی حال فنائک عن
رذائل الهوی در حال فنای تو ودور شدن هوای نفس والحفظ و
الحفظ ودر حال پرهیز کردن ونگاهداشتن حدود واحکام شریعت
وهذه حالة الابدال واین فنای ارادت وهوای با رعایت
حدود واحکام حالت ابدال است که باقی فانی شده باشد از ارادت
وهوای خود وهی المنتهی واین حالت نهایت کار سلوک است
اعتبر ما ذکرت لک تفهم عبرت بگیر بچیزی که
ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی انشاء الله تعالی اگر خواسته است واین
کلمه برای تبرک وترغیب نیز استعمال یابد قال رضی الله عنه وارضاه
البدایة هی الخروج من المعهود الی المشروع آغاز کار سلوک
بیرون آمدن از معهود ومعتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان
شرع ثم المقدور بعد از آن بیرون آمدن بسوی آنچه قضا وقدر بدان رفته است
ثم الرجوع الی المعهود بعد از آن باز گشتن بآنچه معهود طبیعت بود

المقام الرابع عشر

بشرط حفظ

بشرط حفظ الحدود ودائما بشرط نگاهداشت حدود واحکام شرع و آغاز
مقتضی طبیعت بود چنانچه تفسیر ماید که فتخرج من معهودک من المأکول
والمشروب والملبوس والمنکوح والمسکون بالطبع والعادت
الی امر الشرع ونهیه پس بیرون می آیی تو از معهود طبیعت تو که این اشیاء
ومیکردی اینها را بحکم طبع وعادت بسوی امر شرع ونهی وی فتتبع کتاب الله
وسنة رسوله پس پیروی میکنی کتاب خدا را وسنت پیغمبر او را صلی الله
علیه وسلم کما قال الله تعالی چنانکه گفته است خدا وما آتاکم الرسول
فخذوه وهر چیزی که داده است شما را وآورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا وعمل
کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا وهر چیزی که باز داشته است پیغمبر از آن
چیز پس باز آیید وقال وگفته است وی تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی بگو ای محمد با امت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را
پس پیروی کنید مرا یحببکم الله تا دوست دارد شما را خدا واز مرتبه
محبت بمرتبه محبوبیت برسید فتفنی عن هواک ونفسک و
رعوناتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوای ونفس تو وکولیها وسبکیهای
نفس تو در ارتکاب نامشروعات وتمام ضیاعات فی ظاهرک وباطنک
در بیرون ودرون تو ودر تن تو وجان تو فلا یکون فی باطنک غیر توحید
الله پس نباشد در درون تو وجان تو یگانگی خدا ویاد وی وفی ظاهرک
غیر طاعة الله وعبادته مما امر ونهی ونباشد در بیرون تو ودر تن تو
بر فرمانبرداری خدا وپرستش وی از آنچه فرموده وباز داشته است وحاصل
آنچه دعوت کرده اند انبیا صلوات الله وسلامه علیهم همین دو چیز است
یاد داشتن خدا را وخدمت کردن او را بر آن وجهی که فرموده است فیکون
هذا دابک وشعارک ودثارک پس باشد این جمعیت طاعت وعبادت
خدا در ظاهر وباطن کار تو وپیشه تو وپوشش درونی وبیرونی تو وشعار جامه
که بر جسد چسپیده باشد ودثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکاتک وسکونک
در جنبش تو وآرام تو فی لیلک ونهارک در شب تو ودر روز تو وسفرک

وحضرك و در سفر تو و حضر تو و شدتك و رخائك و در حال سختی و سستی تو
و غم و شادی تو و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی و قوت و ضعف تو وصحتك
وسقمك و در تندرستی و بیماری تو واحوالك كلها و در همه احوال تو
ثم تحمل الی وادی القدر یا برداشته شوی و برده شوی بوادی قضا و قدر
وادی در اصل بمعنی رود است مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیك
القدر پس تصرف كند در تو قدر و بگرداند ترا الحالی بحالی فتنقضی عنك جدك
واجتهادك پس فانی شوی تو از كوشش تو و مشقت و طاقت تو وحولك
وقوتك و از حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط نظر از سبب و مدخلیت آنها فتساق
الیك الاقسام التی جف بها القلم پس رانده شود بسوی تو و در ابجد
بتو بخشها و بهرهای كه خشك شده است بآن قلم وسبق بها العلم و كرده شده
بآن علم الهی و تقدیر او فتلبس بها پس محظوظ و مصحوب ساخته میشوی بآن اقسام
و تناول میكنی آنها را وتعطی فیها الحفظ والسلامة و داده میشوی در
تناول و تلبس آن اقسام نگاهداشت و بی گزندی را فتحفظ فیها الحدود
نگاهداشته میگردد در آن اقسام حدود شرع و احكام آن وتحصل فیها الموافقة
لفعل المولی و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و اراده خداوند را
ولا تنخرق قاعدة الشرع و پاره نمیشود حكم شرع و میل نمیكند الی الزندقة
بسوی كفر و الحاد و انكار دین شریعت واباحة المحرم و مباح كردانیدن
آنچه حرام كردانیده شده است در شرع والاستهانة بالامر و خوار و حقیر داشتن
و خوار داشتن چیزیرا كه امر كرده شده است قال الله تعالی انا نحن
نزلنا الذكر بدرستی كه ما فرود فرستادیم قرآن را كه سبب وعظ و یاد
دهانیدن خلق است وانا له لحافظون و بدرستی كه ما مر قرآن را نگاهدارندهایم
حدود و احكام آنرا از تغیر و تبدیل نظم و عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آوردن
چیزی در آن و بیرون آوردن چیزی از آن و از اینجا حفظ كلی است در قدر با رعایت
احكام شرع كه حقتعالی متكفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند
كه حقتعالی حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانكه

فانی

چنانكه فرمود

چنانكه فرمود بما استحفظوا من كتاب الله تبدیل و تحریف در آن راه یافت و
حفظ قرآن را خود متكفل شد و بر خود گرفت و فرمود انا له لحافظون
لاجرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصئون ماند وقال گفته است خدای عز و جل
كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء همچنین كردیم تا بگردانیم
از یوسف بدی و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیكه وی از
بندگان مخلص ماست پس معلوم شد كه حقتعالی كسی را كه دوست میدارد
و بجانب خود میكشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فیستصحب
الحفظ والحمیة پس مصاحب و ملازم می باشد آنكس نگاهداشت و پرهیز را
از خرق قاعده شرع و زندقه و الحاد الی حین اللقاء برحمة الله تا وقت
موت برحمت خدای عز و جل وانما هی اقسامك معدة لك
و نیست این مذكورات كه معهود طبع اند از ماكول و مشروب و ملبوس
و غیر آن مگر قسمتها و بهرها كه آماده كرده شده اند برای تو فحبست عنك
فی حال سیرك فی طریقك پس منع كرده شده و بازداشته شده اند
از تو در حال سیر كردن تو در راه تو كه میروی بطلب حق وسلوكك فنا
فی الطبع و در سلوك كردن و رفتن تو در صحراهای طبیعت ومفاوز
الهوی والمعهود و بیابانهای هوا و معتاد و معهود طبع و قطع كردن
آن تا منزل مقصود كه قرب جناب حق است برسد و حبس كردن آنها و باز
داشتن از انها مصلحت نیست در وقت سیر و سلوك لانها
اثقال واحمال زیرا كه این معهودات طبع گرانیها و بارها است كه راه رفتن
بانها دشوار است فاذن حبست عنك لئلا یثقلك پس دور كردانیده
شد از تو تا گران نسازند ترا فتضعفك پس سست گردانند ترا و
تثبطك عن مقصدك ومطلوبك و مشغول گردانند و باز گردانند
ترا از جای قصد تو التثبیط فثبطهم وقیل اقعدوا مع القاعدین ۱۲
الی حین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن باستانه فنا
وهو الوصول الی قرب الحق و فنا سبب رسیدن است بقرب جناب حق

حق تعالی والمعرفة به وسبب شناسائی است بحق عز وجل والاختصاص
بالاسرار ولعلوم اللدنیة وسبب مخصوص گشتن بسرها وعلمهای
میشوند از نزد حق بالهام بی کسب وتعلم وفکر ونظر والدخول فی بحار الانوار
ودر آمدن در دریاهای نور حیث لا تقصر ظلمة الطبائع الانوار از جهت
آنکه زیان نمیکند تاریکی طبیعتها آن نورها را ومزاحم ومنافی نمیگردد آنها را فاذا الطبع
باق الی ان یفارق الروح الجسد پس طبع که تقاضا میکند اکل وشرب
وامثال آنرا باینده است تا وقتی که جدائی میکند جان تن را الاستیفاء
الاقسام از برای تمام گرفتن بخشها که نهاده شده است برای او وبر پاست
بنیه بسبب آن واگرچه پروردگار قادر است بر باقی داشتن بنیه بی طبع ومقتضیات
آن ولیکن مقتضای حکمت جل اسمه آنست اذ لو زال الطبع من الآدمی زیراکه
اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هر آئینه ملحق گردد بفرشتگان
ودر باید ترتیبات نزاول انخرم النظام وپاره پاره گردد انتظام کارخانه
عالم وتربیت آن که موقوف است بر وجود بنی آدم وبطلت الحکمة وباطل ونیز
گردد حکمت ومصلحت الهی که در پیدا کردن آدم وآدمیان دارد که خلافت
پروردگار است واشارت کرده است حق تعالی بآن بقوله انی اعلم
ما لا تعلمون ومدار آن همه بر وجود جبلت بشری وطبیعت انسانی است
ودر وصول بمرتبه کمال وکثرت ثوابها وفضیلت بشر بر ملک بجهت آنست
وتعدیل تقویم قوت غضبی وشهوی بحکم قوت عقلی موقوف بر آنست فبقی
الطبع ویتحلل مستوفیة الاقسام والحظوظ پس باقی ماند
طبع در او تا تمام بگیرد اقسام وحظها خود را فیکون ذلک وظائف
پس باشد بقای طبایع روز مره که متعین شده است به بندگان از
جانب حق تا تناول آن باقی باشند وصرف روزگار خود کنند ودر خدمت
بر پا باشند لا لاصلها نه بقای اصل ومقصود بالذات باشد کما — لا لاصلها
قال النبی چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم حبب الی
من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من از

از دنیای شما

از دنیای شما سه چیز الطیب والنساء بوی خوش وزنان وجعلت
قرة عینی فی الصلوة وگردانیده شده است روشنی چشم من در نماز و
خنکی چشم من در نماز شرح این حدیث سابقا در مقاله سادس ذکر کرده شده است
فتذکر فلما فنی الشیخ پس هرگاه که فانی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن
الدنیا وما فیها از دنیا ولذتها وشهوتها که در دنیاست ردت
الیه باز گردانیده شد بسوی وی صلی الله علیه وسلم اقسامه المحبوسة
عنه فی حال مسیره الی ربه بخشهای وی که منع کرده شده وباز داشته
شده بود از وی در حال سیر وسلوک بسوی پروردگار خود عز وجل فا
ستوفاها موافقة لربه عز وجل پس تمام گرفت آنها را از جهت
موافقت مر ارادت وفعل پروردگار خود را که تقدیر کرد ونهاد برای وی
ورسانید وداد بوی ورضا بفعله واز جهت راضی شدن بفعل
پروردگار خود ممتثلا لامره فرمان بردار کننده است امر اورا وی پروردگار را
وامر شرعی تبرا قدیست بطریق وجوب یا استحباب یا اباحت تقدست
اسماؤه پاک است نامهای او از ایهام واحتمال بنقص وزوال وعمت
رحمته وفرا گرفته است همه کس را رحمت او عوام وخواص را وشمل فضله
الاولیاء وفرا گرفته است فضل وکرم او مر دوستان خاص او را والانبیاء
واخص خصوص پیغمبران او را که منتهی شده است کمال بشری بایشان وخواصهم
فنبی صلی الله تعالی علیه وسلم بعد از فنا از دنیا وما فیها باز داشته شده
اقسام وی که باز داشته شده بود از وی فهکذا الولی فی هذا الباب
پس همچنین ولی است درین باب ترد الیه اقسامه وحظوظه
بعد الفناء باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وحظوظ وی بعد از فنا
مع حفظ الحدود با نگاه داشتن حدود شرع واحکام آن فهو
الرجوع من النهایة الی البدایة پس اینست معنی رجوع از نهایت
بسوی بدایت یعنی چنانکه بدایت حال تناول اقسام وحظوظ طبیعی میکرد
نهایت نیز همچنین میکند غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت وشهوت

نفس مبارک درجمیع مراتب بر طریق عبودیت و موافقت فعل حق میکند
بیت این آن شهر کوی بندگی ازاول ⁂ زینجا همه جهان سفر کرد تنبیه قول شیخ
رضی الله عنه فی حال سیره الی سایه و دلالت دارد بر آنکه حضرت سید کائنات
صلی الله علیه و سلم سیری و سلوکی و تقرب و ترقی بود در مقامات قرب و حصول
معنی و کمالات و خروج از قوت فعل بتادیب و تهذیب پروردگار تعالی و تقدس
او را با وامر و نواهی قرآن و شریعت که افعال و اعمال و طاعات و عبادات
آنحضرت همه برای مجرد تعلیم و محض تشریع بود نه آنکه در نفس شریف وی
از آن انوار و آثار پیدا کرد و نعم نبوت و مقامات اوی همه موهبت محض و عطا
بود و کسب و ریاضت را در آن مدخلی نیست ولیکن بروز اسرار و ظهور انوار
و دلیل و ... مترتب بر او را داد کار متواتر و متوالی بود در عوارف
در شرح حدیث عائشه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که
نفوس مجبول اند بر غیر از و طبایع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری را از
صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نفس
شیطانی از ذات حبیب خود صلی الله علیه و سلم مطلق بر آورد و قلب
شریف او را از آن مطهر و منور ساخت و لیکن نفس زکیه نبویه را بر حد
نفوس بشریه با بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت بنعت
لطافت و نورانیت در کلیات آن ... جزئیات را بوصف کثافت ظلمت
باقی گذاشت تا ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شد بر نفوس
امت که بر ند ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند از الت فرماید و این رحمت
خاصیه بود مر آنحضرت را و عام مر امت را که و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین اثبات آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف
وی قول رب العزت است و کذلک لنثبت به فوادک و
تثبیت بعد از تزلزل میباشد و در کتب ... یافته شد ... نوعی از تغیر
در حال شریف صلی الله علیه و سلم یافته شد تا فرمود کیف یفلح
قوم خضبوا وجه نبیهم الحدیث پس فرمان لیس لک من الامر شیء

او بعد بهم

او بعد بهم او یتوب علیهم و فرمود آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم
انا النبی لا کذب ... پس ظهور صفات نفس شریف که سبب نزول آیات
میکرد در حقیقت برای تادیب و تزکیه و تهذیب نفوس امت بود و اولا
صلی الله علیه و سلم نیز از آن نصیبه بود و این حاصل کلام عوارف است
بعد از اختصار و تنقیح و در ملایح نبوت کلام در این مقام باتمام رسانیده
شده است و مراد تکلم در احوال صفات ذات شریف وی و تحقیق آن
حرجی تمام است که متشابه ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن مجلس
جز خدا اند الله هر کسی هر چه گوید بر قدر و اندازه فهم و دانش خود گوید او صلی الله تعالی علیه
و سلم از فهم و دانش تمام عالم برتر است مصراع او برتر از آنست که آید بخیال ⁂ او را
چنانکه جز خدا کس نشناسد شعر فکیف یدرک فی الدنیا حقیقته ⁂ قوم نیام
تسلوا عنه بالحلم ⁂ فمبلغ العلم فیه انه بشر ⁂ و انه خیر خلق الله کلهم
خدا را چنانکه باید چه روی کس نشناخت بیت ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند
بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک ⁂ بعضی از عارفان را از حدیث انه
لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غین قلب رسول الله صلی الله علیه وسلم
و غینه لقلت ما عرفت گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین وی بپرسی
میگفتم آنچه میدانستم اما از غین قلب رسول الله که غین بعین است هم
نتوانم زد و بعضی از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور است
ان خواهی باید دید و الله اعلم قال رضی الله عنه و ارضاه کل مومن مکلف
بالتوقف و التفتیش ... بتکلیف کرده شده است با ایستادن
و شتابی نا کردن و کاوش کردن و تحقیق نمودن عند حضور الاقسام
نزد حاضر شدن بخششها و بهرها عن التناول و الاخذ از قبیل کردن
و گرفتن تناول بمعنی گرفتن است و لیکن آن بعد از دادن و گیر انیدن ...
و اخذ عام تر از آنست یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق و تفتیش کند
و زود نگیرد و بکار نبرد حتی یشهد له الحکم بالاباحة تا گواهی دهد مر او را
حکم شرع به مباح و حلال بودن آن و العلم بالقسم و گواهی دهد علم

علم شریعت بحث [illegible] آن بحث کم رسیده است یا مراد علم کشفی لدنی است
بقسمت [illegible] و در تقدیر الهی چنانکه این قسم را آخر این کلام مذکور کرده
کما قال النبی علیه السلام چنانکه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم المؤمن فتاش
مسلمان بسیار کاونده و تحقیق و تأنی کننده است در کار دنیا و در امر کارهای
دین والمنافق لقاف ومنافق زود گیرنده است بی تفتیش و تحقیق وقال
النبی علیه السلام وگفته است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنچه آمده است در بعضی روایات
این حدیث بجای المؤمن فتاش المؤمن وقاف مسلمان توقف کننده و درنگ
کننده است وقال صلی الله علیه وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک یعنی بگذار چیزی را
که در شک اندازد ترا و برگرد بسوی چیزی که در شک نیندازد ترا یعنی تحقیق کن آنچه یقین
درست باشد بدان عمل کن وآنچه اشتباه دارد دور باش و یریبک و لا یریبک بفتح
بضم آن هر دو روایت است و فتح مشهور و فصیح تر است رابه و اراب هر دو
آمده است بمعنی شک فالمؤمن یقف عند کل قسم من مأکول و مشروب
وملبوس ومنکوح پس مسلمان می ایستد برای تحقیق و تفتیش نزد هر قسم
از طعام و شراب و لباس و نکاح و سایر الاشیاء التی تفتح له و نیز باقی
چیزهای که گشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فلا یأخذ حتی الحکم
بجواز الاخذ والتناول للحکم پس نمیگیرد تا آن حکم کند برای او بروا
ربودن و گرفتن ان حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این بر تقدیری
که باشد مؤمن در حالت تقوی و متوقف بر اکثر شریعت بی وجود امر باطن از
جانب حق او حتی یحکم له بذلک الامر یا تا آنکه حکم کند مر او را بگرفتن
آن امر یا آن بطریق الهام یا در منام یا هاتف یا صریح امر در یقظه لحصول یقین
بصحت آن اذا کان فی حالة الولایة وقتی که باشد مؤمن در مقام ولایت
و قرب درگاه حق او حتی یحکم له العلم یا تا آنکه حکم کند مر او را علم تقدیر
الهی که برای او نهاده اند یعنی از طرف غیب گواره اذا کان فی حالة البدلیة
والغوثیة وقتی که باشد در حالت بدل بودن و غوث شدن والفعل
الذی هو القدر المحض حکم کند فعل الهی که آن محض است بی ارادت

وفعل بنده

[illegible] ف
الاخذ لما یرمی الله
[illegible] تقدیر قاف رقا
[illegible] گرفتن چیزی نه
صراح
[illegible] ما لا یریبک

فعل بنده وهی حالة الفناء و این حالت بدلیت و غوثیت [illegible] حالت فنا و محویت
[illegible] که وجود بنده را در آن دخلی نیست ثم تأتیه حالة اخری پس می آید
مؤمن را حالت دیگر یتناول کل ما یأتیه ویفتح له و آن اینست که میگیرد
هر چیزی که بیاید او را و گشاده شود برای وی علی الاطلاق بی آنکه مقید
گردد بامر و علم ولکن ما لم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم
مادام که اعتراض نکند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر و منع نکند
از آن فاذا اعترض احد هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند
یکی ازین سه چیز امتنع من التناول وترکه و باز می آید از گرفتن
وی ماند آنرا فهی ضد الاولة پس این حالت خلاف و نابحتا و حالت
نخستین است که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت
چاره نیست الاقی ففی الاولة الغالب علیه التوقف والتثبت
[illegible] حالت نخستین که پیش ازین حالت اخری مذکور شد غالب بروی
توقف و تأنی و درنگ است بر جهت انتظار امر و علم و گویا غالب بحیثیت آن
فرمود مذکور که حیثیان باشد که پیش از آمدن قسم علم حاصل شده است
که در فلان وقت و فلان جا قسم وی از حلال آمدنی است پس
در حالت آمدن قسم توقفی نخواهد بود وفی الثانیة الغالب علیه
التناول والاخذ والتلبس بالمفتوح و در حالت دوم که حالت
اخری است غالب بروی گرفتن و مخالطت با چیزی فتح کرده شده است
بی توقف و انتظار امر و علم و نظاق غالب درین قسم کلمات قسم
اول است والله عالم ثم تأتی الحالة الثالثة پس می آید حالت سیوم
فالتناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس در وی گرفتن محض
و ملابست و مخالطت بچیزی که فتح کرده میشود از نعمتها من غیر اعتراض
احد الاشیاء الثلثة بی وجود اعتراض یکی ازین سه چیز و منع آنها
و عدم التفات بدان و بی تردد در آنکه اگر اعتراض نماید بگیرد و اگر نماید
نگیرد و ملاک اینجا خالی است ازین تردد و اصلا ملحوظ نیست وهی حقیقة

اتحققه الفناء ... درین حالت حقیقت فنا و کمال اوست که موقوف
بر هیچ حرکات نه بر ملاحظه حکم و امر و علم و نه بر ملاحظه اعتراض و تردد
و در آن فیکون المؤمن فیها محفوظا من الآفات ...
مسلمان درین حالت نگاهداشته از همه آسیبها و خرق حدود
الشرع و از پاره کردن حدهای شرع مصانا مصروفا عنه السوء
نگاهداشته شده بر گردانیده و دور کرده شده از وی بدیها کما قال
الله تعالی کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء انه
من عبادنا المخلصین تفسیر این آیه مکرر گذشته فیصیر [illegible]
مع الحفظ من خرق الحدود و نیست میگردانیده و نگاهداشتن
از پاره کردن حدود شرع و احکام آن کالمفوض الیه بجو بنده که
سپرده شده است کارها بسوی وی المأذون له اذن کرده شده
و رهایی داده شده از جمیع قیود و شروط و مباح گردانیدن اشیا
و تصرف کردن در آن المیسر له الخیر و آسان گردانیده شده
برای وی نیکی که هرچه کند و هرچه خواهد همه موافق رضا خداوند افتد
و خیر و مصلحت باشد فی جمیع ما یاتیه قسمته المصفی له پس همه
آنچه میاید مومن را بخشش و بهره اوست که صافی پاک گردانیده شد
برای وی من الآفات و الکدورات و التبعات فی الدنیا
و الآخرة از آسیبها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت
و الموافق لارادة الحق و سازوار است خدای عز و جل را در ...
و فعله و در رضا و فعل او را و لا حالة فوقها و نیست هیچ حالت
مر اولیای خدا را بالای آن و هی الغایة و اینست نهایت کار
و هی لسادة الاولیاء الکبار و این حالت ثالث مهتران و اولیای
خدا را که بزرگاند و در میان اولیاء الخلص خالص و صافی بی آشوب
ارادت فعل و منازعت اقدار اصحاب الاسرار خداوندان
سرها و مطلع بران که هیچ چیز مستور و پوشیده نداشته اند بر ایشان

ازقضاو

از قضا و قدر درین باب الذین اشرفوا علی ... الاحوال
... آنکسانی که مشرف و مطلع بر آمده شده اند بر ... احوال
پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین بعد از مقام نبوت
و درجات اوست که اولیا را بدان راه نیست و مقام ولایت اولیاء و درجات
آن تا اینجاست و اینجا در مقام لغزیده و دعویها ناراست کرده نعوذ بالله
من ذلک قال رضی الله عنه و ارضاه ربما اکثر ما تقول یحجب
السخن ... الثانی
بسیار گفتن تو این قول را کر قرب فلان و بعدت نزدیک گردانیده
شد بنزدیک حرمت فلان را دور گردانیده شدم من یعنی مردم او را از نزدیک
خود میخوانند و اعزاز و اکرام میکنند و مرا دور میرانند و تحقیر میکنند و همچنین
در همه فقرات و اعطی فلان و حرمت و داده شد ناز و نعمت فلان را
و محروم گردانیده شدم من و غنی فلان و افقرت و توانگر و بی نیاز کرده
شد فلان و درویش و محتاج گردانیده شدم من و عوفی فلان و اسقمت
و تندرست ساخته شد فلان و بیمار گردانیده شدم من و اعظم عظم
فلان و حقرت و بزرگ گردانیده شد فلان و خرد و خوار شدم من و حمد
گردانیده
فلان و ذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده شدم من و صدق
فلان و کذبت و راست گوی ساخته شد فلان و دروغگو ساخته شدم من
اما تعلم انه الواحد آیا نمیدانی که او بی همتا و بیمثال یکی است در ذات
و صفات که انباز و همتا ندارد و ان الواحد یحب الواحد انیة
فی المحبة و یکی دوست دارد یکی را در دوستی و یحب الواحد فی
محبته و دوست دارد کسی را که یکی است و یگانه است در محبت وی و انباز
نمیگرداند دیگری را در محبت وی اذا اقدمک بطریق غیره و هرگاه که ترجیح
گرداند ترا خدای تعالی بفضل و نعمت براه جز خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را
و برساند آنرا بر دست غیر خود چنانکه عادت است که نعمت که بمردم میرسد
از دست یکدیگر میرسد و بآن فلان که تو رشک می بری بوی نیز از راه
رسیده و از دست اغیار رسیده است نقصت محبتک له

کم گردد و دوستی تو در خدا عز وجل وَتَشَعَّبَتْ در اکنون منقسم گردد محبت تو
میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا دَاخَلَكَ الْمَيْلُ إِلَى مَنْ ظَهَرَتِ الْمَوَدَّةُ
وَالنِّعْمَةُ عَلَى يَدَيْهِ زیرا که بسیارست که درآید و راه یابد در تو میل محبت
بسوی کسی که پیدا شده است بتو نیکو کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی
فَيَنْتَقِصُ مَحَبَّةُ اللهِ فِي قَلْبِكَ پس کم میکرد محبت خدا
در دل تو بمقداری که پیدا گشته است محبت آنکس در دل تو وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ
غَيُورٌ لَا يُحِبُّ شَرِيكًا و خدا تعالی غیرتناکست دوست نمیدارد انباز را
در محبت فَكَفَّ أَيْدِيَ الْغَيْرِ عَنْكَ بِالْمُوَاصَلَةِ پس باز داشت
دستهای جز خود را از تو به نیکو کردن وی با تو بانعام و احسان وَلِسَانَهُ عَنْ
حَمْدِكَ وَثَنَائِكَ و نگاه داشت زبان غیر را از ستودن تو و ستایش کردن تو
وَرِجْلَيْهِ عَنِ السَّعْيِ إِلَيْكَ و پایهای او را از رفتن و دویدن بسوی تو
كَيْلَا تَشْتَغِلَ بِهِ عَنْهُ تا مشغول نشوی بغیر وی و باز نمانی از خدا عز وجل
أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ آیا نشنیده بگفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم جُبِلَتِ
الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست
داشتن کسی که نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا و دشمن
داشتن کسی که بدی کرده است بسوی آنها فَهُوَ پس خدا عز وجل يَكُفُّ
الْخَلْقَ عَنِ الْإِحْسَانِ إِلَيْكَ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ وَسَبَبٍ و باز میدارد هم
از نیکی کردن بسوی تو از هر روی و هر سوی و از هر چیزی که باعث بود نشود حتی
تُوَحِّدَهُ وَتُحِبَّهُ تا آنکه یگانه گردانی او را در محبت و دوستداری او
بی شرکت وَتَصِيرَ لَهُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ و بگردی تو مر خدا را از هر جهت
وَبَاطِنًا بتن تو که طاعت نکنی جز او را و بجان تو که دوست نداری دیگری را
فِي حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ در جنبشهای تو و آرامهای تو فَلَا تَرَى الْخَيْرَ
إِلَّا مِنْهُ پس تو نه بینی نیکی را و سود را مگر از خدا پس شکر نگویی مگر او را وَلَا تَرَى الشَّرَّ
إِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی را و زیان را مگر از قدرت وی عز وجل پس شکایت
از کسی وَتَفْنَى عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ النَّفْسِ وَالْهَوَى

و از نفس و هوای

و از نفس و هوای وی وَعَنِ الْإِرَادَاتِ و از خواهشها و آرزوهای
جَمِيعِ مَا سِوَى الْمَوْلَى و از همه چیز جز خداوندست و این درجه عموم ناس است
که در نظر بصیرت ایشان وسایط وارد شد و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما
آنکسانی که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را از بخشایش خدا بینند
زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله روحه گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم
با شما احسان میکنند و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فرموده است که آدمی مجبول است
بر محبت منعم خود این بدان چون راست آید فرمود ما کلی احسان را از غیر خدا
نمی بینیم و میدانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه از انجا می بینیم و اشارت بآن کرده
نموده شیخ ما بقوله فَتَطْلُقَ الْأَيْدِي إِلَيْكَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ
بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و خالص گشت
و تمکین و استقرار پذیرفت رها کرده میشود و گشاده میشود دستهای خلق
بسوی تو بفراخ کردن و دادن و بخشیدن اموال و منن وَالْأَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ
و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو فَيَكُونُ الْمُلْكُ لَكَ پس ناز و نعمت
میدارد خداوند تعالی ترا همیشه فِي الدُّنْيَا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت
و عزت نیکو فِي الْعُقْبَى همچنین در آخرت با آنچه آخر شرح نتوان داد فَلَا
تُسِئِ الْأَدَبَ پس بی ادبی مکن از پروردگار تعالی مگو که دیگر انرا
داد و مرا نداد که در ندادن مصلحت است و اگر ادب ورزی بیابی و صبر کنی
و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی اگر ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد
که از حد حصر و حصار بیرون است با مراد انسب که بعد از آنکه ترا از این نعمتها
عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر نعمت شناسی
تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون مرو مصراع
ای ایاز آن پوستین را یاد دار و در معنی بیان ادبست که شیخ ما فرموده
أُنْظُرْ إِلَى مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ نظر کن برعایت حق و نگاهداشت ادب
بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو با افاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست

پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالیست
وَاَقْبِلْ عَلی مَنْ قَبِلَ عَلَیْکَ وروی آر بتوجه وطلب وامید بر کسی که ربی اوست
برو برحمت و کرم و عطا وَاَحِبَّ وَاَحْبِبْ مَنْ یُحِبُّکَ ودوست دار
بمحبت واطاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاَجِبْ
مَنْ یَدْعُوكَ اِلَیْهِ واجابت کن و پاسخ ده کسی را که میخواهد ترا بخیر دنیا
وآخرت وَاَعْطِ یَدَکَ مَنْ یُثَبِّتُکَ مِنْ سَقْطِکَ سقطتک
بده دست خود را بکسی که بر جای میدارد ترا از افتادن تو ودر بعضی
نسخ مَنْ یُشِیلُکَ در شول برداشتن و کشیدن وَیُخْرِجُکَ مِنْ
ظُلُماتِ جَهْلِکَ وبیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وَیُنْجِیکَ
مِنْ هَلَکَتِکَ ورهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلیها
والام وانزال شرایع واحکام وهلکت بفتح ها ولام وضم ها وسکون لام
نیز رواست وَیُغَسِّلُکَ مِنْ اَنْجاسِکَ ومیشوید ترا از پلیدیهای تو
بتوفیق ایمان واعمال صالحه وَیُنَظِّفُکَ وپاکیزه میگرداند ترا از چرکیها
دریبها بتبدیل اخلاق واوصاف ذمیمه وَیُخَلِّصُکَ مِنْ جِیفَتِکَ
وَنَتْنِکَ وخلاص میگرداند ترا از نفس تو جیفه مردار بوی گرفته را گویند
ونتن بوی ناخوش وَمِنْ حَمِیمِکَ الرَّدِیَّةِ وخلاص میگرداند ترا
از قصدهای تباه تو ودر بعضی نسخ بی واو هست بر تقدیر بیان
انجاس واوساخ وجیفه ونتن خواهد بود وبهمچنین ما بعد وی وَنَفْسِکَ
الْاَمَّارَةِ بِالسُّوءِ واز نفس تو که امر کننده است به بدی وَاَقْرانِکَ
الضُّلّالِ الْمُضِلِّینَ ویاران وپیوستگان تو که گمراهان وگمراه
کنندگانند وَشَیاطِینِکَ وشیطانان تو اند وَهَواکَ وهوای نفس تو
وَخُلّانِکَ الْجُهّالِ ودوستان که جاهلانند وَقُطّاعِ طُرُقِ
الْحَقِّ راه زنان راه حق عز وجل الْحائِلِینَ بَیْنَکَ وَبَیْنَ
کُلِّ نَفِیسٍ وَثَمِینٍ وَعَزِیزٍ در میان افتادگان و پرده شوندگان میان تو
ومیان هر چیزی گرانمایه وگران بها وارجمند که عبارتست از سعادت

درکار

وبرکات دنیا وآخرت ومعارف وحقایق ذاتی الی متی
اِلی مَتَی الْخَلْقُ تا کی گرفتار بخلق اِلی مَتَی الْهَوی تا کی متابعت
هوای نفس اِلی مَتَی الرُّعُونَةُ تا کی گولی و سبکی اِلی مَتَی الدُّنْیا
اِلی مَتَی الْاُخْری الْآخِرَةُ تا کی خواهش دنیا و تا کی خواهش آخرت
اِلی مَتی ما سِوَی الْمَوْلی تا کی توجه بما بغیر مولی ست اَیْنَ اَنْتَ
مِنْ خالِقِ الْاَشْیاءِ الْمُكَوِّنِ وَالْمُكَوِّنِ الْاَکْوانِ کجائی تو
دور افتاده از پیدا کننده همه چیز هست کننده همه را الْاَوَّلُ پیش
باعتبار وجود وَالْآخِرُ پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیت
وآخر باعتبار ابدیت بحیثیت ذات الظّاهِرُ پیدا از حیثیت آثار
وَالْباطِنُ پوشیده از جهت ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس
لَمَراجِعُ وَالْمَصْدَرُ اِلَیْهِ خدا که باز گشت همه بسوی اوست
وازهمین اوست وَلَهُ الْقُلُوبُ وبرا است ودر قدرت وتصرف
اوست دلها وَطُمَأْنِینَةُ الْاَرْواحِ و بوی است آرام جانها وَمَحَطُّ
الْاَثْقالِ وبر لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها وَالْعَطاءُ وَالْاِمْتِنانُ
واو راست بخشش ونعمت دادن ودر بعضی نسخ بلا امتنان وامتنان
بمعنی بریدن وگم کردن نیز آمده است چنانکه لهم اجر غیر ممنون قال رضی الله عنه وارضاه
رَأَیْتُ فِی الْمَنامِ کَاَنِّی اَقُولُ دیدم من در خواب
گویا که من میگویم یا مُشْرِکاً یَعْنِی فی باطِنِهِ بِنَفْسِهِ ای شرک آرنده
پروردگار در درون خود بنفس خود بدعوی هستی وانانیت ونسبت افعال بخود
نطق استبداد واستقلال وَفِی ظاهِرِهِ بِالْخَلْقِ وشرک آرنده پروردگار را
در بیرون خود بخلق وی باضافت ضر و نفع وشر باشان وخوف ورجا
از ایشان وَفِی عَمَلِهِ بِاِرادَتِهِ وشرک آرنده در عمل خود بخواست
خود که چنین کنم و چنان نکنم و چنین شود و چنان نشود فقال رجل الی
جَنْبِی ما هذا الْکَلامُ پس گفت مردی که در پهلوی منست چیست
این سخن و چه معنی دارد فَقُلْتُ هذا نَوْعٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ پس گفتم

عمل

... از شناخت حق است و مدار شناخت
... سلوک و تحصیل فنا و موت ارادی است و حصول آن بفنا نفس و خلق
و ارادت است چنانکه در مقالات سابقه شرح آن گذشت با مراد است
که صدور این معنی و دریافت آن و تنبیه بران نیز قسمی از معرفت و شناخت
حقیقت کار است قطع نظر از حصول آن والله اعلم قال رضی
الله عنه وارضاه ضاق بی الامر یوما تنگ آورد امر کار من روزی
فتحرکت النفس تحت حملها پس حینئذ نفس من زیر بار آن حالت
نتوانست بر داشت آنرا و صبر کرد وطلبة الراحة والخروج والفرج
جست نفس آسایش و بیرون آمدن و کشادن از آن فقیل لی ما ذا ترید
پس چون دیده شد از من تنگی نفس طلبیدن آن گفته شد مرا چه میخواهی
فقلت ارید موتا لا حیاة فیه فیها پس گفتم میخواهم مردنی
که نیست زندگی در وی وحیاة لا موت فیها و میخواهم زندگانی که نیست
مردن در وی فقیل لی ما الموت الذی لا حیوة فیه پس گفته شد مرا
چیست موتی که نیست حیات در وی والحیوة التی لا موت فیها
و چیست حیاتی که نیست موت در وی قلت الموت الذی لا حیات
فیه موتی عن جنسی من الخلق گفتم موتی که نیست حیات در وی
مردن منست و فانی شدن منست از جنس من از خلق فلا اراهم
فی الضر والنفع پس نبینم خلق را در زیان و سود همه از تقدیر حق بینم
وموتی عن نفسی وهوائی وارادتی ومنائی وفانی شدن
من از نفس من و هوای من و خواهش من و آرزوهای من جمع منیة
فی الدنیا والاخرة در دنیای من و آخرت من که در هر دو جهان
از لذات و تمتعات آن خواستی و آرزوئی که بهوای نفس خود بکنم نباشد
فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس زنده نباشم در همه چیزها و یافته
نشوم هستی بشریت و اما الحیوة التی لا موت فیها فحیاتی بفعل
... و اما زندگی که نیست موت در وی پس زنده بودن منست بفعل

خلا ادری

دنیائی واخرتی

پروردگار من

پروردگار من عز و جل بلا وجودی فیه وجود من و هستی و ارادت یعنی
من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ جای
در احتی ... نرسد والموت فی ذلک وجودی معه و موت
در آن وجود من و بقای من و هستی من است با وجود پروردگار تعالی
عز و جل زیرا که این وجود نسبت موت قلت بتوحید غیر در کون تمامی
وحاصل این خورست فنا و بقا کاخر و اتفس مقامات است فکانت
هذه الارادة النفس ارادة اسئلة فیها پس بود این خورست که اغایه ترین
خواستی که بود هستم آنرا امنیة عاقلت از آن بازکه فهمیدم حقیقت کار را
و در یافتم آنرا در بحث اسرار میکوید که برسیده شیخ عارف ناصر الدین
... از قول آنحضرت رضی الله تعالی عنه و هذه النفس ارادتی یعنی این قول
مشعر ببقای ارادت و اختیار است و حال آنکه شان کمال فنا انسلاخ ارادات
... که این النفس ارادت ... بود در آن وقت که موصوف بارادة بود
والا پس تحقیق بود حال وی با خدا عز و جل ترک اختیار و سلب ارادت یعنی این قول
در حال ابتدا بود که موصوف بارادة و اختیار نه اکنون که حال انتهاست
رضی الله عنه و آنکه در سخنان بعضی از عارفان واقع شده است ارید عدم الا
ولا وجود مو ظاهر در فقره اولی است اراده موتی است که نیست حیات در وی
و کنایت ... مشکوت ...
... که بقا لازم فنا است از جهت صریح انکشف اما گفتن آن
... که هر کس را آرزوی محال است مرا نیز این آرزوست
اگرچه محال است محال چرا گفت اینچو واقع است مر عارفانرا پس مگر
بجهت علو مرتبه این مقام و نا امیدی از طالع خود و اظهار نامرادی و شکستگی
گفت بیت وصل خاصان راست من زان نیم ای بخت بد بهر من
اندازه ادبار من کاری بکن وقول خواجه بایزید بسطامی ارید ان لا ارید
نیز اشعار بقدر ... و اعتراض جاهلان که خواست ناخواست نیز خواست است
پس تناقض لازم آمد ناشی از مقام ناشناختن است زیرا که این خواست

منافی با نبوت نیست این خواستن نیست که حقتعالی از وی بخواهد خواست آنکه
می‌خواست آن خود است او نیست خواست ممنوع نیست که خواست بی‌نفس باشد جعفقت
جواب اشکال در کلام حضرت ابو سلطان بایزید بسطامی هر دو آن است و جواب ظاهر
آنست که اینجا سخن بنسبت حصول آن مقام گفت که هنوز خواسته‌ام دارد و لیکن چون آن
دارد که این خواست نماند و این جواب اسلم است از شغب یاد آن دکور دلالت نص
این فاید بیان اکتفا کرد برعایت حال سایلان بر قدر عقول ایشان والله اعلم
قال رضی الله عنه و ارضاه ما هذا التسخط علی ربک حین
این بی‌رضایی و کراهت و کم بیدنشتن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عز
و جل لاجل تاخیر اجابة الدعاء از بهر سبب انداختن پروردگار تعالی قبول
کردن دعای ترا تقول حرم علی السؤال للخلق میگویی حرام گردانید
پروردگار تعالی بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن
حاجات از ایشان و اوجب علی السؤال له و واجب گردانید
بر من سوال کردن مر او را عز و جل و امر کرد بحصر کردن دعا و سوال بر وی فانا
ادعوه وهو لا یجیبنی و من میخواهم او را و وی جواب نمیدهد مرا و دعا میکنم
و اجابت نمیکند مشکل افتاده نه پای رفتن نه یارای بودن مصراع بود
بتو مشکل و جدایی مشکل فیقال لک أحر انت ام عبد پس گفته میشود
مر ترا اگر این سخن میگویی خالی نیست که آزادی تو یا بنده فان
قلت انا حر فانت کافر پس اگر میگویی که آزادم سر خودم و بنده
و در حاکم کسی نیستم پس تو کافری و ان قلت انا عبد و اگر میگویی من بنده ام
و در فرمان پروردهٔ ام فیقال لک أمتهم انت لمولاک فی تاخیر اجابته
دعاءک پس گفته میشود مر ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند ترا در تاخیر اجابت
دعا تو که نسبت بجهل میکنی که ندانست و نشنید و یا بنسیان که شنید و لی
فراموش کرد یا یاد داشت و لی بخل ورزید یا جواد است و لی بی حکمتی و بی
مهری کرد و تخصیص ببعضی ازین وجوه نموده میفرمایند و تشاک فی حکمته و رحمته
بک و شک و تردد کننده در حکمت وی و مهربانی وی تعالی با تو و بجمیع خلقه

و با همه خلق او

اظهار

لولاک

و با همه خلق او و علیم باحوالهم و در دانستن وی احوال خلق
متهم له و با تهمت نهنده مر حق را عز و جل بدان فان قلت عبده ام
له پس اگر میگویی تو تهمت نه نهنده مر خدا را عز و جل و معترف بحکمته و کرمه و رحمته
و مصلحته و هستی اقرار کننده مر حکمت او را و ارادت او را که مستلزم علم نیز
هست و مصلحت او را برای تو فی تاخیر ذلک در تاخیر کردن اجابت
دعا فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل
لانه اختار لک الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت
دعا برگزیده باشد بر تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح تو
بهترین باشد و النعمة و دفع الفساد عنک و برگزیده باشد
بهتر نیکو نعمت را و دور کردن تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکه
شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای خیر سبب پس دعا ها کان
زیاد گشته و بال از کرم می شنود شان ذو الجلال و لیکن چون وعده
باجابت رفته است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا
یا در آخرت و ان کنت متهما له فی ذلک و اگر هستی تو تهمت کننده
مر خداوند خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او
فانت کافر بتهمتک له پس اگر تو کافری بسبب تهمت کردن مر او را
لانک بذلک نسبته الی الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت
کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن از حد
حکمت و انصاف و هو لیس بظلام للعبید و تعالی نیست ستم
کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم نمی پذیرد ظلم را و لیس من حلیته ان
یظلم و محال است بروی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو مالکک و مالک
الشیء زیرا که مالک تست و مالک هر چیز است و المالک له التصرف
فی ملکه کیف یشاء و مالک مر او راست که دانسته از حالی بحالی در ملک خود
رجوع نه کرد خواهد فلا یطلق علیه اسم الظلم پس گذاشته نشود بروی نام ظلم
انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست ظالم مگر کسی که تصرف

تصور کنند رزق تو بر غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر واگر بدیر
دی آن بر ظلم شود این قید برای آن زیاده کرده اند تا حد ظلم تمام
گردد فانسد علیک پس بر بند بر خود و در بعضی نسخ فانسد پس بسته
گردید بر تو سبیل التسخط علیه راه بی رضایی و کراهت خشم
کردن بر خدای عز وجل فی فعله فیک در کار کردن وی تعالی در ذات تو
ایخالف طبعک و شهوتک نفسک بچیزیکه ناسازگارست
ترا و خواهش نفس ترا و انکان فی الظاهر مفسدة لک و اگر بظاهر
ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر والصبر والموافقة
والرضا پس بر تو باد در تاخیر اجابت در جمیع احوال شکر گذاری حق کردن
بر الطاف خفیه و صبر کردن بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل قادر
بی و رضا بقضای وی تعالی و ترک التسخط والتهمة و ترک کردن
اظهار سخط و بی رضایی و کراهت و تهمت کردن پروردگار تعالی را با آنچه
لایق جناب قدس و کبریای اوست والقیام مع رعونة النفس
و ترک ایستادن با کوری و سبکی نفس در ارتکاب این رذیلت و هواها
الذی یضلک عن سبیل الله و ایستادن با هوای نفس که گمراه
میگرداند از راه دین خدا آنچنانکه میگوید حق تعالی ولا تتبع الهوی
فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام الدعاء و بر تو باد همیشه
کنی دعا را اگرچه در اجابت تاخیری رود و صدق اللجاء و حسن
الظن بربک و راستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن بر پروردگار
خود و رجون انتظار الفرج منه و چشم داشتن گشادگی را از وی
والتصدیق بوعده و ایمان آوردن بوعده وی تعالی و راست دانستن
والحیاء منه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت والموافقة
لامره و سازگاری کردن فرمان او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن
طریقه بندگی در آن بیت ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت کار دار

ابیت کار

نسخه وشهوة نفسک

اوست ... ظن تو حسن ... با پروردگار ... نیک کن
و در بوبیت صفات شان والامکان ... اوامره
روان در گذاردن و بجا آوردن امرهای او و اوالتقاعد عن ارتکاب نهیه
نشستن و سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن والتهاون بعهده
و ... قدیه ... فعله فیک و مردود انگاشتن خود را نزد فرود
آوردن تقدیرهای بر تو و کار کردن وی در تو و انکان لا بد ان تتهم و تسیئ
الظن و اگر تهمت شان که چاره نیست از این که تهمت کنی و بد گمانی کنی
نفسک لانها امارة بالسوء والعاصیة لربها عز وجل پس نفس تو
کننده بدی گناه کننده است مر پروردگار خود را او لهٰ بهانه نزدیکترست
بانکه متهم داری او را و بد گمان باشی و نسبتک الظلم الیها احری
نسبت کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوارترست که بر خود ظلم میکند به نفرمانی
پروردگار خود را من مولاک از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که کرد
سزاوارتر ... ظلم را براه نداره فاحذر موافقتها و موالاتها
پس بپرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را والرضی بفعلها
و قولها و خوشنود بودن بکاری که نفس کند و سخنی که وی گوید فی الاحوال
کلها در همه احوال لانها عدوة لله زیرا که نفس دشمن خداست عز
و جل و مخالف فرمان او و عدوتک و دشمن توست که ترا به نفرمانی
حق میخواند و در معاصی میافکند که سبب عذاب و بعد و سخط رب الارباب
است موالیة لعدو الله و عدوک الشیطان الرجیم و نفس
دوست مر دشمن خدا را و دشمن ترا که شیطان رانده شده است
و خلیفته و نفس جانشین شیطان است در مملکت بنی آدمی که
جاسوسته و جاسوس شیطان که بر گماشته است او را برای تجسس
احوال آدمیان و رسانیدن اخبار بوی و مصافیته و دوست مخلص
و صاف اوست الله الله حذر کن حذر کن حذر او عذاب او التحذر الله
بهتر حذر کن خدا را الحذر الحذر پرهیز کن پرهیز کن النجا النجا زود

...ت از ... خود را از عذاب ابی انهما نهمت کن نفس را
از نصیحت روشنی نماید و خالف النفس والشیطان واعصهما
وان هما محضاک النصح فاتهم ولا تنسب الظلم الیهما ونسبت ظلم اسوی حق
واقع علیهما قوله بخوان بر نفس این قول خدای عز وجل ما یفعل الله
بعذابکم ان شکرتم وآمنتم چه میکند خدا و چه کار دارد بعذاب کردن شما
اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید او را و قوله بخوان این قول خدای عز وجل
ذلک بما قدمت ایدیکم بما کسبت وان الله لیس بظلام للعبید
وان عذاب بسبب عملها ست که هر نفس ستاده باید شما و بدانید که نیست خدا ظالم
کننده مر بندگان را تا از عمل بد ترسان باشید و بفضل وی امیدوار و قوله عز وجل
و بخوان این قول را ان الله لا یظلم الناس شیئا بدرستی که خدا ظلم نمیکند
مردم را هیچ چیزی ولکن الناس انفسهم یظلمون ولیکن مردم نفسهای
خود را خود ظلم میکنند وغیرها من الآیات والاخبار و بخوان بر نفس
جز این آیات آیات دیگر را و حدیثها را تا بدانی که وی سبحانه وتعالی از ظلم منزه
و مبراست کن خصما لله علی نفسک باش پیکار کننده برای خدا
بر نفس تو ومجادلا لها عنه و خصومت کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان
واعدای دین برای خدا و صاحب جند او و عسکر او باش ... خشم
و لشکر خدا بر قهر نفس شکست وی فانها اعدی عدو لله زیرا که
بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست عز وجل و ... از بی
فرمانی کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید ... کمال ...
حق بخلاف شیطان که ... یک ذکر کردن و یک بار الله گفتن بگریزد ...
از ذکر حفظ خود کیرد ... و در خود ... کند و هیچ خلقی ظلم تر از
نفس آفریده نشده است تا بحدی دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی بجز
نفس این دعوی نکرده و النعم ما قال بیت نفس را بقصد سر شکستی سر زنی
از فرق عرش تا تحت الثری قال الله تعالی یا داود ذر ... هواک
ای داود جدا کن از هوای نفس تو فانه لا منازع ینازعنی
فی ملکی

فی ملکی غیر الهوی زیرا که بدرستی نیست که منازعت کند مرا ... در ملک من
جز هوای نفس و موافق این سخن در قرآن مجید خبر میدهد که ... علیه
السلام گفت ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله
واگر چه متابعت نفس و هوا از انبیا و رسل نیاید ولیکن مقصود زجر
و منع امت است و تعریض است بایشان یا آنکه حسنات الابرار سیئات
المقربین ایشان بترک اولی و افضل و خطرات نیز ماخوذ و معاتب
شوند و ما وجود آن ادب گرفت که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ما ایشان
بدرگاه عزت تواضع وانکسار نمایند ما را شاید که دخل کنیم و در آن
شرکت جوئیم صاحبان را با نزدیکان درگاه و نزدیکان را با صاحب خود
نازی و نیازیست که دیگران را در آن مجال گنج نیست بیت ای حرم
راز دردمندان ای مونس جان مستمندان چشم کرم تو عین نازست
نازی که در او دو صد نیازست و بعضی مردم که در بعضی محال آیت
انک لا تهدی من احببت خوانند بر من ضعیف مستمند چنان
لایق آید که گویا گستاخی در حضرت رسول بزرگی مبارک او کرده باشند
چرا که آیت انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من
سوء الادب قال رضی الله عنه وارضاه ولا تقل لا ادعو
الله مکو دعا و سوال نکنم مر خدای را عز وجل فان کان ما اسأله
مقسوما بس اگر هست آنچه سوال میکنم قسمت کرده و نهاده شده برای
من فسیاتینی پس زود است که بیاید و برسد مرا ان سألته ام لا
اسأله اگر سوال کنم یا سوال نکنم وان کان غیر مقسوم فلا
یعطینی بسؤالی و اگر قسمت کرده نشده است پس نمیدهد مرا بسوال
کردن من پس چرا سوال کنم اینچنین مکو بل اسأله بلکه سوال کن
خدای را عز وجل جمیع ما ترید هر چه میخواهی و تحتاج الیه و آنچه نیازی
باشد من خیر الدنیا والآخرة از نیکی دنیا و آخرت اشارت
بان که دعا و سوال باید که جامع و شامل همه حاجات و خیرات باشد

نخواهد کشتن • با بود و نحو عذاب کرد و مرغش • جهت احرفی کند هم […]
نخواهد کرد با ما نزاع غلو • میکنم سیهان فغان در جنس • تا […]
رهینش • آه وگریه بر در جنس خندان کنم • تا بخود ان بخیره را خندان کنم • ولا تقل
انی اسائله مکو که من بسیار سوال میکنم فلا یعطینی پس نمیدهد مرا فاخاف ان
لا اسائله پس میترسم که سوال بکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فایده بخش
مکو بل خذ علی دعا که ملک دائم ثابت باشی بر دعا کردن وی عز و جل
کانه ان کان لحلک مقسوما زیرا که بدرستیکه اگر هست مجعول تو قسمت
کرده شده و نهاده شده برای تو سائله الیک بعد ان تسائله میرساند
وی آن را بسوی تو و میرساند بتو پس از آن که سوال میکنی و تحقیقت این سوال
کردن را نیز تقدیر کرده است فینبغی لک ان تسائله تعبدا و توحیدا
[…] افزون […] نیز آن داون بعد از سوال کردن را بصفت
[…] و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن بدان صفات
[…] شناختن حق را با صفات آنکه معطی او است نه غیر او و توکل
سوال الخالق و چون این الحاح و لجاجت افزون میکرد اند ترا اثر کردن
سوال از خلق والرجوع الیه فی جمیع الاحوال و بازگشتن
بسوی خدای تعالی در همه احوال تو و از احوال حوائج که به ورود
آوردن حاجتها با خدا و درخواستن آن از وی عز و جل و این
باعث توجه و اقبال بجناب عزت جلیل حق و موجب شغل بذکر
وی و اجابت و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب
در دعا همین باشد و همت مقتصر بر حصول مدعا نباشد که موجب
ازدیاد محبت کم بود و سید الشیخ ابوالحسن الشاذلی قدس الله سره
فرمانبده حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید
نه فرح بقضای حاجت در حصول مطلوب تا به نعمت از منعم محجوب نمانی
بیت دل از غرض مدعا خالی شده • ذوق تجرد و منیکی حالی شده • گر احت
دوستان فهو المراد • ور نه با دیدار نقد آمدند شاد • هیچ نبود از دعا مطلوب

چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست هر چیزی باید طلبید از وی ما لکم
یعنی نیست تحریم و مفسده ما دام که نباشد در مسئول امری که حرام
کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگر چه حرام نباشد چنانکه
کثرت سوال اشیاء اگر چه خوف ضرر و فساد باشد در آن • الا انه
زیرا که بدرستیکه خدای عز و جل امر بالسوال له وحث علیه امر کرده
است بسوال کردن مر او را و برانگیخته است در ترغیب کرده است بر آن […]
وقال گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخوانید مرا […]
اجابت کنم شما را و قبول میکنم دعا شما را و میدهم مسئول شما را […]
وگفته و تعالی واسالوا الله من فضله و سوال کنید خدا را و بخواهید
از افزونی جود و کرم و امر کرد بسوال و در سیاق آیت نهی کرده است از
تمنی بقول خود عز و جل ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی
بعض یعنی آرزو چیزی نیست در ازانچه چیزی بدست نباید تحمل می باید و سوال
کردن و درخواستن از پروردگار تعالی نیز عملی است • وقال النبی
گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسألوا الله وانتم موقنون
بالاجابة سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت دعا
و اعطا مسئول یعنی باید که دعا از روی یقین بود و شک در اجابت دعا نبود
که یقین را تاثیر است در حصول اجابت که نسبتی است بحسن ظن بحق ثابت
[…] وقال و گفت وی صلی الله علیه وسلم اسالوا الله ببطون
اکفکم سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعا […]
و مسنون است که […] بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود
[…] واسالوا الله است که امرست بسوال و ذکر بطون الکف معلم ادب
دعا است […] در حکم ذکر اتقان با جابت […]
می آید و کفهای دست بر مبداء اند تا بگیرند آنرا و بدست […]
من الاخبار […] و آنچه ذکر کرده شده از اخبار و احادیث و آیات […]
در باب امر بدعا و ترغیب در آن و بیان فضل آن بسیار است • بیت

مطلوب شیرین بر سخن کردن آن شیرین لبان ور کند رو لذت آن
بهتر بهر تقریب سخن بار و کرزان الم یکن مقسوما کرینا سؤال
تو قسمت کرده شده بر الیتو اعطاک القناعة والرضی عنه عز و جل
بالفقر میدهد حقتعالی ترا بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی
زیرا که فراخی رزق سند بود از او تعالی در اختیار فقر برا تو و بیقین دانستن
آن که حکمت و مصلحت تو درین بوده است فان کان فقرًا او مرضًا فرضاک
بهما پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بر رفع ناکردن آنها بدعا راضی میکرداند ترا
بفقر و مرض حاصل میکردد بحصول مقام رضا که اعلی از رفع بقا قلت
جبر بلکه اعز و انفس است فایده آن از وجود ظنا و صحت و امکان دنیا
دارد هست وای که دعا کردی بهتر و ای آن که مستجاب شود دعا قلب
صاحب الدین سنة الهی و تجربه اهل معامله بر آن جاریست که میکرداند
پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو دل خداوند دین را
من سطوة المطالبة از بیم مطالبه و درشتی کردن دران الی الرفق
بلک بسوی نرمی نمودن نمود التاخیر والتسهیل و پس انکندن
و آسان کردانیدن الی حین میسرتک تا وقت فراخی و دستگاه تو
که آسان کرد ادای دین دروی او اسقاطه عنک یا افکندن
وام از تو و در گذشتن از ان او نقصه یا کم کردن وام فان لم یسقط
عنک و لم یترک منه فی الدنیا پس اگر اینهم نشود فکنند وام را
از تو و نگذشت از ان چیزی در دنیا هیچ یکی از ین انواع ظاهر
نشد اثر اجابت اصلا اعطاک عز و جل فی الآخرة ثوابا جزیلا
میدهد ترا خدا تعالی در آخرت پاداش بسیار بزرگ مما لم یعطاک
بسؤالک فی الدنیا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن تو در دنیا
زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعاء بنده مومن در دنیا قبول نیفتاد
و مدعای وی بدست نیامد ذخیره میکرداند حقتعالی آنرا برای روزی
که محتاج ترست بآن لانه کریم زیرا که خدای تعالی بزرگ و عزیز است

برضاک

واکرم

واکرم هرگز نخواهد اه المحروم از انکه داند غنی بی نیاز است هر چند احتیاج هرا
بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و تواند رحیم بسیار مهربان و بخشنده است
و کفته اند رحمان انکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم انکه اگر سوال نکنند بخشم آید فلا
یخیب سائله فی الدنیا والآخرة پس ناامید نکرداند سوال کننده خود را در دنیا
و در آخرت بیت هما بر وید نباشد کرت آن بار برانند کرت امروز برانند که
فردا بخوانند فلا بد من فائدة و نائلة پس ناچار است مر دعا کردن
از حاصل شدن عطائی فی الفرج فائده آنچه گرفته یا داده شود از مال و دانش و قول
بالفتح عطا نائل مشتق اما عاجلا و اما آجلا یا زود در این
جهان یا دیر در ان عالم و قد جاء فی الحدیث ان المؤمن یری فی
صحیفته یوم القیمة و بتحقیق در آمده است در حدیث که مسلمان می
بیند در نامه اعمال خود در روز قیامت حسنات لم یعملها و لم یدر بها
نیکیها را که نکرده است آنها را و در دنیا نیافته است و ندانسته است آنرا
تفصیل حسنات اعمالی که مندرج اند مجملا در ضمن دعا یا مراد درجات
که نکرده است اعلی را که موجب آنهاست اصالته و تفصیلا فاخبر فیقال
له اتعرف هکذا من این لی هذه پس میکوید گفته میشود مر او را آیا میشناسی
این نیکیها را قیل و لی ما اعرفها من این لی هذه پس میکوید مومن
نشناسم اینها را که از کجاست مر این نیکیها فیقال له انها بدل
مسئلتک التی کنت سألتها فی دار الدنیا پس گفته میشود
مر او را که این نیکیها عوض سوال کردن تست که کرده بودی آنرا در سرای
دنیا و ذلک کله بسؤاله الله عز و جل یکون ذکره لله و
و این ثواب دادن در آخرت عوض سوال کردن مومن در دنیا
شده آنرا که جهت اینست که وی بسبب سوال کردن او خدای تعالی را
کننده خدا را و یکانه دانسته مر او را او واضع النبی
چه که دعا و سوال است فی موضعه در جای خود
کرم اوست و معطی الحق اهله و میباشد دهنده

ل
تحفه

ولهذا کسی که در صحبت ... از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار
بجا آورد حق را که پروردگار تعالی غنی کریم وهاب جل جلاله و عم نواله
و متنبه نا مو ... و میشد بسیار از جهالت ... [illegible] بر که خود را
ناتوان و بیچاره ... دعا و سوال میکند ... الله اکبر والله رحیم ... نفقه
و میباشد ترک کننده جاه و ... مسائل ... و حقیر ...
می نماید ... اعمال صالحه ثواب عند الله ...
و همه این مذکورات کارهای نیکست که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خدا
ولهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال او برین معنی که مذکور شد
و در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار کند از عبادت من اندر آید در دوزخ
در آرم و مراد بعبادت درینجا دعاست چنانکه سیاق آیه دلالت دارد
بران و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا والحقوق وعید بر ترک آن
و شناعت تست که ترک آن استنکاف و استکبار بود و همین حال ندارد اما اگر بجهت
تادب بمقام عزت و اجلال و تفویض و تسلیم بعلم و ارادت حضرت ذی
الافضال بود آن مقام دیگرست و این قوم را احوالست گاهی دعا کنند
و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند چنانکه حق را
بلطف و کرم و جود بستایند که این نیز نوعی از سوالست بزبان رمز
و کنایت و گاهی سکوت درین باب بالاتر از کلام شنیده و همه آن از احوال
و افعال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم منقولست و هر کدام را
وقتیست و حالیست که اقتضای آن کند و در مقاله رابع و ثلثین ...
از امام ابوالقاسم قشیری نقل کرده است فنذکر قال رضی الله
عنه و ارضاه کلما جاهدت نفسك هر گاه که جهاد کنی کارزار کنی
و مجاهده فرمایی و در مشقت افکنی نفس ترا و غلبتها و چیره شوی بر
و قتلتها بسیف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت
احیاك الله زنده میگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی
که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت

المقالة السابعة والسبعون

حقیقت کا

حقیقت کار ... و طلب ... الشهوات واللذات
و ... نفس ... بسوی ... مجاهده ... حرکت ...
و ... شهوتها و لذتهارا الجناح منها و المباح حرام از شهوات
و لذات و حلال از انها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام
است لتعود الی المجاهدة ثانیة بما سابقة تا باز گردی بسوی مجاهده
کرده ... گذشتن و بیشی نمودن ورزیدن در ان لیکتب له ثوابا
جهادیا تا بنویسد ثواب ... گرداند حقتعالی برای تو ثواب جهاد را وهو معنی
قول النبی و همین جهاد نفس معنی جهاد اکبرست که واقع شده است در قول پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
باز گشتیم ما از جهاد خورد که کارزار کردن با کافرانست بسوی جهاد اکبر
آنکه به مجاهدة النفس مراد داشته است آنحضرت صلی الله تعالی علیه و سلم
بجهاد اکبر ... بود نفس لذاتها و استمرارها علی الشهوات و اللذات
از جهت همیشه بودن نفس و شهوتها و لذتها و افتادنها کهافی المعاصی
و فرو رفتن نفس و لجاج کردن در آنها و مقصود تنبیه و ترغیب بر التزام
و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان کلمه که شروع در ان الان
بعد از فروغ از جهاد کفار باشد چه آن همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود
مقصود و ... اهتمام اعلی در عبادات و طاعات مجاهده نفس است تا در نوبه عبادت
... مستقیم گردد چنانکه میفرماید و هو معنی قوله و همین دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت
دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مرادست از قول حق عز و جل واعبد
ربك حتی یاتیك الیقین و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید
ترا موت ... فرمود خدای عز و جل لنبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم
... بعبادت خود و هی مخالفة النفس و عبادت مستلزم مخالفت
نفس است لان العبادات کلها تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام
آن سرکشی میکند و امتناع میآرد از ان نفس و ترید ضدها و میخواهد نفس
خلاف آنرا زیرا که سرشت نفس مبنی است و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات

ولذا حسبت عبادت را قصد آنست الی ان یاتیه الیقین تا آنکه
بیاید او را یقین یعنی الموت میخواهد خدای تعالی از یقین موت را و یقین
از اسمای موت است باعتبار آنکه شک و شبهه بدان ندارد و بعضی از ظرفا
موت را یقین فیه مشکوک نام کرده اند که باعتبار اعتقاد یقین است
و باعتبار عمل و مقتضای آن گویا مشکوک است فان قیل کیف
تأبی نفس [illegible] الله [illegible] گفته شود و سوال کرده شود که چرا
اباء کرد نفس پیغمبر صلی الله علیه و سلم العبادة عبادت را و بگوید و حال آنکه
وی علیه الصلوة والسلام لا هوی له که نیست هوای نفس او را
و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی وما ینطق
عن الهوی الا وحی یوحی نمیگوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود
نیست آن سخن مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی خفی یا جلی و چون
هوای نفس از وی در اقوال منتفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود از اینجا
معلوم میشود که مراد مطلق نطق نیست چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است
و اگر مراد نطق بقرآن خود است استدلال بآن نا ساقط است در جواب تقدیر سوال
که مفروض باید فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای تعالی عز
وجل خاطب نبیه بهذا الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین
خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت [illegible] لیشرع به
الشرع تا قرار یابد بدان حکم شرع فیکون عاما بین امته پس باشد
آن حکم فراگیرنده همه امیان امت علی ان تقوم الساعة تا آنکه برپا
گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه در ظاهر به پیغمبر است صلی الله علیه و سلم
و لیکن حقیقت مراد او آن امت او است و مقصود تاکید و مبالغه است و ران
هرگاه که آنحضرت که محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد و دیگران
خواهند بود و این مسلک بسیار است در قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت
و ان کنت فی شک و جز آن زیرا که آنحضرت معصوم است [illegible]
عبادت و وقتی در شک و در شرک از وی متصور نباشد [illegible]

بعضی احکام

بعضی احکام طبیعت سوی نفس برای حکمت [illegible] تشریع [illegible] وی
و ترقیب [illegible] صلی الله علیه و سلم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند
و لیکن بحکم عصمت فطرت [illegible] مر نفس از حضرت وی معدوم و مفقود
است چنانکه [illegible] اعطی [illegible] القوة علی
[illegible] حقتعالی داده است [illegible] را [illegible] توانائی
بر نفس و هوا [illegible] تا آنکه زبان [illegible] او را کلا
یحتاج الی المجاهدة والمحاربة و نیاز نبود مر او را
بسوی مجاهدت بخلاف امته بر خلاف است وی که نفس و هوا
بر ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیدن اند اگرچه کهنه شده
و در قلع و قمع آنها از زیان منه شوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود
اصل نفس و هوا اکرم مغلوب مقهور است یکبند نیز [illegible]
اللذین تعب مجاهدت بوجود خواهد آمد و از امت مشقت و مجاهدت
با نفس و هوا فاذا دام المومن علی هذه المجاهدة پس چون
همیشه باشد مسلمان بر مجاهدت با نفس الی ان یاتیه الموت تا وقتی
بیاید او را موت و یلحق بربه و به پیوندد و برسد بعد از موت
بدرگاه پروردگار خود عز و جل بسیف مسلول بشمشیر آهیخته
لم یقطر بدم النفس والهوی آلوده بخون نفس و هوا اعطاه
ما ضمن له من الجنة میدهد خدای تعالی او را چیزی که پذیرفته است
برای وی از بهشت لقوله از جهت گفته وی عز و جل و اما من
خاف مقام ربه و اما کسی که بترسد خدا را با ایستادن خود را
در حضرت وی و نهی النفس عن الهوی و باز دارد [illegible] خود را
فان الجنة هی الماوی پس بدرستی که بهشت جای
او است و جای باشش وی است فاذا ادخله الجنة وجعلها داره
مقره و مصیره پس چون در آرد حقتعالی مسلمان او را در بهشت و بگرداند بهشت را
سرای وی و آرام جای وی و بازگشت و امن من التحویل عنها ایمن گردد و امانه من التحویل

از برگشتن و بسوزن آمدن از بهشت والعودة الی غیرها و انتقال کردن
بجای دیگر جز بهشت والعود الی دار الدنیا و از بازگشتن بسوی دنیا
جدد خلقه کل یوم وکل ساعة من انواع النعم نو میگرداند و میدهد برای
او پروردگار تعالی هر روز هر ساعت از گونه گون نعمتها و تعیش لهم انواع
الحلل والحلی و متنوع میگرداند و هر زمان جزوی گونه گون ... ارزانی
الی ما لا نهایة له ... والنفاد تا چیزیکه نیست مر او را ... نیست
او را و سیری شدن کما جدد هو فی الدنیا کل یوم وکل ساعة و
لحظة لمجاهدة النفس والهوی چنانکه نو میگرداند مومن در دنیا
هر روز و هر ساعت و هر لحظه بمجاهده نفس و هوا و الحظ نگریستن بدنبال چشم
و لحظة تا یکبار نگریستن مراد بآن زمان اندکست واما الکافر و
المنافق والعاصی لما ترکوا مجاهدة النفس والهوی فی
الدنیا کافر و منافق و گناه کار هرگاه ترک کردند مجاهده نفس و هوا را در دنیا
وتابعوهما و تابعوهما و پیروی کردند نفس و هوا را و وافقوا الشیطان
و سازگاری کردند شیطان را فانمزجوا پس اختلاط کردند و مرج الاختلاط
و اضطراب و در بعضی نسخ فانمرجوا از رای بمعنی آمیختن چیزی بچیزی
در آمدند و مخلوط گشتند فی انواع المعاصی من الکفر والشرک و
گوناگون از کفر ظاهر و باطن و شرک خفی وجلی و دونهما و چیزیکه کمتر
و شر کست از اعمال قبیحه و اخلاق ذمیمه حتی اتاهم الموت تا آنکه آمد
ایشانرا موت من غیر الاسلام فی مسلمانی مر کافرانرا او التوبة
و بی توبه گناه کارانرا ادخلهم الله در آورد خدای عز وجل کافرانرا
و عاصیانرا النار التی اعدت للکافرین در آتش که آماده
کرده شده است برای کافران فی قوله که مذکورست در قول خدای عز وجل
واتقوا النار التی اعدت پرهیز کنید آتشی را که آماده کرده است
برای کافران تا همیشه در آن باشند و آتش باصالت جای و ماوای
کافرانست و برای ایشان ساخته شده است و عاصیانرا نیز و بیان

می دارا...

اوی
جا گرفتن ... بناه ... جای ... کننده

اکل

للکافرین

در آرند ولیکن همیشه میگذارند خالدا اذ خلتهم فیها پس چون در آرد خدای تعالی
ایشانرا در آتش وجعلها مقرهم ومصیرهم و بگرداند آتش را قرار گاه و جای
باز گشت ایشان وانهم وماوای ایشان امهم یعنی مادر است مراد
اینجا ماوای و مصیبتست بطریق تشبیه تمثیلی چنانکه باز گشت طفل بمادرست
باز گشت کافران و عاصیان بآتش است چنانکه در قرآن مجید فرموده است
فامه هاویة فاحترقت جلودهم ولحومهم پس بسوزد آتش پوستهای
ایشانرا و گوشتهای ایشانرا اجدد نو میگرداند خدای عز وجل بهر
... جلودا و لحوما غیرها پوستها و گوشتها جز آن پوستها و گوشتها
که سوخته شده است کما قال عز وجل کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غیرها هر گاه پخته میشود و سوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم
مر ایشانرا پوستها جز آن پوستهای سوخته تا بچشند عذاب را و در یابند الم
آنرا و ظاهرست که چون آتش پوستها سوخت گوشتها نیز خواهد سوخت
و تبدیل در لغت دیگر کردن و در اینجا دیگر کردن بآن طریقست که آن
پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را
دور سازند و اگر پوست دیگر بجای وی پیدا کنند که متبادر از عبارت
قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب در حقیقت نفس راست
و عاصی او است نه پوست کما جاء او درد کذا قیل یفعل عز وجل
بهم ذالک میکند خدای تعالی با ایشان آنرا جزا امید بآن کما وافقوا
انفسهم واهواءهم چنانکه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را
و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه در دنیا در معصیتهای خدا
عز وجل هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در لباسی دیگر شده میرفتند
و لذت میگرفتند و عهدهای عیش و کامرانی را تازه و نو میساختند
فاهل النار یجدد لهم کل وقت جلودا و لحوما پس
دوزخیان نو میگرداند پروردگار تعالی مر ایشانرا در هر وقت پوستها را
و گوشتها را لاتصال العذاب والآلام الیهم از برای رسانیدن

رسانیدن عذاب دوزخ را بسوی ایشان و اهل الجنة یجدد لهم کل
وقت النعیم و بهشتیان را تر و تازه میکردانند مر ایشان را هر دم تازه نعمت
لیتضاعف اللذات و الشهوات لدیهم تا دو چند کردد زیاده لذتها
و شهوتها نزد ایشان چنانکه درایام اوقات را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور
میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بروفق گناه و طاعت و ثواب
میفرمایند و سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا وترک موافقتها
و سبب آن مجاهده نفس چنانکه اهل ایمان و طاعت کردند و موافقت نفس
چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قوله سبحانه
جزاءً وفاقا و قول رسول وی صلی الله علیه وسلم کما تدین تدان بپاداش
کردار خود میرسند و هذا هو معنی قول النبی و اینست معنی قول پیغمبر صلی
الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشتزار آخرت است هر چه اینجا
کارند آنجا بدروند بیت بمذهب دهقان خوش گفت ای مولوی مذهب
دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی قال رضی الله عنه و ارضاه اذا اجاب الله
عبدا ما سأله وقته که اجابت کند خدا تعالی بنده را آنچه در خواست میکند او را
و اعطاه ما طلبه و بدهد بنده را آنچه طلبید او را لم تنخرم بذلک القلم تنخرم
ارادته پاره نمیشود در نمیکرد جهت آن ارادت حق سبحانه و تعالی و لا جف
به القلم و خشک نشده است بآن علم تقدیر و سبق به العلم و پیش رفته
کذشته است بآن علم الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل
خواسته باشد و بعد از سوال بنده خلاف آن کرده داده لکنه یوافق
سؤاله مراده سبحانه لیکن موافق میافتد سوال بنده خواسته شده پروردکار را
و یحصل فی وقته در وقتی که برای وقوع آن تعین یافته و مقدر شده است
فتحصل الاجابة و قضاء الحاجة پس حاصل میکردد اجابت در
و بر آوردن حاجت بنده فی الوقت المقدر الذی قدر له فی السابقة
در وقت متعین که تقدیر و تعین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت
در ازل سابقه عبارت است از آن ابلوغ القدر وقته از جهت رسیدن قدر

وقت

و وقتش را و این سوال کردن بنده در وقت نیز مقدر است زیرا که تقدیر
رفته است که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز را خواهد خواست و بعد از سوال
وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضا بنده وقوع آن در وقت
دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر
[illegible] که اجابت سوال وی نشد وی مقدر بود نه مسئول لیکن در تقدیر
[illegible] بدل مسئول وی در دنیا یا ثواب وی در آخرت یا دفع بلائی که بنده
آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده که هیچ سوال در درگاه حق ضایع
و مردود نمیشود پس هیچ چیز از دایره تقدیر و ارادت بیرون نرود و هر چه
وقوع میشود تقدیر و ارادت اوست و اینست معنی آنکه بعضی گفته اند
که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات
معین است که برای آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم
فی قوله چنانکه گفته اند اهل علم در قول خدا عز و جل کل یوم هو فی
شان هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست ای یسوق
المقادیر الی المواقیت میراند مقدرات را بسوی اوقات و پیدا
میکند آنرا در آن اوقات یعنی علم و اراده در ازلیست و لیکن
وجود وقوع معلوم و مراد لایزالیست در اوقات معین که از برای
آن علم و ارادت تعین یافته است و محو و اثبات که کریمه یمحو الله
ما یشاء و یثبت اشارت بآن میکند نیز باعتبار اوقات حدوث
و وقوع است کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت است
فلا یعطی الله احدا شیئا فی الدنیا بمجرد دعائه پس نمیدهد خدای تعالی
هیچ یکی را چیزی از نعمت دنیا تنها بسبب دعای او و علیت [illegible]
ولا یصرف عنه شیئا بمجرد دعائه و بجنبش [illegible]
چیزی را از بلا بدعای او تنها بلکه این اعطا و صرف بحکم ارادت
ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شد و بدین اعتبار
اگر سبب عادی برای دعا اثبات کنند روا باشد و لیکن علت نیست

شیخ ابن عطاء الله اسکندری رحمة الله علیه در کتاب حکم میکوید کیف یکون
طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق یعنی عطای حق و رحمت وی ازلی
است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سببیت لاحق مر قدیم را [illegible] صفتها
در اول جریان یافته آنرا بالحال نتوان یافت بسعادت [illegible] اصلی نتوان کرد
و چون فرمودند که ارادت متعلق میشود [illegible] مقرر است [illegible] مبتلی کردد
حدیث وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء [illegible] دعا میکنند و باز
نمیکردانند قضا را مکر دعا را اشکالی پیدا آمد برای دفع آن اشکال میفر
و الذی ورد فی الحدیث و آنچه وارد شده است در حدیث لا یرد
القضاء الا الدعاء قیل کفته شده است در توجیه آن المراد به را
وارد شده است اینست که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی قدر
ان یرد القضاء به رد نمیکند قضا را مکر دعائی که قضا کرده شده است
که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا و این قضا معلق است یعنی حکم کرده شده
اینچنین واقع میشود و اگر چون دعا نکنند و چون دعا کنند واقع نشود پس در
ورد آن منافات نباشد بلکه اینچنین باید که باشد زیرا که قضا اینچنین
است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بتحقیق و قضا در اکثر
عالم معلق و مربوط باسباب و شروط اند اینچنین است بخلاف قضاء مبرم که
و معلق بچیزی نیست و دعا در آنجا فائده ندارد و لهذا دعا در امر مفروغ عنه
ممنوع است چنانکه ضمانت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم
مومنان در بهشت و کافران در دوزخ و امثال آن و تنقیح جواب آنست
که پروردگار تعالی و تقدس دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته
چنانکه آتش را برای سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده که
دعاء مستجمع شرائط او را [illegible] کسی بوجود آید بر میکرداند وی قضا و سببیت
و سببیت منافات بقضا ندارد و این نیز قضای اوست قضا همه را لازم
است و اگر گویند که برین وجه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا
معلق بآن شده است رد قضا میکند یعنی جوابش آنکه گویند چنین است

کرتو مثل او کفتی

کرتو کفتی و این معنی مخصوص بدعا نیست لیکن لازم برای بیان قضا و دعا و ترغیب است
تخصیص بذکر آن کرده اند مشهور در توجیه این حدیث چنین است و بعضی از
علماء وجه دیگر کفته اند یکی آنکه مراد بقضا درین حدیث امری مکروه است
که می رسد بنده را از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند
آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز است دوم آنکه مراد حقیقت
قضا است و مراد برد دعا آنرا آسان ساختن است بر بنده پس کو یا که قضا نازل
نشده است و مرجع این کلام بجواب نخستین است که همه قضا است فافهم و کذلک
و دعا [illegible] بقضای الهی است و دعاء بنده که فعل اوست نیز دخل دارد
در آن و آنهم بقضای اوست همچنین است انکه لا یدخل احد الجنة
فی الآخرة بعمله بل برحمة الله در نیاید هیچ یکی بهشت را بعمل خود
بلکه درآید بفضل و رحمت خدای عز و جل لکنه یعطی الدرجات العباد
فی الجنة علی قدر اعمالهم لیکن میدهد بندگانرا مراتب
و درجات بهشت بقدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت
اوست و قد ورد فی حدیث عائشة رضی الله عنها و بتحقیق
آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه رضی الله عنها انها
سألت النبی که عائشه پرسید پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هل یدخل
الجنة احد بعمله آیا میدرآید هیچ یکی بهشت را بعمل خود فقال لا
الا برحمة الله پس کفت آنحضرت در نمیاید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه
درمی آید برحمت خدا فقالت پس کفت عائشه با آنحضرت بجهت طلب
تحقیق علم و کمال سخن که او را در حضرت نبی بود و لا انت و تو نیز در نمیآ
بهشت را مکر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیعه فقال پس کفت
آنحضرت و لا انا و نه من در نمی آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی
الله برحمته مکر آنکه بپوشد خدای تعالی مرا برحمت خود و درآرد و وضع
یده علی هامته این کفت و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر
خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی و اظهار امتنان از رحمت وی

وی سبحانه خاطر هاکم عادت کرده بنوبه بالانس والعیش بیت منکه باشم که بران
خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم وخلاف لان الله
عز وجل لا یجب علیه لاحد حق وان تما وارد آید در بهشت
بعمل وعدم استحقاق بندکان آنرا در درکاه عزت از جهت آنکه بر وجه
نیست بر وی تعالی هیچ یکی را حقی از جهت عدم الحصول نعمتها ابلی بی
الذی یحی بودن اعمال و افعال بندکان همه بقدرت و توفیق وی و کا
یلزمه الوفاء بالعهد ولازم نیست حقتعالی را بسر بردن عهد و وعد
از جهت غنای ذاتی ولا ابالی درکاه وی اکرم بفضل و کرم خود خبری
چند را برای بندکان ضامن شده و بر خود کرفته است چنانچه رزق رسانیدن
در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب ولازم نیست که اکر نکند
بر وی اعتراض لازم آید بیت کردکار آن کند که خود خواهد حاکم بر کردکار
نتوان کرد بل یفعل ما یرید بلک میکند هر چه میخواهد یعذب من یشاء
و عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر کرا خواهد و یرحم
من یشاء و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا خواهد و ینعم من یشاء
و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیز را که میخواهد
لا یسئل عما یفعل پرسیده نشود از آنچه میکند و نمیرسد کسی را که کوید
که چون کردی و چرا کردی از جهت قوت و نخوت ربوبیت او و هم
یسئلون و بندکان پرسیده شوند و میرسد بر ایشان الزام بسبب شوکت
عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر حساب بفضل
و کرم و منت روزی میدهد هر کرا میخواهد بی شمار در دنیا و آخرت نفروفی
رحمت و نعمت بی حد و یمنع من یشاء بعدله و منع میکند و نمیدهد
در هر دو جهان هر کرا خواهد بعدل و داد خود و چه ظلم و تقصیر بندکان مر اداء
حق ربوبیت آنقدر هست که اکر بر سر عدل و حساب آیند مستحق تمام عذابها
و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت آنقدر هست که در ظاهر و باطن
تمام وجود موجود خود را صرف شکر کذاری نعمتهای او کنند و یکدم بر در حضرت
ودانا باشند

وی باشند و یک لحظه و یک لمحه از یاد او غافل نشوند بیت اکر آن غافلش مو بستر بود
در اسلام بر وی بسته بود وی کسی کو غافل از حق یک زمان است در آندم
کافر است اما نهان است فضل و کرم و رحمت که میکند مرد و همه کبیر و کوچک
لا یکون لی کذلک نه کو نه مانند حقیقت حال مجنین والخلق من لدن
العرش الی الثری یعنی از عرش که فوق جمیع کاینات است الی الثری التی
تحت الارض السابعة السفلی تا خاک غبناک که آن زمین هفتم است
که بایان تر از همه ملکه و صنعه ملک اوست و کار کری و ساخته اوست
لا شریک معه غیره نیست مالک بند کان را جز او ولا صانع غیره و نیست
پیدا کننده ایشان را جز او و قال الله و کفته است خدای عز و جل هل من خالق
غیر الله آیا هست پیدا کننده جز خدا و نیز کفته است ءاله مع الله آیا خدا
دیگر هست با خدا و کفته است هل تعلم له سمیا آیا میدانی مر خدا را همنامی که او را
خدا نام میتوان کفت و نام کرد و از غرایب قدرت الهی عز شانه و عظم برهانه است
آنکه بر هیچ یکی این نام نهاده نشد حتی مشرکان بتان خود را اله میکفتند و فرعون
انا ربکم الاعلی کفت و نکفت انا الله و بعضی از اهل عرفان و توحید نیز ازین عالم
دم زدند اما هیچ یکی انا الله نکفته از جهت ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت
که اصلا التباس و مکابره در آن کنجا نیست و کفته است قل بکوای محمد اللهم ای بار خدایا
مالک الملک تؤتی الملک من تشاء میدهی ملک را هر کرا میخواهی و تنزع
الملک ممن تشاء و میکنی و میکیری ملک را از هر که میخواهی و تعز من
تشاء و عزیز میکردانی هر کرا میخواهی و تذل من تشاء و خوار میکردانی هر کرا خواهی
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر در دست قدرت تست
نیکی دنیا و آخرت الی قوله تا قول حق سبحانه و ترزق من تشاء بغیر حساب
قال رضی الله عنه و ارضاه لا تطلبن من الله عز و جل
شیئا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لا بد بیان
باید کرد که مطلوب چیست و چه میباید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را
سوی المغفرة لله توب السابقة جز آمرزیدن مر کناهان کذشته را

الکلمة السابعة

والعصمة منها في الأيام الآتية اللاحقة و نگاه داشتن از گناهان در روزهای
آینده رسنده والتوفيق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن و تعالی حرکت
کردن طاعت را وامتثال الأمر و فرمان برداری کردن فرموده شده والانتهاء
عن النواهي و باز آمدن از نهی‌ها و فرموده‌ها والرضاء عن القضاء و راضی
بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید والصبر على أشد البلاء و
شکیبایی نمودن بر بلاهای سخت والشكر على جميل النعماء والعطاء و شکر
کردن بر نعمتهای بسیار و عطای بیشمار حق سبحانه تعالی وختم الموافقات بخاتمة
الخير بعد از آن رسیدن بخاتمه خیر که مردن بر ایمان است واللحوق بالأنبياء
والصديقين والشهداء والصالحين و رسیدن و همراه شدن به پیغمبران
و صدیقان و شهیدان و صالحان و دریافتن ایشان را وحسن أولئك
رفيقا و نیکو همراهان و همسفران اند ایشان ولا تطلب منه الدنيا و بلاء
و مخواه از خدا دنیا را که نه مهد دین و سبب ثبات و قوام آن ولا كشف الفقر
و نگشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین و افتادن در سقوط معصیت
کردد ولا البلاء و نکشف بلاء را که موجب جزع و سخط بر پروردگار تعالی کردد ولكن
الغنى والعافية در حالتی که میل و رجوع کننده بسوی توانگری و سلامت
و تندرستی و خواهنده آنها بل الرضا بما قسم و دبر بلکه طلب بکن و بخواه
از خدا خرسندی با نچه قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا از جهت فقر و بلا بوده واسأله
الحفظ الدائم و سوال کن خدا را نگاهداشتن و نگاهبانی کردن همیشه و
ثابت داشتن على ما أقامك فيه در حالتی و مقامی که ایستاده کرده
و برپای داشته است ترا در آن وأحلك و فرود آورده است ترا او تعالی تا بلک
و مبتلا کرده است ترا و نازل نموده است ترا إلى أن ينقلك منه إلى غيره
تا آنکه برآرد و ببرد ترا از آن حالت بحالتی دیگر و ضد آن و در حالی که ضد و خلاف
آن حالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود قصد بر آمدن از آن نکنی و برای
فکری و تدبیری از نفس خود در نیاکنی لأنك لا تعلم الخير في
أيهما زیرا که تو نمیدانی که نیک و صلاح حال تو در کدام یکی از این دو حالت است

دو حالت

دو حالت است في الفقر أو في الغنى والبلاء أو في العافية در فقر
یا در غنا و در بلا یا در عافیت طوى عنك علم الأشياء بحجبه و دور و در پوشیده است
و تعالی از تو علم بحقیقت حال اشیاء و صلاح و فساد آن را فتفرد بعلمها و یگانه شده است
و عز و جل بمصالحها ومفاسدها که بعلم مصلحتها و مفسدتهای اشیاء.
جهت حکمتهایی که در آن است عز اسمه و در آن از ابتلای سطوت سلطان ربوبیت
و انکسار و افتقار عبودیت و عدم اعتماد و اتکال بر اسباب و اعمال و علم باشد
بر تقدیر تقصیر و اهمال در آن وقد ورد عن عمر بن الخطاب و تحقیق
وارد شده است در آثار و اخبار از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه أنه قال
که وی گفته است لا أبالي على أي حال أصبح باک ندارم و اندیشه نیارم
که بر کدام حال صبح کنم و بامداد کنم على ما أكره بر آن حال که مکروه و ناخوش است مرا
آن را بحکم شهوت و طبیعت مانند مرض فقر و بلا أو على ما أحب یا بر حالی که
دوست میدارم و خوش دارم آن را مانند صحت و غنا و نعمت لأني لا أدري
الخير في أيهما زیرا که من در نمی یابم و نمیدانم نیکی را که در کدام یکی از این
دو حالت است در وجود محبوب یا در وقوع مکروه وقال ذلك گفته است این
سخن را عمر رضی الله رضوان الله عليه لحسن رضاه بتدبير الله از
جهت نیکویی خشنودی او بتدبیر خدای عز و جل والطمأنينة إلى اختياره
و قضائه عز و جل و آرام یافتن و قرار گرفتن بسبب گزیدن و حکم کردن خدا
و راضی بودن بقضای وی وقال الله تعالى كتب عليكم القتال نوشته
شده است و فرض کردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران
وهو كره لكم و حال آنکه آن قتال مکروه و ناخوش آینده است مر شما را وعسى
أن تكرهوا شيئا وهو خير لكم و نزدیک است که مکروه میدارید شما چیزی را
و حال آنکه آن چیز بهتر است مر شما را وعسى أن تحبوا شيئا وهو شر لكم
و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بدتر است مر شما را والله
يعلم وأنتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی
در تفسیر این کریمه میفرماید بنده مکروه دارد فقر و کم نامی و مصیبت و حال آنکه

و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت پس بر ضد آن دولت و دار دنیا و شهوت
و عافیت مر او را تواند آن بد تر بود مر او را بحسب عاقبت و مآل و در معنی أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ
نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً میگوید نعم ظاهره عوافی است و باطنه بلایا که نعم آخرت اند
پس هرچه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است كُنْ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ ای باش
برین حال که مذکور شد از طاعت و عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم
و ترک تدبیر و اختیار إِلَى أَنْ يَزُولَ هَوَاكَ تا آن زمان که برود هوای تو
وَيَنْكَسِرَ نَفْسُكَ و شکسته گردد نفس تو فَتَكُونَ ذَلِيلَةً پس بگردد ذلیل
و نرم و رام مَغْلُوبَةً تَابِعَةً زبون کرده شده پیروی کننده تا مخالفت
نکند اوامر و نواهی الهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثُمَّ تَزُولُ
إِرَادَتُكَ وَأَمَانِيكَ پس زوال گردد خواست تو و آرزوهای تو وَتَخْرُجُ
الْأَكْوَانُ مِنْ قَلْبِكَ و بیرون آیند کائنات و تعلقات که باید باشد
از دل تو فَلَا يَبْقَى فِي قَلْبِكَ شَيْءٌ سِوَى اللَّهِ تَعَالَى پس باقی نماند
در دل تو هیچ چیز جز خدا فَيَمْتَلِئُ قَلْبُكَ بِحُبِّ اللَّهِ پس پر شود
دل تو به دوستی خدا عز و جل وَتَصْدُقُ إِرَادَتُكَ فِي طَلَبِهِ
و راست و درست گردد خواست تو در طلب خدا عز و جل و صدق
ارادت آنست که هیچ چیزی از اغراض و اعواض دنیا و آخرت گرد
سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی روی نماید و گفته اند که حقیقت
طلب آنست که اگر عقلاء همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است
و هرگز میسر شدنی نیست و رسیدن بآن ممکن نیست بگفت و گوی ایشان
قدم از راه جست و جو باز پس ننهد این حال اگر هست طلب است و الا
هیچ نیست **بیت** ای طلب کاری عجایب چیزیست این طلب
در راه حق مانع گشته است این طلب مفتاح مطلوبات تست
این نشان دولت و آیات تست این طلب همچون خروس
در صباح میکند افغان که میآید صباح اگر این نوع صدق ارادت
و اخلاص و وحدت وجه متحقق و متمکن گشت و فنای کلی حاصل شد

فبرد

فَيُرَدُّ إِلَيْكَ الْإِرَادَةُ پس ارجاع کرده میشود و سپرده میشود باز داده میشود
خواست یا خواهش بامر کردن حق تعالی ترا بِطَلَبِ حَظٍّ مِنَ الْحُظُوظِ بجستن
نصیبی از نصیبهای دُنْيَاوِيَّةٍ أَوْ أُخْرَاوِيَّةٍ نصیب دنیاوی باشد یا
اخروی و در بعضی نسخه بامر کردن طلب حظ و مراد و بامر باطنی است که اولیا
باشد فحینئذ فَتَسْأَلُهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ پس درین هنگام سوال
میکنی از خدا تعالی آن نصیب و حظ و طلب میکنی آنرا مُمْتَثِلًا لِأَمْرِهِ
و در حالی که فرمان بردار شده امر وی را و موافقة و سازگاری نماینده
مر اراده وی را فَإِنْ أَعْطَاكَ شَكَرْتَهُ وَتَلَبَّسْتَ بِهِ اگر میدهد شکر میگویی
او را و ملابست و مخالطت میکنی بآن داده شده وَإِنْ مَنَعَكَ
لَمْ تَتَسَخَّطْ عَلَيْهِ و اگر نمیدهد خشم نمیگیری و اظهار نمیکنی بزبان
کراهیت فی رضائه را وَلَمْ تَتَغَيَّرْ عَلَيْهِ فِي بَاطِنِكَ و متغیر
و از حال رضا گردیده نمیشوی بر وی تعالی در دل خود وَلَا تَتَّهِمُهُ
فِي ذَلِكَ و تهمت نمیکنی خدا را در نا دادن ببخل و جز آن از آنچه نا شایسته
حضرت او است تعالی لِأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ طَالِبًا لَهُ بِهَوَاكَ وَإِرَادَتِكَ
زیرا که بدرستی تو طلب کننده آن را بهوای نفس تو و خواست تو لِأَنَّكَ
فَارِغُ الْقَلْبِ عَنْ ذَلِكَ زیرا که تو تهی دلی از آن غَيْرُ مُرِيدٍ لَهُ
اراده نکننده مر او را بهوای و خواست تو بل مُمْتَثِلًا لِلْأَمْرِ بِالسُّؤَالِ
بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری حق که بسوال کرده است و تغییر
و تسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است وَالسَّلَامُ و سلامتی
باد و فمان برداران امر حق و بر آیندگان از هوا و ارادت خود **تنبیه** بدانکه
فنای بما اقام الله تعالی مقامی است که واجب است ایستادن بنده
در آن و شرط است که بهوا و ارادت خود آرزو و خواهش بر آمدن از آن
نکند و صبر کند تا خود مولی کریم او را از آن بر دارد و شیخ ابن عطاء الله السکندری
در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر مینویسد که روزی تنگ آمد
بر من وقتی با خود گفتم که تا چند تفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم

اگر در خلوت و به ذکر و تعبد مشغول باشم بهتر است همین خیال در خدمت ابو العباس
مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند میخواهم که شما را مسلمان
سازم شما مسلمان نمیشوید تو بنده را چکار که تو همی تفقه کنم تعبد کنم و چنین
کنم و چنان کنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق باش و اگر میخواهد ترا خود
از آنجا برآرد و قم حیث اقامك الله پس آن خاطر از باطن من بدر رفت
و بیاسودم و باید دانست که نشان اقامت حق بنده را در کاری آنست
که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی
حق بود و چون در حقوق شرع اخلال و اهمال راه یابد باید دانست که
قیام در آن مرضی حق نیست و برین تقدیر نیز بفرموده حق اراده خروج از آن
بکند اما با وجود آن اضطراب نکند و دعوی حول و قوة و استبداد و استناد
بقدرت خود ننماید و تفویض امر به پروردگار و توکیل وی از دست
نه دهد و گفته اند که هر متقدر بر مثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه از
حرفت زراعت تنگ آید به تجارت رود و اگر تجارت موافق مرضی حق
از دست نیاید بحرفتی که مناسب بدان و شایسته است زند با معنی
خروج لمتصر باشد فافهم و بالله التوفیق **قال رضی الله عنه و
ارضاه** کیف یحسن منك العجب فی اعمالك چگونه
نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملهای تو و شرویته نفسك فیها
و دیدن نفس تو و حول و قوة تو در اعمال و طلب الاعواض علیها
و طلب کردن عوضها و ثوابها بر اعمال و جمیع ذلك بتوفیق الله
حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خداست عز و جل و عونه و یاری
کردن او و قوته و توانائی او و ارادته و خواست او و فضله و فرونی
و لطف و کرم اوست و چون این معنی در ترك معصیت خفائی دارد زیرا که
آنجا فعل نیست تا گوید بقدرت و حول و توفیق اوست از برای این میفرماید
و ان کان ترك معصیة منك فبعصمته و اگر شد از بنده ناکردن
گناه پس نگاهداشتن خداست عز و جل او را از گناه و حفظه

و نگاهبانی او

۱۰۹

و نگاهبانی کردن حقتعالی او را و حمیته و دریغ نمودن وی بجا آرد
این انت من الشکر علی ذلك کجایی تو از … گفتن بر آن حفظ
و عصمت و حمیت والاعتراف بهذه النعم التی اولاکها و اقرار
کردن باین نعمتهای که داده است حقتعالی ترا آن نعمتها را بعضی را از در
افتاده ای از شناختن نعمتهای حق و شکر وی گفتن که عجب میکنی و طریق
ازاله عجب شناختن نعمت و رویت نعمت است و شکر گفتن بر آن
تا نفس … در طرد خویشتن بینی نیفتد ما هذه الرعونة والجهل
این حماقت و سبکی و نادانی که ترا بر عجب میدارد و تعجب بشجاعة
غیرك و سخاه ای عجب میکنی بر دلیری نمودن کسی دیگر جز تو و جوانمردی
وی و بذله ماله لماله و بدر باختن و دادن وی مال خود را بعضی
حال تو و درصدد تو بآن میماند که یکی بشجاعت و سخاوت دیگری بنازد
و خود را … کند یعنی عملهای که تو میکنی همه از حق است و بتوفیق اوست
تو … و بران مینازی و در بیان تفصیل این تمثیل میفرماید
… قاتل … وقتی که نباشی تو کشنده مرد دشمن
خود را الا بعد معاونة شجاع ضرب فی عدوك ما یجوز
یاری … دلیری که زد و زخم کرد در دشمن تو تا تمت قتله لیتر
تمام کردی کشتن او را لولاه کنت مقتولا و غنائمك لدیه اگر
نمی بود آن شجاع می بودی تو افکنده شده و هلاک کرده شده بجای آن
آن دشمن و در بدل وی و لا باذل لبعض مالك و وقتی که نباشی تو
بذل کننده پاره از مال تو الا بعد ضمن صادق امین
مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوئی جوانمرد امانت دار مال ترا
و پذیرفتن او آنرا ضمن لك عوضه و خلفه پذیرفته است برای تو
عوض آن مال و جزای آن مال را لولا قوله و طمعك فیما وعد لك
و ضمنه لك اگر نمی بود گفتن صادق کریم امین و وعده او و ضمانت
او و طمع تو و امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برای تو و ضامن شده

برابر تو ما بدلت حسنة منه در نمی یافتی و نمیدادی تو ملکدانه را از عمال تو
تعجب مجرد و فعلک جلو مرغ خرمن بین پیشه میکنی تو و نسبت میدهی عمل را
بخود و به تنها فعل تو دیگری تو نیست عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده
خلق اسباب و آلات آن و توفیق و تیسیر آن و پیدا کردن آن عمل همه از خدا
و بقدرت وی تعالی است چیزی که از جانب تست قصد و حرکت که اثر
فعل و کسب و میل و اختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست
و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیاری نیست و آنکه
در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زد در دشمن تو و تو تمام کردی تمسک
اشارتست بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت
حق بجریان سنت وی تعالی بعد از وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید
و با وجود آن کریم و هاب چندان ثواب آن میدهد و عوض آن کرامت
میفرماید و تو بطمع در آن و اعتماد بر آن عملی میکنی بجز داینقدر حرکت
که از تست چرمی نازی و عجب میکنی احسن حالک البشر و الثناء
علی المعین بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده
و توفیق بخشنده است والحمد الدائم و ستودن مرا و را همیشه و اضافته
ذلک الیه و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق بدان خلقوا
بسوی وی فی الاحوال کلها در همه احوال الا الشر و المعاصی
مکروهی و گناهان واللوم و در نکوهش بدکاری ملامت آرند فانک
تضیفها الی نفسک پس بدرستی می باید که تو نسبت نموی شر و معاصی را
بسوی نفس خود و تنسبها الی الظلم و سوء الادب و نسبت کنی نفس خود را
بسوی ظلم که برخود میکند و بی ادبی که بجناب حق مینماید و تتهمها به
و تهمت کنی نفس خود را بان فهی احق بذلک پس سزاوار تر است بآن
لانها مأوی کل شر زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدیست
و امارة بکل سوء و داهیة و امر کننده است بهر بدی و کار سخت
و دشوار و ان کان هو عز و جل خالقک و اگر چه هست خدا پیدا کننده تو

و خالق افعالک

و خالق افعالک و پیدا کننده کارهای تو مع کسبک با وجود کسب تو
و فعل تو انت الکاسب و هو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خلق
کننده است پس فاعل تو یی و خالق خداست کما قال بعض العلماء
چنانکه گفته اند بعضی علما ربالله عز و جل یحیی بخدا و قدرت وی
پیدا میکرد و می آید فعل تو و لا یکن منک و چاره نیست از تو و کسب تو
این سخن مشهور است در میان علما که قایل اند باختیار بنده که از بنده
و خلق از خداست و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی است
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملایم شهوت
و طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملایم است جانب ترک را
ترجیح مینماید و معنی اختیار در مراد بنده اینست و پروردگار عالم جلت قدرته
[illegible] چنانچه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و سبب پیدا
کردن افعال [illegible] قصد ایشان را ساخته هرگاه آدمی قصد بفعل یا ترک
کرد حق [illegible] پیدا میکند در وی آنرا پس همه از خداست بجهت خالقیت
و از بنده بجهت کاسبیت و لیکن ادب آنست که در جانب خیر همان
جهت خالقیت منظور و ملحوظ دارند و در شر حیثیت کاسبیت منظر نگاه دارند
و حق [illegible] در قرآن مجید که از اتعلیم این ادب کرده است و گفته ما
اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن
نفسک ای قل ان الحسنة من الله والسیئة من نفسک
و سید عالم فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم الخیر کله بیدیک والشر
لیس الیک یعنی نیکی همه از تست و بدی اگرچه پیدا کرده تست و لیکن
نسبت بتو کردن بی ادبی است و نیز خلق شر شر نیست از جهت وجود
در حکم و مصالح در وجود آن فعل شر شر است و بالجمله آدمی را دخلی و ادخال
وی است اگر چه حقیقت آن مسئله منکشف نمیگردد که کیفیت آن چیست
از روی نسبت بامی او بهم نیست والله خلقکم و ما تعملون اثبات
هر دو میکند هم اثبات خلق برای حق میکند و هم نسبت عمل باو میان

آتش

بهره و باید که بعد و دریافت حقیقت آن بجد اکند نیست او الله اعلم و قوله
و همچو قول پیغمبر علیه الصلواة والسلام که خلق کرده برو دو را اثبات میکنند وقتی که
صحابه پرسیدند که چون حکم قضا و قدر در آمدن بهشت و دوزخ کرده شده است
پس عمل برای چیست فرمود اینهمه کن مکن برای چه فرمود اعملوا و قاربوا و سددوا
عمل کنید و طلب کنید بعملهای خود راستی و درستی و استقامت و عدالت را
و دور باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر بالمعنی قاربوا اقربوا چنانکه نزدیک
حق بطاعت و عبادت و سددوا و ابروجه صواب و راستی چنانکه با میر المؤمنین
علی رضی که بگو اللهم اهدنی و سددنی یاد کن بهدی هدایت طریق
و بسداد و سداد سهم را یعنی براه راست چنانکه تیر راست رود و همچنان رو
فکل میسر لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است آسان کرده شده
است برای عملی که بعد آن کرده شده است برای آن اهل سعادت برای اسعاد
و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی در حق بندگان واقع است
بروجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیفات نواهی عبودیت و تکلیف
نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در این حکمتهاست و یکی از حکمتها
اظهار و ابراز از آنچه در بطون غیب است در رفض طبع از سعادت و شقاوت
بندگان طاعت و معصیت ایشان و مانعه قضا و قدر منافات
مانند ثواب و عقاب همه ملک او بنده و مالک در ملک خود هر چه تصرف کند ظلم نباشد
قال رضی الله عنه وارضاه لا تخلو ان تکون مریدا او مرادا
خالی نیستی تو از این دو حال یا مریدی یا مرادی مریدان و طالبان درگاه حق
و جویندگان قرب که ایشان را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد
و ریاضت بدرگاه حق تقرب میجویند و مرادان محبوبان و مطلوبان حضرت حق
که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذب و کشش
از آن جانب بآنجانب میرسند سیر مینمایند که بهر تقدیر بار شدت و محنت میباید
کشید و از پس بلا نباید گریخت فان کنت مریدا فانت متحمل یعنی اگر
هستی تو مرید پس تو باردار گردانیده شده و حمال تحمل کل ثقیل

شوند و بسیار بار بردارند که بر مقداری هر بار گران او سخت را لانک
طالب زیرا که بدرستی تو طالبی و الطالب مشقوق علیه بر طالب شفقت
انداخته شده است بر وی مصراع هر کس که طلبکار شد او دربدر افتاد مشغوف
رنج و ماندگی کشنده حتی یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود
و لطفه محبوبه و فیروزی یابد به محبوب خود و بکل حال همه را همه سود یابد
چیز را که میجوید بیت من بجد در آیم ز خوبان صفا که گر نیز دقت صیقل ز تفا
و لا ینبغی لک ان تنفر من بلاء ینزل بک و نمی باید و نسزد ترا که بگریزی
از بلائی که فرو می آید بتو فی النفس و المال و الاهل و الولد در ذات و مال
و کسان خانه و فرزندان و یزال عنک الاثقال و دور کرده شود از تو
گرانیها که شکسته است پشت طاقت ترا و یرفع عنک الالام و برداشته
شود از تو دردها و یزال عنک الاذی و الاذلال و دور کرده شود از تو
رنج و خواری داشتن و نقصان عن جمیع الرذائل پس نگاهداشته شوی
از همه قریبها و کسیبها و الادران و الاوساخ و از همه ریمها و چرکها
ظاهر و باطن و کسیبها و خولیدها و الادواء و الاوجاع و از
همه بیماریها و دردها و رنجوریها الافتقار الی الخلیقة و البریات
و شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة
المحبوبین و المدللین و المرادین پس درآورده شوی در گروه محبوبان
که بناز و نعمت داشته شده و خواسته شدگان درگاه اند و انک لست مرادا فلا
تتهمن الحق و اگر نیستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن خدا را عزوجل
فی انزال البلیة بک ایضا بر فرود فرستادن بلا بر تو یعنی گمان مبر
که مرزوقیت و محبوبیت و ربوبیت منافات و محبت و بلا و مراد
حقتعالی با انزال بلیت نشان محبت از تو برداشته برگرفت و جدا کرده
میفرماید ولا تشکن فی منزلتک و قدرک عنده و شک مکن
در مرتبت و حرمت تو هر اندازه که در خود نزد خدا عز و جل لانه قد
یبتلیک لیبلغک مبالغ الرجال زیرا که حقتعالی گاه مبتلا می اندازد

دربلای انداز و ترا تا مرسانند بجایی که مردان این راه میرسند وقیل فتح منزلتک
الی منازل الاولیاء والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیا
وابدال و فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است اوصاف
ایشان بارادت حق بیت من ترا غمگین و گریان زان کنم تا کنت از چشم
بدان پنهان کنم زان بجوشانم که مکروه منی تا بلک تا گیری تو ذوق چاشنی
زان حدیث تلخ میگویم ترا تا ز تلخیها فرو شویم ترا تو ز تلخی چون همه
بر خون شوی پس ز تلخیها همه بیرون شوی او الحجب ان تحجب منزلتک
عن منازلهم آیا دوست میداری که فرو انداخته شود مرتبت تو از مرتبهای
ایشان و دور گردانیده شود عن درجاتهم و پایه تو از پایهای ایشان وان
تکون خلعتک وانوارک ونعیمک دون ما لهم و دور گردانیده شود خلعت
که باشد لباس نوازش تو و روشنائیهای ایمان تو و معرفت و ناز و نعمت تو فروتر
از آنچه این مردان راست فان رضیت انت بالدون پس اگر خشنود
میشوی تو به پستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت و نادانی
فالحق عز و جل لا یرضی لک بذلک پس حق تعالی راضی نمیشود بآن
از جهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد
تو دارد و قال الله تعالی والله یعلم وانتم لا تعلمون
خیر و شر را و شما نمیدانید که گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر اعتقاد میکنید
یختار لک الاعلی والاسنی والارفع والاصلح بر میگزیند برای تو
آنچه اعلی است در دنیا و اسنا است در دین و ارفع است در آخرت و نیک
و سزا است بحال تو وانت تابی و تو ابا داری از آن و نمیخواهی آنرا ابدا اگر
این لفظ بهمه معنی اند و سنا بمد بلندی و بقصر روشنائی است و مکرر گفتیم
که الفاظ مترادف درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود تاکید است
یا هر یک متعلق است بخبری دیگر محمول است بر امری که مغایر دیگریست
چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بآن کرده شده است فان قلت
کیف یصح ابتلاء المراد پس اگر بگوئی تو و اشکال آری که چگونه

درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوبست مع هذا التقسیم
والبیان باین تقسیمی که کرده شد و بیانی که فرموده شد مع ان الابتلاء انما هو
للمحب با آنکه ابتلا نیست مگر برای محب و طالب که محبت مبتلا شدن و صعوبت
المی بحال اوست تا از تربیت و تهذیب و تادیب او بدان حاصل گردد والمراد
انما هو المحبوب و بناز و نعمت پرورده شده است مگر محبوب پس چون باشد
که گفته شود که مراد نیز بلا فرستاده میشود بر تو فیقال لک گفته میشود ترا
در جواب این سوال ذکرنا لک الاغلب اولا ذکر کردیم اولا آنچه غالب تر
است وجود و وقوع آن وسمینا بالنادر المجلس ثانیا و حکایت
کردیم ثانیا بآنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن و سمر در لغت افسانه
گفتن است و از گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر کرده بدان للاختلاف فی
ان النبی هیچ خلافی نیست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم کان
سید المحبوبین بود مهتر و بهتر محبوبان حق و کان اشد الناس
بلاء و بود سخت ترین مردم از روی بلا و قد قال و بتحقیق گفته است
وی صلی الله علیه و سلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد
بتحقیق ترسانیده شدم من در دین خدا و تقویت و تائید آن بآنچه ترسانیده
نشد هیچ یکی چنانکه مشرکان و منافقان و در مقام جنگ و اخراج
و قتل بلاکش آنحضرت بودند صلی الله علیه و سلم ولقد اوذیت فی
الله ما لم یؤذ احد و بتحقیق آزار کرده شده و رنجانیده شدم در
عبادت خدا و دین وی آنچه ایذاء کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران
زیرا که غرض آنحضرت بر اظهار دین و ایمان بر کافران و توحید مشرکان
بیشتر از همه بود لاجرم در کفر و شرک ایشان ایذاء بیشتر ایذاء میکرده
شد و نیز چون وجود شریف وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم
ایذای و آزار در وی موثرتر می افتاد بیت نازک بدنی که کشر از گل آزار شود
از باد سحر سنبلش افکار شود بنگر که چه رسد بپای سیمینش که راه
ستمکاران پر از خار شود و در اخبار آمده است که چون بعد از فوت

ابو طالب و خدیجه اذیت کفار نسبت بحال شریف وی مضاعف شد حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم از مکه بطائف رفت تا اشراف ثقیف را دعوت کند از
اهل طائف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا
نمودند تا حضرت او را دشنام میکردند و سنگها میزدند اندام مبارک او را بخون
آلوده گردانیدند بیت ز در اغیار و ز دیوار سنگ باید میبینید بلائی در میدان
از در و دیوار میآید و چون از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را
گرفته میخیزانیدند و چون بیرفت باز سنگ بر وی میکردند و خنده میزدند و زید
بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت ساخته بود
تا سر وی تمام شکست و مجروح شد و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود
که دران روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افکنده مهموم و محزون
بودم ناگاه سر برداشتم و ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل را
پس ندا کرد و گفت که پروردگار تو شنید آنچه ثقیف در تو گفتند و دید آنچه کردند اکنون
ملک جبال را بر تو فرستاده است که اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است
که مکه در میان آن آباد است بر ایشان بر هم زنم پیغامبر گفت بار الهی
ایشان را در هم نشکنم و هلاک نگردانم ... امید دارم که از
اصلاب ایشان کسی برآید که پروردگار را بوحدانیت بپرستند
آزارها بود که از اغیار میدید و آنچه در ذات شریف او از بلا و محنت و فقر
و فاقه میرسید زیاده بران بود که توان گفت ... اتی
علی ثلثون من یوم و لیلة و در روایتی بتحقیق آمده که گذشته است
بر من سی روز و شب و ما لنا طعام و نبود مرا و اهل خانه مرا خوراک
الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که میپوشید آنرا بغل بلال
که از بازار خرید و می آورد و آنقدر که چون در بغل کرده می آورد
پیدا نمیشد که در زیر بغل او چیزی است از جهت غایت قلت و قد
قال و بتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی

محنت

محنت و بلا و آزمایش حق ثم الامثل فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر
گرامیتر و بخیر نزدیکتر و بلا و محنت وی سختتر و افزونتر و قال
صلی الله علیه وسلم انا اعلمکم بالله و اشدکم منه خوفا من شناسا
ترین شما ام بخدا و سخترین شما ام در ترسیدن از وی تعالی و در حقیقت
خوف و هیبت از رفت خبر و صفات حق که لاابالی و لایسایت
و هرگز این خوف با وجود مواعید صدق بیرون نرود بیت گر شمهای
از سکوت ... آمیز نه آشفته تو و اند که چنان ... فکیف یبتلی
المحبوب و یخوف المدلل المراد پس معلوم شد که چگونه مبتلا
گردانیده میشود کسی که محبوب درگاهست و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت
پرورده شده است مراد حضرت الهست و لم یکن فی ذلک الا ما النظر
بنیه من بلوغ المنازل العالیة فی الجنة و نیست آن ابتلا
و تخویف از جهت آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبهای بلند
و درجهای عالی نزد خدا تعالی و اگر در دنیا در ظهور آن توقف و تاخیری رود
وجود آن در آخرت مقرر و متعین است لان المنازل فی الجنة
لا تنال و لا ترتفع الا بالاعمال فی الدنیا زیرا که مرتبها در بهشت
بر افراشته میشود و بلند گردانیده میشود مگر بعملها که در دنیا کرده اند هر چند
اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صافی
و پاکیزه تر درجات بلندتر و بر افراشته تر الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار
آخرت است هر چه اینجا بکاری آنجا بدروی و کاعمال الانبیاء و الاولیاء
بعد اداء الاوامر و الانتهاء النواهی الصبر و الرضا و الموافقة
فی حالة البلاء و کارهای پیغمبران و دیگر دوستان خدا که بهترین ایشان اند
بعد از گذاردن و بجا آوردن فرمودهای خدا و باز آمدن از نافرمودهای وی سبحانه
صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا
و بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که
امر بهم واقع شده و وعید بر ترک آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت

همین است ولیکن مراد با اوامر و نواهی در اینجا اعمال صالح است ثم یکشف
عنهم البلاء یعنی بعد از آن سنت الهی و کرم نامتناهی تعالی بر آن جاریست
که بعد از ابتلا و فرستادن در صبر و رضا و موافقت با آن بودن کشف کرده میشود و دور
گردانیده میشود از ایشان بلا و یکونوا متصلین بالنعیم والفضل والدلال
و پیوسته گردانیده میشود به نعمت و به نیکی و ناز الی اللقاء ای الی الابد تا رسیدن
بدرگاه حق و پس آمدن بسوی ما آخر زمانها بی نهایت بیت بفقر و نیستی
یک دو روزه خوش مباش که یار خود ز کرم عذرخواه ما گردد بیت دو چشم
کرشمه داد و نویدی که معالی غافل نیم از حال تو غمناک مباش قال رضی
الله عنه و ارضاه والذین یدخلون الاسواق من اهل
الدین والنسک و آنکسانی که در آیند بازارها را از اهل دین و عبادت
فی مخرجهم الی اداء اوامر الله تعالی من صلوة الجمعة والجماعة
در وقت برآمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و دیگر
جماعتهای نماز در مسجدها که در جانبهای بازار باشند و قضاء حوائج
لهم فیها و برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد در راه بازارها
علی اضراب بر چند گونه اند آن در آیندگان بازار قسمی است منهم من
اذا دخل السوق و رای من انواع الشهوات واللذات بعضی از ایشان
کسی است که چون در آید بازار را و می بیند در وی گوناگون شهوتها و لذتها
تعقید بها میشود بآن و علاقت قلبیه وی آویزان شهوات و لذات
میل وی فاتشتت ... عقل وی
ذلک سبب هلاکه و هلاک گردد آن سبب آنکس بوقوع در شهوات
و تعلق بآن و ترک دینه و نسکه ... گذاشتن دین وی و عبادت
وی و سبب رجوعه الی موافقة طبعه و اتباع هواه و سبب باز گشتن وی
بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس او را الا ان یتدارکه
الله مگر آنکه دریابد او را خدای تعالی و حفظه برحمته و عصمته بمهربانی خود
و نگهداشتن خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا و اضبار ایاه

مواصل

اضراب

عنها

عنها و صابر کردانیدن خدا تعالی او را از آن شهوات و لذات فیسلم
میماند از آفت و موافقت طبع و اتباع هوای نفس و منهم من اذا رای تلک
و بعضی از ایشان کسی است که چون بیند در بازار شهوات و لذات را و گاد
ان یهلکه بهما و نزدیک است که هلاک گردد بشهوات و لذات و میل کردن
بدان یرجع الی عقله و دینه باز میگردد بسوی عقل خود و دین خود و تصبر
و تکلف و بزور صبر میکند و خود را از آن میدارد و تجرع مرارة ترکها
و می آشامد تلخی گذاشتن شهوات و لذات را فهو کالمجاهد ینصره
الله تعالی علی نفسه و طبعه و هواه و شهوته پس آنکس همچو مرد
جهاد کننده است یاری میدهد او را خدای تعالی بر نفس وی و طبع وی و هوای وی
و شهوت وی و یکتب له الثواب الجزیل فی الآخرة و نوشته میشود برای
ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض الاخبار عن النبی چنانکه آمده است
در بعضی اخبار از پیغمبر صلی الله علیه و سلم انه قال که وی فرموده است
تکتب للمؤمن بترک کل شهوة ... نوشته میشود مر مسلمان را بگذاشتن
هر شهوت ... عند العجز عنها او عند القدرة علیها نزد درماندگی
و ناتوانایی از آن شهوت یا نزد توانائی وی بر آن سبعون حسنة هفتاد
نیکی از حضرت ... قال بایعبارتی که فرموده است آنحضرت نوشتن حسنات
بترک شهوت نزد قدرت خود ظاهر است اما نزد عجز و ناتوانی کمال فضل
و رحمت اوست بر نفرت قلبی و عدم تعلق آن باقیست اگر چه بفعل
بوجود نتواند آورد و ظاهر آنست که شهوات اینجا شامل مباحات نیز
باشد که اگر آنرا به نیت تقرب ترک دهد یا ترک کند ثواب وی چه باید
در اصل مسئله کتاب خود مراد شهوات مباح است چنانکه در بیان صورت ثالث
ظاهر میگردد و منهم من یتناولها و یتلبس بها و بعضی از ایشان کسی است که
میگیرد آن شهوات و لذات را و مخالطت میکند و یحسبها بفضل
نعمة الله و حاصل میکند آنرا بفضل نعمت خدا عز و جل التی عنده
من سعة الدنیا والمال نعمتی که نزد اوست از فراخی دنیا و مال فیشکر

و یشکر الله عز و جل علیها و شکر میگوید او را بر آن شهوات
یا بر سعت دنیا و مال و منهم من لا یراها و لا ینعم بها و بعضی از ایشان
کسیست که نمی بیند آن شهوات و لذات را که در بازار است و شعور ندارد
بآن فهو اعمی عما سوی الله عز و جل پس نمی بیند جز خدای را
بیاد خدا که غافل است از هر چه جز خداست گویا که کور است از آن
یری کل غیره پس می بیند جزو را و اصم عما سواه فلا یهمه من غیره
و کر است از هر چیزی که جز او است پس نشنود از چیزی عنده شغله
عن النظر الی غیر محبوبه و اشتهاؤه نزد وی مشغولی او باز ماند
از نظر کردن بسوی غیر محبوب و از خواستن و خوش داشتن غیر محبوب
فهو فی معزل عما العالم فیه پس وی در دوری و بیکاریست
از چیزی که اهل عالم در آنند فاذا رایته و قد دخل السوق
عما رای فی السوق پس چون به بینی تو او را و حال آنکه بتحقیق
در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را از چیزی که دیده است در بازار
یقول ما رایت شیئا میگوید ندیده ام من چیزی را نعم قد رای
الاشیاء ای بتحقیق دیده است آن چیزها را لکن رآها بالبصر
لیکن دیده است آن چیزها را بچشم سر خود لا بالبصر قلبه نه بچشم دل خود
و نظر بها نظر فجاءة و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی لا نظر
شهوة نه نگاه کردن میل و محبت نظر صورة لا نظر معنی
دیدن صورت نه دیدن معنی نظر الظاهر لا نظر الباطن نظر ظاهر
نه نظر باطن فبظاهره ینظر الی ما فی السوق پس بظاهر خود می بیند
بسوی چیزی که در بازار است و بقلبه ینظر الی ربه و بدل خود می
بیند بسوی صنع پروردگار خود عز و جل الی جلاله تارة می بیند
بسوی صفات جلالیه و قهریه و تعالی و دوری یا بدانها یکباری و الی جماله
تارة اخری و بسوی صفات جمالیه و لطفیه و تدانی بار دیگر مشاهده
آثار و انوار این صفات و منهم من اذا دخل السوق امتلاء

قسمة

قسمة بالله رحمة لهم بعضی از ایشان کسیست که چون در آید بازار را
پر میگردد دل او بفعل خدا و ارادت او از روی مهربانی بر خلق تفقد بر اهل سوق را
فتشغله الرحمة لهم پس باز میدارد او را مهربانی کردن مر ایشان را
عن النظر الی ما لهم و بین ایدیهم از نگاه کردن بسوی چیزی که مر ایشان راست
و در پیش ایشان است فهو من حین دخوله الی حین خروجه پس
از زمان در آمدن وی تا زمان بر آمدن وی فی الدعاء و الاستغفار و
شفاعة لاهله در دعا کردن و آمرزش خواستن و در خواستن گناه اهل
سوق است و شفقة و رحمة و مهربانی کردن است مر ایشان را در کار دنیا
و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان به بیع و تجارت و حساب و کتاب
و معامله دنیا و باز ماندن بآن از ذکر حق و تضرع و تجرد برای آن جناب
از ولی اهل سوق بر ان واقع است اما وجود آن مردان که لا تلهیهم تجارة
و لا بیع عن ذکر الله تعالی نادر است و بنیز سنو نیست این ذکر که لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد الی آخره تر د
در آمدن بازار همین گفته اند که گویا بجاروب ذکر و نور توحید و خس و خاشاک
تفرقه و ظلمت غفلت که در وی بود می زداید فقلبه محترق محترق
علیهم و لهم پس دل این مرد سوزنده است برو فع ضرر ایشان و برای جلب
نفع ایشان و عینه تدمع در ما فی الجلابیب و چشم وی نمناک است
از جهت ایشان که در ورطه غفلت و مفازه وحشت افتاده و سیر کرده اند
غرق شدن غرق بحیره و برای مهجوری همه کثرت آب اشک و لسانه
فی ثناء و حمد لله و زبان وی در ستایش و ستودنست مر خدا را عز و جل
بما اوتی الکافة من نعمه و فضله بسبب عطا کردن پروردگار تعالی
همه اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او و رحمة المسمی
تحفة البلاد و العباد پس این نامیده میشود که ماشته بر شهرها
و بر خودکان از برای کفایت مهمات صلاح امور ایشان و مرد اولی
اگر چه ذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن

از تربیت خلق و هدایت ایشان غایبست و این تمکین و صاحب
الجمع است فی خلق حق و نایب رسول است صلی الله علیه و سلم
و آن مشیئت قسمت و اگر میخواهی تو نام کن این را در این تمامها که این جهت
وصف نبوت صادق اند و دروی بید آغاز فکلا از جهت شناسا بودن او
بذات و صفات و افعال حق و ادا کردن حق شناسائی نسبت
و بکذا گاز جهت تبدیل کردن و صفات بشریت را و بر آمدن از هوا و
ارادت و زاهداً او بجهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات
و شهوات آن و عالماً بجهت دانستن او علمها ظاهر و باطن متعلق
بخالق و خلق غیباً و ابداً غایت حاضر بود در نسخه دیگر غیثاً و بیداً از زدی
دوست است یعنی همه علوم معاش و مستخص است او را والله اعلم
و جراداً و دوست داشته شده حق و خواسته شده او و نائباً فی الارض ع
عبادِهِ خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی و سفیراً و میانجی میان حق و خلق
و رساننده علوم و الکلام و فیوض از جناب وی بایشان و جهبذاً نقادِ جزا
بکسر جیم و بادال مهمله یا ذال راست نماینده خلق را و راه راست نموده شده
از حق و کذا لا و رهنمائی کننده و مرشداً و برزه فهذا هو الکبریت
الاحمر و پس این شخص در عزت و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که
کمیاب و عزیز الوجود است و اگر ذره از آن بر مس نهند طلا گردد و بیضة
العقعق و مانند بیضه عقعق است که نام جانوریست ابلق بسیاهی و سفیدی
و نفاری آن را عکه و عقعق از آن گویند که آواز او مشابه است بعین و قاف
و بیضه او بغایت کم یابست و رضوان الله صلوات علیه و رضا
و رحمتهای او بر وی باد و علی کل مومن حمایة الله و بر هر مسلمان
که طالب مر خدا را و قرب درگاه اوراست حمل وصل الی انتهاء المقام
که رسیده است بنهایت مقام قال رضی الله عنه و ارضاه
لیظهر الله تعالی ولیه علی عیوب غیره و کذبه و دعواه
و شرکه فی افعاله و اقواله گاهی مطلع میگرداند خدا تعالی ولی خود را

عیبهای

عیبهای شخص و بر دروغ گوئی او و دعوی او و احوال و مقامات اولیا را
و بر شرک خفی او و در کردارهای او و گفتارهای وی و اضمار وی و نیتیه
و مطلع میگرداند بر پنهان داشتن او و در باطن بد بهار او بر نیت او که
در دل دارد فیغار بغیرة الله پس غیرت میکند این دوست خدا
لربّه و رسوله و دینه از جهت پروردگار خود و پیغمبر او و دین او
که جرا تا مرضیات خدا و رسول خدا و مشروعات دین منضم فلا
فیشتد غضب باطنه پس سخت میگردد خشم ولی در باطنش
ثم یعلو ظاهره پس ظاهر میآید اثر خشم در ظاهر وی مناسب این حکایتی
هست مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با امردی همراه در ملازمت
ایشان آمد که نه بر سیرت صالحه بود پرسیدند تو چه کسی و این پسر چه ز تو
میباشد او گفت پدر و پسریم و در واقع نه چنین بود پس در غضب
آمدند و فرمودند سبحان الله قادر شما بر من تا اینجا رسید که نزد من دروغ
میگوئید لله الحمد دارید می نمائید پس سخت شد غضب ایشان پس در شهر
آتش در گرفت میسوخت تا اعتذار نمودند و آن غضب تسکین یافت
بیت مسار حسیم بسره ترک من بغضب که آتش زده در مرد وطن
به قدرت این انتهی و میگویند آن ولی خدا در غضب نسبت بآن شخص
مدعی کذاب دروغ و اسباط ولی حاضر او غایبا کیف یدّعی السلامة
مع العلل و الاوجاع الباطنة و الظاهرة چگونه دعوی کرده شود
صحت سلامت حال با وجود بیماریها و دردها درونی و بیرونی و کیف
یدّعی التوحید مع الشرک و چگونه دعوی کرده شود توحید با وجود
شرک و الشرک کفر مبعّد عن قرب الله و شرک اگر چه خفی
باشد کفر طریقت است که دور انداز نده است از جناب قرب حق و هو
صفة العدوّ و الشیطان اللعین و شرک صفت دشمن خداست
که شیطان رانده شده و دور انداخته شده از درگاه رحمت است
و المنافقین المقطوع لهم بالدرک الاسفل من النار

وصفت منافقان است که بقطع وجزم حکم کرده شده است بهلاک ایشان و بخلود
درنگ باباین تعبیر دروزخ وَالْخُلُودُ فِیهَا قطع کرده شده است بهمیشه بودن
در دوزخ و چون منافقان شریعت را جای در اسفل نارست منافقان طریقت را
نیز جای اسفل درکات قطیعت و هجران خواهد بود فیجری علی لسان
الولی ذکر عیوبه وافعاله الخبیثة پس روان میکرده بر زبان آن
ولی ذکر عیبهای آن مدعی وذکر کارهای پلید وی و [illegible] تعریض
دعاویه وذکر غایت بی شرمی او وبدعویهای بهین او [illegible]
ودعوی کردن وی احوال مردانی را که در نهایت راستکاری ودرست
کرداری اند و هذا رحمة للغافلین فی قدر الله وفعله والمراد [illegible]
کردن ودر آمدن و شرکت جستن او با وجود بقای نفس و هوا [illegible]
و نیست شده اند در قدر خدا وفعل وی ومراد و محبوب حق الذی علی [illegible]
الله عز وجل مشاهدة روان ذکر قبایح وعیوب او بر زبان ولی خدا [illegible]
بر وجه غیرت برای خدا وحمیت دین او که چون این چنین [illegible] حق
و حرمت دین کرده شود علی وجه الانکار له غلبة او موعظة [illegible]
عظة له اخری وگاه بر طریق منکر شدن مراد آنکه [illegible] ولائق نیست
از وی انکار وعلی اوجه الغلبة بفعل الله عز وجل [illegible]
غضبه علی الکذاب المکذب اخری وگاه بر طریق غلبه و سطوت [illegible]
واقتدا بفعل خدا و ارادت او وقت خشم بر ان دروغگوی نسبت
کننده احکام دین را والمکذب بفتح ذال نیز احتمال دارد که تکذیب کرده
از جانب حق وخلق شأن او نیست که تکذیب کرده شود فیضاف الی
ولی الله عز وجل غیبته پس نسبت کرده میشود بسوی این خدا ذکر عیوب
و وقاحت آن کذاب میکند غیبت فیقال او یغتاب الولی وهو
منها اما غیبت میگوید وغیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منع میکند مر
از غیبت کردن [illegible] غیبت مردم میکند او یذکر العایب [illegible]
بما لم یظهر عند الخواص والعوام با جایزست که ذکر کند ولی [illegible]

که غایت با جایزست عیبهای که پنهانی است نزد خلق از خواص و عوام
پس اعتراض وانکار میکنند مردم بر این ولی که عیبهای آن مدعی کذاب میکند
فیصیبه بذلک الانکار فی حقهم کما قال الله تعالی عز وجل پس
میکرد و آن انکار بر ولی در حق منکران گشتاند آنکه گفته است خدا تعالی
در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم و نفع مردم در آنها واثمهما اکبر من
نفعهما یعنی گناه شراب و قمار کلانتر و بیشتر است از سودی که مردم را در آنهاست
همچنین این انکار مردم بر این ولی سودی دارد باعتبار ظاهر که انکار غیبت کفتن
و غیبت کردن مردم مینمایند اما در باطن غیرت حق و حمیت دین از دل
مینهند و خدا را از خود ناراضی میکردانند چنانکه میفرمایند فی الظاهر انکاره
المنکر در ظاهر حال این انکار مردم بر این ولی نیک مینمایند که انکار غیبت
وآن انکار امریست که در منکرست در شرع وفی الباطن استحال الریب
والاعتراض علیه ودر باطن در خشم آوردن وناراضی ساختن
پروردگار را واعتراض کردن است بر وی زیرا که آن ولی منع وانکار
آن مدعی که میکند برای غیرت حق وحمیت دین ونصیحت مسلمانان
میکند چنانکه محدثان جرح روات مینمایند و وی بر حقیقت حال مطلع
است بی شبه و چون بعد از موعظة و نصیحت هنوز اصرار میکند
گویا که نسبت بوی حکم مجاهر که جلباب حیا از روی حال افکنده است
دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب دهد
واتشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و باید غیبت و ذکر قبایح
این مدعی نسبت بجماعه که بر حقیقت حال مطلع نیستند ونسبت
باین ولی که مطلع است بر آن باطلاع دادن حقتعالی وکشف
این حقیقت حال او را الحب ظاهر محل توقف و ترددی افتد
فیصیر حاله الحیرة پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف
باعتبار تعارض باطن وظاهر فیکون فرضه فیها السکوت
والتسلیم پس میباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموشی

خاموش بودن و اعتراض ناکردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت
در محل تردد و حیرت لازم است و طلب المساغ لذلک فی الشرع
والجواز در جستن تاویل و توجیه که آنرا صورت جواز در شرع بهم رسد
لان الاعتراض علی الرب عز و جل والولی الطغیان الا انه
و کذبه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن او
است افترای آن مدعی و دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار
و سخات او میگردد و قد یکون ذلک سببا للاقلاع و توبته
و گاهی میگردد آن ذکر کردن ولی قبایح و معایب آن مدعی را سبب گشتن
و برآوردن او را از آن قبایح و دعاوی و توبه کردن او از آن و رجوعه
عن جهله و حیرته و سبب باز گشتن آن مدعی از جهالت خود و جرات
که در کار خود دارد و تواند که این ضمایر راجع بر منکر بود که انکار بعض
شاید که سکوت و تسلیم ولی میکند در غیبت و ذکر معایب و ذلک
اشارت بسکوت و تسلیم دارند و توقف و بیان ... و توبه کردن
از انکار ولی کرد فیکون کرامة للولی بس ... باشد ذکر قبایح جمله
کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا و قمع المغرور والهالک
بغروره و سکوته و مباشره سبب تنفر این مغرور نفس را که هالک
شونده است بغرور خود و هلاک خود در آن مدعی کذابیات این
منکر ولی والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و بسوی انقیاد
راه نمائی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارت است
بغموض و خفای این مسئله و این حال و بودن وی جای لغزیدن
اقدام و حیرت افهام در غیبت کردن ولی آن مدعی را بحکم علم
و کشف خود و اطلاع بر مضمر باطن و نیت وی و انکار کردن حرم
بر آن ولی و خطا و صواب ایشان و درینکلام تنبیه است بر منع از مبادرت
بردو انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگر چه
بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید و وجوب توقف و سکوت و تسلیم

دران و تو

دران و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که این نیز از دانستن
نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهانست اگرچه اتباع آن پیش اهل ظهور
... و لمولانا الهمت ... نیز جایز نیست و خود در ما نحن فیه وجه آن انکار را
چه غیبت و ذکر عیوب و نقایص را محال و مواضع هست که در آن جا جایز است
از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح
و تعدیل و نسبت مستحسن و محمود است غایت آنکه طریق علم بآن در اینجا کشف
و یقین ولی است و گویا که اشارت صراط مستقیم همین طریق توقف
و تسلیم است که طریق توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند سلم تسلم
والله اعلم و درینکلام تحقیقی است که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته
شده است هر که خواهد طلب نماید و بالله التوفیق قال رضی الله عنه وارضاه

[illegible] من المقالات

اول ینظر العاقل فی صفة نفسه بحث و نظر و تامل کردن عاقل
در احوال ذات خود است از تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج
و سایر لوازم امکان از حدوث و ترکیب و در ترکیب وجود بدن
خود که هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعین یافته و متضمن
حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم و لطیف آمده است ثم ینظر
فی جمیع المخلوقات والمبدعات بعد از آن نظر و فکر کردن در همه
آفریدگار و نوپدید آوردگان فیستدل بذلک علی خالقها
و مبدعها پس دلیل جوید بود و صفت وجود صانع مخلوقات
و مبدعات بر وجود آفریدگار و نوپدید آرنده ایشان زیرا که صفات وی
لان الاثر فی الصنعة دلالة علی الصانع زیرا که هر دستی در کار ...
و دلالت است بر وجود کاری کرد ... و فی القدرة المحکمة آیة علی
الفاعل الحکیم و در وجود مقدورات که استوار و متین و متقن اند با در
قدرت محکمه که ثابت میشود بدلیل اتقان و احکام مقدورات ایشان
بر وجود فاعل که حکیم است و رعایت حکمت میکند در آفرینش اشیا

وحکمت مستلزم جمیع صفاتست از حیات و علم و قدرت و ارادت
و بزرگان فإنّ الأشیاء کلّها موجودةٌ به زیرا که هر استی همه چیز موجود
بصانع حکیم و قدرت و قیومیت وی و هذا معناه ما ذکره
عباس و معنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبد الله بن عباس
عنهما فی تفسیر قوله در بیان مراد قول خدای تعالی که اینست و سخّر لکم
ما فی السّموات و ما فی الأرض جمیعاً منه و فرمان بردار و رام
کردانیده است پروردگار تعالی برای شما هر چیز را که در آسمانهاست و هر چیز را که
در زمین است همه از خود فقط پس گفته است ابن عباس فی کلّ شیءٍ
اسمٌ من أسمائه در هر چیز نامی است از نامهای خدا یعنی هر چیز مظهر
اسمی است از اسماء الهی و هر اسمی مبدأ تعین هر چیزیست که در بی
و اسم کلّ شیءٍ من اسمه و نامه و نشان هر چیزی اثریست از اسم
وی تعالی فما انت بین أسمائه و صفاته و أفعاله الا
مگر اثری پیدا شده میان اسماء حق و صفات او و افعال او و باطن
پوشیده و قدرت که در مرتبه امکان و ماهیت و ظاهر
و پیدا او و حکمت وی که در مرتبه فعل و وجود است ظاهر بصفاته
بذاته ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات
ادراکی بلکه آن را سد الحجب الذات بالصفات پوشیده
بصفات خود چه صفت پرده ذات است و ادراک ذات بی صفت
نیست بلکه هر که همان صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام
آن منظور و مشهود مثلاً قادر آنست که مر او را قدرت است و عالم
علم است و هکذا پس مشار باو ذات است و او در جمیع صفات یکی است
چیز را می بینی چه در می یابی سیاه است سفید است دراز است کوتاه
نرم است سخت است این همه صفاتست ذات آن یکی آنها را محوا

وفی معناه

بران غایت

بران غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بران یکی است و کثرت ارادت
و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است بتبع و طفیل آن یکیست
بود و دیگری را دیده بین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات بتبع زاد و دخص
او اگر شنود فالم عالم سمیع بصیر لطیف جز همان یکذات ملحوظ و مقصود نبود
افتد و این مفهومات از نظر ساقط و دوم را مقصودی بر همین مفهومات
متعدده باشد و ملاحظه ذات تابع فرضاً اگر نه سابقاً علمی بود که اینها را
صفات یکذات اند روا میداشت که اینجا ذوات متعدده باشند و در پرده
صورت صفت پرده ذاتست و لیکن یکی را نظر بجان در پرده است و دیگری را
بر آنکه در پرده است و نشناختن ما بینهما و حجب الصّفات بالأفعال و پوشیده است
صفات را بافعال یا افعال را پرده صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد
از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات و کشف العلم بالإرادة
و کشف و نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع نه و چون
چیزی را اراده کرد و بوجود آمد منکشف شد که علم این بود و أظهر الإرادة
بالحرکات و پدید کرد و نمود ارادت را بحرکات که عبارتست از افعال بندگان
و جنبش مخلوقات است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر که کند
معلوم شد که اراده حق این بود و تحتمل که مراد بحرکات وجود و حدوث تمام اشیاء
باشد بمعنی خروج از قوه بفعل و این معنی شامل حق و أخفی الصّنع و الصّنعة
و نهان کرد کار خود را و کار کردن را و أظهر الصّنعة بالإرادات و پدید کرد
صفت ظاهر ارادت خود چه علت وجود افعال ارادت است فهو باطنٌ فی غیبه
و وی سبحانه باطن است در غیب ذات خود و ظاهرٌ فی حکمته و قدرته و ظاهر است
بظهور آثار حکمت و قدرت وی لیس کمثله شیءٌ نیست مانند وی هیچ چیز اشارتست
بتنزیه بغیب ذات و هو السّمیع البصیر و اوست شنوا و بینا اشارتست
بظهور آثار صنع او در عالم شهادت و لقد أظهر فی هذا الکلام من أسرار
المعرفة و تحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رضی الله عنهما در این کلام از اسرار
معرفت ما لا یظهره الا من مشکاةٌ فیها مصباحٌ آنچه ظاهر نکرده

ودر قراری امده است که مثل نوره فی قلب المؤمن ۱۲

بلکه از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات والارض
مثل نوره کمشکاة فیها مصباح که تمثیل است مظهر نور حق را در دل مومن
بحر فتح یکی العصمة با انتهای شان ابن عباس بر درستی ... عصمت است
که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر
وتصریح برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللهم فقهه
فی الدین وعلمه التاویل خداوندا دانا گردان او را در دین وبدانا گردان او را
تاویل قرآن را تاویل گردانیدن صرف کلام از ظاهر است مقابل تفسیر وگفته اند معنی ما یؤول
الیه که حقیقت معنی است که مراد خدا است چنانکه وما یعلم تاویله الا الله اتانا کما
الله بی کا تهم عطا کند مارا خدا تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول
الله وتابعان ایشان اند ودانایان دین ودریابندگان اشارات کلام ربانی اند
وحشرنا فی زمرتهم وبرانگیزد مارا در گروه ایشان در بهجة الاسرار مسندی
که از مشایخ داردی آورده وی بدو واسطه بحضرت وی میرسد که روزی
قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس وی رضی الله عنه برخواند پس بر وجهی در تفسیر
آن بیان فرمود بعد وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه وما ابن علم حاضران مجلس همراه
بود بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع نمود تا تمام از چهل وجه افاده فرمود
وهر وجه را سندی باتصال رسانیده وبر هر وجه دلیل وبر هر دلیلی تفصیلی داد
که موجب تعجب وتحیر حاضران گردید بعد از آن فرمود نضی القال ورجعنا الی
الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمات از زبان شریف برآمدن
وشورش واضطراب در دلهای حاضران افتادن وجامه‌ها پاره کردن ودر صحرا
نهادن بیت سخن کز دل برون آید برلبها در درون آید سخنهایی زبانی
جمله برباد هوا گردد قال رضی الله عنه وارضاه فی وصیته له
واوصیک بتقوی الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از
خدا وبفرمان برداری کردن وی ولزوم ظاهر الشرع وللازم بودن وجدا
نشدن از احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر وسالمی گزیدن سینه مردم
از آفت غل و غش وحسد وکینه ومانند آن وسخاء النفس وجوانمردی نفس

وبشاشة

وبشاشة الوجه وتازه رویی وخندان رویی وگشاده رویی وبذل
الندی وبخشش ونگاهداشتن چیزی که شان او عطا کردن است وکف
الاذی وبازداشتن آزار وایذا کردن خلق را وحمل الاذی وبرداشتن
آزار خلق وتحمل کردن از ایشان والفقر ودرویشی وحفظ حرمات
المشایخ ونگاهداشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع الاخوان
وخوب کردن آمیزش وصحبت با برادران والنصیحة للاصاغر
واندرز کردن مر خوردان را وترک الخصومة فی الارفاق وگذاشتن
پیکار در نفعها وملازمة الایثار وبرگزیدن دیگر برابر خود در حق یعنی
حق خود پس انداختن وحق برادر مسلمان را مقدم داشتن وایثار در حقوق
دنیا رود نه در طاعات ومقربات مثلا یکی آب وضو دارد وآن را بدیگری دهد
وخود نماز به تیمم گذارد ویا جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری دهد وخود
برهنه نماز گذارد یا تواضع کند وصف اول وقرب امام را بدیگری بگذارد
وخود در صف پسین رود ودورتر از امام بایستد جایز نبود وچون نه اما از
بعضی از ینقوم ایثار در قربات وطاعات نیز آمده است آن حکایت شنیده باشی
که بزرگی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود مجلس وعظی بود ناگاه سایلی آمد
برهنه وجامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید وبسایل داد شیخ بروی اعتراض
کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذاشتی که دیگری بسایل میداد دیگری
این ثواب را احراز میکرد فقها میگویند که ایثار در مقربات راضی شدن است
بعدم تقرب الی الله ومستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی وتقدس وان قوم
گویند که نیز راه است بسوی تقرب پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم
کاتب حروف کفی عفا الله عنه که در حدیث بخاری ومسلم آمده است
که نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قدحی از شیر آمد با آن پس بخورد
از آن شیر وجانب دست راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خوردترین قوم ودر روایتی آمده که آن پسر ابن عباس بود ودیگران

دلیران در جانب دست چپ نشست فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
با غلام و ستوری میدهد که این را به پیران و هم با آنحضرت بود گفت من
هرگز ایثار نکنم بفضلی که از تو مانده هیچ یکی را یا رسول الله پس فرمود
هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن
دهد و راضی گردد درست باشد پس از اینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات
چه تناول پس خورده آنحضرت صلی الله علیه وسلم از افضل قربات و اعظم
برکات است مگر آنکه گفته میشود که آنحضرت ایثار در امور دنیوی اختیار کرده
استیذان نمود چه ظاهر آن شیری است که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد
و چون دید که ابن عباس مستشعر شد بجهت بودن آن طاعت و مقرب و دیگر
تکلیف نکرد با ایثار و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم ومجانبة الابناء
و وصیت میکنم ترا بکوشیدن و برکران بودن از ذخیره کردن و نهادن
مال و کثرة صحبة من لیس فی همتکم من طبقتکم و ترک دادن یاری
کردن کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان درگاه حق فی المعاونة فی امر
الدین کذا الدنیا و یاری کردن مسلمانان را در کار دین و دنیا تا حد
حرام نباشد و زیانی در دین نیارد وحقیقة الفقر ان لا تفتقر الی
من هو مثلک و حقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی آنکه مانند تست
از آدمیان که همه محتاج بخدا اند یعنی فقر حقیقی که فخر بدان توان کرد فقر الی الله
وحقیقة الغنی ان تستغنی عمن هو مثلک و حقیقت توانگری
بی نیاز شدنست از خلق بجهت نیازمندی شدن بخدا پس حقیقت
غنا غنا بالله است از هرچه سوی اوست حتی از اعمال و طاعات بمعنی
عدم اعتماد و اتکال بران والتصوف ما اخذ عن القیل والقال
و تصوف که عبارتست از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک التفات بما سوی
الله و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت تعالی و تقدس گرفته نشده است
از گفت و گوی علم لکن اخذ عن الجوع و ترک الدنیا لیکن گرفته شده
تصوف از گرسنگی و ریاضت نفس و ترک تناول طعام که یکی از ارکان طریقت

والحمدلله

و تجرد است در قمع و قلع شهوات و لذات و قطع المألوفات
والمستحسنات و بریدن و دور افکندن چیزهای که الفت گرفته است
نفس و نسبت بآن و نیک میدارند آنرا الطبایع خلق بحسب عرف و عادت و لا
تعامل الفقیر بالعلم و ابتدای مکن فقیر را که بطلب آمده است بتعلیم و مواخذه و مطالبه
مکن او را باحکام و مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بروی
کار او را و ابتدئه بالرفق و ابتدا بکن او را بنرمی و مهربانی و آسانی و مساهلت
و مسامحت فان العلم یوحشه زیرا که مطالبه باحکام علم در
ابتدای صحبت وحشت و نفرت میاندازد او را والرفق یونسه
و نرمی کردن الفت میارد و بعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین جانب
خواهد آمد حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ میفرمودند رحمة الله علیه که
طالب علمی از هندوستان بعلم در خدمت شیخ ما آمد که لحیه را قصر میکرد و یاران
هر زمان که کاوش مینمودند و از جهت بروی اعتراض میکردند وی سخت تر
میشد و جنگها میکرد شیخ فرمودند که او را مشوش نسازید بگذارید تا در صحبت
باشد و بالفعل او را از صحبت ما محروم نکنید این کار سهل است ملکش
آسان میشود چون چند روز بگذشت و مانوس گشت فرمودند بوی که بابا
اینکار که تو میکنی بدعت است بعد از این مکن مجرد این گفتن باز آمد و دیگر نکرد
والتصوف مبنی علی ثمان خصال و کار تصوف نهاده شده است
بر هشت خصلت السخاء لابراهیم سخاوتی که ثابت بود ابراهیم علیه السلام را
که بجهت ضیافت کردی و بذل اموال در محبت حق نمودی والرضا لاسحاق
و رضا بقضای خدا که اسحاق داشت علیه السلام خصوصا بر قولی که گویند
ذبیح الله اسحاق بود و اینقول در کلام ایشان اشارتست لذکریا در جای
منقول است والصبر لایوب صبر ایوب علیه السلام مشهور است که بلاها
عظیم بوی نازل گشت و صبر نمود والاشارة لزکریا گویا مراد بآن مناجات
و ندای اوست ندای خفی و عرض شکستگی حال خود و قبول افتادن آن
بدرگاه عزت والغربة لیحیی تنهایی و دوری از وطن و تجرد و تف

وابتهال وزاری یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کرا بود در حضرت
یحیی علیه السلام دایم در گریه وزاری وانقباض بودی و عیسی علیه السلام همیشه خنده و انبساط
یحیی بعیسی گفت وامنت من مکر الله پس عیسی بیحیی گفت ایئست من رحمة الله
لبس الصوف لموسی الباس موسی علیه السلام غالب پشمینه بودی خرقه مرقع در بر داشت
در بر هیبت فقرا بر داشتی والسیاحة لعیسی اعنی عیسی علیه السلام همیشه در سیاحت
بودی و بر روی زمین گشتی و جای معین و وطنی خاص برای خود نداشتی و لهذا
او را عیسی مجرد گویند الفقر لمحمد صلی الله علیه وسلم وعلیهم اجمعین
درویشی و در گذشتن از جمیع ماسوی هر بادشاه عالم قدس را که محمد است
بیت محمد عربی شاه کشور لولاک ❁ بفقر فخر کند با وجود سالاری
زهی سلطان درویشان عالم ❁ بسلطانی و درویشی مسلم قال رضی الله عنه
والرضا اوصیک ان تصحب الاغنیاء بالتعزز وصیت میکنم ترا
که صحبت داری توانگران و دنیاداران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غلبه
و بزرگی نمودن والفقراء بالتذلل وصحبت داری درویشان بخواری نمودن
و رام شدن و تواضع کردن وعلیک بالتذلل والاخلاص و بر تو باد تذلل
نمودن و خالص شدن یعنی آمیزش ریا و نفاق برای خدا چنانکه میفرمایند و هو رؤیة
الخالق اخلاص همیشه دیدن و ملحوظ و منظور داشتن خالق است در رضای او و محبت
او بی طلب اغراض و اعواض ولا تتهم الله عز وجل فی الاسباب و تهمت مکن
خدا را در پیدا کردن اسباب و توهم مکن که اسباب برای آن پیدا کرده و بی آن قدرت
ندارد و این توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد مسببات را نیز پیدا تواند کرد
و تحقیق در خلق اسباب و ترتیب مسببات برای ظهور قدرت و خالقیت
بیشتر از پیدا کردن اشیا بی اسباب بر اداست که چون مباشر اسباب
نمودی و روزی بدان حاصل کردی گمان مبر که اسباب علت آنست و نظر
بران مدار و بدان که پیدا کننده و روزی رساننده خداست و تواند که بی وساطت
تیز اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق بمقام توکل میکنند
گویا دست زدن باسباب تهمت نهادنست بخالق بعجز و تمسک الیه

درویشی
فی کل الاحوال و درویشی و ضعف و بیچارگی از سوی خداست و در هر حال چه در حال
توانگری و در حال درویشی توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه احوال ثابت است مصراع آنجا که
غنی [illegible] ولا تضیع حق اخیک و مهمل مکن و بی اعتبار مکن درحق
برادر خود اتکالا علی ما بینک و بینه من المودة از جهت اعتماد کردن بر آنچه میان
تو و او [illegible] از دوستی است بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد
چه تواند که تضیع حق سبب [illegible] دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است
نه تضیع آن پس تضیع حق باعتماد دوستی خلاف موضوع باشد وعلیک بصحبة
الفقراء بالتواضع و حسن الادب والسخاء و بر تو باد که صحبت داری
با فقرا بفروتنی و نرمی کردن و ادب نگاه داشتن و زر دادن و جوانمردی نمودن وامت
نفسک و بمیران نفس ترا بموت اختیاری حتی تحیی تا زنده شوی بحیات
معنوی واقرب الخلق من الله عز وجل اوسعهم خلقا
و نزدیکترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که ادای حقوق
الله و حقوق العباد نیک نماید و از دائره انصاف و اعتدال بیرون ننهد
شرح صدر نیز عبارت از آنست و انعام بر وجه کمال او تمام خاصه حضرت شریف
محمد است علیه من الصلوات اتمها واکملها و دیگران را بر تفاوت نسبتی که
بحقیقت شریف وی دارند و اتباع وی ورزند نصیبه میباشد بعضها فوق
بعض و کلام در این مقام در بعضی رسائل مبسوط و مستوفی کرده شده است
اینجا باید نگریست وافضل الاعمال رعایة السر عن الالتفات
الی ما سوی الله تعالی و افزونترین اعمال و بهترین آن در حصول
ثواب و قرب الهی نگاهداشتن باطن است از نگریستن چیزی است که
غیر خداست و التفات در لغت بجانبی دیگر برگشته نگریستن
گویا سالک براه راست متوجه بجناب حق و بجانب دیگران میرود و نظر
بغیر کرد افتد روی از آنجانب گردانیده می نگرد وعلیک بالتواصی
بالحق و بالصبر و بر تو باد اندرز کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن
و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم بودن چنانکه در قرآن مجید میفرماید

وانک لعلی خلق عظیم

وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر وتواصی یکدیگر را وصیت کردن وحسبک
صحبة فقیر وخدمة ولی وبس است ترا در کار سلوک وطلب حق و
دریافت مقصود صحبت فقیری از فقرا حقیقی وچاکری کردن ولی از اولیا حق
اگرچه اعمال وریاضات ومجاهدات چندان نبود همین صحبت وخدمت که بشرایط
محبت واخلاص بود بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه
گفته اند بیت راههای صعب پایان برده ایم ٭ ره براهل خویش آسان
کرده ایم ٭ از شیخ ابوالعباس قصاب قدس سره می آرند که درمیان جمع اگر
درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ این پیر هرچه میکند برای تو
میکند که این پیر را هیچ کار نیست وبدین حاجت ندارد ویا مراد آنست که صحبت
یکی ولی وخدمت یک کس بس است ودربدر بودن وپراکنده گشتن چیزی نیست
یکدر گیر ومحکم گیر گفته اند هرکه یکجا همه جا وهرکه همه جا هیچ جا نه یک دلداری بس است
یکدوست ترا والفقیر هو الذی لا یستغنی بشیء دون الله فقیر
کیست آنکه غنا نجوید وبی نیازی نخواهد بهیچ چیز جز خدا والصولة علی
من هو دونک ضعف وبر جستن وحمله کردن وزیادتی نمودن بر کسی
که زیردست تست وفرودست تست در باب اگرچه بصورت قوت می نماید ولکن
در معنی سستی وناتوانی ونامردیست وعلی من هو فوقک فحش و
صولت بر کسی که او زبردست تست وبالاتر از تست در مرتبه شوخی وبی شرمی
وعلی من هو مثلک سوء خلق وبر کسی که مانند تست ودر مرتبه
همچو تست بدخلقی است ومراد با صولت حسی وظاهر است که از برای آزار
شکست کار کسی کنند یا معنوی در باطن چنانکه بعضی اقویا از اولیا در مقام
سلب وافگندن کسی از مرتبه ومقام وی بیامیزند میفرمایند که این کار
ولایق مقام شفقت ورحمت که لازم مقام ولایت است نه والله اعلم
الفقر والتصوف کله جد فقر وتصوف همه درستی واستواری
در کار لا تخالطه بشیء من الهزل میامیز چیزی از بیهودگی و
هزل ضد جد در اقوال وافعال واحوال وفقنا الله وایاکم

[illegible]

خداتعالی

خداتعالی توفیق دهد ما را وشما را ای طالبان که سراسر جد باشید در کار خدا
اشارتیست بعلو مقام جد وتعلیم سالکانرا که طلب آن بکنند ولا باشند
چنانچه او [illegible] مقام ومقربان حضرت آنرا طلب میکنند ودر نمیخواهند لابد آنرا آن
ودرجات خواهد بود بعضها فوق بعض بقدر تفاوت مقام علو همت یا
ولی علیک بذکر الله علی کل حال ای دوست بر تو باد که ذکر خدا کنی
بر هر حال ایستاده ونشسته وافتاده ودر شدت ورخا وصحت ومرض و
کار وبیکاری وغم وشادی وقرب وبعد فانه للخیر جامع زیرا که ذکر خدا
همه نیکیها را گرد آرنده است وهر کاری که کنند ومقصود وملحوظ ازان وجه الله
باشد ذکرست خصوصا در امر ونهی شریعت ومتعارف ودر زبان مشایخ لا اله
الا الله ذکرست بالله یا الله صد ایمان وعلیک بالاعتصام
بحبل الله وبر تو باد که چنگ در زنی بعهد خدا وذمه وامان وی وپناه آری
باو فانه للمضار دافع زیرا که اعتصام بحبل خدا همه زیانهای دنیا
وآخرت وانفسی وآفاقی وروحی وجسمانی را دور کننده است وعلیک با
التاهب للتلقی موارد القضاء وبر تو باد ساختگی کردن از برای پیش
آمدن مرجاهای در آمدن قضا او مستعد ومتهی آن شدن تا اگر قضا
وارد شود ناگهانی نبود آید که قضای ناگهانی مولم تر وشوریده تر می افتد
فانه واقع زیرا که هرچه قضا وقدرست البته واقع شدنیست که گریختن
ازان وتغافل زدن فایده ندارد واعلم انک مسئول عن حرکاتک
وسکناتک وبدانکه تو پرسیده شوی روز قیامت از هرچه کرده از جنبش
وآرام تو فاشتغل بما هو اولی الوقت پس مشغول باش بچیزی که سزاوارتر
وبهتر باشد در وقت وایاک وفضول الفضل فات الجوارح
ودور دار خود را از ما لا یعنیه کارهای اعضا وعلیک بطاعة الله
ورسوله وبر تو باد که فرمان برداری خدا ورسول او کنی ومن ولاه
ورسالت که والی وحاکم گردانیده است خداتعالی او را وادی الیه حقه
واداکن وبرسان حق او را که بر تو دارد ولا تطالبه بما یجب علیه

و با زحمت مکن او را آنچه واجبست بر وی از حق تو یعنی تو حق او را فرو مکن
او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن
مبادا فتنه برخیزد وادع له فی کل حال و دعا کن بهر او در حال
بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وعلیک بحسن الظن بالمسلمین
و بر تو باد که گمان نیک کنی بمسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر چه آن
مبنی بقراین احوال غالب آید نیز توجه کن و با صلاح آر آنرا تا آنکه توانی
کن از اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از اخلال یک مؤمن در کفر و مبنی این
طریق بر حسن ظن است واصلح النیة لهم و بر تو باد که نیت خود را
نیک داری بمسلمانان و همیشه در قصد آن باشی که با ایشان نیکی کنی واسع
بینهم فی کل خیر و بروی میان ایشان و در آئی نیکی کنی با ایشان
باشی در نیکی نه در شر وان لا تبیت ولاحد فی قلبک غش و بر تو باد
که شب نکنی و حال آنکه هیچ یکی را در دل تو بدی و بدخواهی باشد ولا شحناء
ولا بغض و نه کینه و نه دشمنی ان تدعو لمن ظلمک و دعا نیک
کنی هر کرا که بر تو ستم کرده است بر تو وتراقب الله عز وجل و نگاه
و چشم دار بنده باشی خدا را و علم او را باحوال تو تا کرد معصیت و نافرموده
او نکردی وعلیک باکل الحلال و بر تو باد که حلال خوری که لقمه
تخم اعمالست و تدبیر این سخن در کتب قوم باید جست والسؤال
لاهل العلم بالله فیما لا تعلم و سوال کردن و پرسیدن از
اهل علم بخدا و دین وی در آنچه بدانی تا از پرسیدن و آموختن علم
ننگ نکنی وعلیک بالحیاء من الله عز وجل و بر تو باد که شرم دار
از خدا و کار ناشایسته در دین نکنی واجعل صحبتک مع الله
و بگردان صحبت خود را با خدا مراد بصحبت بنده با خدا مراقبه و حفظ او
و حضور مع الله و انس بذکر وی تعالی است و صحبت خدا با بنده بمعنی عنایت
و حفظ و استیناس و کرم و افضال بجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث
آمده است اللهم انت الصاحب فی السفر و بنا صاحبنا الحدیث

واصحب

واصحب من سوی الله بصحبته و صحبت دار هر کرا که جز خداست
بلاحظ صحبت خدا اما صحبت برای طلب دین و تعلم و تعلیم و مذاکره باشد
بعضی مشایخ آمده است که صحبت دار با خدا و اگر نتوانی صحبت دار با کسی
که صحبت میدارد با وی و بر هر تقدیر مطلق مصاحبت بجناب حق آمده وتصدق
فی کل صباح بعرضک و صدقه کن هر بامداد بمال و متاع خود خصوصا
بجاه و آبروی خود که در کارهای مسلمانان و اعانت خلق و ترویج دین
آنرا صرف کنی واذا امسیت و چون شبانگاه کنی فصل صلوة
الجنائز علی کل من مات من المسلمین فی ذلک الیوم پس بگذار
نماز جنازه را بر هر که بمیرد از مسلمانان در آن روز ظاهرا این ورد پیش اهل
عبادت و ارباب تنسک برای ایصال ثواب باموات مسلمانان میکنند
چنانکه تصدق نسبت باحیاست بنای این بر صحت صلوة جنازه بر غائب
است چنانکه مذهب ائمه است واذا صلیت المغرب فصل صلوة
الاستخارة و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای
طلب خیر در هر روز و اگر در صباح نیز بگذارد اتم و اشمل باشد وتقول
بکرة وعشیة سبع مرات و میگوئی بامداد و شبانگاه هفت بار
اللهم اجرنا من النار خداوندا پناه ده ما را از عذاب آتش دوزخ و
حافظ علی قول اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم
هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن
الرحیم الی آخر السورة محافظت و مداومت کن بر خواندن آیات
آخر سوره حشر والله الموفق والمعین و خدا تعالی توفیق بخشنده
و یاری دهنده است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
[illegible] بر گشتن از معصیت و قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا
که بلند ترست مرتبه او و بانتهای سلسله علیت موجودات بوی و
بزرگترست که بکنه اعقل شناخت کنه ذات او نرسد قال رضی الله
عنه وارضاه کن مع الله عز وجل کان الخلق [illegible] با خدا

یکانه و با اخلاص و حضور کویا که نیست خلق موجود و مع الخلق کان لا نفس بانفس
باخلق برعایت حق و حفظ حدود شرع کویا که نیست نفس موجود و اذا کنت مع
الله عز و جل بلا خلق پس چون باشی تو با خدا بی وجود جمله و نظیر این شان
وجدته می یابی خدا را و واصل میشوی بوی و عن الکل فنیت و از همه فانی
میشوی و نیست کردی و اذا کنت مع الخلق بلا نفس یعنی باشی با خلق بی
مداخلت نفس عدلت و اتقیت عدل میکنی و استقامت می ورزی بر حق
و تقوی و پرهیز میکنی از خلاف حق و من التبعات سلمت و از عاقبت بد
و آنچه تابع و لازم می آید از کردار بد از آثام سلامت میمانی و اترک الکل علی
باب خلوتک و جان همه را از خلق و نفس بر در خلوت خود و تنهای تو و ادخل
وحدتک و در آی در خلوت تنهایی خود و مونسک فی خلوتک بعین
سترک تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت خود بچشم باطن
وتشاهد ماوراء العیان و مشاهده کنی بعین الیقین چیزی را که ورای
اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر هیچ ناید و تزول النفس و یاتی
مکانها امر الله تعالی وقربه و دور گردد نفس و احکام او و کردار
بد او و بیاید بجای آن کار خدا و نزدیکی او فاذن جهلک علم پس آنگاه
نادانی تو دانش است و بعدک قرب و دوری تو نزدیکی است
و صمتک ذکر و خاموشی تو یاد است و وحشتک انس و ترس و بیم
و اندوه تو آرام و شادیست یعنی چون نفس و ظلمت او بدر رفت و نور معرفت
و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصانست حکم کمال میکرد و البته
در آنجا نیتی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیرا که فانی
هرچه میکند برای خدا بلکه بخدا میکند و نفسانی هرچه میکند بنفس خود میکند
چون نفس در میان نیست کمالات همه در حکم نقصانست و چون
بدر رفت و جان از آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست بیمار هرچه خورد
زیان دارد و اگرچه شیرین بود و تندرست هرچه تناول کند سودمند
افتد اگرچه تلخ باشد باشد **بیت** کر کلشکر خوری بتکلف زیان کند

ورزبان

ورزبان خشک و بر خوری کلشکر بود یا هذا لما تم الخلق و خالق ای شخص
نیست در مقام عبودیت و ربوبیت و امر و نهی مکر خلق و خالق که خالق پیدا
کرد خلق را و طلب کرد از ایشان حقوق عبودیت و لازم کردانید احکام ربوبیت
و توحید و تبری از همه چیزی فان اخترت الخالق فقل انهم پس اگر برگزینی
خالق را پس بکو برای مخلوقان که انهم عدو لی الا رب العالمین بدرستی
که ایشان دشمن و بیگانه اند مرا مکر پروردگار عالم که او دوست منست چنانکه
ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که می پرستیدند قوم او ایشان را انهم فانک بتر
و گفت رضی الله عنه در اثنای این کلام من ذاقه عرفه که هر که بچشد و
دریابد لذت شکر را او بشناسد آنرا **مصراع** ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
فقیل له پس گفته شد حضرت او را و سوال کرده شد من غلب علیه
مرارة صفرته که هر که غالب آید بروی تلخی صفرای او کیف یجد
حلاوة الذوق چگونه دریابد شیرینی چشیدن را یعنی چشیده شده را
فقال پس فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این غلبت یتعانی
الشهوات من قبله بقصد و تکلف کار کند در ازاله شهوتها از جانب
خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه نفس در زبان
اهل تصوف مبداء شهوات و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفی
است که از جوف قلب متصعد حرارت غریزی متصاعد میگردد و از راه
مجاری عروق بجمیع اعضا و اجزاء بدن ساری است و حس و حرکت
بدان بدوست و جمیع شهوات و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قایم
است و روح حیوانی در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطه
تعلق روح انسانی ببدن همین نفس است و برزخ است میان روح
و بدن بجهت مناسبت او بهر دو جانب در لطافت و کثافت و تعلق
روح باالتغ منت بتعلق او باز نست و از ازدواج ایشان لطیفه
دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق و متقلب است میان
هر دو و بجهت غلبه احکام یکی از این دو تابع اوست و مدرک محسوسات

نفس است ومدرک معقولات روح ومدرک اشیاء مرکب از معقول ومحسوس
قلب پس باید که مدرک اشیاء که نه محسوس اند ونه معقول چون ذات وصفات
خداوندیست تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس لطیفه دیگر فرستاد اعلی واصفا
وبقلب تعلق داد وآنرا سر خوانند ولطیفه دیگر اصفی تر ازوی فرستاد
وبر این سر متعلق ساخت وآنرا خفی خوانند وکشف ذات متعالی بخفی میشود
گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والیقین گویا که اتصال سر بذات
از حیثیت تلبس باسما وصفات است واتصال خفی بذات از حیثیت تجرد وتنزه
ازان وحدیثی نقل میکنند وفی الخفی انا وبعضی اخفی نیز اثبات کرده اند
گویا انجذاب بذات بلطیفه اخفی از قبیل تجرد وتنزه نیز معرا ومبرا است گفته اند
این لطایف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی موجود باشد
وبحجب ظلمانی وصفات وی مستور مانند وبعد تزکیه نفس وتصفیه قلب
وتجلیه روح بظهور آیند واحتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدد افاضه میشوند
وهو علی کل شیء قدیر چون این مقدمه معلوم گشت پس میفرماید یا هذا المؤمن
اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار نیک کند انقلبت نفسه قلبا
بر میگردد نفس او از حال خود ومیگیرد حکم قلب در صفا ونورانیت وادراک
مدرکات قلب ثم انقلب قلبه سرا باز بر میگردد قلب او سر ومیگیرد
حکم آنرا در کشف ذات وصفات حق وذکر روح نفرمود ونه ظاهر چنان مینماید
که فرماید که میگردد قلب وی روح ومیگردد روح سر بجهت آنکه روح اصالت
وذات انسانی است واین لطایف عوارض صفات اوست سخن در بیانها
میرود شاید که اشارت بخفی واخفی نماید بانه یقول له میفرماید
ثم انقلب السر باز بر میگردد سر از حالی بحالی فصار فناء پس میگردد
سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا باز میگردد فنا چیزی
دیگر پس میگردد وجود وبقا ثم قال باز فرمود الاحباب فیسقیهم کل
باب دوستان میکنی اند ایشان را هر در یعنی هر کرا خدا دوست دارد
ومیخواهد میدرآرد از هر در که درآید واز هر راه که بیاید وهر کرا نخواهد همه درها

بروی به بند

بروی به بندد و همه راهها را مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده است
که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته شود او را درآ در بهشت از هر در
که خواهی **بیت** تو از هر در که بازآئی بدین خوبی وزیبائی دری باشد
که رحمت بروی خلق بگشائی یا هذا الفناء اعدام الخلایق
ای مرد فنا معدوم گردانیدن خلایق است از دیده شهود وانقلاب
طبعک الی طبع الملائکة وبرگشتن طبع بشری تست بسوی طبع
ملکیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع الملائکة باز فانی
شدن است از طبع وخاصیت فرشتگان نیز ثم لحوقک بالمنهاج
الاول باز پیوستن تست براه نخست که لاهوت حق است منهاج
راه پیدا کننده وللعارف الرومی **بیت** مردم از حیوانی وآدم شدم
از چه ترسم که ز مردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک
پر وسر از ملک هم بایدم جستن ز جو کل شیء هالک الا وجهه بار
دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم
عدم چون ارغنون گویدم کانا الیه راجعون وحینئذ یسقیک
ربک ما یسقیک ودرین هنگام آب میدهد ترا بقدر استعداد ترا
پروردگار تو چندانکه میدهد ومیخواهد ومینوشاند آنچه مینوشاند ویمنحک
فیک ما یمنح ومیکارد در تو آنچه میکارد یعنی پیدا میکند در تو نتایج
از احوال وانوار واسرار آنچه ممکن نیست شرح وبیان آن ثم ادب
فتسلیمک بالاسلام اگر میخواهی این احوال ومقام را پس ترا باد
مسلمان شدن ودین اسلام اختیار کردن واز جهت آن تبرا نمودن ثم
الاستسلام لاحکام است پس قضا وقدر الهی تسلیم شدن وحکم ارادی الهی را
گردن نهادن ثم العلم بالله بعد ازان با اوامر ونواهی دین شریعت
دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم المعرفة به پس شناختن ذات
وصفات حق سبحانه شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثم الوجود
است یعنی خود دریافتن واز وجود خود فانی گشته بوجود حق باقی شدن

که مقام حق الیقین است واذا کان وجود له کان الله له چون باشد
وجود تو مر حق را باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب
و جوارح که همه فروع و آثار وجود اند الشیخ عمل ساعة زهد کار یک ساعت است
چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر التحقیق یک ساعت بیش نیست
چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت عمر است که بس
قلیل است پس آنکه گفته اند الدنیا یوم ولنا فیه صوم و نیز در آمده است
الورع عمل ساعتین و پرهیزکاری کار دو ساعت است
که در وی ترک دنیا کند و یک ساعت برای ترک نفس و مقصود آنست
والله اعلم که اینکار نزد عالی همتان بتوفیق و تیسیر الهی تعالی آسانست
چو کاری که آنرا در یک ساعت و دو ساعت کنند والمعرفة عمل الابد
و معرفت حق سبحانه و تعالی کار ابد است که شناساشدن و رسیدن است
بعالم لا نهایة له قال رضی الله عنه وارضاه لاهل المجاهدة
والمحاسبة مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس در جنگ و کارزار اند
و بعلت حساب کار او از وی میگیرند و اولی العزم و خداوندان قصد در سلوک
راه حق که دل بران نهاده و همت بران در ریخته اند عشر خصال
جربوها ده خصلت اند که ورد خود ساخته اند آنرا و مواظبت مینمایند
بران فاذا اقاموها واحکموها باذن الله تعالی پس چون
بر پا دارند آن خصلتها را راست و درست و استوار گردانند آنها را
وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بر جایهای بزرگ بلند رتبه
الاولی ان لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست
که سوگند نخورد بنده بخدا عز و جل صادقا ولا کاذبا نه راست
و نه دروغ نه از آنکه سوگند راست خوردن حرام میداند و بد میگوید بلکه
عزت و عظمت درگاه خداوند بران میدارد که تا باک دارد که بر زبان آرد
عامدا ولا ساهیا نه بقصد و نه بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت
مردمان است که بی قصد بر زبان سوگند میرود لانه اذا احکم ذلک

من نفسه

من نفسه وعوّد لسانه زیرا که چون استوار گرداند بنده سوگند ناخوردن را
از نفس خود و عادت پذیر گرداند زبان خود را بآن ساقه ذلک الی
ترک الحلف ساهیا و عامدا یعنی ببرد او را آن عادت تا آنجا
که بگذارد سوگند خوردن را بغفلت و بقصد فاذا اعتاد ذلک فتح
الله تعالی له بابا من انواره پس چون عادت کرد آنرا میگشاید خدای
تعالی مر او را دری بزرگ از نورهای خود یعرف منفعة ذلک فی قلبه تا که بشناسد
بنده سود آنرا در دل خود ورفعة فی درجته و میکشد بد خدا تعالی
مر او را بپایه حال وی وقوة فی عزمه وفی صبره و زور
و توانائی را او در قصد وی و صبر وی والثناء عند الاخوان و ستودگی
نزد برادران و یاران والکرامة عند الجیران و بزرگی نزد همسایگان
حتی یأتم به من یعرفه تا آنکه اقتدا میکنند بوی کسی که میشناسد
او را و یهابه من یراه و می ترسد و بزرگ میداند او را کسی که می بیند او را
الثانیة ان یجتنب الکذب هازلا و جادا خصلت دوم آنست
که یکسو شود و کرانه گیرد دروغ گفتن را بهزل و بجد لانه اذا فعل ذلک
واحکمه من نفسه زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و استوار
کند آنرا از نفس خود واعتاد لسانه و عادت کند آنرا زبان وی
شرح الله تعالی به صدره گشاده گرداند خدای تعالی باین فعل
سینه او را وصفا به علمه و روشن گرداند بآن علم او را کانه لا
یعرف الکذب چنان شود که گویا او نمی شناسد دروغ را و نشناخته است آنرا
واذا سمعه من غیره عاب ذلک علیه
چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی بجهت کراهیت
دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن نزد وی ودعا له بذهابه فی نفسه
و سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن و در دل خود اگر چه
بجهت شرم یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر بزبان منع نتواند کرد
وان دعا له بزوال ذلک کان له ثواب و اگر دعا کند مر او را

بدر رسیدن این صفت از وی باشد مراورا ادب **الثالثة** أن لا يخلف
أن يعد أحداً شيئاً فيخلفه خصلت سیوم اینست که پرهیز کند
از آنکه وعده کند کسیرا چیزی پس خلاف کند آن وعده را او يقطع العدة
البتّة یا بکند زد او وعده کردن قطعاً مادر و ربطه خلاف نیفتد فإنه
لأقربه زیراکه پرهیز کردن از خلف در وعده قوی ترست مر کار او را او أقصد
لطريقه و میانه رونده و راست رونده ترست راه سلوک او را و الآن
الخلف من الكذب زیراکه خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است
فإذا فعل ذلك فتح له باب السخاء درجة الحياء عز
اگر اینکار کرده شود مر او را در سخا و پایه حیا واعطي مودة في الصـ
و داده شود دوستی در دلهای صادقان و رفعة عند الله بلندی
مرتبه نزد خدا جل ثناؤه **الرابعة** أن يجتنب أن يلعن شيئاً
من الخلق خصلت چهارم آنکه مجتنب گردد از لعنت چیزی از خلق مردم
یا جز مردم او يؤذي ذرة فما فوقها یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار
ذره بناحق را و فوق آن لأنهما من أخلاق الأبرار والصديقين
زیراکه اینخصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای نیکان و راست
گفتاران و درست کرداران است وله عاقبة حسنة في حفظ
الله إياه في الدنيا مر آنکسرا که اجتناب کند از لعن و ایذا پایان
نیکو در نگاهداشت خدا تعالی او را در دنیا از آفات و مخافات و
ما يدخر له من الدرجات یا چیزی می نهد مر او را فرد خود از در
آخرت ويستنقذه من مصارع الهلكة و میرهاند او را
از جاهای انداختن گردان هلاک شود ويكسبه من الخلق
می گرداند او را از خلق ويرزقه رحمة العباد روزی میکند
او را مهربانی بندگان والقرب منه و نزدیکی از وی عزّ وجلّ
و معنی لعنت دوری از رحمت حق و حکم بدان بی قطع بموت بر کفر
صورت پذیر نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه

البتّة

افتاد

افتاد است و قسمی دیگر ازو نیست یعنی دوری از رحمت خاص و قرب مخصوص
وانقسیم بعینه کفار نیز راجع گردد و درین تحقیق بسیاری از مشکلات حل
گردد و بالجمله میفرمایند که لعنت کردن کار نیکان نیست و بعضی گفته اند که
آنچنان راچه که حیوانات و جمادات را در حرف و حکایت لعنت کنند
عادت بغایت زشت است **الخامسة** أن يجتنب أن
يدعو على أحد من الخلق پنجم آنست که پرهیز دارد از دعای بد کردن
بر کسی وإن ظلمه واگرچه ستم کرده باشد او را فلا يقطعه بلسانه
پس قطع نکند او را بزبان و دعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و ترک
حق مسلمانان لازم آید ولا يكافيه بفعاله و پاداش نکند او را بکردار
او نکند تا وی انجه او کرده ويحتمل ذلك لله تعالى و بردارد
آنرا و تحمل کند بر آن از برای رضای خدا و طلب ثواب و ولا يكافيه
بقول ولا فعل و مکافات نکند او را نه بگفتار و نه بکردار فإن
هذه الخصلة ترفع صاحبها إلى الدرجات العلى زیراکه این
صفت بر میدارد و می برد صاحبش را بپایه های بلند إذا تأدب بها
ينال منزلة شريفة في الدنيا والآخرة وقتی که نگاه دارد حد
اینصفت را و عادت کند بر آن میباید مراتب بزرگ در دنیا و آخرت
والحب والمودة في قبول الخلق أجمعين و میباید دوستی
ظاهر و باطن را به پذیرفتن خلق همه من قريب وبعيد از نزدیک
و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود و جز ایشان وإجابة
الدعوة و میباید مرتبه قبول دعا و میگردد مستجاب الدعوات چون صبر
ورزد و بر ظالم دعای بد نکرد جزای آن این یافت که هر دعائی که برای خود کند
مستجاب افتد والعلو في الخير و میباید بلندی قدر و مرتبه در نیکی
وجاها في الدنيا في قلوب المؤمنين و میباید غلبه و ارجمندی و
گرامی شدن در دنیا در دلهای مسلمانان **السادسة** أن لا
يقطع الشهادة على أحد من الخلق من أهل القبلة

بشنات ولا الکفر والانفاق ششم اینست که حکم بر هیچ یکی نکند هیچ یکی
از خلق از اهل قبله بشرک ونه بکفر ونه بنفاق فانه اقرب للرحمة زیراکه بدرستی
عدم تکفیر اهل قبله نزدیکترست برحمت وشفقت ومهربانی کردن برخلق را
یا نزدیکترست بنزول رحمت حق بر صاحب این صفت واعلی فی الدرجة
وبلندترست در درجه بسبب حصول درجه عالی است وهی تمام السنة وارفع
سبب تمام اتباع سنت است که وارد است در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میگذارند بجانب
قبله مسلمانان بعینه اگرچه ذم وانکار وتشنیع وتقبیح اهل بدعت بجهت رعایت
سنت وترویج آن آمده است اما تکفیر ایشان خلاف سنت است وتمام متابعت سنت
در عدم تکفیر وباز داشتن زبان است از آن وابعد عن الدخول فی علم الله
ودورترست از در آمدن در علم خدا که نزد وی ودر علم وی کافراند وابعد من
مقت الله ودورترست از دشمن داشتن حق تعالی قابل آن را وخشم گرفتن
او بروی واقرب الی رضاء الله تعالی ورحمته ونزدیکترست بسوی رضا
خدایتعالی ورحمت وی چون حقتعالی راضی نیست از کفر ورحمت او عام است
نفی آن مستوجب رضا ورحمت اوست فانه باب شریف کریم یعنی الله
تعالی پس بدرستیکه این خوی بلند بزرگست برای در آمدن در درگاه رحمت
بزرگست نزد خدایتعالی تورث العبد الرحمة للخلق اجمعین نتیجه میدهد
بنده را مهربانی کردن بر خلق را همه السابعة ان یجتنب النظر الی شیء
من المعاصی هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن ومیل نمودن را بچیزی از
گناهان ظاهرا وباطنا در بیرون ودرون وآشکار ونهان ویکف عنها
جوارحه وباز دارد از گناهان اعضا وحواس خود را فان ذلک من اسرع
الاعمال ثوابا فی القلب والجوارح زیراکه بدرستیکه آن نظر نکردن بمعاصی
وباز داشتن نفس از نهی وی از آن از شتابنده ترین عملهاست از روی
حصول ثواب در دل واعضا فی عاجل الدنیا درین جهان مع ما یدخر
الله تعالی له من خیر الاخرة با آنچه ذخیره مینهد خدا تعالی نزد خود مر اورا از نیکی
آخرت اگرچه ترک گناه بهر وجه موجب ثوابست اما آنکه اصلا میل وذکر آن نیز

بآن نداشته باشد

بآن نداشته باشد ومیل نفس بآن برو باز دارد او خلل خواهد بود در ثواب واعلا
درو درجه نسأل الله ان یمن علینا اجمعین بالعمل بهذه الخصال
سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما به عمل کردن باین خصلتها وان یخرج
محبتها عن قلوبنا وبیرون آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این
... طالبان وسالکان طریق بایستی خود جوه واول آن در حصول
اجابت وتشریف است برای آن نزاجمع کردن با خود در دعا وسوال الثامنة
تجتنب ان یجعل علی احد من الخلق منه مؤنة هشتم
پرهیز کند از آنکه بگرداند وبنهد بر هیچ یکی از مردم از خود مؤنتی وباری و
گرانی صغیرة ولا کبیرة نه خرد ونه بزرگ بل یرفع مؤنته عن الخلق اجمعین بلکه بردارد مؤنت خود را از خلق همه
مما احتاج الیه واستغنی عنه از آنچه نیازمند است بآن وازآنچه
بی نیاز است فان ذلک تمام عزة العابدین زیراکه برداشتن
مؤنت از خلق تمامی عزت عبادت کنندگانست که بسبب عبادت
عزتی دارند وچون مؤنت خود از خلق بردارند عزیزتر شوند وشرف
المتقین وسبب بزرگی وبلند قدری پرهیزکارانست وبه یقوی علی
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وباین عمل قوی وتوانا میشود
در امر معروف ونهی منکر بجهت حصول عزت وهیبت وعظمت
ویکون الخلق عنده اجمعین بمنزلة واحدة ومیباشند خلق نزد
وی در یکمرتبه چه اغنیا چه فقرا فاذا کان کذلک نقله الله تعالی الی
الغنی والیقین والثقة به پس چون باشد کسی چنین می برد او را خدا تعالی
بسوی بی نیازی ویقین واعتماد کردن واستوار داشتن بخدا عز وجل ولا
یرفع احدا بهواه وبر ندارد وبلند نگرداند مرتبه وقدر هیچ یکی را بهوای
نفس خود ویکون الخلق عنده فی الحق سواء ومیباشند خلق نزد او
در حق گفتن برابر ویقطع بان هذا الباب عز المؤمنین و
شرف المتقین وباید که جزم کرده شود که در آمدن درین کار سبب عزت

مسلمانان وبزرگی پرهیزکار افتست وهو اقرب باب الی الاخلاص
واین نزدیکترین دریست برای رسیدن باخلاص التاسعة
له ان یقطع طمعه من الآدمیین میباید ونهم شرست مرسالک را
راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان ولا یطمع لنفسه فیما فی ایدی
ودر طمع نبیند از نفس خود را در هیچ چیز از انچه در دستهای ایشانست
فانه عز الاکبر پس بدرستی که این عزت بزرگتر از همه عزتهاست
والغنی الخالص وتوانگری وفی نیازیست بی امیزش فقر واحتیاج
الملک العظیم وپادشاهی بزرگ والفخر الجلیل ونازیدن بزرگ
والیقین الصافی ویقین روشن بی تیرگی والتوکل الشافی
الصریح وتوکل شفا بخشنده از علت شرک واعتماد بر غیر صاف وخالص
وهو باب من ابواب الثقة بالله واین دریست از درهای اعتماد
بر خدا واستواری بوی عز وجل وهو باب من ابواب الزهد
ودریست از درهای زهد در دنیا وبه ینال الورع وبوی گرفته میشود
یافته میشود پرهیزکاری ویکمل نسکه وبوی کامل میگردد عبادت
وی وهو من علامات المنقطعین الی الله وقطع طمع از
های بریدگان وگسستگان وتنها روندگانست بسوی خدا عز وجل العاشرة
التواضع وخصلت دهم از ان خصلتها ده گانه تواضع است لانه بها
یشید محل العابد زیرا که بدرستی بصفت تواضع اصلاح داده میشود
وبرافراشته میشود محل عابد وتعلو منزلته وبلند میگردد مرتبت او
ویستکمل العز والرفعة عند الله سبحانه وعند الخلق
وبتواضع کامل وتمام میکند غایت عزت وبلندی نزد خدا ونزد خلق
ویقدر بها علی ما یرید من امر الدنیا والآخرة وقادر میشود
بر چیزی که میخواهد از کار دنیا واخرت وهذه الخصلة اصل الطاعات
کلها وفرعها واین خصلت که تواضع است بیخ همه طاعتهاست وشاخ
انها یعنی طاعات از وی پیدا میشود وباز همین طاعات تواضع نتیجه می آورد

وکمالها

وکمالها وبسبب کمال بر تمام انهاست وفی منازل السایرین گفته که حقیقت
تواضع معارض ناساختن عقل است سمع را وقبول کردن انچه شارع گفته
وجنود داده بر رحمت وقلیل عقل ومبادرت بمسارعت بامتثال ان
یتدارک العبد منازل الصالحین وبتواضع در می یابد
بنده جای صالحان را الراضین عن الله فی السراء والضراء
که خشنود اند از خدا در حال خوشی وناخوشی وهی کمال التقوی وصفت تواضع
کمال تقوی است چه متقی از تکبر کند وبامتثال امر الهی گردن نهد صلاح گردد
همه کار رو وتواضع در لغت فروتنی ونرمی کردن وحقیقت تواضع
که خود را در طلب حقوق در مرتبه لایق ودست نهد واگر بالاتر از قدر نهد
انرا تکبر گویند واگر پایان تر انداز در انجه ضعف خوانند واین نیز نامحمود است
چنانکه تکبر وهر دو شق افراط وتفریط است وتواضع توسط است میان
این وان ووصیت مشایخ در مبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بحدیست
که گویا تواضع را در مقام ضعت نهاده اند از جهت قمع کبر از نفوس مریدان
که بر تکبر اقدام اند یکی از علامات تواضع انست که معرفت باید فالتواضع
هو ان لا یلقی العبد احدا من الناس ونشان تواضع انست
که نبیند بنده هیچ یکی را از مردم الا یری له الفضل علیه مگر انکه
ببیند واعتقاد کند مر انکس را زیادتی بر خود ویقول ویگوید عسی ان یکون
عند الله خیرا منی نزدیکست که باشد انکس نزد خدا بهتر از من
وارفع درجة وبلند تر از وی در مرتبه فان کان صغیرا قال هذا
لم یعص الله تعالی پس اگر هست کودک گوید این شخص گناه نکرده
وانا قد عصیت ومن تحقیق گناه کرده ام فلا اشک انه خیر منی
پس شک نیست که او بهتر است از من وهمچنین قیاس اگر بالغ باشد اما خرد
بهتر از وی وان کان کبیرا قال هذا عبد الله تعالی قبلی واگر باشد
بزرگ گوید این عبادت کرده است خدا را پیش از من وان کان
عالما قال هذا اعطی ما لم ابلغ ونال ما لم انل واگر باشد

اهل عالم بگوید این را داده شده است چیزی که نرسیده ام من بآن و یافته ام
چیزی را که نیافته ام من و علم ما جهلت بدانسته است چیزی را که ندانسته ام
من و هو یعمل بعلمه و وی عمل میکند بعلم و دانش که وان کان جاهلا قال
هذا عصی الله بجهل و انا عصیته بعلم و اگر باشد جاهل بگوید
کرده است خدا را نافرمانی و من گناه کرده ام بدانستگی و لا ادری
بما یختم لی و بما یختم له و نمی دانم بچه حالت ختم کرده میشود مرا و میرانیده میشوم
بآن و بچه چیز ختم کرده میشود مر او را و ان کان کافرا قال لا ادری عسی
ان یسلم هذا فیختم له بخیر العمل و اگر باشد کافر بگوید نمی دانم
که عاقبت کار چیست نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود
مر او را بعمل نیک و عسی اکفر فیختم لی بسوء العمل و نزدیک است که کافر
شوم معاذ الله پس ختم کرده میشود مرا بعمل بد و هذا باب الشفقة والوجل
و این باب مهربانی کردن بر غیر خود و ترسیدن است بر نفس خود و اول
ما یصحب و آخر ما یبقی علی العباد و سزاوارترین چیزیست که صحبت
دارد با وی و آخرین چیزی که باقی ماند اثر او بر بندگان فاذا کان العبد کذلک
سلمه الله تعالی من الغوائل پس چون باشد بدین صفت نگاه میدارد
او را خدا تعالی از جاهها و آفتهای نفسانی و وساوس شیطانی
که ناگاه میگیرد و ناگاه در آید و بلغ به منازل النصیحة لله عز
و جل و برساند او را بمنزلها و مقامهای نصیحت کردن مر خدا را و ادا
کردن حقوق او را و کان من اصفیاء الرحمن و احبابه و باشد
از برگزیدگان خدای مهربان و دوستان وی و کان من اعداء
ابلیس و باشد از دشمنان شیطان لعنة الله عدو الله
که دشمن خداست عز و جل و هو باب الرحمة و آن در رحمت
است و مع ذلک یکون قد قطع باب الکبر و با وجود آن میباشد
که بتحقیق قطع کرده است باب کبر او حبائل العجب و ریسمانهای
عجب و سبب های خوش تن بینی را و رفض درجة العلو فی نفسه

فی الدین

[illegible]

فی الدین والدنیا والآخرة و ترک کرده است باب تکبر را در نفس خود
در دین و دنیا و آخرت و هو مخ العبادة و آن مغز عبادت است و غایة
شرف الزاهدین و نهایت بزرگی زاهدانست و سیماء الناسکین
و نشان عبادت کنندگانست فلا شیء منه افضل پس نیست هیچ چیز
بهتر از آن و مع ذلک یقطع لسانه عن ذکر العالمین و ما لا یعنی
و با وجود آن باید که ببرد زبان خود را از ذکر اهل عالم به بدی و از آنچه مقصود
در کار نیست و او را فایده نیست در آن فلا یتم له عمل الا به پس تمام و کمال
نپذیرد هیچ عملی مگر بآن و یخرج الغل و بیرون آرد کینه و دشمنی را و الکبر و
اعتقاد بزرگی را در نفس خود و البغی و ستم کردن و در گذشتن از حد من
قلبه فی جمیع احواله از دل خود در همه احوال خود و کان لسانه فی السر
و العلانیة واحدا و باشد زبان او در ذکر کردن مردم را در نهان و آشکارا یکی
و موافق حق و مشیته فی السر و العلانیة واحدة و باشد خواهش او
نیز در نهان و آشکارا یکی نه چنانکه نهانی در دل دنیا و دولت و ناز و نعمت
خواهد و آشکارا نزد مردم خود را دین و زهد و ریاضت و مجاهده اظهار کند و
کلامه کذلک و باشد سخن او همچنین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا و الخلق
عنده فی النصیحة واحد و باشند خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی
و ادای حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد و حق هر یک را در مرتبه که هست ادا نماید
چه خویش و بیگانه و چه دور و چه نزدیک و لا یکون من الناصحین و هو
یذکر احدا من خلق الله بسوء و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان
خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از خلق خدا به بدی و یعیره بفعل و سرزنش
میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت و پند و نصیحت و باز داشتن از بدی
او یحب ان یذکر عنده احد بسوء یا دوست دارد که ذکر کرده
شود نزد وی کسی به بدی او یرتاح قلبه ان ذکر عنده احد بسوء
یا خوشحال شود و راحت یابد دل او اگر ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی
و هذا آفة العابدین و غضب الناسکین و هلاک الزاهدین

ابخصلت بسبب آسیب عابدان وهلاک معبدان وزاهدان است ... از آلت
که مرتبهٔ استقامت نرسیده واز گرفتاری نفس وهوا نه برآورده اند وذکر بیکاران
وهالکان ودنیاداران وغیبت ایشان بکمال شوند ودر ورطهٔ عجب وریا افتند
الا من اعانه الله تعالی علی حفظ لسانه مگر کسی یاری داده است
بر کلام درشت زبان او وقلبه برحمة ونگاه داشته است دل او را برحمت خود
مقالهٔ فقیر این دو نسخه که ما بوده از آن مشرف شده ایم موجود نیست ودیگر نسخ امام اجل اکمل اعدل
عبد الوهاب متقی قادری در ارشاد نامهٔ خود کرده این فقیر عنایت کرده بود از نصایح کلام از
کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه نوشته ثبت کرده وچنین حوالهٔ کد
دو نسخه از فتوح الغیب که نزد این است انتقاء آن موجود است یاد در تصنیف دیگر از آن
حضرت مسطور است تبرکا آنرا نیز ترجمه کرده شده ودر اینجا درج نموده ختم کتاب
مذکور وفات شریف نموده ایم وکلام آن حضرت در بهجة الاسرار وتکملهٔ روض الریاحین
ودیگر مؤلفات که در احوال شریف ومناقب منیف وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند
بسیار است وشیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته
مسمی بروضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبد القادر آورده اند که وقتی بودی که چهار صد کس
دوات وقلم گرفته در مجلس شریف می نشستند واز کلام شریف می نوشتند ونوشته اند
که چون بجمیع حاضران مجلس وعظ ایشان بسیار شد وفضای خانقاه ومسجد تنگ آمد
در مصلای عید کرسی می نهادند وخلایق حاضر می آمدند وسخن می شنیدند وکلام
قریب هفتاد هزار کس می بودند وگفته اند که جهر صوت ایشان طوری بود که دور
ونزدیک یکسان می شنیدند نفعنا الله ببرکاته وبرکات علومه فی الدنیا والدین وصلی
الله علی سید الخلق وامام الکل محمد وآله وصحابه واتباعه واحزابه اجمعین تکملة فی
شیء من آداب السلسلة الشریفة العلیة القادریة الجیلیة الجلیلة
علی ما استفدنا من کتبهم ورأینا فی اخبارهم والفاظ[illegible] واستفدنا
من کلامه رضی الله عنه واخبرنا شیخنا وسندنا جمال الله
جمال الدین ابو الفتح الشیخ موسی بن الشیخ حامد بن عبد الرزاق
الشیخ الکبیر عبد القادر بن محمد بن شمس الدین بن شاه میر

بن علی

بن علي بن مسعود بن محمد بن صفي الدين بن شيخ عبد الوهاب
بن شيخ الاسلام شيخ السموات والارضين محيي الدين ابي محمد عبد القادر
الحسني الحسيني الجيلاني رضي الله عنهم اجمعين بكرة يوم السبت الثالثة — السبت
من شوال سنة خمس وثمانين وتسعمائة اجازة منها الالتزام بظاهر الشريعة
والتمسك بكتاب الله تعالى وسنة رسوله ختما وسلوك
طريق السلف الصالح قطعا واعتقاد اهل السنة والجماعة ورياضة
النفس وعدم اتباع الهوى والصبر الجميل في طلب المولى والتحمل على البلوى
والرضا بقضاء الله وقدره والفناء في فعله واتباع السنة والا
والاجتناب عن البدعة والاقبال على الله والتوكل عليه والثقة به
والاستعانة منه والاستغفار به في جميع الاحوال والاوقات والموت
عن النفس والهوى وعن الارادة والتمني والانقطاع عن الخلق و — والثمنين
التردد اليهم واليأس مما في ايديهم وعن التعلق بالاسباب بالتوكل
على الكريم الوهاب والجد الدائم والجهد القوي والاشتغال با
العلوم الدينية ومجالسة الفقراء واستغنوا عن السلوك مع الاغنياء
ودوام الالتجاء الى الله من مكائد اللعين الرجيم ووثوق الرجاء
بلطف الله الكريم والحزن الطويل في القلب والبشر التام في الوجه
ودوام الترح وطول الصمت وجولان الفكر والتفقد للاخوان
والرحم للمساكين والاتصاف بالجود والاجتناب عن البخل و
الاختيار للجد في الامور والاحتراز عن الهزل ورعاية طريقة
الاعتدال في كل الامور والحب في الله والبغض لله والامر
بالمعروف والنهي عن المنكر والمنازعة الجميلة ولين الجانب والتصلب
في الدين وترك النزاع وطيب المذاق وحسن الاخلاق والتستر
للاحوال وكتمان المعاني والاستعانة في الاعمال وسلوك طريقة
التوحيد وترك التدبير والاختيار والرضا بالقضاء والاكتفاء
بتدبير الملك الجبار والعمدة في هذه الطريق الاستغراق

في محبة الشيخ ودوام التوجه اليه ومراقبة ميته في جميع الاحوال
ومشاهدة هيئته في كل انات الاوقات والعمى عن غيره محبة له
والموت فيه ارادة فيه وقطع طرق الاستفادة عن غيره والتثبت
في العقيدة وتوحيد الوجهة والتبعد عن الوسواس والاشتياق
الدايم والعشق الكامل والايمان الراسخ والاعراض عن الخلق في
الاقبال والادبار وعدم الخوف من لومة اللايم وحضور القلب مع
الله وصحبة المحبة النبي صلى الله عليه وسلم وصرف اللسان عما لا يليق
وعما يخالف ظاهر الشرع وترك ما لا يعني والنصيحة للمسلمين والدعاء
لهم خصوصا لاهل سلسلتهم وارادة خيرهم سرا وعلانية والخدمة
لهم ظاهرا وباطنا واستواء الحضور والغيبة معهم ومزيد الاختصاص
بهم من بين سائر الطوائف ومطالعة كتبهم وما نسبت اليه رضي الله عنه
والاغتنام بصحبتهم والاجتناب عن صحبة الاغيار ممن يخالف
هذه الطريقة والاحتراز عما يشوش القلب في الخلوة وعدم اختيار
السماع واعتباره وعدم التبر الكلي لو اتفق من غير لهو ولعب
وحضور القلب فيه لو اتفق على تقدير الاتفاق وتلاوة القران
وملازمة صلوات الاسرار التي بعدها التخاطي احد عشر خطوة
والعمدة محافظة احكام الشريعة ورعاية اداب الطريقة
والاستغراق في محبة الشيخ والتوسل الى الله فيه والانقطاع
عمن سواه وملاك الامر كله الفناء في الشيخ والموت فيه
رزقنا الله واحبابنا سلوك هذه الطريقة وافاضنا فيها على
الحقيقة اللهم احينا على محبة الشيخ عبد القادر وامتنا عليه
واحشرنا عليه واجعلنا من زمرة طالبيه ومحبيه في الدنيا والاخرة
ربنا تقبل منا انك انت السميع العليم وصلى الله على سيدنا
سيد الرسل وشفيع الامم محمد واله واصحابه واتباعه اجمعين
هداة الطريق الحق تكملة في ذكر وفاته رضي الله عنه لما مرض

مرضه الذي مات فيه چون بيمار شد رضي الله عنه بيماري او كه رفت
از عالم دران بيماري قال له ابنه عبد الوهاب گفت مر او را پسر او
شيخ شرف الدين عبد الوهاب كه اكبر اولاد او بود در فضايل و مناقب وي
در بهجة الاسرار و در كتب ديگر مذكور و مسطور است اوصني سيدي بما
اعمل به بعدك وصيت كن مرا بچيزي كه كار كنم بدان پس از تو فقال
پس فرمود عليك بتقوى الله بر تو باد كه پرهيز كاري كني خدا را عز وجل
ولا تخف احدا سوى الله و بيم مدار هيچ يكي را جز خداي وكل الحوائج
الى الله و بسپار كارهاي خود را كه نيازمندي بدان سوي خدا عز وجل
والتعتمد الا عليه و تكيه مكن مگر بر لطف خدا واطلبها جميعا منه
و بجوي حاجتها را همه اگر جويي از خدا ولا تثق باحد غير الله واعتماد
مكن و استواري مدار با هيچ يكي جز خدا التوحيد التوحيد التوحيد
اجماع الكل لازم گير توحيد را كه اتفاق همه است و تكرير كلمه التوحيد براي تاكيد است
ابا اغبارت برا است توحيد از قالي و حالي تا فعالي و ذاتي و غير باست والله اعلم
و فرموده ذو النون مصري رضي الله عنه گفت توحيد آن بود كه بداني كه قدرت الله تعالى
در اشيا بي شركت است و مزاج است در صنع او مر اشيا را بي علت و علاج و علت هر چيز
صنع اوست و صنع او را هيچ علت نه و در آسمانها و زمينها مدبري جز خالق غير او نه
و بداني كه هيچ هر چه در دل تو خطور كند و در ادراك تو در آيد خدا تعالى غير او است
و برخلاف آنست بيت هر چه انديشي پذيراي فناست آنچه در انديشه نايد
آن خداست قال رضي الله عنه واي بنياه فرمود اذا صح القلب مع الله
چون درست و راست گردد دل با خدا عز وجل لا يخلو منه شيء ولا تنها
نباشد و جدا نرود از ان دل هيچ چيز ولا يخرج منه شيء و بيرون نرود از دل
هيچ چيز از علوم كه احتياج بدان باشد و فرمود رضي الله عنه واز صدها انا لب
بلا قشور يعني مغز و خلاصه ام بي پوستها وقال للاولاد و فرمود فرزندان
خود را اگر گرد وي نشسته بودند ابعدوا من حولي فاني معكم بالظاهر و دور
شويد از گرد من كه من با شما ام در ظاهر و مع غيركم بالباطن

محل الذي

با غیر شما ام بباطن وقال وفرمود قس حضرت غوث اعظم بتحقیق حاضر شد از
نزد من خلقی دیگر جز شما فاوسعوا لهم فسحا کنید برای ایشان وتأدبوا
معهم وادب ورزید با ایشان وحد خود را نگاه دارید ها هنا رحمة عظیمة
اینجا بدرستی رحمت بزرگ است ولا تضیقوا علیهم المکان تنگ نسازید بر ایشان
جای را وکان یقول وبسیار میفرمود با جماعت ملائکه که سلام میداد ازیشان
وعلیکم السلام ورحمة الله وبرکاته غفر الله لی ولکم بیامرزد خدای تعالی
مرا وشما را وتاب الله علی وعلیکم وباز گردد حق تعالی برحمت ولطف
وکرامت برمن وبر شما توبه بمعنی رجوع است چون اسناد بحق کنند بمعنی رجوع رحمت
وعنایت افتد وچون به بنده مسند شود بمعنی رجوع از معصیت بطاعت آید
وحاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه است مر بنده را چنانکه فرمود در قرآن
مجید ثم تاب الله علیهم فتابوا بسم الله غیر مودعین در آمد
بنام خدا در حالتی که بدرود کننده نیستید چنانکه در قرآن مجید آمده نحن اولیاءکم
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال ذلک یوما ولیلة گفت این
رد سلام را یک روز و شب که ملائکه رحمت نزول میکردند وسلام میگفتند
وایشان رد سلام میکردند وقال وفرمود ویلکم وای شما چه گمان می برید
بر من انا لا ابالی بشیء من یک ندارم ومبالات نمیکنم بچیزی ولا بملک
الموت ونه بهیچ فرشته ونه بفرشته مرگ که جان میستاند یا ملک الموت
خذ لنا من سوالنا سوالک ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که دولت
میدارد ومیگیرد کار ما را برخود جز تو یعنی پروردگار تعالی وبعد از تو عطا ودلالتی
او باک داشته نشود ازین جز او وصاح صیحة عظیمة وآواز کرد
آوازی بزرگ وذلک فی الیوم الذی مات فی عشیته — بزرگ
وآن بود در روزی که وفات یافت در شبانگاه آن روز واخبرنی
ولداه عبد الرزاق وموسی انه کان یرفع یدیه ویمدهما — وخبر داد مرا دو ولد او عبد الرزاق وموسی
بدرستی که بود وی رضی الله عنه که بر میداشت هر دو دست خود را ودراز
میکرد هر دو دست را ویقول ومیگفت وعلیکم السلام ورحمة الله

وبرکاته

وبرکاته توبوا وادخلوا فی الصف توبه کنید وباز گشت کنید
بباطن خود بسوی خدا ودر آئید در صف ثم اوحی الیکم اینک
آمده سوی شما وکان یقول ارفقوا وبود که میفرمود نرمی کنید
ثم اتاه الحق وسکرات الموت بعد از آن آمده او را حق وسختی
موت تلمیح است بقول حق تعالی وجاءت سکرة الموت بالحق ودر
قول وی ارفقوا دلالت است بوجدان نوعی از سکر او ودلیل بر آن — شدت
حالت شریف حضرت سید کائنات است علیه من الصلوات افضلها
ومن التحیات اتمها واکملها ووجوهی که علما وعرفا در آنجا گفته اند در شرح
مشکوة آثار نقل کرده ایم خلاصه وزبده آن با قطع نظر از خصوصیت
حال شریف وی صلی الله علیه وسلم در اینجا نیز اخیر میتوان کرد شیخ
اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله سره میفرمودند چون وقت حضرت
شیخ علی متقی بزرگ در رسید ما فرمودند که اگر اثری از شدت سکرات
موت در ما مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازم
مقام قطبیت است انتهی ظاهرا وجهش آنست که چون دریمقام
منصب عهده داری وسروری وسرداری است ودر رجوع بجناب عزت
احتمال سوال وجوابی است که چگونه حکم رانی کردند وعدل گستری نمودند
چنانکه در حکام وامرا وسلاطین مجازی که ایشان در درگاه برند مشاهده
می افتد والله اعلم وقال رضی الله عنه بینی وبینکم وبین
الخلق کلهم بعد ما بین السماء والارض میان من ومیان
شما ومیان همه خلق دوری وتفاوت است هیچو دوری وتفاوت
میان آسمان وزمین فلا تقیسونی باحد ولا تقیسوا علی
احدا پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی وقیاس نکنید بر من هیچ یکی را
ثم سأله ولده عبد العزیز عن المه وحاله بعد از آن پرسید
او را فرزند او شیخ عبد العزیز از درد وی واز حال وی رضی الله عنه
که چگونه است فقال پس فرمود لا یسألنی احد من شیء فرسید

نرسد مرا هيچ يكي از هيچ چيز انا التقلب في علم الله آگاه باشيد كه من از
حالي بحالي ميگردم در علم خدا عز و جل يعني در مراتب معلومات او كه غير متناهي اند
يا در علم او است و او ميداند تقلب مرا كه در چه مراتب و مقامات و احوال ميگردم والله
اعلم وقال رضي الله عنه وارضاه وقد ساله ولده عبد الجبار
عن مرضه و فرمود در حال آنكه پرسيد او را ولد وي عبد العزيز از بيماري وي رضي الله
عنه كه چه بيماري داري بدان مرضي لا يعلمه احد ولا يعقله احد مدرستي كه
كه بيماري من نميداند او را هيچ يكي و در نمي يابد آنرا هيچ يكي انسي ولا جني
ولا ملك نه آدمي و نه پري و نه فرشته بعد از ان در بيان حقايق و معارف
در آمدند و فرمود ما ينقض علم الله بحكم الله شكسته نميشود علم خدا
كه ازلي است بحكم او كه در لايزال بر بندگان كرده زيرا كه الحكم يتغير والعلم
لا يتغير حكم متغير و متبدل ميگردد و علم متغير نميگردد و دور نميشود الحكم
ينسخ والعلم لا ينسخ بيان و تفسير فقره سابق است يمحو الله ما
يشاء و يثبت محو ميكند خداي تعالى چيزي را كه ميخواهد و ثابت ميدارد چيزي را
كه ميخواهد و محو و اثبات در احكام است در مقام قدر و عنده ام الكتاب
و نزد او است اصل و مادر كتابها كه لوح محفوظ است تغيير نمي يابد آنچه در و ثبت است
از علم الهي و قضاي او لا يسئل عما يفعل و پرسيده نميشود وي سبحانه تعالى
از چيزي كه ميكند از محو و اثبات و امر و احكام و ثواب و عقاب زيرا كه او
حاكم است وي ظلم نميكند و هر چه ميكند در ملك خود ميكند پس چگونه سوال
بر وي متوجه گردد و هم يسألون و ايشان يعني بندگان پرسيده ميشوند
زيرا كه فوق ايشان حاكمي است عادل و ايشان نميرسد كه بي حكم او
چيزي بكنند سوال عتاب و عقاب متوجه گردد بسوي ايشان اخبار الصفات
تمر كما جاءت چيزهاي صفات بحسب صيغ در افعال و آثار از انها
ميگذرند چنانكه آمدند و در ذات تغيري نه و تحريري ميگفت كه مراد
آنست اخباري كه در صفات متشابهه الهي تعالى آمده و ورود يافته است
ميگذرد و جريان مي يابد و محمود ميكرد و بر آنچه ظاهر آنهاست بي تأويل

الوقف

وتصريف از ظاهر با اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است نزد وي سبحانه
چنانكه مذهب متقدمين است از سلف صالحين در ين باب والله اعلم
وساله ولده عبد الجبار يعني پرسيد او را ولد او عبد الجبار ما ذا
يؤلمك من جسمك چه چيز درد الم در دناك والي دهد ترا از تن مبارك تو
قال رنود جميع اعضائي تولمني الا قلبي فرمود تمام اعضاء من
درد الم در دم امكد و لمن كه مايه الكرمن نيست بدل در دي و بيماري و كهو
صحيح مع الله و وى درست است و ثابت است با خداي عز و جل ثم
اتاه الموت پس آمد او را موت فكان يقول استعنت بلا اله
الا الله سبحانه و تعالى باري مي جويم بكلمه توحيد كه نيست اله مگر خدا
پاك است و بلند است بي الحي الذي لا يخشى الفوت زنده كه نمي ترسد
كم شدن و مردن را سبحان من تعزز بالقدرة و قهر العباد
بالموت پاكي كسي را غالب است بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است
مر بندگان را بموت لا اله الا الله محمد رسول الله واخبرني
ولده موسي خبر داد مرا ولد او موسي انه قال تعزز كرد پس
رضي الله عنه كه لفظ تعزز را و لم يؤدها لسانه على الصحة
و ادا نكرد اين كلمه را زبان او درست صحت [illegible] ي و تكرار مي كرد در حرف
ز بلند است فما زال يكررها حتي اداها فقال تعزز و مد بها
صوته تعزز گفت بها س تكرار ميكرد اين كلمه را تا وقتي كه گفت
تعزز و ادا كرد اين كلمه آواز خود را [illegible] لزراوي حتى اصح
لسانه تا آنكه درست شد زبان شريف وي و كرديد با اين لفظ و دراز
بر آمد حرف ز ا از مخرج [illegible] قال الله الله الله سه بار ثم كبر
خفي صوته بستر و پنهان شد آواز او و لسانه ملتصق بسقف
حلقه آنكه زبان مبارك او چسپيده است بام حلق او ثم خرجت
روحه الكريمة پس بيرون آمد جان بزرگ او رضوان
الله عليه رضاي خدا باد بر وي و اعاد علينا من بركاته و باز گرداناد

برما از برکتهای او و ختم لنا بخیر و ختم کناد ما را بخیر و لجمیع المسلمین
و بر همه مسلمانان را و الحقنا بالصالحین و بپیوست کناد ما را بصالحان
و غیر خزایا و لا مفتونین نه رسوا کرده شده و نه در انداخته شده در فتنه
و بلا امین امین امین خاتمه عادت مستمره مصنفان است که اغاز نامه
بنام خداوند تبارک و تعالی و تقدس و سپاس و ستایش وی جل و علا و صلوة
و سلام بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم
کنند و در اینجا خود قصد اتباع طریقه سنت و سیرت سلف و اقتفاء
بکتاب الله دارند که برین نهج و اسلوب واقع شده و چیزهای دیگر نیز دارند
که کتب جمع را ابتدا بان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فایده
و غایت و موضوع وی بیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر واضع آن و نام کس
و بیان باعث بر تالیف و ذکر شرح است ذکر اسم مصنف و احوال
وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسب دارد
بمقصود و موجب بصیرت است در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن
که صادر از حضرت قدوة الولایت و فوق آن منصوری و ماهیت
تصوف صدق توجه الی الله است بر وجه مرضی و اینقوم را در بیان معنی
تصوف اقوال و اشارات بسیار است هر یکی موافق حال خود بدان
خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی صدق
توجه الی الله است اما بر وجه مرضی که قدم از دایره اسلام بیرون نیفتد
و فضل و شرف این علم که بجمیع علما مبدا آن اتباع قدم نبوت و منتهای
آن حصول قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه این علم از حیثیت
مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب و شروع بعد از تحصیل
علوم عالی است که مقدمات علم عربیت اند اگرچه علم تفسیر و حدیث
بالذات بر همه مقدم است اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح
سنت رسول و مدعی نتیجه آنهاست و واضعان این علم که مشایخ
طریقت و سلاطین ملت و مقربان حضرت اند مشهور و معروف اند

وجود انچه

وجود انچه درین کتاب از ان مودع است همه بیان کتاب و سنت است
و واضح و باقی آن شعار است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی
مصنف رضی الله عنه در اول کتاب در نسخه اصل مسطور است و ذکر تالیف
احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت و تمدد
آن عیان است و ذکر نام اینحقیر خود چه حد و مجال که در مقام توان برد
مصراع
باوجودت ز من آواز نیاید که منم . پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف
و باعث حقیقی بر تالیف این نامه که ترجمه کتاب فتوح الغیب و مفتاح
الفتوح نام دارد و بشارت غیبی است از حضرت ولایت و اگر آن از
نظر حس غایب باشد اما بدلایل و علامات میتوان دانست و انشتن .
که بدیگران نیز توان دانانید اما آنرا دانست که در دولت ثابت آنرا
بحجت و برهان حاجت نیست در ان هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله
تشریفا و تعظیما جای داشت نتیجه از ین کتاب معالی قباب وی حضرت
شیخ اجل اعز اکرم اکمل اعلم اوحد اعدل قطب الوقت عبد الوهاب
متقی قادری شاذلی رحمة الله و نفعنا ببرکاته و برکات علومه
مشرف و مستسعد شده بود فرمود بان این کتاب شیخ عبد القادر است
رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست در ان زنید و بران
باشید و هر قدر که توانید بدان عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه
حضرت قادریه و راه و روش این سلسله علیه اینست بتقدیر الله
موقوف بر وقت بود این کتاب آنجا حاصل نشد و چون بهندوستان
افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخان وقت که انتساب باین سلسله
دارند رسید بوصیت شیخ ذکره الله بالخیر آنرا گرفتم و بخواندم و ورد
ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم معانی تحت اللفظ وی خرسند بودم
و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصله
جان من بود و نه ادب و هیبت انتساب این کتاب باآنجناب مسلک گشت
که در ان خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی

کر شیر بیشه جلالت و سرهنگ دیوان قدرت و از والیان آگاه و عاشقان
درگاه قادریه است یا اشارتهای دیگر باشد از مقام جد و یقین کر
اینجا تقریب گفتن آن پندارم در رسید و وی آنچه خبر دهد در اعتقاد من
بیواسطه یا بواسطه منتهی بآن درگاه خواهد بود و قوی نزد من نظر بدلیلی
و حکم بداهت صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث
اعظم است فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح نوشت
و همه کارها را گذاشت و این کار کرد هنوز آن بیم و هیبت که گرد سراپرده
دل نشسته بود حکم کرد است که پای همت باین طرف نهد و دست جرأت بیگذاشت
بدامن اجلال آن زند تا بعد سال کم و بیش بباعث محبت و جاذبه شوق
و دلوله بقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن نقیب ابدال
حرکتی بجانب بلده لاهور واقع شد بسببی زینی بخدمت وی شتافته
و سرشته حال دریافته اشارتی در شرح فتوح الغیب تازه یافت و این بار
چون حکم مؤکد بود و امر ایجابی شد چاره نماند جز در پی امتثال رفتن
و اختیار وقت خود برآمدن و با وجود آن زبان عذر دراز بود در اقدام
بران از حیطه مکان بیرون می نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت مددگار
شد و فتح باب پدید نمود و بیم از دل رخت بست امیدی بهم رسید و هیبت فرو
نشسته انسی پیدا آمد و چون شروع نمود بعضی معانی بشرط لزوم توجه
و طلب روی نمود و بعضی بطلب و توجه و الحاح و نقاب از جمال میکشود
و در بعضی احوال چنان می‌یافت که گویا در گوش میخوانند و در دل میدمیدند
و اگر دعوی کند و قدم در راه مسامحت زند و گوید که آن آواز را می‌شنید
و آن دمیدن را میدید شاید که در طور اهل باطن دروغگو نباشد
اما تقوی مانع تجاسر در این ابواب و این کبر حالمن است که از ادعا و ابهام
باز میدارد و چون این دعوی بر متفاهم اهل عرف که از دیدن و شنیدن آن
می فهمند راست نیاید و بی تاویل نباشد و قسم شرعی که مبنی آن
بر عرف است درست نبود از اینجا دانستم که حقیقت حال بعضی از درگاه

راه در کشف

راه در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا
و بعضی از روی اشتباه میکنند حیث حقیقت آنست که نمی بینند
و نمی‌شنوند اما چنانست که گویا می بینند و میشنوند اگر می‌بینند بچشم دیگر
می بینند نه بچشم سر اگرچه گفته است مصراع که چشم آنست این تو خود
سایه اوست ∴ اما با وجود آن فرقی در میانست مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان و نه که من این را کلیه میگویم چه اینجا نکته هست
که معانی را در پرده صورتها و ملکوت را در لباس ناسوتی می‌بینند
و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم سر
در یابند و در بیداری بینند و بحقیقت بی تاویل بینند من حال
خود را میگویم و یاران خود را نیز می آگاهانیم که زنهار از حد صدق و احتیاط
پای بیرون ننهند و بادعا و تاویل زبان نگشایند و بمسامحه و مجاز
از خود راضی که مقام صدق عالی است و محل نازک است بیت فردا
که پیش کار حقیقت شود عیان ∴ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ∴
لا سیما در جائی که نفس از آن ابی خورد و روی بجانب دنیا
داشته باشد حالا آگاه باشد که قرآن مجید میگوید فویل للذین
یکتبون الکتب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله
لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم
مما یکسبون و میفرماید و یقولون هو من عند الله
و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب
و هم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم
و نجواهم و ان الله علام الغیوب بیت حرف درویشان
بدزدد مرد دون ∴ تا بخواند بر سلیمی آن فسون ∴ زانکه صیاد آورد
بانگ صفیر ∴ تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر ∴ کار مردان روشنی و گرمی است ∴
کار دونان حیله و بی شرمی است ∴ چون غرض آمد هنر پوشیده شد ∴
صد حجاب از دل بسوی دیده شد ∴ خشم و شهوت مرد را احول کند

زاستقامت روح را مبدل کند و من هرگز معرفتی نگویم و از احوال مردان
که بحقیقت در من نمانده نیارم مگر آنکه در عین گفتن ایمائی و ادائی کنم
که این نه از من هست تا شنونده در وهم نیفتد و نفس فریب نخورد و کفی بالله
الله شهیدا خداوندا پروردگارا قدم صدق ما را از خطه استقامت
ملرزان و دیده همت ما از نظر بجانب اغیار بدوز و دست امل ما را از تطاول
باطل کوتاه دار و زبان حال ما را از گفتار زنار است بلکه از دعوی کرامت
نیز ببند صدق را مایه نجات ما گردان و ادب را وسیله قرب ما ساز انک
علی کل شیء قدیر و حکیم در ابتدای نوشتن این شرح بران بود که
بر ترجمه الفاظ و معانی تحت اللفظ اقتصار نماید و براه بسط و تفصیل
و نقل مذاهب و اقاویل نرود چنانکه فقرا این سلسله را کافی و بس باشد
و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطی نیز کند مانعی نیست و سخنی دراز گردد
که سودمند بود درو است با این سبب سخن بدلیل شرح بر دو طرز افتاد
اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت
و با وجود بی سرمایگی و مفلسی بجمع کتب و تصانیف مردم واقع نشود
هر در دیگران بدریوزه نرفت **بیت** کسی کو گدائی که این در گرید بدریوزه
بر در کس نرفت ؛ یارب مگر بدو سه جا برای تحقیق بعضی
مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده باشد و الله المستعان
و علیه التکلان و منه استمداد فی المبدا و المعاد حسبنا الله و نعم الوکیل
بیت صد شکر که این نامه اسرار نظام ؛ از فضل خدای عز و جل گشت
تمام ؛ شایستگی قبول حق روزی باد ؛ و الله موفق و بیده الاتمام **رباعی**
این شرح که مفتاح فتوح الغیب است ؛ از زینت این از آن از زینت
مفتاح فتوح تاریخ اتمامش ؛ در خاطر آنکه مظهر لاریب است و صلی الله علی
سیدنا و مولانا محمد و آله و اصحابه اجمعین تمت بعون الله تعالی فی وقت
نماز دیگر بتاریخ چهاردهم شهر رجب المرجب ۱۱۰۵ هجری کاتب
حروف محمد صلاح متوطن شاهجهان آباد و خاکپای این سلسله علیه

۳۰۲۰

سگی درگاه جیلانی بموجب امر صاحب زاده سید محمد قاسم که
خلاصه اولاد آنحضرت رضی الله عنه اند و شوق کمال بجانب تربیت
این طریقه مستقیم دارند و رشد امروهه در عهد حضرت ظل سبحانی
خلیفة الرحمانی شاه عالم بادشاه غازی تحریر یافت
خدایا بیامرز این هر سه را ؛ مصنف نویسنده خواننده را ؛ نوشته
بماند سیه بر سفید ؛ نویسنده را نیست فردا امید ؛

به همه دعا بود عاقبت ... د
الله تعالی بفضل عمیم خویش از جمیع آفات محفوظ دارد
سبحان الله ملء المیزان و منتهی العلم و مبلغ الرضا و زنة العرش لا ملجأ
و لا منجا من الله الا الیه سبحان الله عدد الشفع و الوتر و عدد کلمات الله التامات کلها اسئلک
السلامة برحمتک یا ارحم الراحمین لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و هو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی
و نعم النصیر و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین فقط